

نام رمان: پرنسس شیطون من

نویسنده: ملیکا

« نایس رمان »

www.niceroman.com

پرنسس شیطون من



niceroman.ir

نویسنده: ملیکا

پرنسس شیطون من

باسمه تعالی

دینگ دینگ دینگ

-اه اگه این ساعت گذاشت من بخوابم

زنگ ساعت رو خاموش کردم و سرم رو تو پتو فرو بردم وای من چقدر اینجا رو دوست دارم

یکم دور خودم چرخیدم که یادم اومد

-وای دانشگاه دیر شد

سریع رفتم تو دستشویی اتاقم و بعد از انجام کارم آبی به صورتم زدم و خودمو تو آینه نگاه کردم موهای قهوه ای روشن که تا رو کمرم بود پوست سفید و چشمای عسلی، لبایی که خدادادی صورتی بودن و بینی ای که به صورتم میومد

بعد از آنالیز خودم سریع رفتم و از تو کمد یه مانتوی سورمه ای تا بالای زانو و یه شلوار دمپای مشکی برداشتم و پوشیدم مقنعه مشکیم هم سرم کردم و گوشی و جزوه هام رو برداشتم گذاشتم تو کولم از اتاق پریدم بیرون که خوردم به میلاد داداش بزرگم ندیدمش از اونجایی فهمیدم اونه چون بابام وقتی ما سالمون بود ترکمون کرد و مامانم ماه بعد تو جاده چالوس تصادف کرد و عمرش رو داد به ما، بعد از مرگ مامان دایی سامانم مارو برد پیش خودش وقتی منو میلاد سالمون شد برگشتیم به خونه مادریمون

با صدای میلاد به خودم اومدم

-دختر شد یه بار مثل بچه آدم از اتاق بیای بیرون همیشه مثل خرگوش بالا پایین میپری که

اگه به جای خرگوش چیز دیگه ای میگفت میکشتمش -آخه داداشی دارم

شده

-دیرت نشده بود چی میگفتی

-دیرم نشده بود که الان تو تخت بودم باید با بیل منو ازش جدا میکردی

-خب دیگه من تسلیم بیا پایین صبحانتو بخور بعد برو

-وقت ندارم داداشی تو دانشگاه به چیزی میخورم لپش رو ماچ کردم و گفتم-
عصر میبینمت داداش گلم

سریع رفتم از جاکفشی به کفش ورزشی سفید مشکی برداشتم و پوشیدم کلید ماشینم رو
برداشتم و دویدم تو پارکینگ

سوار ماشین شدم و گاز دادم خونه ی دایی که مهسا دختر داییم و همینطور بهترین دوستم
رو سوار کنم

به خونشون که رسیدم دیدم جلو در نیست از ماشین پیاده شدم و دستم رو گذاشتم رو
زنگ به ثانیه نرسید که زن دایی گوشی آیفون رو برداشت و گفت

- نازنین قلبم وایساد عزیزم به زنگ بزنی میشنوم دیگه

-وا خاله بد میکنم اعلام حضور میکنم میفهمید منم هل نمیکنید که ای وای مهمون اومده

-تو این زبون رو نداشتی چیکار میکردی

-میشدم یکی مثل مهسا خانم که جرات نه گفتن به خاستگارش رو نداره میشه صداش

کنید بیاد دیرمون شد یهو در باز شد مهسا اومد بیرون

-به به نازنین خانم که من جرات نه گفتن ندارم هان

-مگه دروغ میگم اگه من نبودم که تو الان صد بار ازدواج کرده بودی بیا بریم که دیرمون

شد -باشه مامان خدافظ

زن دایی از پشت آیفون- خدافظ عزیزم مراقب خودتون باشید -خاله خدافظ

-خدافظ عزیز دلم

سوار ماشین شدم مهسا رفت عقب بشینه که گفتم -مهسا جان هر وقت
راننده گرفتی برو عقب بشین

-چه فرقی میکنه الان که رفتیم دنبال آناهید به اون بگو جلو بشینه
-نه همیشه بیا جلو تا ولت نکردم برم

-آخه من جونمو دوست دارم تو با سرعت میری اونم تو خیابون های تهران
-نمیرم بیا دیگه

در آخر اومد جلو نشست کمر بندش رو بست و محکم بهش چسبیده بود منم گفتم یکم
حالش رو بگیرم پامو گذاشتم رو گازو رو بین ماشین ها لایه میکشیدم مهسا هم کتاب دعا به
دست هی صلوات میفرستاد کنار خونه آناهید یهو زدم رو ترمز مهسا هم جیغ زد رفت زیر
ماشین منم که داشتم میترکیدم از خنده

آناهید که جلوی در ایستاده بود اومد سوار ماشین شد اونم از کار من خندش گرفته بود
ولی از طرفی هی بهم میگفت ما جونمون رو از سر راه نیوردیم و آروم برو و اینا که منم
چقدر اهمیت دادم برای اینکه حال اونم بگیر پام رو گذاشتم رو گاز رو حرکت کردم

-نازنیییییییییییی جون داداشت آروم برووووووووو عصبانی گفتم

-چندبار گفتم جون داداشم رو قسم نده

سرعت ماشین رو کم کردم رو داداشم خیلی حساس بودم و دوش داشتم جلو خونه سارا ایستادم اونم که انگار تازه اومده بود از خونه بیرون بدون اینکه سرم غر بزنه که خیلی دیر کردم سوار ماشین شد

اگه آناهد جون داداشی رو قسم نخورده بود حال ملیکا رو هم میگرفتم ولی به ناچار قانون مند شده و آهسته رانندگی کردم

به دانشگاه که رسیدیم زود ماشین رو پارک کردم و با دوستان رفتیم تو کلاس خوشبختانه استاد هنوز نرسیده بود وقتی وارد کلاس شدیم پارمیدا عاشوری رو دیدم دختر سبک کلاس که خودشو به هر پسری میچسبونه الانم گیر داده بود به آقای پارسایی تا منو دید گفت

-چه عجب شما قبل از استاد تشریف آوردین

-به خرس چه

-وا بی ادب

-نه که شما خیلی ادب دارین

-بهتر از توام که، تو از خداته یه روز جای من باشی

-نه که لاشی بودن خیلی باکلاسه

-بار آخرت باشه به من میگی لاشیا

-اگه بگم چیکار میکنی با صدای استاد به خودمون اومدیم -

خانوما بشینید سرجاتون لطفا

رفتم و کنار ملیکا نشستم درست ردیف اول جلو استاد

سنگینی نگاه یه نفر رو حس میکردم به احتمال زیاد پارمیدا بود حتما تو فکر گرفتن انتقامه حدود یک ساعت بعد کلاس تموم شد چون با استاد کار داشتم تو کلاس موندم و از دخترا خاستم که بیرون منتظرم بمونن -ممنون استاد روز خوش

-خدانگهدار

رفتم کولم رو برداشتم دیدم پارمیدا جلو در ایستاده و پاشو عقب و جلو میکنه فهمیدم میخواهه بهم پشت پا بزنه که بعدش مسخره ام کنه هه هیچکس نمیتونه نازنین صالحی رو مسخره کنه حالا بین بیرخت رفتم جلو که پاشو آورد جلو پام منم که میدونستم میخواهه چیکار کنه با پای چپم زدم به پاش که به جای من اون کله پا شد (همون افتاد زمین) به جز منو پارمیدا فقط پسرا تو کلاس بودن وقتی پارمیدا خورد زمین نتونستن جلوی خودشون رو بگیرن و منفجر شدن

-چیکار میکنی دختره غربتی

-اول که غربتی خودتی دوم به من چه که شما داشتید جلو در جفتک میزدید

-حرف دهنتم رو بفهم

-همچنین

اینو گفتم و از کلاس خارج شدم دیدم دخترا رو راهرو ولو شدن -وا شما چرا

اینجا بید مهسا-اینجا هم جزو بیرونه دیگه

ملیکا درحالی که آناهید گرفته بودش غش نکنه گفت-خوب حالشو گرفتی دختر حقش بود

همینطور که میخندیدم گفتم -خیلی ممنون نظر لطفته

رفتیم سمت ماشین و سوار شدیم با دخترا رفتیم فروشگاه من برای خونه یچیزایی بگیرم
یخچال دیشب خالی بود

البته یکم پاستیل و شکلات و بستنی و چیپس و پفک و... خریدیم و رفتیم سمت پارت
شروع کردیم خوردن حدود یک ساعت تو پارت میگفتیم و میخندیدیم که یادم اومد امروز
میلااد زودتر میاد خونه زود جمع کردیم و من مستقیم رفتم خونه و دخترا هم با دربستی رفتن

به سرعت رسیدم خونه و خریدارو گذاشتم رو اوپن ماکارونی رو برداشتم و ریختم تو آب
جوش و رفتم پاستیل ها و لواشکام رو برداشتم بردم تو اتاق قایم کردم زیر تختم آخه اگه
میلااد بفهمه همه رو ازم میگیره خب کجا بودیم آها خوراکی هارو قایم کردم و رفتم تو
آشپزخانه از تو یخچال خیار و گوجه و کاهو برداشتم و از تو سبد پیاز ها چنتا پیاز برداشتم و
شروع کردم به سالاد درست کردم حدود یک ساعت بعد میز رو چیدم و منتظر شدم داداشی
برگرده

ساعت طرفای بود که صدای چرخیدن کلید رو تو در شنیدم و دویدم تو آشپزخانه وقتی
میلااد اومد تو پریدم جلوش و بلد گفتم -خسته نباشیییییی

میلاادی با یه دستش جلو دهن منو گرفت با یه دست دیگش دهن خودشو که داد نزنه و
اومد تو خونه داشت نفس نفس میزد منم میخندیدم رفتم تو یخچال براش آب خنک آوردم
دادم دستش -داداشی هنوز زنده ای

-خوشبختانه بله

-خخخخ ببخشید ترسوندمت

-اینکه کار هر روزته

-داداشی جونم

-جونم عشق داداش

-جونت بی بلا

عصبانی نمیشی اینقدر عذیتت میکنم؟

یه لبخند ملیح زد و گفت- تو دنیا یه آبجی که بیشتر ندارم چرا ازش عصبانی بشم تازه وقتی

سروصدا میکنی خیالم راحت میشه که حالت خوبه -تو بهترین داداشی دنیایی بجز وقتایی که

پاستیلانو بر میداری

-پاستیل رو بیشتر من دوست داری

-نه داداشی تو رو بیشتر دوست دارم اگه تو نباشی پاستیلیم نیست

-آره دیگه همه ی حقوقم رو میدم برا پاستیلای شما

-چون خیلی مهربونی این کارو میکنی دیگه حالا بیا بریم که ناهار سرد شد

-چی درست کردی کدبانو

-ماکارونی با یه تهدیگ خوجل

-پس من برم زود لباسم رو عوض کنم

-باشه برو

بعد از ناهار ظرف هارو شستم گذاشتم تو کابینت و رفتم تو اتاق پذیرایی میلاد داشت فیلم پریا رو نگاه میکرد منم رفتم کنارش نشستم و دستش رو انداختم دور گردنم

-وقتی شوهر کردی برو تو ب*غ*لش بشین

-شوهر میخوام چیکار تا داداشم هست

-وروجک

-جونم داداشی

-مگه شما فردا امتحان ندارید

-از کجا فهمیدی

-امیرسام بهم گفت

-چه دهن لقه

-امیر یا مهسا؟

-هر دو به مهسا گفتم به امیر نگه ولی گفت

-چرا نگه

-چون الان شما منو مجبور میکنید برم درس بخونم

-ای قربون آبجی تنبلم بشم

حالا باشو برو بخون تا فردا جلو دوستات پز بدی نه سرشکسته بشی -چشم

حدود ساعتی بود داشتم درس میخوندم که داداش اومد تو اتاق -آبمیوه میخوری؟

-آره آره میخوام

آبمیوه رو گذاشت جلوم منم یه نفس تا ته خوردمش - دختر از خشکسالی برگشتی
- عه خو تشنم بود

- باشه خوشگل حالا اگه درست تموم شده برو لباست رو بپوش مهسا زنگ زد گفت میاد
دنبالت با هم برید خرید - خدافظ درسا سلام فروشگاه
- برو آماده شو الان میرسه

بعد از اتاق رفت بیرون منم زود یه لباس صورتی جیغ تا بالای زانو و شلوار لی و شال صورتیم
رو سرم کردم - وای خدا این خوشگله کیه تو آینه

میلاد همیشه بهم میگه این اعتماد به نفس تورو من داشتم با چنگال به آمریکا حمله
میکردم ولی آخه انصاف بدین خوشگل نیستم؟

بیخیال این حرفا شدم گوشیم رو برداشتم گذاشتم تو کولم با چنتا پاستیل و رفتم پیش
داداش گرامی

-مووووووووووچ خدافظ داداشی

-خدافظ پرنسس شیطون من (گفته بودم این لقبمه؟)

رفتم از تو جاکفشی یه کفش پاشنه سانتی مشکی برداشتم و پوشیدم و با دو رفتم سمت
آسانسور

منو مهسا با هم رسیدیم جلو در منم زود پریدم تو ماشین و رفتم خرید راستی یادم رفت
بگم وقتی میلاد رو ماچ کردم کارت بانکیش رو از جیبش برداشتم

آخه اگه ازش میخواستم با هزار خواهش و تمنا میداد منم کش رفتم امشب ازش معذرت خواهی میکنم

رفتیم پاساژ... هی از این مغازه به اون مغازه ولی یه لباس خوجل توشون پیدا نمیشد رفتیم ته پاساژ چشمم به یه مانتو کرم افتاد تا زیر ب*ا*س*ن بود مانتو با طرح های سنتی مدل داده شده بود ازش خوشم اومد به مهسا نشونش دادم اونم ازش خوشش اومده بود رفتیم تو مغازه فروشنده آقا بود ازش خواستم مانتو رو برام بیاره وقتی داد دستم سنگینی نگاهش رو حس میکردم چشم دریده بدبخت

رفتم تو اتاق پرو و پوشیدمش اولالا چه جیگر تر شدم خدا یه ماچ برا خودم فرستادم و مهسا رو صدا زدم

-مهسا بیا نظر بده

-والله دخترا ناز بودی ناز تر شدی خیلی بهت میاد فروشنده چشم دریده-

چه جیگر شدی خوشگله

-به کوری چشم شما جیگر بودم

فروشنده- حالا نمیخواه عصبانی بشی عزیزم

-درد عزیزم ایش

رفتم تو اتاق پرو و مانتو رو با مانتوی خودم عوض کردم و اومدم بیرون مانتو رو دادم فروشنده چشم دریده تا حساب کنه برام کارت داداشی رو بهش دادمو رمز رو گفتم

کارت و قبض پرداخت رو با یه شماره بهم داد فروشنده چشم دریده- خوشگل خانوم
کاری داشتی در خدمتم -من اصولا با موجودات گوش دزار (خر) حرف نمیزنم

برگه ای که شماره رو توش نوشته بود رو پاره کردم و ریختم تو صورتش و از مغازه اومدم
بیرون یکم که ازش فاصله گرفتیم با مهسا منفجر شدیم از خنده البته جلوی خودمون رو
گرفتیم داد نزنیم تو مردم زشت بود همون موقع گوشیم زنگ خورد گوشی رو برداشتم اوه
اوه میلاد بود کارت کشیدم برای گوشیش پیام اومده لو رفتم -الو سلام داداش گلم خوبی

-انگار شما بهتری

-چطور

-نازنین حالا کارت منو کش میری اگه من برات پاستیل خریدم حالا ببین

-داداشی جونم خو ببخشید

-روتو برم دختر

-آره برو

-کجا برم

-رومو

-دیوونه

-داداشی جونم حالا که خندوندمت برام پاستیل میخری

-از فرصت سوءاستفاده نکن وروجک

-میخوای گریه کنم

-تهدیدت هم بچه گانس

خیلی خب کارتم که دستته برو پاستیل بگیر ولی خالی نکنی کارتو لازمش دارم

-چشم داداشی قول

-من کار دارم فعلا خدافظ

-بااااای

یه نفس راحت کشیدم و با مهسا رفتیم تو یه بستنی فروشییه بستنی شکلاتی سفارش دادم و مهسا هم بستنی میوه ای و شروع کردیم به خوردن داشتم به اطراف نگاه میکردم که، اینا اینجا چیکار میکنن مهسا متوجه شد از یه چیزی تعجب کردم بهم گفت -چی چشم تورو قد هندوانه کرده دختر عمه جان

-مهسا

-جونم

-پارمیدا با چنتا از پسرای کلاس پشت سرتن خواست برگرده پشتش

رو نگاه کنه که گفتم

-نهههههههه

-چته دختر ترسیدم

برگردی متوجت میشن حوصله این افاده ای رو ندارم زود بخور بریم داشتیم میخوردیم که یه پسره که با جوجه تیغی مو نمیزد اومد سمت ما ای داد الان همه حواس ها جمع ما میشه به من گفت جوجه تیغی- افتخار آشنایی میدین خانوم خوشگله

-نچ

-میخواهی خودتو برام لوس کنی اشکال نداره من بلام ناز

بکشم

-مهسا نمیدونم چرا صدای پشه کنار گوشم میشنوم مهسا- آره منم میشنوم

ولی نمیدونم از کجاست -پاشو بریم عزیزم من به مگس آلرژی دارم از

شانس گندم پارمیدا متوجه ما شد

پارمیدا- آقا پسر موندم این بیریخت چی داره شما رفتین سمتش جوجه تیغی- به

نظر من از شما خوشگل تره پسراییی که کنار پارمیدا نشسته بودن منفجر شدم

پارمیدا- از شما خیلی بهترم جوجه تیغی من رو به مهسا-عزیزم پاشو بریم

بلند شدم از جام که برم بیرون که جلوی در یکی دستمو گرفت معلوم بود پسره خیلی بدم

میومد پسرای غریبه بهم دست بززن خوشبختانه میتونستم حالش رو بگیرم تکواندو کارم

منم دستش رو گرفتم تا اونجا که میتونستم پیچوندم

-بار آخرت باشه فهمیدی جوجه تیغی-بله چشم غلط کردم کل

مشتریا منفجر شده بودن

پارمیدا با دهن باز داشت نگامون میکرد

منم جوش آورده بودم

دستش رو ول کردم و مهسا رفت پول بستنی رو داد منم بیرون منتظر بودم که آقای

پارسایی اومد میشم

پارسایی - بهتره مواظب خودتون باشید

-چطور

-این پسره یه ولگرد خیابونیه تا تلافی نکنه بیخیال نمیشه

-حواسم به خودم هست شما برید پیش پرمیدا جونتون

-محض اطلاع میگم منو دوستانم اومده بودیم بیرون بدون خانم توانا

(پرمیدا) نمیدونم از کجا پیداش شد خودشو به ما چسبوند

-آهان

-اینو گفتم که فکر بد درمورد منو دوستانم نکنید

-آها خوبه خدافظ

-خدانگهدار

(کیوان) پارسایی

وقتی دیدم پسره به غلط کردن افتاده خندم گرفت عجب دختریه ولی مطمئن بودم پسره

ازش انتقام میگیره این جوجه تیغی رو میشناختم آخه به خاطر همین بهش هشدار دادم

حواسش به خودش باشه ولی توجه نکرد رفتم تو بستنی فروشیو کنار شهاب نشستم این این

کنه هم که ول کن ما نبود

(پرمیدا رو میگه) شهاب و شایان هم کلافه شده بودن این امیرسام هم معلوم نیست کدوم

گوریه یه ساعته اینجاییم آقا هنوز تشریف فرما نشدن امیرسام - سلام سلام داداشای گلم

پرمیدا- منو اینجا ندیدی سلام نکردی؟

-آگه اینطور باشه که من باید یکی یکی با آدمای اینجا سلام و احوال پرسی کنم -ایش

امیر یه پوزخند زد فقط

امیرم خوب بلد بود حال این سیریش رو بگیره ولی موندم این کنه چرا از رو نمیره

پارمیدا- کیوان جونم

بله، کیوان جونم؟ من کی کیوان جون این شدم؟

-بله کاری داشتید خانوم

-وا عزیزم چرا منو به اسم صدا نمیکنی

-چون عزیزم نیستی

-منکه میدونم دوسم داری ولی جلوی دوستات خجالت میکشی بگی آب کاش دختر بودم

جیغ میکشیدم میگفتم برو گمشو بی حیا ولی حیف -من آدم خجالتی ای نیستم

-پس چرا احساست رو به من نمیگی

-امشب تو ویلا یه مهمونی داریم بیا اونجا تا بهت بگم

-وای عزیزم حتما میام من برم خرید که وقت ندارم

-باشه برو

-بای عشقم

جوابش رو ندادم وقتی رفت گفتم

-ای بری که برنگردی

شهاب و شایان و امیر رو باید با کاردک از رو میز جمع میکردم امیرسام -حالا
امشب میخوای بهش چی بگی

-جوابم معلوم نیست

-یعنی فقط میگی ازت خوشم نیاد

-آره یکمم میترسونمش که دیگه دوروبرم پیداش نشه شهاب- دقیقا
چجوری میترسونیش

-باید بینم تو اون موقعیت چی میاد تو سرم شایان- نرنی دختره رو
نابود کنی

-بینم گفتم میترسونمش نگفتم میپوکونمس که

نازنین

مهسا منو رسوند شرکت بابا بزرگ جایی که میلاد توش کار میکنه میلاد حسابدار
شرکته

رفتم پشت در اتاقش و در زدم تق تق تق و رفتم تو سرشو آورد بالا
-نازنین تو اینجا چیکار میکنی

-اومدم داداش گلمو بینم

-برو سر اصل مطلب

-برای اولین بار جدی میگم دلم برات تنگ شده بود اومدم پیشت

-جدی

باشه بشین کارم الان تموم میشه بریم خونه

-چشم داداشی

حدود نیم ساعت بعد کار میلاد تموم شدو رفتیم سمت آسانسور و میلاد دکمه آسانسور رو زد همون موقع دوتا آقای دیگه هم اومدن جلو آسانسور و میلاد بهشون دست داد فهمیدم اینا شریک بابابزرگ و پسرشن پسره انگار چشماش رو دوخته بودن به من ول کن نبود میلاد متوجه شد و گفت -آقا پارسا تخته سیاه اون طرفه ها

اون پسره که فهمیدم اسمش پارساست گفت -بله معذرت میخوام منم رفتم پشت میلاد و ریز میخندیدم ولی آروم که کسی متوجه خنده ی من نشه رفتیم تو پارکینگ و سوار ماشین میلاد شدیم ماشین داداشم یه پارس مشکی بود

دیدم آهنگ نمیزاره خودم دکمه پخش رو زدم یه یکی از آهنگای مرتضی پاشایی پخش شد

مرتضی جون صدات خوبه ها ولی خیلی غمگین میخونی زدم بعدی بازم غمگین بود چنتا زدم جلو دیدم نه انگار داداش ما جز غمگین چیز دیگه ای گوش نمیده

بیخیال آهنگ شدم و خاموشش کردم دیدم میلاد ساکته هیچی نمیگه -داداشی چیزی شده میلاد-....

-الوووووووو هستیییییی میلاد-...

خسته شدم دستم رو کردم تو موهاشو نازش کردم که نگام کرد

-چیکار میکنی وروجک موهام خراب شد الان از ماشین پیاده شم مسخره ام میکنن
 -آخه هرچی صدات زدم جواب ندادی منم با موهات ور رفتم جواب بدی ولی خودمونیمما
 چیکار میکنی موهات اینقدر نرم میشه
 -چیه حسودیت شده
 دستم رو از تو موهات درآوردم و رومو به حالت قهر اون طرف کردم و گفتم -نخیرم
 -باشه آجی گلم قهر نکن حالا
 - ولی نگفتی چرا جواب ندادی
 -مگه صدام زدی
 -نشیدی؟؟؟؟
 -ببخشید نازنین تو فکر بودم
 -چی؟ عاشق شدی؟
 -راستش...چجوری بگم...من...چیزه
 -خب دیگه بسه فهمیدم جوابت آرس خب حالا بگو اون دختره کیه من میشناسمش؟
 میلاد ماشین رو نگه داشت و پیاده شد
 -وا کجا رفتی
 درو برام باز کرد و منم پیاده شدم
 -نمیگی چی شده داداشی

-نازین راستش من از آن‌هید خوشم میاد حس میکنم دوسش دارم جلوش هل میکنم
میخوام کاری کنم ازم راضی باشه نمیدونم چ...

نذاشتم حرفش تموم بشه انگشت اشارم رو گذاشتم رو دهنش و گفتم -باهاش حرف
میزنم داداشی

-جدی؟ نازین تو بهترین خواهر دنیایی

موقع گفتن این حرفا دستاش رو گذاشت رو پهلو و از زمین بلندم کرد و دور خودش
چرخوند که یهو از شانسی ما ماشین پلیس کنارمون وایساد میلاد زود منو آورد پایین جناب
آقای پلیس گشت ارشاد اومد طرفمون پلیسه رو به میلاد -نصبتون با خانوم؟ میلاد-
برادرشم

پلیس - همیشه شناسنامتون رو بدین من - آقا من همرام نیست

پلیس - پس با من میاید اداره پلیس

میلاد - آقا از چه رمون معلوم نیست خواهر برادریم؟

شناسنامش رو داد به پلیس و گفت - این شناسنامه منه مال خواهرم خونست اگه میخواید
بریم من بهتون نشون بدم پلیسه هم یه نگاه به شناسنامه میلاد انداخت یه نگاه به ما دوتا
خوشبختانه منو میاد شباهت زیادی به هم داشتیم (خب دوقولوبیم میخوای مثل هم نباشیم)

پلیسه - شباهت که زیاده ولی ما هم باید بدونیم شما چرا تو خیابون خواهرتون رو

ب*غ*ل کردین

من - آقا داداشم عاشق شده چون بهش نامحرمه منو به جاش ب*غ*ل کرده میلاد با تعجب و

یه لبخند اجباری نگام میکرد منم جلو خندم رو گرفته بودم پلیسه هم مونده بود چی بگه

پلیسه - لطفا دفعه بعد تو خونه همدیگه رو ب*غ*ل کنید اینو گفت و رفت

میلا - تو نمیتونی یه راز رو نگه داری نه - وقتی اینو بهم گفتی

میدونستی نمیتونم

حالا هم اگه بخوای فضولی کنی میرم پیش آناهید ازت بد میگم

نه نازی نری چرت و پرت بگی

برام لواشک بگیر تا کارتو راه بندازم

مگه تو تومن پاستیل امروز نگرفتی

عه از کجا فهمیدی

بعد از اینکه بهت اجازه دادم بری پاستیل بگیری یه پیام برام اومد تومن از حساب شما کثر

شد

بچه میمیری اینقدر پاستیل میخوریا

نگران نباش حالا بیا بریم خونه من فردا کلاس دارم

کیوان

ساعت نزدیک شده رسیدیم ویلا مهمونا اومده بودن به محض ورود پارمیدا اومد پیشم

پارمیدا - سلام عزیزم

-سلام

یه نگاه بهش کردم یه لباس پوشیده بود که اگه نمیپوشید بهتر بود از زیر سینه تا زیر
 ب*ا*س*ن تور بود روی تور هم با پروانه های پارچه ای تزیین شده بود روی سینهش هم یه
 پارچه خیلی نازک بود چشمام رو ازش گرفتم نمیخواستم اینجوری نگاش کنم من موندم تو
 اصلا میدونم خجالت یعنی چی ه*ر*ز*ه

دستش رو گرفتم و بردمش یه جایی که کسی نباشه بهش گفتم -این چیه پوشیدی
 ه*ر*ز*ه

-عزیزم اینو برا تو پوشیدم

اومد یه ب*و*سه بزاره رو گونم که دستم رو گذاشتم رو دهنش و بهش اجازه ندادم
 کارش رو بکنه

-بین ه*ر*ز*ه خانوم من به تو هیچ علاقه ای ندارم گفتم بیای اینجا چون اول نمیتونستم تو
 جمع بهت بگم دوم میخواستم بیخیالمون بشی بری من از دخترایی مثل تو متنفرم مثل لجنی
 حالا که فهمیدی دربارت چی فکر میکنم دیگه دوروبرم پیدات نشه گرفتی با بغض تو گلوش
 آروم گفتم -آره ولی...

نداشتم حرفش رو بگه و گفتم -ولی و اما نداره برو گمشو

دیگه چیزی نگفتم من رفتم پیش پسرا وای یادم رفت بترسونمش ولی مهم نیست همین که
 شرش کم شد کافیه شهاب -خسته نباشی پهلوان

-رو آب بخندی پسر

-نمیخوام میخوام روتو بخندم

شایان - خب دیگه بسه بیاید از جشن لذت ببریم به جای این حرفا اون شب تا صبح فقط گفتیم و خندیدیم

نازنین

صبح با صدای غرغره‌های میلاد بیدار شدن میلاد - پاشو دیگه نازنین مگه تو امروز کلاس نداری پاشو آناهیید گفت امروز اون میاد دنبالت

-پس بگو چرا گیر دادی زود پاشو میترسی عشقت جلو در منتظر بمونه

-میگم آبجی گلم

-باشه باهات حرف میزنم

-منکه هنوز چیزی نگفتم

-داداش عزیزم بنده توانایی ذهن خانی دارم درضمن تو فقط وقتهایی که به من نیاز داری

بهش میگی آبجی گلم - باشه مچمو گرفتی حالا بهش میگی

-اگه امشب بریم رستوران پیتزا بخوریم باشه

-فقط به شکمت فکر کن باشه

-چشم داداش حرف حرف شماست

-از رو هم که نمیری

-چرا برم

به آناهییدم میگم بیاد

-جدی

-نه شوخی کردم میخوام با داداش گلم برم بدون مزاحم

-از الان خواهر شوهر بازی درنیار بهش بگو بیاد

-اگه بخوام دربیارم چی میشه

-کارت بانکی شما ازتان گرفته شده و رمز کارت منم تغییر یافته میشود

-خیلی بد تهدید میکنی

-تا تو باشی عشقم رو اذیت نکنی

-یعنی من عشقت نیستم

-شما جای خود داری

-جای من کجاست

-تو دانشگاه پشت صندلی آماده امتحان

-خیلی بدی حالا که اینطوره میرم ازت بد میگم پیشش

-خب دیگه آبغوره گرفتن بشه پاشو برو سر کلاست

-نمیخوام نو که اومد به بازار کهنه میشه دل آزار من الان کهنه شدم

-حسود خانوم تو که میدونی دوست دارم پرنسس شیطون من

-جدی داداشی

-آره حالا پاشو برو که دیرت شد

-چشم (بعد ماچش کردم)

رفتم تو روشویی و آب به صورتم زدم اومدم بیرون و اون متو کرم که دیروز خریده بودم رو پوشیدم با یه شلوار لی مشکی و مقنعه مشکی کولم رو برداشتم و رفتم سر میز چنتا لقمه شکلات صبحانه خوردم و یه ساندویچ هم ازش گرفتم و با دندونام گرفتمش و بعد از خدافظی با میلاد لقمه به دهن رفتم تو راهپله که خوردم به پسر همسایه یا خدا لقمه رو پشتم قایم کردم -بخشید حواسم نبود پسر همسایه - نه مهم نیست

و رفت منم لقمه رو دوباره گذاشتم دهنم و نصفش رو تو پله ها خوردم جلو در که رسیدم همون موقع آنahید و ملیکا هم رسیدن رفتم سمت ماشین -ملیکا جونم میری عقب من جلو بشینم ملیکا- حالا چه فرقی میکنه

-برو دیگه لطفا

ملیکا رفت عقب و من جلو نشستم دیگه همش رو خورده بودم و داشتم با دستمال جیبی دستام رو پاک میکردم

من- آنahید جونماآناهیید- وقت ندارم -برای چی وقت

نداری

-خرید

-دیروز با مهسا رفتم قرار بود مهسا خرید کنه ها ولی من گرفتم و اون دست خالی برگشت این مانتو رو دیروز گرفتم ملیکا- وای خیلی بهت میاد نازنین

-ممنون عجبم

من رو به آنahید - آنahید جونم میزاری یه چیزی بهت بگم

-چی

رسیدم خونه مهسا و مهسا هم سوار شد مهسا - سلام دوستای خولم
همه جواب دادن جز من مهسا - جواب سلام واجبه ها

-گفتی دوستای خلم چون من جزوشون نبودم جواب ندادم

-جز دوستان نیستی

-نه جزو خلا نیستم

نزدیک بود از ماشین بندازنم بیرون بی جنبه ها -حالا آنی) آناهید(

نذاشتی بگم

-بگو کچلم کردی

-ایش خواستم بگم برات خاستگار اومده حالا که اینطوره نمیگم کیه آناهید زد رو ترمز

شوهر ندیده

-وا چت شد

-بگو بینم اون مرد خوشبخت کیه

-بگیرینش سقفو

ملیکا و مهسا داشتن منفجر میشدن آناهید- میگی کیه یا نه -

شوهر ندیده داداشمه

دختر با هم -چییییییییی

-جان... بله... غلط کرد... ببخشید آنی- چرا چرت میگی حالا

داداشت واقعا منو میخواد - کلک توهم میخوایش نه

-اصلا حالا که اینطوره نه

- عه بیخیال دیگه جوابو بگو

-خب من باید فکر کنم

-تا امشب ساعت وقت داری

-جان

-آخه امشب میخوایم بریم پیزا بخوریم داداشم گفت ازت بخوام بیای

-اومدنم یعنی آره

-میلا فقط دعوت کرد ولی برای من یعنی آره

آناهد

وای خدا وقتی نازنین گفت داداشش منو میخواد از زوق نمیدونستم چیکار کنم آخه منم دوسش داشتم ولی نمیخواستم نشون بدم ولی خب نازنین فهمید میخوامش

نازنین - میلا فقط دعوت کرد ولی برای من یعنی آره مهسا - بابا این داداشت چه هوله بزار این بدبخت یکم فکر کنه نازنین - داداشم نمیدونه من به این زودی بهش گفتم ملیکا - پس قرار بود کی بدی

نازنین - قرار بود مقدمه چینی کنم خودش بگه مهسا - که تو هم مثل همیشه رفتی سر اصل مطلب

نازنین - من مطمئنم امشب نمیتونه درست حرفش رو بگه اول و آخر من باید میگفتم حالا چه اشکالی داره امر خیره اینهمه در دسر نداره آناهید کلاس دیر شد حرکت نمیکنی من -
باشه بابا رفتم

ماشین رو روشن کردم و رفتیم دانشگاه به کلاس که رسیدیم دیدیم استاد نزدیک به دره

نازنین - بچه ها شما زود برید من سرش رو گرم کنم ما رفتیم سمت کلاس و

نازنین دوید سمت استاد نازنین

-استاد استاد وایسید

-بله خانوم صالحی کاری دارید

-استاد میخواستم پیرسم که ... چیزه... آها شما خیلی خوب درس میدین و ما خیلی راضی

هستیم و اینا

-باز دیر اومدین اومدی سر منو گرم کنی

-عه استاد اصلا تعریف به شما نیومده با اجازه برم سر کلاس

-بفرمایید

شنیدم داشت ریز میخندید

استاد ما یه پسر جوان و مجرد بود ولی به دختری کلاس چشم نداشت به خاطر همین

نمیترسیدم برم طرفش

رفتم تو کلاس بچه ها برام جلو جا گرفته بودن حتما میپرسید چرا تا الان پر نشده دلیلش اینه

که بچه ها چون حوصله درس رو ندارن میرن عقب و فقط منو دوستان جلو میشینیم

استاد درحالی که سعی میکرد نخنده وارد کلاس شد رو آب بخندی بیریخت
 وجدان -وا نازنین پسر به این خوشگلی و خوش تیپی چی میگی -وجدان خفه شو لطفا
 -باشه چشم غلط کردم دختره با وجدانش هم دعوا میکنه بیخیال وجدان شدم و
 به درس گوش دادم
 حدود یک ساعت بعد کلاس تموم شد عجیب بود امروز پارمیدا صداش در نیومد دور و بر
 آقا کیوان هم دیگه نمیره ازش با فاصله نشسته بود امروز بیخیال حرف زدن درمورد پارمیدا
 با خودم شدم و از کلاس رفتم بیرون

رفتم پیش آناهد

-خوب آجی گلم حالا امشب میای یا نه آناهد- نه -چرا؟؟؟؟؟؟

-من میخوام بیشتر فکر کنم تو مگه به من محلت میدی

-ای بابا باشه برو خوب فکرات رو بکن ولی امشب بیا من به میلاد میگم چیزی بهت نگفتم

-چرا پیام من تو جمع شما آخه

-به عنوان مهمون من بیا دیگه شاید تو تصمیمت هم بهت کمک کرد باور کن میلاد دوست

داره وقتی گفتم سعی میکنم راضیت کنم تو پوست خودش نمیگنجید پلیس نزدیک بود به

خاطر کاراش تو خیابون بندازتمون زندان -زندان چرا؟؟؟ چیکار کرد مگه؟؟؟

-فکرت رو منحرف نکن فقط ب*غ*لم کرد پلیس فکر کرد دوست پسرمه

-آخه تو خیابون جای ب*غ*ل کرده

-کسی اونجا نبود من موندم این گشت ارشاد از کجا پیداش شد یهو حالا امشب با من میای

-اگه به معنی جواب مثبت نباشه آره میام

-خوبه پس ساعت میام دنبالت

-باشه

-خب بریم که کلاس بعدی شروع شد

رفتیم سر کلاس وای خدا استادمون یه پسره ی سیریشه که بعد از جواب منفی که بهش دادم باز ول کن من نیست

اومد داخل و سلام کرد بعد رو به من گفت -سلام نازنین خانوم

-استاد اول باید منو خانوم صالحی صدا کنید دوم خجالت بکش درست رو شروع کن

استاد- من فقط سلام کردم

آروم زیر لب گفتم -غلط کردی دخترا و چنتا از پسرای پشت سرم شنیدن و ریز میخندیدن

استاد- خب بهتره درس رو شروع کنیم

من داشتم جزوه ام رو مینوشتم که سنگینی نگاه کسی رو حس کردم سرم رو کمی بالا آوردم

دیدم استاده که با لبخند به من زل زده نکبت من- استاد تخته سیاه اون طرفه ها استاد - از

تخته سیاه خوشگل ترم هست کل کلاس تعجب کرده بودن استاد با لبخند نگام میکرد

من- به کوری چشم تو خوشگلم حالا روتو کن اونور نمیخوام چشم بخورم کلاس رفت رو هوا

استاد - نگران نباشید چشم شور نیست

-از رو هم که نمیری بعد کمی مکث گفتم دارم واست چشم دریده کیفم رو برداشتم و از کلاس خارج شدم و رفتم سمت دفتر مدیر دانشگاه حتما میگی مگه بچه ای و اینا ولی خب چه کنم خسته شدم گوشیم رو درآوردم و صدای ضبط شده یه استاد رو برا خودم پخش کردم کیفیتش بدک نبود میگی کی ضبط کردم همون موقع که حس کردم نگاهشو یواشکی صداس رو ضبط کردم

یکم گذشت که کلاس تموم شد و همه از کلاس خارج شدن دخترا اومدن طرفم مهسا- میخوای چیکار کنی دختر بیخیال شو این درس میندازدت ها -نگران نباش نمیتونه

-چطوری

-یه کاری میکنم بندازنش بیرون بیشعور و همون موقع استاد اومد

استاد- خانوم صالحی کارتون اشتباه بود

-نه که کار شما خیلی درسته خجالتم خوب چیزیه والا

در زدم و رفتم تو اتاق مدیر و صدای استاد رو براش بخش کردم و بعدش بدون حرفی رفتم بیرون به مدیرم نگاه نکردم فقط استاد رو دیدم که چشاش قد هندوانه شده بود حتما میگه من کی اینو ضبط کردم ولی اگه نکرده بودم بچه ها شاهد بودن این چیکار میکنه رفتیم پایین و سوار ماشین آناهید شدیم دخترا

همه با هم -ما کار داریم شرمنده -عه شماهم بیاید بریم دیگه

مهسا- نه نازنین شرمنده ما حوصله دور دور نداریم

-ایش اصلا خودم میرم شما برید خونه

از ماشین پیاده شدم و به آن‌هاید گفتم یادت باشه امشب میایم دنبالتا آن‌هاید- باشه ولی فکر نکنی جوابم بلست

-باشه بابا برید خدافظ

بعد رفتم دخترا منم تصمیم گرفتم پیاده برم سمت پارک نامردا یکیشون باهام نیومد

یه پسره- خوشگل خانوم نمیترسی بدزدنت تنها اومدی بیرون من-...

پسره- خانوم خوشگله چرا ناز میکنی من-...

پسره- بیا این شماره منه بهم زنگ بزن منتظرم

برگه رو نگرفتم و فقط به راهم ادامه دادم که یهو دستمو گرفت خواستم برگردم بزنم تو دهنش که یکی دیگه این کارو کرد اوه اوه اینکه آقا شهابه

پسره دوتا پا داشت دوتا دیگه هم قرض کرد در رفت که رفت ولی وقتی من تو افکارم بودم انگار دعواشون شده بود گوشه لب آقا شهابم خونی بود وای خدا دختر تو میمردی میرفتی خونه دردرس درست نمیکردی رفتم طرفش و یه دستمال دادم دستش - بیخشید به خاطر من تو دردرس افتادین

آقا شهاب- هرکس دیگه ای بودم همین کارو میکردم کسی حق نداره به ناموس مردم دست درازی کنه اوه اوه یارو غیرتیه رو همه دنیا- از طرز فکرتون خوشم میاد ممنون - خواهش شهاب

وقتی دیدم با دوستاش نرفت کنجکاو شدم کجا میخواد بره رفتم دنبالش یه پسره گیر داده بود بهش خیلی عصبانی شدم نمیدونم چرا وجدان- چقدر تو خنگی پسر لابد عاشقش شدی -کی گفته چرا باید عاشق این جفجغه بشم آخه

-اگه نمیخوایش پس چرا همش بهش فکر میکنی هان؟

یهو دیدم پسره دستش رو گرفت زدم به سیم آخر رفتم طرفش و یکی زدم تو صورتش اونم اومد منو بزنه جا خالی دادم ولی آخر خورد بهم ولی زیاد مهم نبود کیوان منو از این پسره جدا کرد پسره هم فلگ و بست در رفت که دیدم نازنین اومد پیشم و یه دستمال بهم داد و گفت- ببخشید به خاطر متو دردرس افتادین

نمیخواستم فکر کنه به خاطر اون این کارو کردم گفتم -هرکس دیگه ای هم بود همین کارو میکردم کسی حق نداره به ناموس مردم دست درازی کنه یا خدا این چی بود گفتم من که همش تو پار تیم میترسیدم اینو بگه که گفت -از طرز فکرتون خوشم میاد ممنون نمیدونستم چی بگم فقط گفتم -خواهش

یه نگاه به کی وان کردم که سعی میکرد لو نده داره منفجر میشه رفتم سمت ماشینش اونم اومد نازنینم وای خدا نازنین خانوم ای بابا خانوم صالحی هم رفت یه در بست گرفت رفت کیوان پشت صندلی راننده نشت و یهو منفجر شد -ای درد چته

ادای منو در آورد و گفت- کسی هق نداره به ناموس مردم دست درازی کنه -چته تو حالا انگل جامعه

-شنیدن این حرفا از تو بعیده شهاب بینم عاشقش شدی

منم خیلی جدی گفتم - آره مشکلی هست - شهاب واقعا عاشقش
شدی

- آره که چی

-عاشق یا دوباره مثل ماجرای سحر

سحر دوست دختر قبلیم بود که تو یکی از همین مهمونیا باهاش آشنا شدم فکر میکردم
دوشش دارم ولی اون عشق فقط یه حوس بچگانه بود به خاطر همین بیخیالش شدم حالا این
کیوان هی باید اینو به رخم بکشه - نه آقا کیوان واقعا عاشقش شدم حالا ماشینو روشن کن
بریم

-من موندم چقدر گفتن این حرف برا تو راحت

نازنین

وقتی آقا شهاب رفت. سوار ماشین دوستش شد منم رفتم یه دربست گرفتم رفتم خونه اصلا
حوصله گشتن نداشتم

وقتی رسیدم پول کرایه رو حساب کردم و رفتم تو خونه

مانتو شلوارم رو با تاپ و شلوارک عوض کردم و رفتم آشپزخانه حالا من چی درست کنم

تصمیم گرفتم قیمه درست کنم گوشت و بقیه ی مواد لازم رو برداشتم و ناهار رو درست
کردم بعد تموم شدن کارم زیر اجاق رو خاموش کردم و رفتم رو مبل دراز کشیدم نمیدونم
چی شد که خوابم برد

حس کردم نمیتونم نفس بکشم حالم خیلی بد شده بود با کلی مکافات چشمام رو باز کردم دیدم میلاد بالا سرم داره میخنده نگو بیشعور دماغمو گریه تا بدون صدا زدنم بیدار بشم - میلاد دارم واست

افتادم دنبالش اونم فرار کرد دور میز داشتم دنبالش میدویدم هی من اینورمیز اون اونور میز هی من اونور میز این اینور میز دیدم بهش نمیرسم تصمیم گرفتم یه جور دیگه حالش رو بگیرم گفتم - راستی داداشی من امروز با آناهید حرف زد - جدی چی گفت حالا

قیافه ناراحتی به خودم گرفتم و گفتم -اون گفت پسر خالش رو دوست داره) حالا آناهید اصلا خاله هم نداره ها مامانش تک دختره (یکم اشک تمساح ریختم -گفت نه

دیدم واقعا داره گریش میگیره چشمام باز شد این برا من هیچوقت گریه نکرده اومد وقت برا آناهید گریه میکنه دارم واست یه خواهرشوهری بشم که حال کنی -شرمنده داداشی -خودتو ناراحت نکن آبجی گلم من خودم میرم باهش دوباره حرف میزنم موقع گفتن اینا صداش میلرزید آخی دلم براش سوخت رفتم ماچش کردم گفتم آره بهش بگو چون من هیچی نگفتم هنوز

-پس اون.. چجوری ..گفت.....نازنییییییییی میکشمت دختره ی دیوونه

- تلافی اینکه از خواب ناز بیدارم کردی

اونم خندش گرفت ولی انگار این داداش ما واقعا عاشق شده ها عاشقی هم بد دردی به خدا بعد نهار رفتم تو ب*غ*لش نشستم و گفتم امروز دعوتش کردم بیاد با ما رستوران

- بهش درباره من گفتی

- امممممم نه

-چرا با شک میگی

-ازت پیشش تعریف کردم اونم گفت خوش به حال زنش

-جدی گفت

-از صبح تا حالا به حرف راست از دهن من شنیدی که باور کردی عاشق بدبخت

عصبانی گفت-نازنین - بله چشم غلط کردم

-حالا شدی دختر خوب حالا امشب میاد

-آره میاد ولی هیچی بهش نگو فقط هواشو داشته باش من فردا بهش بگم

-چشم

-چشمت بی بلا فقط اون حساب من پره دیگه نه

-نچ خالیش کردم

-چرا؟؟؟؟پول نمیریزی لااقل خالیش نکن

-وقتی شما کار منو راه انداختی منم کار شما رو راه میندازم

-عه داداشی حالا اومدیم جوابش منفی بود اون وقت چی من بدبخت چه گ*ن*ا*هی کردم

گیر شما افتادن

- پولکی خانوم شما به جای آبغوره گرفتن برو به فکر من باش

-نمیخوام تو فقط مال خودمی به کسی نمیدمت

-حسود

ساعت شد من داشتم دنبال مانتو قرمز خوشگلم میگشتم میلادم گیر داده بود زود باش
زودباش عصاب واسه من نداشت این آخرش یه زن زلیلی میشه که خدا میدونه

بالاخره مانتوم رو پیدا کردم و پوشیدم با یه شلوار لی یخی و شال قرمز آرایش نکردم
زیاد اهل آرایش نیستم همینجوری خوشگلم اعتماد به نفس رو دارین

خب داشتم میگفتم خوشگل بودمو اینا رفتم از تو جاکفشی یه کفش پاشنه سانتی برداشتم و
پوشیدم و رفتم پایین میلاد تو ماشین منتظرم بود میلاد- یه جوری تیپ زدی انگار داری
میری عروسی

-نه دارم میرم بله برون داداشم تازه تو که اینقدر به من گیر میدی خودت چرا کت شلوار
پوشیدی مگه داری میری خاستگاری

- خب دیگه سوار شو

-جواب نداری میگی سوار شو

-نازنین

-جون

-یادت باشه کارتت پیش من امانته ها

-عهمههههههه داداشی خجالت بکش کارت منو چرا گروگان گرفتی

-تا هوامو داشته باشی متلک بارونمون هم نکنی

-بعدش کارت خوشگلم رو آزاد میکنی +پولای خوشگل تری که توشه

-آره

طفلی اون شوهری که گیر تو میفته - اون باید از خداشم باشه

-البته

رسیدیم دم خونه آناهد اینا رفتم دستم رو گذاشتم رو زنگ که مامان آناهد آیفون رو

برداشت گفت - نازنین جون عزیزم تازه از دست تو این آیفون رو تعمیر کردیم یه بار بزنی

میشنویم قربونت بشم

-این چه حرفیه من قربون شما حالا آنی جونم کجاست

-الان میاد عزیزم دودیکه دندون رو جیر بزار من - گریههههه

-چیه مادر چرا گریه میکنی

-آخه من جیگر ندوست

-همه جیگر دوست تو ندوست

-آره دیگه ندوست من قلب دوست

-تو قلب مارم میخوری با این زنگ زدناات همون موقع آناهد اود جلو

در - سلاااااااااام رفیق گلم

-سلام بر رفیق خلم

-اینجوریه برم لوت بدم)اینکه آناهدم میلاد رو دوست داره بگم)

اوه اوه سقف رو بگیرید اعتماد به نفسم زد بالا

خب رفتیم سه تا پیتزا گرفتیم و شروع کردیم به خوردن پیتزاش حرف نداشت جاتون خالی یهو چشمم خورد به میلاد که داشت زیر چشمی آناهید رو نگاه میکرد ولی آناهید حواسش جای دیگه بود من- داداش جان خوشمزست

میلاد انگار فهمید منظورمو یکی با پاش زد به پام که به زور جلو خودمو گرفتم جیغ نزنم نامرد چشم دریده ایش میلاد با لبخند- بله خوشمزست

بترکی ایشالا پام نابود شد خیلی بد زدم اگه کارت خوشگلم رو گروگان نگرفته بود امرا ساکت میموندم

وایسا بینم گفت بله خوشمزست یا خدا پسر تو حیا نداری منظور منو گرفتی و اینو گفتی بیشعور کارتم آزاد بشه تا میتونم خواهرشوهر بازی در میارم حالا بین

خب پیتزا که تموم شد میلاد رفت حساب کرد منم گیر داده بودم به آناهید که فکراش رو خوب بکنه شوهر به این خوشگلی کم پیدا میشه

آناهید- نازی رفتی رو اعصابم گفتم که فردا یا پس فردا نتیجه رو بهت میگم یا خدا پس فردا تا اون موقع کارت من از بس خالی نشده مریض شده که چی میگم اون که الانم خالیه من- باشه گلم فردا بگو (جون مادرت تا فرد بگو)

منو آناهید رفتیم سوار ماشین بشیم که نگاه کیا رو دیدیم چندشای وجدان- دختر تو عوض بشو نیستیا چی کارت کردن بهشون میگی چندش به این خوشگلی و خوش تیپی

-باشه چشم-

خب میگفتم خوش تیپای کلاس رو دیدیم آقا کیوان و آقا شهاب من چرخیدم آناهیدم
چرخوندم سمت ماشین که مارو نبینن آخه ممکن بود ماجرای اون پسره رو به میلاد بگن
بدبخت میشدم دیگه اجازه بیرون رفتن از خونه رو تنها نداشتم ولی از شانسم با اون رنگ
مانتو خیلی تو چشم بودم شهاب- سلام خانوم صالحی

سر جام میخکوب شدم یهو چرخیدم گفتم- عه سلام خوبین وقتی دید حل کردم انگار
فهمید نمیخواستم بیان اینجا گفت- بله ممنون خب با اجازه من- خدافظ هوووووف
آناهید- وا تو چرا حول کردی اینا چرا سلام نکرده خدافظی کردن - ماجرا داره بعد
بهت میگم

- باشه

میلاد- چرا هنوز سوار نشدین

من- منتظر بودیم بیای در رو برامون باز کنی

-بله ای به چشم

پسره ی الاغ داداشمیا ولی خلی تو کی برا من در باز کردی تاحالا الان میخوای واسه
آناهید خودشیرینی کنی ایش خب در رو برا آناهید باز کرد اونم نشست تو ماشین میلاد-
چرا نمیری بشینی پس

- من عادت دارم جلو بشینم اگه میشه

- باشه هر جور راحتی

در جلو رو باز کرد رفتم تو ماشین ولی اعصابم خط خطی بود از کاراش زن زلیل

آناهید رو رسوندیم وقتی در رو باز کرد رفت تو و ما مطمئن شدیم رفته داداش جان
ماشین رو روشن کرد ما هم رفتیم سمت خونه خودمون

شهاب

داشتیم با کیوان قدم میزدیم که نازنین خانم رو دیدم اونم منو دید ولی برگشت منم رفتم
طرفش و سلام کردم از حالتش معلوم بود جلو اومدن من اشتباهه نگاه به ماشین پشت سرش
کردم ماشین خودش نبود آخه این پارسه ماشین خودش پژو بود فهمیدم مال یه پسره به
خاطر همین زود خدافظی کردم و رفتم البته نه کامل میخواستم بدونم پسره کیه نکنه نامزدشه
وقتی دیدم خیلی باهاش راحت حرف میزنه همش خدا خدا میکردم نامزدش نباشه پسره که
برگشت در ماشین رو باز کرد متوجه شباهتشون شدم وای خداروشکر برادرش بود اونا رفتن
منم همینطور خیره بودم یا خدا داداشش رو چجوری راضی کنم که یهو یکی زد تو سرم
کیوان - حسود بدبخت

-خفه شو کی دیدی من حسودی کنم

- آخه عاشق تو اگه واقعا میخوایش باید بری ازش خاستگاری کنی نه که اینجا وایسی دید
بزنی پسرای دورو برش باهاش چه نسبتی دارن که - دلم نمیخواد الان خاستگاری کنم تو
هم اینقدر سر به سر من نزار

نازنین

دیییییییییینگ دیییییییییینگ

دستم رو از زیر پتو بیرون آوردم و ساعت رو خاموش کردم و دوباره رفتم زیر پتو یکم تو جام چرخیدم که

- یا خدا!!!!!!

میلاد با عجله اومد تو اتاقم حل کرده بود- نازنین خوبی چی شده اتفاقی افتاده د بگو دیگه

-نه داداش چیز خاصی نیست فقط دانشگاه دیر شد

-دقم دادی دختره دیوونه نمیتونی آروم بگیری دوديقه

-پوزش منو بپذیر همیشه

-از رو هم که نمیری سکتتم دادی جیغ جیغو -ببخشید

- خب دیگه پاشو برو کلاست دیر شد

با سرعت رفتم تو دستشویی اتاقم و بعد کارم پریدم بیرون و از تو کمد یه لباس قهوه ای روشن و ساپورت ضخیم مشکی با مقنعه مشکیم رو پوشیدم و رفتم تو آشپزخانه چنتا لقمه نون پنیر خوردمو رفتم از جاکفشی کفش اسپورت قرمز مشکیم رو برداشتم و پوشیدم و رفتم تو ماشین خوجلم پژو قرمز بدون صندوق که داداش گلم بعد از اینکه گواهی نامه گرفتم برام خرید یا خدا دیرم شده دارم از ماشینم میگم

قرار بود امروز مهسا بره دنبال دخترا و من تنها برم دانشگاه آخه بعدش میخوام تو

خیابونا بچرخم اینا هم که حوصله ندارن

خاستم میومبر بزمن رفتم تو یه کوچه وقتی خاستم از کوچه خارج بشم یه ماشین ورود
ممنون اومد زد به من دیرم شده حالا باید با اینم کل کل کنم از ماشین پیاده شدم طرفم
پیاده شد آقا کیوان بود

- ببخشید شما قبل ورود به کوچه تابلو هارو نگاه نمیکنید کیوان - من متاسفم این طرفا کار
داشتم دیرم شده

- اتفاقا منم دیرم شده دنده عقب بگیر باید برم سر کلاس

- بله چشم

رفت تو ماشین و دنده عقب گرفت منم پام رو گذاشتم رو گاز ماشین از سر جاش کنده شد
به سرعت رفتم دانشگاه ماشین رو پارک کردم و بهش یه نگاه انداختم شدت ضربه اونقدر
نبود که ماشین جونمو داغون کنه فقط یه خراش روش افتاده بود

خرایی خسارتش رو از حلقومش میکشم بیرون

رفتم سمت کلاس هنوز استاد نیومده بود با همون استاد پررو کلاس داشتیم یهو یکی از
پسرای کلاس به اسم آرسام اومد تو و گفت استاد اخراج شده کلاس امروز کنسله تا استاد
جدید از جلسه بعد بیاد گفتم اخراجش میکنما حال کردین خوب که دقت کردم دیدم همه
خیره به منم - چیه چرا اینجوری نگام میکنین کل کلاس - ایول دختر و کلی دست و جیغ و
هورا دانشگاه نیست که دیوونه خونس

چون همه از دست این چش چرون آسی بودن خوشحال شدن تازه بیشعور فقط به دخترایی
که قربونش میرفتن نمره میداد خب ماهم دیدیم کلاس کنسله رفتیم دست آنی رو گرفتیم
بردیم یه گوشه

-خب

آناهیید- خب چی -نخودچی جواب رو بگو دیگه -خب

راستش...نازنین

-و درد بگو دیگه

-من... چیزه...جوابم

-نه؟ میخوای رد کنی؟؟؟؟

-نمیدونستم اینقدر دوسم داری

- کی تورو دوست داره آخه کارت عزیزم پیش داداش گروگانه تا وقتی تورو راضی کنم

اناهیید با خنده- پول پرس دیوونه - حالا من چجوری برم دور

دور

- میری عزیزم

- یعنی جواب نهایت چیه

-بلههههههههه

-هوراااااااااا

کل کلاس- هورا چرا -به به دلیل خصوصی

وای خدا خیلی خوشحال بودم کلاس که کنسل شده بود حوصله هم نداشتم وایسم برا کلاس بعدی با دو رفتم سوار ماشین شدم و رفتم طرف شرکت بابا بزرگ میلاد حسابدار اونجاست بهش زنگ زدم - الو داداشی

- الو سلام خوبی

- بیا پایین کارت دارم

- مگه تو دانشگاه نبودی

- نه کلاس کنسله حالا میای یا برم

- صبر کن الان میام

- منتظر شدم وقتی اومد پایین داشت دنبالم میگشت که از ماشین پیاده شدم و صداش زدم - داداشی اینجام

اومد طرفمون سوار شدم سوار شد میلاد - خب بگو - چی بگم

- نازنین حوصله ندارم بگو چرا گفتی پیام پایین

- اه بی اعصاب حالا تا پله اومدی پایین یکم وزن کم کردی مگه چیه

- نازنین

- جون

کارت خوشگلم رو از جیبش درآورد و گفت - باهش بای بای کن گلم بعد خاست پیاده بشه که گفتم - نه وایسا میخواستم بگم بله رو گرفتم کجا میری الوووووو - از کی بله رو گرفتی

-از عشقت دیگه حالا اون کارت خوجلم رو آزاد کن داره گریه میکنه دلش برام تنگ شده
-نازنین واقعا بله رو گرفتی

-آره دیگه من وقتی پای عشقم وسط باشه هر کاری میکنم حالا آزادش کن اومد طرفم
ماچم کرد- نازی جونم تو بهترین بهترین خواهر دنیایی دوباره ماچ

-خب دیگه بسه امشب میرم با مامانش حرف بزnm بریم خاستگاریش حالا اون خوجله رو
آزاد میکنی راستی تو این مدت بهش غذا هم دادی دیگه نه -آره که دادم پول پرست
خوشگلم موج

-خب دیگه برو سر کارت اون لبخندتم پاک کن وقتی عصبانی میشی جذابتر میشی لو
ندی به بابابزرگ میدونی که چیکار میکنه -آخرش که باید بفهمه

-میدونم خودم میرم بهش میگم تو بری اون داد میزنه تو هم داد میزنی اونم میخوابونه تو
گوشت من برم بهتره

- حالا چرا بزنه

-تو خودت نمیشناسیش برو دیگه منم کار دارم بای

-مووووووووووچ بای آجی گلم

رفتم سوار ماشین شدم و زنگ زدم به مهسا بعد سه بوق برداشت -الو نازنین کجا یهو
غیبت زد

-رفتم تا آناهد خانوم پشیمون نشدن کارت گلم رو از زندان در بیارم

-حالا اوردی

- دستم رو گرفت و غرید اومدم برا انتقام وصیت کن
 -خدایا این پسر نما هارا به راه راست هدایت بفرما الهی آمین
 اوه اوه عصبانی شدن اومدن سمتم تو کوچه هم که کسی نبود به ناچار باهاشون درگیر
 شدم وای خوب شد به حرف میلاد گوش کردم و رفتم تکواندو و گرنه الان بدبخت بودم
 هرکدام که اومد سمتم یه جور زدمش یکیش رو زدم دیوار رو ماچ کرد اون یکی با آرنج زدم
 تو صورتش مونده بود جوجه تیغی که همینطور داشت این دوتا رو نگاه میکرد اوه اوه بی
 جنبه چاقو کشی کرد -خاک تو سرت از پس من بر نمیای چاقو میکشی
 یهو یکی چاقو رو از دستش کشید و زدش زمین و روش نشست اینقدر زدش دلم براش
 سوخت

شهاب

حوصله کلاس بعدی رو نداشتم داشتم میرفتن سمت ماشینم که نازنین رو دیدم که دوتا
 پسر دورش زمین رو ماچ میکردن
 اون یکی هم با ترس و تعجب نگاه میکرد یهو دیدم روش چاقو کشید خیلی ترسیدم بلایی
 سرش بیاد خیلی هم عصبانی بودم به سرعت رفتم طرفش نازنین منو ندید پسره هم متوجه
 من نشد چاقو رو از دستش کشیدم که برگشت منم همچین زدمش رو جا نشست خیلی
 عصبانی بودم و هی میزدمش

نازنین - بسشه داری میکشیش

-نگران نباش وقتی اومد طرفت باید فکر اینجاش رو هم میکرد

-آقا شهاب

-منتظر کس دیگه ای بودی؟

-نه فقط ...مگه شما الان کلاس نداری

-خودت چی چرا اینجایی من حوصله نداشتم نرفتم

-چه جالب منم همینطور

-زنگ بزن به پلیس

-بله الان زنگ میزنم

گوشی برداشت و با پلیس تماس گرفت پلیسم دقیقه بعد اومد عجیبه به این زودی

نه کجاش عجیبه اداره پلیس سر همین کوچس

از نازنین چنتا سوال پرسید مثل اینکه چجوری اینا دارن زمین. رو ماچ میکنن

(من اینجوری میگم اونا یه جور دیگه میگن) و یه چیزای دیگه بعدم گفتن برا شکایت باید

بیان اداره پلیس

نازنین- بابت کمکتون ممنون بخشید تو دردرس افتادین

-نگران من نباش کیوان قبلا بهت گفته بود مواظب باش این انتقام میگیره ولی گوش ندادی

-گوش دادم دوتاشون رو خودم زمین زدما

-اینجا کجا پیدات کردن همینجا

-نه جلو محل کار داداشم

-بعد تو به جای اینکه به داداشت بگی بیاد کمکت تا اینجا کشوندیشون -راست میگیا چرا
به ذهنم نرسید

-اصلا به فکر خودت نیستی دختر حالا فعلا بیا بریم از اینا شکایت
کن

-بریم یا برم

-بریم باهات میام

-چرا

-همینجوری تنها نباشی

-باشه ممنون

رفتیم و نازنین ماجرا رو تعریف کرد و شکایت رو نوشت و براشون پرونده باز شد و...
کارای پلیسی دیگه من زیاد سر در نمیارم)

بعدم زنگ زد به داداشش ماجرا رو که بهش گفت از پشت گوشی یه دادی زد که من شیش
متر پریدم هوا ولی نازنین خیلی ریلکس جواب سوالای داداشش رو میداد رفت و سوار
ماشینش شد مازنین- به خاطر کمکاتون ممنون جبران میکنم -نیازی به جبران نیست فقط
مراقب خودت باش

-باشه چشم خدافظ

-خدافظ نازنین بعد کارا و پلیس و داداش و
اینا رفتم سوار ماشین شدم وقتی گفت مراقب

خودت باش با یه لحن خاصی گفت به خاطر
 همین چشمام قد گردو شد ولی زود خودمو
 جمع کردم و باهاش خدافظی کردم رفتم سمت
 رستوران بیرون بر حوصله آشپزی نداشتم دوتا
 کباب سفارش دادم بعد گرفتن غذا به سمت
 خونه حرکت کردم رفتم تو آسانسور و دکمه
 مورد نظر رو زدم رفتم تو خونه و غذا هارو
 گذاشتم تو میز مانتو شلوارم رو هم با یه لباس
 آستین سه رب و دامن تا بالای زانو عوض
 کردم همون موقع میلاد رسید رفتم پیشش -
 سلام داداشی خسته...

نذاشت حرفم تموم شه خیلی سریع حرف میزد و تو صداش نگرانی بیداد میکرد
 -نازنین خوبی چیزیت نشده سالمی

یه لبخند زدم و رفتم تو ب*غ*لش - نگران نباش داداشی پشت تلفن هم بهت گفتم سالم
 خوبه که چرا اینقدر نگران شدی نباید میگفتم همینجوری که منو تو ب*غ*لش می فشرد
 گفت - چطور نگران نشم تنها خواهرمی لطفا اینقدر سر به سر مردم نزار که تو همچین
 دردرس هایی نیفتی - به من چه اون خودش شروع کرد حالا نگران نباش بیا بریم ناهار
 بخوریم که من خیلی گشمنه فقط ببخشید غذا از بیرون گرفتم

-مگه همیشه تو باید آشپزی کنی که ناراحتی ممنونم آبجی گلم بریم که منم مردم از گشنگی

بعد ناهار میلاد رفت اداره پلیس منم نشستم جلو TV حی از این کانال به اون کانال آخرش چیزی پیدا نکردم زنگ زدم به میلاد که وقتی کارش تموم شد بیاد بریم شهر بازی اونم قبول کرد

خب این ماجرا فراموش شد

بلد شدم رفتم سمت دخترا کنارشون نشستم من - نظرتون چیه یه قصر شنی درست کنیم مهسا و ملیکا - موافقیم هورا!!!!!!!!!!!! شیدا - مگه بچه شدین

من - اگه بچه نبودیم که هورا نمیگفتیم حالا تو هم پاشو لوس بازی درنیار مشغول شدیم تقریبا نصفش رو ساخته بودیم که این نامردا خرابش کردن امیرسام - آخ ببخشید مجسمه خوشگلتون خراب شد با شن ها یه توپ شنی درست کردم من - اینطور یاست دخترا حمله و توپ شنی رو زدم تو سورتش

امی - آخخخخخ کور شدم مگه مرض داری

-چیزی نیست پیر شدی یادت میره

اونم یه گلوله درست کرد و پرت کرد ترفم منم جاخالی دادم همه با برف بازی میکنن ما با ماسه خدایا مارا شفا نده ملت بخندن منو امیر که شروع کردیم کم کم بقیه هم اومدن دوتا تیم درست کردیم من و شهاب و ملیکا و شایان امیرسام و کیوان و مهسا و شیدا وای خدا باید همه ی حواسمون رو جمع میکردیم تو صورت نخوره وگر نه داغون میشدیم

تا شب بازی کردیم دیگه جون بلند شدن نداشتیم شایان و ملیکا و امیر و شیدا رفتن تو ویلا
تا لباساشون رو عوض کنن و دوش بگیرن منو مهسا و شهاب و کیوان هم رو زمین ولو
بودیم مهسا- نازنین جون داشتی بیا منم ببر تو ویلا

من- یکی باید بیاد منو ببره وای میلاد کجایی که یادت بخیر

مهسا- دو روز از داداشت دور شدیا تو فردا شوهر کردی میخوای چیکار کنی

من- هیچ اون وقت اون منو بلند میکنه میبره تو اتاقم مهسا- یعنی هر پسری

گیر تو بیفته بدبخته

- از خدایم باشه صدای خنده ریز میشنیدم

بله آقاییون داشتن به حرفای ما میخندیدن

-رو ای بخندین

کیوان- نمیخوام میخوایم رو شما بخندیم

مهسا- ای بابا اصلا ما چرا بلند نمیشیم بریم لباس عوض کنیم من- جون دار شدی

قربون دستت بیا منم ببر

مهسا- من منتظرم امیر بیاد منو ببره تو میگی من پیام کمکت

شهاب کیوان باز زدن زیر خنده

کیوان- میخواید ما کمکتون کنیم ببریمتون تو ویلا مهسا مثل برق گرفته ها پرید

بالا - نه ممنون خودمون میریم من- ترسو اینا گودزیلا که نیستن درست میگفتی

نه

مهسا به راهش ادامه داد و رفت تو ما سه تا هم داشتیم میخندیدیم شهاب- نازنین خانم شما که میدونین گودزیلا نیستیم میخواید با هم بریم تو نه قربون دستت من یکم همینجا ولو میمونم بهتره

بعدم رفتم تو تخت و خوابیدم فرداش

-من خوابم میاد

میلا- پاشو بینم تنبل خان امروز کلاس نداری مگه -باشه برو من الان میام

-نمیشه دوباره میخوابی پاشو زود

پاشدم و همون کارای روزانه رو انجام دادم لباسم پوشیدم رفتم صبحانه خوردم که صدای آیفون بلند شد میلا- بله

...

-الان میاد

...

-کی بود؟

میلا- ملیکاست برو پایین اومده دنبالت -باشه بای و بعد پیش رو ماچ کردم با چشمای پف کرده رفتم پایین مهسا-یا خدا نازنین چرا این شکلی شدی ملیکا- عین جادوگرا شده اناهی- دختر خوبی

-من خوبم فقط خوابم میاد دیشب تا دیر وقت شهر بازی بودیم ملیکا- آره دیدمتون خیلی هم انگار بهتون خوش گذشت نه

-معلومه میخواستم تا داداشم مال خودمه تا جایی که میتونم باهاش باشم مهسا- حسود

-ای بابا چرا همه فکر میکنن حسودم بابا من یه داداش دارم که اگه آناهید خانوم بله رو

بگن که البته گفتن میشه مال اون اناهیید- میخوای نه بگم

-نه عزیزم تازه کارتم آزاد شده فقط بگم من هرروز خونتونما

-چه اشکال داره تو که همینجوریم هرروز خونه ماهی

-از خداتم باشه

-هست

-ای قوفونت

رفتیم دانشگاه همه ی حواسم رو داده بودم استاد چون از درس خوندن خوشم نمیاد سر

کلاس گوش میدم همه چیز رو هم رود یاد میگیرم بعد کلاس با آناهید رفتم خونشون اون به

مامان باباش گفته بود منم قرار گذاشتم که فردا شب بریم خاستگاری بعد خدافظی رفتم

خونه دایی و ازش خاستم به عنوان بزرگتر همرامون بیاد اونا هم قرار شد بیان

بالاخره فردا شب رسید میلاد استرس داشت آخی داداشم منم که جلو آینه نشسته بودم و

منتظر بودم لاکم خشک بشه میلاد- نازنین دوساعت داری چیکار میکنی بیا دیگه

-اومدم چرا اینقدر حول کردی

رفتم سوار ماشین شدم و رفتیم دنبال دایی و زن دایی اونا هم سوار کردیم رفتیم خونشون

میلاد گل و شیرینی رو داد به مامان عشقش، عشقش هم انگار تو آشپزخانه بود برامون که

چایی آورد یه نگاه بهش انداختن- چه ناز شدی آنی جونم -ممنون گلم

به میلاد که رسید نگاش کردم آناهید قرمز شده بود میلادم تو چشمات نگاه میکرد آخی این دوتا چقدر به هم میان خوب شد من با این آنی دوست شدم وگرنه داداشم میترشید دایی- خب بهتره بریم سر اصل مطلب این دوتا جوون همو دوست دارن و ماهم اومدیم که از شما اجازه بگیریم اگه موفقیت برن حرفاشون رو بزنی پدر آناهید- اجازه ما دست شماست

خاله سمانه- دخترم آقا میلاد رو ببر به اتاقت

اونا رفتن منم وایساده بودم درو دیوار رو نگاه میکردم حوصلم بدجور سر رفته بود اینا چیکار میکنن چرا نمیان پس حدود دقیقه بعد اومدن زن دایی- عزیزم دهنمون رو شیرین کنیم آناهید آروم گفت- بله

منم شروع کردم کل زدن بقیه هم کل زدن داداشم خوشحال بود و آناهید خجالت زده رفتم لوپش رو ماچ کردم و گفتم- یه خواهر شوهری بشم دومی نداشته باشم میلاد یه چشم غره بهم رفت آناهید خندش گرفت نامردا خیلی بدین ولی من کار خودمو میکنم

شب عروسی

یا خدا داداشم چه جیگر شده وای خدا آناهیدم ناز شده بود

به اسرار آناهید رفتم وسط و تا جان در بدن داشتم ر*ق*صیدم هم با داداشم هم با عروسش هم با همه ی دوستانی که تو این شب به یادموندنی مارو همراهی کردن

فقط خدا میدونه چقدر خوشحال بودم تا وقت شام حتی ثانیه هم سرجام نبودم دست اطرافیان رو میگرفتم اونا رو هم بلد میکردم جشن گرم و خوبی بود در آخر که مردا هم اومدن تو سالن رفتم یه شال سرم کردم یا خدا این جارو کیوان و شهاب هم اومده بودن چرا

ای خنگ معلومه دیگه شرکت خانواده اینا با شرکت بابابزرگ قرارداد بستن به خاطر همین اونا هم دعوت کردن اوه اوه شهاب اومد طرفم شهاب- سلام نازنین خانم مبارک باشه

-ممنون خوش اومدین

یا خدا این چرا اینجوری نگام میکنه

خیره شده به من لباسم که خوبه این به چی خیره شده مهسا- نازنین کجایی

یه ساعته دارم دنبالت میگردم خدا اینو برام فرستاد

مهسا- نمیای وسط یا خسته شدی

-مگه میشه نیام

روبه شهاب - امیدوارم بهتون خوش بگذره ببخشید باید برم

و براش دست تکون دادم دویدم وسط میلاد اومده بود باهاش ر*ق*صیدم ولی آناهید از

خستگی نمیتونست بلد بشه

من- آناهید پاشو دیگه الان باید بری با شوهرت بر*ق*صی -وای نازنین پام

خیلی درد میکنه خسته شدم

-اینقدر غر نزن

یه کفش راحتی بهش دادم گفتم -بیا اینارو بپوش توش راحت باشی امشب دوباره تکرار
نمیشه ها

-باشه عزیزم

بلد شد بردمش ب*غ*ل شوهرش اونا میر*ق*صیدن ما هم وایساده بودیم دست میزدیم
نگاه سنگین کسی رو حس میکردم ولی نمیدونستم کیه بیخیالش شدم دوباره دست دخترا
رو گرفتم بردم وسط یعنی تا ساعت صبح داشتیم میر*ق*صیدیم دیگه جان در بدن
نداشتم رفتم نشستم رو صندلی دیگه جشن هم تموم شده بود خیلیا همون موقع رفتن
شهاب و کیوان به عنوان دوستای میلاد اومده بودن وا داداش من کی با اینا دوست شد
نمیدونم

همینجوری تو فکر بودم که یکی یه لیوان آب گرفت طرفم سرم رو آوردم بالا
آقا شهاب بود شهاب - خسته نباشی

لیوان رو ازش گرفتم و گفتم -ممنون

یعنی تا ته یه نفس خوردمش خدا خیرت بده چقدر تشنم بود کیوان داشت با میلاد
حرف میزد شهابم که کنار من ایستاده بود خب تصمیم گرفته شد میریم تا اطراف شهر
اونجا دوباره پیاده میشیم میر*ق*صیم

با دو رفتم سمت مهسا - مهسا تو بیا پشت فرمون بشین من میخوام دست بزنم اونم گفت
باشه

منو مهسا و ملیکا با ماشین من رفتیم عروس داماد هم سوار ماشینشون شدن اونا حرکت کردن ما هم همینطور من شیشه رو دادم پایین و اومدم تو پنجره نشستم که یهو گوشیم زنگ خورد رفتم داخل ماشین جواب دادم -جونم داداشی گلم

-دختر من هنوز میخوامتا خودتو به کشتن نده

-نگران من نباش گلم بای

دوباره رفتم تو پنجره اینبار امیرسام زنگ زد -دختر از جونت سیر

شدی

-آره

بعد قطع کردم ای بابا من هی میرفتم تو پنجره یکی زنگ میزد چقدر ترفدار دارما

اوا شماره ناشناس جواب دادم اینکه شهابه -الو بله

-دختر خل شدی آروم بگیر

-نمیخوام چرا امروز همه به من گیر دادن

-چی

-فکر میکنی چرا هی میرم تو میام بیرون هی میزننن میگن برو تو

-خب نگرانتن میخوای عروسی داداشت رو عزا کنی

-ای بابا باشه

قطع کردم مثل بچه آدم نشستم سر جام ولی وایسا بینم این شماره منو از کجا آورده

رسیدیم به مقصد کسی به من گیر نداد جز داداش جان - نازنین خل شدی هی
میومدی بیرون میرفتی داخل

-میومدم بیرون حال کنم هر بار یکی میزنکید میرفتم تو جواب بدم داداش گلم نگران
من نباش ماچ

اونم دیگه چیزی نگفت یعنی نذاشتم بگه زود رفتم صدای آهنگ رو بلد کردم رفتم وسط
بعد من دخترا هم اومدن با اومدن اونا پسرا هم جلوگیر شدن پریدن وسط تا ساعت صبح
اونجا بودیم خیلی خسته شدم ولی دلم نمیخواست امروز تموم بشه

سرم درد میکرد رفتم به ماشینم تکیه دادم شهاب اومد طرفم - خوبی

-آره خوبم فقط یکم خستم

-بایدم خسته باشی ساعتی میشه داری ورجه وورجه میکنی

-خو عروسی تنها داداشمه

-استراحت نکنی به عروسی خودت نمیرسیا از من گفتن

-کی گفته من عروسی میکنم مگه عقل از سرم پریده

-یعنی میخوای بری ترشی بشی

-آره بعد خودم خودمو بخورم

-کم کم که نیاری

-نچ

راستی شما و آقا کیوان کی با میلاد دوست شدین من نفهمیدم - بعد اون روزی که از دست اون جوجه تیغی نجاتت دادم

-کجا

-تو اداره پلیس دیدم میلاد رو خیلی شبی همین به خاطر همین شناختمش داداشت انصافا پسر باحالیه - معلومه داداش منه دیگه

میلاد- پشت سر کی حرف میزنین میخندین شهاب- از باحالیه شما میگفتیم

-عه پس مزاحم نشم بگین راحت باشین بعدش همه خندیدیم

دایی- خب دیگه جمع کنید بریم خونه هامون مردیم از خستگی نازنین دایی

-جونم دایی

-امشب بیا خونه ما

-چرا؟؟؟؟

-تا این دوتا تنها باشن دیگه

-عه نمیخوام میخوام برم بینم اینا چه میکنن میلاد- چه میکنیم میریم رو تخت

بیهوش میشیم دیگه -خب منم ازتون میخوام فیلم بگیرم

-چه فیلمی

-از اینکه یهو تو خواب همو ب*غ*ل میکنین دیگه

اوه اوه افتاد دنبال منم رفتم پشت آناهید قایم شدم - آنی جونم شوهرت میخواد منو
بکشه

-چرا

-آخه میخوام پیام تو خواب از تون فیلم بگیرم اناهیید- فضول برو از خودتو
شوهرت عکس بگیر همون موقع میلاد اومد -جییییییییغ آنی نجاتم بده

آناهید میخندید و از میلاد میخواست بیخیال من بشه بالاخره بیخیال من شد همه داشتن
میخندیدن اونا رفتن خونشون منم به اصرار دایی رفتم خونه اونا البته بگم امیرسام نشست
پشت فرمون ماشینم چون اینا مطمئن بودن اگه من تنها باشم میرم دنبال این دوتا

دوماهی از عروسی میلاد و آناهید میگذره کیوان سعی میکنه به مهسا نزدیک بشه معلومه
دوشش داره ولی هنوز بهش چیزی نگفته شایان هم با ملیکا دوست شدن قراره بعد اینکه
برگشتیم از شمال بره خاستگاریش دانشگاه هم تموم شده الان تو راه شمالیم مهسا ملیکا با
کیوان شایان رفتن منم با شیدا (خواهر شهاب) شهاب و امیرسام با ماشین شهاب میریم
ماشین شهاب یه پرادو مشکیه یا خدا خیلی نازه

من - آقا شهاب ماشین رو به ماشین اینا نزدیک کن من از مهسا خوراکیام رو بگیرم

شهاب- اینجا که به اندازه کافی خوراکی هست

-من نوتلام رو میخوام

-واس شکلات گریه میکنی

از پنجره خطرناکه وایسا بزنم کنار برو ازش بگیر

-ای بابا چه خطری

زد کنار اونا هم ایستادن من رفتم پیش مهسا من - نوتلای خوجل من
کجاست کیوان - واس این گفتین وایسیم شهاب - چیکارش کنم داشت
گریه میکرد شایان و کیوان تعجب کردن من - در نیاد شایان و کیوان -

چی - چشماتون حالا

رو کردم به مهسا و گفتم - بچم کو

مهسا نوتلا رو بهم داد منم ب*غ*لش کردم - دلت برام تنگ شده بود مامانی همه زدن زیر
خنده

رفتم سوار ماشین شدم بقیه هم همینطور من - پسرا شما هم

میخورید

شهاب و امیر - نه

من - این هماهنگیتون منو کشته شیدا جونم بیا با هم بخوریم

من شیدا قاشق به دست افتادیم به جون نوتلا و تا ته خوردیمش شهاب - خسته

نباشید تموم شد

-بله تموم شد

-نندازید کف ماشینا بدین بندازیم تو پلاستیک زباله من - و|||||||ای

نههههههههه شهاب - چی شد

-میخوای بندازیش سطل زباله

- پس چیکارش کنم

- من میخوام با این کار دستی درست کنم

- تو دست از سر جعبه اش هم بر نمیداری

- نه

شیدا- میخوای باهاش چی درست کنی

- یا تراش یا ظرف مایه دستشویی یا هم امممم برم بینم چه چیزای دیگه ای میشه باهاش

درست کرد - تموم شد میخوام بینمش

- اول همه به تو نشونش میدم شیدا- واقعا اینو با زوق گفت

منو شیدا خیلی خسته بودیم خوابمون برد تو ماشین

شهاب

آخیش خوابشون برد بالاخره یکم آرامش و سکوت کیوان هی لایه میکشید و سرعتش رو هم

برده بود بالا من هنوز جوون بودم آرزو داشتم به خاطر همین آرام و با سرعت مجاز میرفتم

امیرسام - حوصله ام سر رفت - اااااااااا مثل دخترا گفتمی

- خو چه کنم

- وقتی پیاده شدیم برو سرت بزن به دیوار

- دیوونه یه لبخند شیطانی زد و گفت- البته منم دیوونه تر

نازنین و شیدا- هرچی برا خودت گرفتی برا ما هم بگیر -چشم خانما
و رفتم زیر چشمی نازنین رو نگاه میکردم معلوم بود میخواد بزنه چشم امیرو در بیاره امیرم
تمام تلاشش رو میکرد ازش با فاصله بشینه من موندم تو که میترسی واس چی همچین کردی
سفارش هارو دادم و رفتم سر میز فقط یه جا خالی بود کنار نازنین ایول

رفتم نشستم کنارش چیزی نگفت همینجوری با اخم به امیر خیره بود امیرم درو دیوار رو
نگاه میکرد

خاک تو سرت پسری از دختر میترسی

بالاخره غذای مارم آوردن و شروع کردیم خوردن من برا خودم و نازنین و شیدا جوجه
سفارش داده بودم

نازنین با اشتها میخورد من موندم تو که تو ماشین کلی شکلات خوردی چجوری هنوز هم
جا داری

هی یادم نبود این رزمی کاره زود به زود گشانش میشه خب غدامون رو خوردیم و کیوان
رفت با مهسا خانم حرف خصوصی بزنه حتما میخواد بهش بگه دوست دارم و اینا امیرم که
فلنگ رو بست در رفت یه جا گم شد هرچی با چشم گشتم پیداش نکردم ملیکا و شایان و
شیدا هم که مشغول حرف زدن بودن فقط منو نازنین ساکت بودیم دلم میخواست بهش
اعتراف کنم ولی نمیدونستم چطوری این کارو بکنم نازنین -آقا شهاب

ای کاش میتونستم بگم جانم عزیزم -بله

-میشه من برم تو ماشین بشینم

-چرا اینجا بهتره که

-آخه خوابم میاد این دیوونه نداشت بخوابم

-باشه بریم در ماشین رو باز کنم رفتیم سمت ماشین درو باز کردم سوار شد درو بستم و

همون طرفا رو یه صندلی نشستم تا اون راحت باشه

امیر- بینم عاشقش شدی

یا خدا این از کجا اومد قلبم وایساد

یکم نفس نفس زدم و گفتم- تو از کجا پیدات شد

-من همین طرفا جایم شده بودم دیگه حالا نگفتی عاشقش شدی

-چرا این فکر اومد تو سرت

-تو ماشین از آینه بالا سرت نگاه میکردی سر میز وقتی دیدی کنارشی خر زوق شدی موقع

غذا زیر چشمی نگاه میکردی بعدم که تنها شدین داشتی نگاه میکردی بعدم که در

ماشین رو براش باز کردی انتظار داری ما نفهمیم حالا واقعا عاشق شدی چرا بهش نمیگی

میخواهی خودم برم بگم یهو مثل برق گرفته ها پریدم گفتم- نه نه نشدم خیال بافی نکن برا

خودت هیچی هم به هیچکس نگو

-عاشق خجالتی این مدلی دیگه ندیده بودم

-میگم نشدم

- شدی حالا تا نزدیک من برم بقیه رو صدا کنم حرکت کنیم یعنی اینقدر ضایع بودم که اینم فهمید

همه اومدن سوار ماشین شدیم نازنین هنوز خواب بود امیر میخواست بیدارش کنه که شیدا قبل از من زد تو سر امیر و نداشت به نازنین دست بزنه خب رسیدیم ویلای کیوان و پیاده شدیم شیدا هم آروم نازنین رو صدا زد من چمدون خودم و نازنین و شیدا رو از صندوق عقب برداشتم و امیرم مال خودشو برداشت

نازنین با چشمای پف کرده اومد چمدانش رو برداشت با مزه شده بود رفتیم طرف ویلا

کیوان- اینجا اتاق زیاده پس راحت باشین نازنین- ممنون با اجازه ما بریم بالا کیوان- بله بفرمایید

دختر رفتن تو اتاقشون منم رفتم تو یکی از اتاقا و چمدونم رو گذاشتم اونجا لباسم رو با لباس راحتی عوض کردم و رفتم بیرون

نازنین

رفتم تو یکی از اتاقا و چمدونم رو گذاشتم اون جا و یه تونیک بنفش و شلوار لی یخی ازش در آوردم و با مانتوم عوض کردم یه شال بنفشم سرم کردم و رفتم بیرون اوا همون موقع آقا شهاب از اتاقش اومد بیرون زیاد براندازم نکرد و رفت طرف پله ها منم رفتم -

خدایا!!!!!!

-چی شد

-همین الان از این پله ها اومدم بالا حالا باید برم پایین
-من گفتم چی شد حالا نشستم رو نرده ها -میخوای
چیکار کنی

-لیز بخورم برم پایین

-دختر میخوری زمین کار دستمون میدیا

-چیزیم همیشه

لیز خوردم رفتم پایین اونم با دو از پله ها اومد پایین وقتی رسیدم پایین شایان و کیوان با
چشمای باز نگام میکردن شایان- دختر مگه پله نبود از نرده ها لیز خوردی
کیوان- بلایی سرت بیاد داداشت مارو میکشه تورو خدا این بچه بازی رو بزار کنار
من- الان نگران من بودین یا خودتون

امیر- ولش کنین این مثل میمون همیشه به یه چی آویزون میشه و زد زیر خنده

اعصابم خورد شد کفشم در آوردم پرت کردم طرفش خورد وسط سرش آخش رفت هوا
همه جز امیر زدن زیر خنده

امیر بلند شد افتاد دنبالم حالا من بدو اون بدو آخرش نفس کم آورد تسلیم شد منم براش
زبون در آوردم رفتم دست مهسا و ملیکا و شیدا رو گرفتم و دویدم بیرون رفتیم سمت
ساحل وای خدا خیلی وقت بود نیومده بودم شمال

حس کردم یه چیزی داره میاد طرفم زود نشستم زمین توپ والیبال از بالا سرم رد شد
افتاد تو آب

به جایی که توپ ازش اومده بود نگاه کردم امیر پرتش کرده بود و از اینکه نخورد به من حالش گرفته بود

کیوان زد تو سر امیر - دیوونه همین الان گفتم بیخیال این انتقام گیری شو تو آدم نمیشی
 امیر- چرا آدم بشم فرشته که بهتره من- اعتماد به نفست تو
 حلقم امیر- خفه نشی

-اگه یکم بیشتر این اعتماد به نفس شما بزرگ تر بشه احتمالش زیاده خب دوستان کیا
 میان بریم تو آب

دختر موافقت کردن ولی پسرا میخواستن والیبال بازی کنن ما رفتیم تو آب اونا
 هم مشغول بازی شدن من- مهسا مهسا- هان

-هان چیه بی ادب بین آقا کیوان همه هواسش به توعه ها
 -چی نه بابا

-ثابت کنم دوست داره

-اگه میتونی بکن شیدا- میخوای چیکار کنی

-شیدا و ملیکا برید رو ماسه ها بعد منم میام وقتی اومدم هرچی گفتم همراهیم کنید
 ملیکا- باشه

اونا رفتن منم دست مهسا رو گرفتم بردم سمت عمق زیاد مهسا شنا بلد بود مهسا- خب حالا
 اومدیم اینجا که چی

-تو فقط وقتی گفتم برو زیر آب منم جیغ میزنم مهسا- نامردی نیست

-نه بابا تو کاری که میگم رو بکن حالا ...

من رفتم طرف بچه ها فاصلمون تا مهسا زیاد نبود من -...

مهسا رفت زیر آب من جیغ زدم پسرا با سرعت اومدن ترفمون امیر که مهسا رو زیر آب دید ترسید کیوان بدون لحظه ای تاخیر پرید تو آب حال کردین مچش رو گرفتم مهسا اومد بیرون کیوان بهش رسید ب*غ*لش کرد وای خدا امیر دیدنی شده بود هم ترسیده بود هم شک کرده بود چجوری این غرق شده مهسا هم چون خیلی زیر آب بود نفس نفس میزد من و ملیکا و شیدا یهو منفجر شدیم امیر فهمید امیر - نازنین میکشمت سکتتم دادی

افتاد دنبالم پسرا هم مونده بودن این چه ربطی به من داشت یا خدا چیکار کنم این خون جلو چشماش رو گرفته یهو یکی دستم رو کشید برد پشت سرش بهش نگاه کردم شهاب بود شایانم امیر رو گرفت منو نکشه دخترا هنوز داشتن میخندیدن پسرا هم دیگه فهمیدن گولشون زدم اول یکم سرشون رو خاروندن بعد منفجر شدن کیوان تمام تلاشش رو میکرد به مهسا نگاه نکنه آخی لو رفته بچه مردم مهسا هم مونده بود بخنده یا سرفه کنه طفلی خیلی زیر آب مونده بود

بعد نیم ساعت رفتیم تو ویلا امیر با منو مهسا حرف نمیزد انگار خیلی عصبانیه خب بایدم باشه یه لحظه فکر کرد تنها خواهرش رو از دست داده من -شام چی میخورید درست کنیم

شایان - لازم نیست خودتون رو به زحمت بندازید زنگ میزنیم غذا بیارن من - پس میشه خودمون بریم بیرون کیوان - همین الان اومدیم دوباره پاشیم بریم

مهسا- من که نمیخوام تابستونم تو خونه بگذره نازی بیا منو تو با هم بریم شهاب- دوتا دختر تنها نصف شب کجا میخواید برید ملیکا- دوتا نیستن ما هم میریم شیدا- منم هستم من- پسرا شما نیاید

کیوان و شایان و شهابم قبول کردن بیان ولی امیر نه من- ای بابا یه شوخی بود دیگه چرا قهر میکنی بی خودی امیر- قهر نکردم حوصله ندارم برید خدافظ مهسا - شما برید من و امیر بعد میایم

مهسا

بعد رفتن بقیه رفتم پیش داداشیم

-داداشی جونم ببخشید فکر نمیکردم عصبانی بشی امیر-.....

- داداشی ببخشید دیگه جون من

-جون خودتو قسم نخور

-چشم حالا میبخشی

منکه جایی نرفتم صحیح و سالم پیشتم

بعدم لپش رو ماچ کردم و سرم رو گذاشتم رو سینش من- قلبت تند تند

میزنه معنیش چیه -اینکه عشقم منو ب**و**سیده

-یه بار دیگه ماچت کنم میبخشی

-آره فدات شم

دوباره ماچش کردم اونم ب*غ*لم کرد و با هم رفتیم بیرون در رو که باز کردیم نازنین و ملیکا که چسبیده بودن به در افتادن زمین اینا مگه نرفته بودن بقیه هم پشت سرشون بودن امیر - واس چی فال کوش وایسادین نازنین - میخواستم روش های جدید بخشیدن رو یاد بگیرم یادم بندازین خرابکاری کردم میلاد و ماچ کنم ببخشم امیر - ای بابا

نازنین

بعد کلی حرف زدن و خندیدن رسیدیم فست فود و همه پیتزا سفارش دادیم موقع خوردن همه حواسم به دریا بود صدایش خیلی آرامش بخشه که یهو یکی زد تو سرم برگشتم دیدم ملیکاست ملیکا - تو که دوباره رفتی تو فکر - داشتم به آرامش میرسیدم که ازم دورش کردی

ملیکا - خوب شد جلوت رو گرفتم

-هان

ملیکا - اگه جلوت رو نگرفته بودم الان اون دنیا بودی

-منظورم اون آرامش نبود که حالا پاشید برگردیم خسته شدم امیر با یه لحن شیطون گفت امیر - میخوای ب*غ*لت کنم عشقم من - چی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ پسرا - بلههههه دخترا - جاااااااااااان

به نازنین خانم هم بگید من ندیدمش خودش رو ناراحت نکنه -بله چشم
رفتم از تو اتاق توپ رو برداشتم بردم پایین نازنین هم حدود نیم ساعت بعد با لباس های
کاملا پوشیده اومد پایین بهم نگاه نمیکرد انگار ازم خجالت میکشه منم دیگه چیزی نگفتم
با بچه ها رفتیم بیرون و حدود نیم ساعت بعد هم دخترا اومدن بیرون و رفتن لب دریا

نازنین

داشتم از پله ها میومدم پایین و خدا خدا میکردم شهاب رفته باشه بیرون ولی نه نرفته بود
ولی بهم زیاد نگاه نمیکرد بعد رفتن پسرا شیدا اومد پیشم

شیدا- عزیزم نگران نباش داداش من آدم ه*و*س بازی نیست -چی

مهسا گفتی همه چیرو مهسا - آره از دهنم پرید

من- من خودمم فهمیدم از اون پسرا نیست چون سریع برگشت ولی خب خجالت میکشم
تو چشمات نگاه کنم

شیدا- آروم باش عزیزم اون تا دقیقه دیگه همه چیز رو فراموش میکنه تو هم همین کارو
بکن

حالا پاشید بریم لب دریا

همه رفتیم بیرون کنار دریا رو ماسه ها نشستیم و به دریا خیره شدم همه این اتفاقات رو به
دریا دادم تا همراه موج هاش اونا رو با خودش ببره

خب این ماجرا فراموش شد

بلد شدم رفتم سمت دخترا کنارشون نشستم من - نظرتون چیه یه قصر

شنی درست کنیم مهسا و ملیکا - موافقیم هورا!!!!!!!!!!!! شیدا - مگه بچه

شدین

من - اگه بچه نبودیم که هورا نمیگفتیم حالا تو هم پاشو لوس بازی درنیار مشغول شدیم تقریبا نصفش رو ساخته بودیم که این نامردا خرابش کردن امیرسام - آخ ببخشید مجسمه خوشگلتون خراب شد با شن ها یه توپ شنی درست کردم من - اینطور یاست دخترا حمله و توپ شنی رو زدم تو سورتش

امی - آخخخخخ کور شدم مگه مرض داری

-چیزی نیست پیر شدی یادت میره

اونم یه گلوله درست کرد و پرت کرد ترفم منم جاخالی دادم همه با برف بازی میکنن ما با ماسه خدایا مارا شفا نده ملت بخندن منو امیر که شروع کردیم کم کم بقیه هم اومدن دوتا تیم درست کردیم من و شهاب و ملیکا و شایان

امیرسام و کیوان و مهسا و شیدا

وای خدا باید همه ی حواسمون رو جمع میکردیم تو صورت نخوره و گرنه داغون میشدیم

تا شب بازی کردیم دیگه جون بلند شدن نداشتیم شایان و ملیکا و امیر و شیدا رفتن تو ویلا تا لباسشون رو عوض کنن و دوش بگیرن منو مهسا و شهاب و کیوان هم رو زمین ولو بودیم مهسا - نازنین جون داشتی بیا منم ببر تو ویلا

من - یکی باید بیاد منو ببره وای میلاد کجایی که یادت بخیر

مهسا- دو روز از داداشت دور شدیا تو فردا شوهر کردی میخوای چیکار کنی
 من- هیچ اون وقت اون منو بلند میکنه میبره تو اتاقم مهسا- یعنی هر پسری
 گیر تو بیفته بدبخته

- از خداشم باشه صدای خنده ریز میشنیدم

بله آقایون داشتن به حرفای ما میخندیدن

-رو ای بخندین

کیوان- نمیخوام میخوایم رو شما بخندیم

مهسا- ای بابا اصلا ما چرا بلند نمیشیم بریم لباس عوض کنیم من- جون دار شدی
 قربون دستت بیا منم ببر

مهسا- من منتظرم امیر بیاد منو ببره تو میگی من پیام کمکت

شهاب کیوان باز زدن زیر خنده

کیوان- میخواید ما کمکتون کنیم ببریمتون تو ویلا مهسا مثل برق گرفته ها پرید

بالا - نه ممنون خودمون میریم من- ترسو اینا گودزیلا که نیستن درست میگفتی

نه

مهسا به راهش ادامه داد و رفت تو ما سه تا هم داشتیم میخندیدیم شهاب- نازنین خانم شما

که میدونین گودزیلا نیستیم میخواید با هم بریم تو

-نه قربون دستت من یکم همینجا ولو میمونم بهتره

کیوان هم رفت تو ویلا ولی شهاب مثل من ولو شد رو ماسه ها میخواست یه چیزی بگه ولی
پشیمون میشد خیلی کنجکاو بودم بدونم چی میخواد بگه

من - چیزی میخواید بگید

شهاب - چی... نه... راستش... من... چجوری بگم... راستش یهو امیر خودشو انداخت
رو شهاب و اویزونش شد شهاب - چیکار میکنی مگه میمونی امیرسام - اینا رو ول کن
اونجارو داشته باش

والله ای شایان جلو ملیکا زانو زده بود و یه گل طرفش گرفته بود چه رماتیک ازش
خاستگاری کرد امیر - این از الان معلومه زن زلیل میشه شهاب منفجر شده بود از خنده

من - شما با این موضوع مشکلی دارید

امیر - مرد باید ابهت داشته باشه عزیزم

من - عه پس منم برم به اونی که چشمتم دمالشه اینا رو بگم بینم اونم موافقه

امیر - کدوم عشقم منظورت خودتی

- نه منظورم ش یهو دهنم رو گرفت شهاب - ش چی؟

من - نمیزاره بگم

امیر - بیخیال بیا بریم لباسات رو عوض کن من - ابهت ها تو که از دا...

دوباره دهنم رو گرفت کشوندم تو ویلا آخی از شهاب میترسه

شهاب منظورش کی بود چرا امیر نداشت حرفش رو کامل بگه دارم از فضولی میمیرم

با سرعت از اتاق رفته بیرون بقیه هم پشت سر من به سرعت اومدن پایین رفتیم بیرون
خبری ازش نبود همه جارو گشتیم ولی نبود وای خدا باید باهاش میومدیم

مهسا- بریم طرف باغ شاید اونجا پیداش کنیم

رفتیم سمت باغ ولی اونجا هم نبود شیدا- این چیه

یه نامه رو زمین بود امیر برداشتش

متن نامه- به داداش گلش بگید اگه خواهرش رو زنده میخواد باید چیزی رو که ازم گرفته
بود بهم برگردونه

همه تو شوک بودیم وای خدا حالا چیکار کنیم

نازنین

ایش نمیاید مهم نیست تنها میرم رفته سمت باغ که یه چیزی از زیر پام رد شد جیغ بلدی
زدم و رفته عقب بعد خوب دقت کردم دیدم عروسکه وا عروسک اینجا چیکار میکنه کی
انداختش طرفم

تو این فکر بودم که یه چیزی اومد رو دهنم و بعدش چشمام سیاهی رفت افتادم زمین

با حس سردرد از خواب بیدار شدم تو یه اتاق بودم که فقط یه تخت و صندلی توش بود
منم رو تخته بودم وای خدایا خودت کمک کن

از رو تخت بلند شدم به خودم نگاه کردم فقط لباسام یکم خاکی شده بود ولی چیز دیگه ای
نه در باز شد یه پسره اومد تو پسره- نازنین خانم منو یادتون میاد

چشمام شده بود اندازه هندونه اینکه آرشه

آرش قبلا دوست میلاد بود ولی بعد تبدیل شد به یه آدم قاچاقچی میلادم اونو تحویل پلیس داد

آرش - خیلی طول کشید تا بتونم یه راه برای فرار از زندان پیدا کنم و تنها انگیزم گرفتن انتقام از داداش گلت بود

-میخواهی چیکار کنی

-اول اون فلشی که میلاد ازم گرفته بود رو بهم پس میده بعدم میفرستمش استراحت کنه -

خیلی پستی

-نظر لطفه

بدم اومد طرفم و دستام رو به میله تخت بست گوشیش رو برداشت و با

یکی تماس گرفت

امیرسام

خیلی نگران نازنین بودم میلاد تو راه بود و داشت میومد اینجا تلفنم زنگ خورد شماره

ناشناس بود حتما خودشه گوشه رو برداشتم -الو

آرش - به میلاد خبر دادین

-آرش اگه یه مواز سرش کم بشه میدونم چیکارت نداشت حرفم تموم

بشه

-آگه نمیخوای بلایی سرش بیاد حواست رو جمع کن فکر زنگ زدن به پلیس به سرت
نزنه -گوشی بده نازنین

-که چی بشه

-مطمئن بشم اونجاست

-یعنی تا الان نشدی باشه بیا باهاش حرف بزن

-نازنین

-جانم سلام همه اومدن طرف گوشی

-حالت خوبه بلایی سرت نیورده

-من خوبم ولی خسته شدم از بس خاطرات زندانش رو برام مرور کرد آرش - بده من
گوشیرو

نازنین- ای بابا مگه دروغ میگم هزار بار یه چیزو گفتمی من- نازنین نمیخواه

بترسی نمیزاریم بلایی سرت بیاره نازنین- نمیترسم به اخماش عادت کردم

آرش- زیادی ور میزنی نازنین- عه بی ادب

آرش- حوصله این بچه بازیا رو ندارم امشب دوباره بهتون زنگ میزنم بعد قطع کرد

مهسا و ملیکا و شیدا سعی میکردن گریه نکنن شهاب و کیوان داشتن یه

چیزایی به هم میگفتن شایانم به هم ریخته بود نمیدونم چرا میلاد

نمیرسه پس

آیفون به صدا در اومد مهسا با عجله رفت طرفش مهسا- میلاده

در رو باز کرد ماهم سریع رفتیم استقبالش با یه آقای اومه بود ما که نشناختیمش
رفتیم تو ویلا

من- میلاد آرش ازت چی میخواد که به خاطرش از زندان فرار کرده و نازنین رو دزدید
یه فلش از تو جیبش در آورد

میلاد- این فلش رو میخواد اگه پلیس بتونه رمزش رو باز کنه خیلی چیزا دستگیرش میشه
بعد به آقاهه اشاره کرد

میلاد- ایشون سرگرد قاسمی هستن پرونده آرش رو ایشون باز
کردن

من- آرش تحدید کرد اگه پلیس بفهمه نازنین رو زنده نمیزاره میلاد یه پوزخند زدو گفت-
اون هیچ غلطی نمیکنه آرش میدونه اگه بلایی سر نازنین بیاره دستش به این فلش نمیرسه
پس کاریش نداره سرگرد قاسمی- خوب گوش کنید چی میگم
ما همه سر تا پا گوش بودیم

قاسمی- وقتی آرش زنگ زد مکان قرار رو میگه اون فلشی که دستته اصلی نیست یکی شبی
به اونه وقتی خواهرت رو آزاد کرد بهش میدی مطمئنن قصد کشتنت رو داره پس بهت
شلیک میکنه یه لباس زد گلوله باید بپوشی امیر- حالا اومدیم زد تو مخش اون وقت چی
قاسمی- به محض اینکه اسلحه بکشه ما بهش شلیک میکنیم این لباس رو محض اطمینان
گفتم شایان- ینی میکشیدش

قاسمی- نه ما فقط اجازه داریم به بازو یا پا شلیک کنیم که نتونه کاری کنه فقط یکی از شما پسرا باید با ما همکاری کنید شهاب زودتر از همه گفت- من هستم قاسمی- خوبه میلاد نازنین رو که آزاد کردی بفرستش سمت ماشین آقا شهاب که به سرعت از اونجا دورش کنه خودتم بعد از اینکه فلش رو بهش دادی تا جایی که میتونی ازش فاصله بگیر همون موقع تلفن زنگ خورد آرش بود من- بگو ارش- میلاد رسید میلاد گوشی رو از دستم گرفت- آره اینجام بنال ارش- جدیدا خیلی بی ادب شدی

میلاد- اگه بلایی سر نازنین بیاد میدونم چیکارت کنم
- زر زیادی نزن فقط زود به آدرسی که میگم بیا این خواهرت بدجور رفته رو مخم آدرس رو داد میلادم یادداشتش کرد
میلاد- حالا گوشی بده نازنین میخوام مطمئن بشم حالش خوبه ارش- خیلی خب یه ديقه وایسا جقله بیا داداشت کارت داره نازنین- جقله خودتی پسرنا

نازنین

آرش- خیلی خب یه ديقه وایسا

رو کرد به منو گفت -جقله بیا داداشت کارت داره

-جقله خودتی پسرنا

میلاد- نازنین خواهری حالت خوبه

-آره داداشی خوب خوبم

(اینقدر دستم رو محکم بسته بود که داشت خون میومد ولی نمیخواستم نگرانش کنم)

میلاد- نازنین دارم میام عزیزم نمیخواه بترسی باشه

-نگران نباش داداشی این فوقش بهم چشم غره میره که اونم زیاد ترسناک نیست

آرش گوشه رو ازم گرفت- خب دیگه دیدی حالش خوبه تا یک ساعته دیگه اونجا باش منتظرم و قطع کرد

-عه داشتم باهش حرف میزدما آرش-لازم نکرده

-اخمالو

-ببین جقله

حرفش رو قطع کردم- عمته

اومد بزنه تو گوشم که بیخیال شد چونه ام رو گرفت و سرم رو آورد بالا آرش-زر زر بیخودی نکن اینبار نزدمت ولی اگه باز تکرار کنی قول نمیدم کبودت نکنم

-هه

(حالا در حد تیم ملی ازش میترسیدم ولی خب نمیخواستم بفمه؛داره برزخی نگام میکنه داداش کجایی) آرش داشت میرفت بیرون من- جناب-دیگه چیه

-نمیشه دستامو باز کنی بعد بری

-هه فکر کردی با بچه طرفی

-تو همین مایه ها تو اگه واقعا بچه نیستی پس باید بتونی وقتی دستام بازه شکستم بدی
چرا میترسی

-من نمیترسم فقط از بوی خونت خوشم میاد

-هان؟ مگه خون بو داره؟

-بله داره حالا بشین سر جات زر مفت هم نزن

-بی ادب

ای بابا بوش کجا خوبه بیا دستم باز کن داغون شد

-چقدر فک میزنی

درو بست و قفل کرد بعدم اومد طرفم و دستم رو باز کرد -جییییییییییغ

یهو دستش رو گذاشت رو دهنم

-ببند جقله

-پسر نمای بی شعور ببین با دست خوجلم چیکار کرده اینکه همینجوری داره ازش خون
میره پس بگو چرا سرم گیج میرفت -تو اگه دستت رو اینقدر تکون نمیدادی زخم نمیشد

(راستی یادم رفت بهتون بگم ای پسرنا به خاطر این نمیزنتم یا بلایی سرم نیاره چون قبلا
منو میخواست و من جواب رد بهش دادم) رفت و با جعبه کمک های اولیه برگشت و دستم
رو پانسمان کرد این منو دزدیده دل سوزی هم برام میکنه تا حالا همچین گروگان گیری
دیده بودین؟

من - ای ای ای جییییییییییغ جییییییییییغ

بیشعور دهنم رو بست و رفت جلو ولی من با اون غولا اونجا بودم تو این فکر بودم بزنمشون
در برم که پلیس رو دیدم که بهم اشاره میکرد کاری نکنم

میلا

حدود دقیقه منتظر موندم تا بالاخره اومدن دهن نازنین رو بست بی
شرف آرش - فلش رو بده

-از کجا بدونم بعدش خواهرم رو آزاد میکنی

-منم از کجا بفهمم تو فلش رو میدی فلش رو از جیبم در آوردم و

نشونش دادم

-خودت که میبینی آوردمش خواهرم رو آزاد کن به دستت میرسه من که راه فرار
ندارم پس از چی میترسی آرش - بیاریدش نازنین رو آوردن کنار آرش آرش - برو
پیش داداشت

نازنین اومد طرفم

نازنین - داداشی ببخشید مراقب خودم نبودم من - گریه نکن عزیزم برو

سوار ماشین شهاب شو

-آقا شهاب اینجاست

-آره منتظر توعه برو نگران منم نباش ارش - بحثون تموم شد

بده فلش رو دیگه

نازنین رفت جایی که بهش نشون دادم وقتی مطمئن شدم رفته فلش رو دادمش
 من- اینم اون چیزی که میخواستی حالا به سلامت آرش یه پوزخند زدو
 گفت- اون دنیا میبینمت همون موقع قلدراش ریختن سرم
 ای بابا قرار بود ازشون فاصله بگیرم ولی خب نشد
 منم باهاشون درگیر شدم ولی نامردا زورشون زیاد بود یکی میزدم چهارتا میخوردم
 که پلیسا ریختن سرشون
 وای خدا من رو زمین ولو بودم چشمام سیاهی رفت جون بلد شدن نداشتم آخرین صدایی که
 شنیدم صدای شهاب بود ولی نمیدونستم چی میگه

نازنین

خیلی نگران بودم سریع رفتم جایی که میلاد گفته بود شهاب کلافه اونجا ایستاده بود
 تا منو دید اومد طرفم- نازنین حالت خوبه صدمه ندیدی تا مچم رو دید رنگش
 پرید
 شهاب- چیکارت کردن چرا دستت خونیه
 من- چیزیش نیست من نگران میلادم آرش گفت میخواد بکشتش اشکام سرازیر
 شدن
 شهاب- نگران نباش اتفاقی برات نیفته برو تو ماشین در رو هم قفل کن -میخوای چیکار
 کنی

-صبر میکنم تا بیاد

رفتم تو ماشین خیلی نگران بودم خدایا برادرم رو به تو سپردم خواهش میکنم امانتم رو
سالم بهم برگردون

شهاب

کلافه بودم خیلی زیاد سر تا پام چشم بود ازشون دور بودیم ولی میتونستم بینمشون
یا خدا ریختن سرش نتونستم صبر کنم خیلی بد زدنش رفتم طرفشون پلیس اون قلدر رو
دستگیر کرد ماشین پلیس هم افتاد دمبال آرش منم رفتم پیش میلاد- میلاد...میلاد صدام رو
میشنوی بلند داد زدم- میلاد

ولی جوابی نداد آمبولانس اومد و بردنش بیمارستان آگه نازنین میفهمید نگران میشد
سریع رفتم طرف ماشین انگار چیزی نفهمیده رفتم و سوار ماشین شدم و ماشین رو
روشن کردم و حرکت کردم نازنین- کجا میری میلاد نذاشتم حرفش تموم بشه -
نگران نباش با سرگرد رفت

-چی...چرا نیومد اینجا

-آرش فرار کرد

بهش نگاه کردم میلرزید دلم میخواست دستش رو بگیرم ولی نمیشد -نگران نباش
پلیس دمبالشه مخفیگاهش هم لو رفته جایی رو نداره بره رفتم سمت ویلا کیوان ماشین
رو تو حیاط پارک کردم و با نازنین رفتیم داخل

نازنین

خیلی نگران بودم یه حسی بهم میگفت شهاب داره یه چیزی رو پنهان میکنه ولی چی رسیدیم ویلا پیاده شدم و رفتم داخل که یکی پرید رو نگاهش کردم مهسا بود مهسا- آجی حالت خوبه

به چشمش نگاه کردم قرمز بود معلومه خیلی گریه کرده به سختی یه لبخند زدم و گفتم - من خوبم نگران نباش

ملیکا- جیییییغ دستت داره خون میاد

-چیزی نیست نگرانش نباشید

اصلا حوصله نداشتم میخواستم به میلاد زنگ بزنم که یکی تلفن رو ازم گرفت

نگاش کردم شهاب بود

شهاب- تو اداره پلیس تلفن هارو جلو در میگیرن ای بابا راست میگفت -

خب میگی چیکار کنم

اصلا منم میخوام برم اونجا آدرس رو بده شهاب- همیشه همینجا بمون تا

بهمون زنگ بزنه اه رو مخم رفته هی میگه صبور باش

نشستم رو مبل دخترا اومدن پیشم و دلداریم میدادن شهابم یه چیزی به پسرا گفت که به هم

ریختن ولی حالا مگه میگفتن چیه

ای کاش اصلا به این سفر نمیومدم اون وقت این اتفاق نمیافتاد

اون شب رو تا صبح بیدار بودم یعنی همه بیدار بودیم که گوشی شهاب زنگ خورد
شهاب- بله طرف-

شهاب قیافه متعجبی به خودش گرفت طرف-

شهاب- الان میایم اونجا

شهاب- خب دوتا خبر دارم اول خوبه رو بگم یا بده من- خبر خوبه

شهاب- آرش رو گیر انداختن

یه نفس راحت کشیدم ولی خبر بده چیه نکنه داداشیم با صدای شهاب به
خودم اومدم

شهاب- خبر بده هم اینکه داداشت الان بیمارستانه من- چی... چرا.. حالش
نذاشت کامل بگم

شهاب- نگران نباش خوبه فقط یکم کتک خورده - کدوم بیمارستان
بردنش

-بیمارستان....

سریع رفتم پایین بقیه هم دنبالم اومدن

سوار ماشین شهاب شدم اونم حرکت کرد خیلی نگران بودم یعنی خیلی صدمه دیده خدا
جونم من داداشم رو به تو سپرده بودم خواهش میکنم بهم برش گردون

شهاب- گفتم که نمیخواد نگران باشی حالش خوبه کسی با کتک خوردن نمرده که میلاد
بخواد بمیره چشمام باز شد شهاب- چیه مگه چی گفتم

شهاب- آخرین جیغت مساوی شد با بادمجون شدن داداشت -خیلی خب حالا
 برید دارم حرف خصوصی میزنم اونا رفتن منم باز شروع کردم
 -وای آنی واقعا حامله ای من دارم عمه میشم وای خیلی خوشحالم حالا پسره یا دختر
 چند ماهشه -آروم تر دختر همه فهمیدن
 -نگران نباش کسی صدام رو نمیشنوه خب بگو حالا
 -سه ماهشه هنوز نمیدونم دختره یا پسر
 -وای خدا دلم میخواد زودتر دنیا بیاد
 -خوبه بچه منه اینقدر زوق کردی مال خودت بود چی میشد
 -هیچی نمیشد صدای پا اومد -اوه اوه آنی فکر
 کنم میلاده بای
 -وای چیزی بهش نگیا بای صدای در اومد -بفرمایید در
 باز شد شیدا بود
 شیدا- پاشو وسایلت رو جمع کن فردا برمیگردیم تهران -ای بابا به این زودی
 -زود چیه الان دو هفته ای میشه اینجاییم
 -خیلی خب باشه
 رفت بیرون منم وسایلام رو جمع کردم به جز چنتا لباس که الان تنمه و مانتوم برا فردا
 رفتم پایین
 من- داداشی من بستنی میخوام

- آها

-عه آها چیه پاشو بریم برام بخر دیگه

-خب خودت برو

-میخوای دوباره آ نداشت کامل بگم

-الان میرم تو همین جا بمون

-نمیخوام منم میام

شیدا- عه نامردیه

رو کرد به شهاب -داداشی جونم منم بستنی میخوام مهسا -نظرتون چیه این

شب آخر همه با هم بریم کیوان -من موافقم

بقیه هم موافقت خودشون رو اعلام کردن رفتیم سمت ساحل و پسرا رفتن بستنی گرفتن

آوردن

رو ماسه ها نشستیم مشغول خوردن شدیم خیلی خوشمزه بود

یه نگاه به ملیکا و شایان کردم شایان داشت ملیکا رو نگاه میکرد ولی ملیکا هواسش به اون

نبود

یه نگاه به مهسا کردم دیدم کیوان یه چیزایی داره بهش میگه بعدم که رفتن خصوصی

حرف بززن

فکر کنم چنتا عروسی پشت سرهم دعوتیم

ولی حالا ایجارو امیرم که چشمم دمال شیدااست گفتم میخوادشا ولی هی طفره رفت فکر کنم از شهاب میترسه که چیزی نمیگه میلاد و شهابم که خیره شده بودن به ساحل سرم رو چرخوندم کیوان مثل اون شب که شایان جلو ملیکا زانو زده بود جلو مهسا زانو زده چشمام رو چرخوندم دیدم امیر چشماش از کاسه در اومده ولی عصبانی نبود آخی خب خودشم عاشقه فرق این دوتا این بود که کیوان از داداش عشقش نمیترسه ولی امیر از داداش عشقش میترسه

کیوان و مهسا اومدن طرفمون کیوان تا امیر رو دید که بهش خیره شده سرش رو انداخت پایین و چیزی نگفت واخ یهو امیر منفجر شد

من - معمولا پسرا وقتی یکی بدون اجازه اونا از خواهرشون خاستگاری میکنه غیرتی میشن تو منفجر میشی امیر - خب حالا چیکار کنم پاشم بکشمش

شهاب - بالاخره که خواهر ایشون باید ازدواج کنه دعوا نداره

به امیر نگاه کردم دیدم داره میخنده انگار خیالش از جانب شهاب راحت شده بود

به شهاب نگاه کردم و گفتم - خب فرض کن برا خواهرت خواستگار اومده ولی چیزی به تو نگفته عکس العمل شهاب رفت تو فکر

-همین الان گفتم این طبیعیه پس جوابش نباید سخت باشه شهاب - خب پس منم منطقی رفتار میکنم

امیر قیافه برنده هارو به خودش گرفته بود کیوان هم که چشماش افتاد تو ب*غ*ل مهسا
عزیزم شما هنوز نامحرمینا والا حیا هم خوب چیزیه

شهاب

صبح با صدای عجیب و گوش خراشی بیدار شدیم

رفتم دیدم نازنین یه ملاقه و سر دیگ دستشه و میزنه بهش همه رو بیدار کرد من-اول
صبحی چیکار میکنی

نازنین- بیدارتون میکنم پاشید بریم خونه هامون

رفتم لباسام رو عوض کردم چمدونم رو هم برداشتم رفتم پایین بقیه هم اومدن رفتیم
صبحانه خوردیم و بلافاصله حرکت کردیم نازنین با داداشش رفت ملیکا هم با اونا رفت منو
شایان و شیدا با هم رفتیم و کیوان و مهسا و امیرم با هم رفتن

حدود ساعتی تو راه بودیم که بالاخره رسیدیم شایان رد رسوندم و رفتم سمت خونه

خونه ما یه چیزی تو مایه های قصر بود یه حیاط بزرگ پر گل های رنگارنگ داره که گلاش
رو شیدا انتخاب کرده

وسط حیاط عمارت قرار داره رفتیم تو خونه مامان رو مبل بود باهاش سلام کردم و رفتم تو
اتاقم بابا این ساعت کارخونست رفتم و افتادم رو تخت زود خوابم برد عجب سفر عجیبی بود
همه جور اتفاق توش افتاد

نازنین

قراره برام خاستگار بیاد بابابزرگ از صبح نشسته از کمالات ایشون میگه وای خدا سرم داره
میترکه

هی میگه ال داره بل داره داره که داره به من چه من حتی نمیدونم کیهرفتم از تو کمدمیه
لباس بردارم -امممممم حالا چی بپوشم

ولش من که دوشش ندارم پس چرا خوجل کنم البته همینجوری هم نازما رفتم از تو کمدمیه
تونیک قرمز مشکی برداشتم و پوشیدم با یه سال قرمز مشکی آرایش نکردم فقط یه رژ زدم
نه خدایی همینجوری خوجل نیستم میلاد راست میگه اعتماد به نفس منو شلوار کردی داشت
الان ساپورت بود رفتم پایین

زن دایی- عزیزم برو تو آشپزخانه تا صدات نکردیم هم نیا

-زن دایی این اولین خاستگارم نیست که میدونم چیکار باید بکنم به خدا تو این کار حرفه ای
شدم

(نه که خیلی کار سخته این توش حرفه ای شده) خب رفتم تو آشپزخانه
صدای زن دایی اومد -نازنین جان عزیزم برامون چای نیارید خدایا کمرم
شکست چقدر این سینی سنگینه

رفتم تو پذیرایی و به همه چایی دادم در آخر رفتم طرف شازده یا خدا!!!!!! اینکه
آقا پارساعه

باباش با بابابزرگ شریکه یه بار تو آسانسور همو دیدیم ولی مال خیلی وقت پیشه
خب بعد کلی نگاه کردن ما چایی رو برداشت

چشت دراد بیشعور میلادم اینجوری آناهید رو نگاه نمیکنه که تو منو نگاه میکنی سینی رو گذاشتم رو میز و نشستم کنار میلاد

بابای پارسا- خب اگه میشه بریم سر اصل مطلب اگه اجازه بدین این دوتا جوون برن حرفاشون رو بززن

دایی- اجازه ما دست شماست نازنین با پارسا جان برید حرفاتون رو بزنید من نازنین خالی این پارسا جان

از عصبانیت به مرحله انفجار داشتم میرسیدم رفتیم بالا تو اتاق من رو صندلی نشستم اونم رو تخت پارسا- خب شما شرایتتون رو نمیخواید به من بگید

-آقا پارسا من به شما علاقه ای ندارم من حتی نمیدونستم شما قراره بیاید

-خب شما درست منو نمیشناسید بهتر نیست چند وقت با هم باشیم تا همو بیشتر بشناسید

بهش نگاه کردم و گفتم- شما فقط یک بار منو دیدین چجوری بهم علاقه مند شدید

-راستش فقط اون بار نبود

-چی

-من وقتی اون روز شما رو دیدم حس کردم با بقیه فرق میکنید شما وقتی نگاتون کردم خودتون رو از چشم نامحرمتون دور کردین به خاطر همین از شما خوشم اومد چندبار دیگه

هم تو خیابون و شرکت شما رو دیدم و علاقم نصبت به شما بیشتر شد

چرا دروغ میگه من بعد اون موقع فقط یه بار رفتم شرکت اونم جلو در داخل نرفتم این

چجوری منو تو شرکت دیده

-اگه میشه سعی کنید منو بشناسید بعد جواب بدین

-خیلی خب

رفتیم پایین

مامان پارسا- خب دهنمون رو شیرین کنیم

من- ببخشید من فقط یه بار پسر شما رو دیدم نمیتونم الان جواب بدم مامان پارسا- خب

عزیزم اشکال نداره اگه اجازه بدین این دو تا چندوقت با هم باشن

دایی موافقت کرد به میلاد نگاه کردم انگار راضی نبود من خودمم خیلی ازش خوشم

نمیومد

خب حالا کاری نداره سه روز با همیم بعدم میگم نه اونا رفتن اینا ریختن سر

من

زن دایی- عزیزم پسر به این خوبی چی میخوای دیگه

دایی- خانواده محترمی داره خودشم پسر خوبییه من از بچگی میشناسمش

بابابزرگ زنگ زد گوشی رو برداشتم- سلام نوه گلم خب جوابت چیه ای بابا اینا چرا

همه گیر جواب منن

مامان بزرگ گوشی رو از بابابزرگ گرفت و شروع کرد

-پسره هم خوشگله هم خوش تیپ تازه از یه خانواده خیلی پولداره تک فرزندم هست

تورو هم خیلی دوست داره قبول کن عزیزم میلاد گوشی رو برداشت - سلام

-سلام پسر خوبی دیدی پسر خوبی بود تو هم به چیزی بگو دیگه
-نظر من یا شما مهم نیست این زندگی نازنین شما همه دورش کردین میگین قبول کن شما
خودتون بودین اینجوری قبول میکردین بزارید این سه روز با هم باشن بعد نتیجه رو میگن
دیگه

بابابزرگ- امیدوارم جوابش بله باشه دختر تو تا الان همه خاستگارات رو رد کردی میخوای
بترشی بیفتی رو دستمون من- بابا بزرگ من الان سالم بیشتر نیست
-خب که چی تو باید این یکی رو قبول کنی مگه چیش کمه که نمیخوایش میلاد- بزارید
خودش تصمیم بگیره

بابابزرگ شما هنوز قرصاتون رو نخوردینا به نگاه به ساعت کنید -خیلی خب خدافظ
آخیش من موندم رو قبلیا اینجوری زوم نمیکردن چرا رو این زوم کردن دایی و زن دایی
هم رفتن خونه و فقط منو آناهید و میلاد خونه بودیم من- آنی به میلاد گفتی یا نه
-هنوز نه

-الان بهترین وقته برو بهش بگو آناهید- میلاد

میلاد

رو مبل نشسته بودم که آناهید صدام زد آناهید- میلاد

-جونم

-میخواستم به چیزی رو بهت بگم که البته باید زودتر بهت میگفتم

-چی عزیزم الان بگو

اومد کنارم نشست -میلاد تو دختر دوست داری یا پسر -هر دو
چطور...نکنه....آناهید

-من حاملم وای خدا خیلی خوشحال بودم اونقدر خوشحال که نمیدونستم چجوری نشونش
بدم

آناهید - خوشحال نیستی

-شوخی میکنی معلومه خوشحالم

(خب دیگه بقیش ب*غ*ل و ب*و*سیدن داره برای بعضی از عزیزان ضرر داره)

صدای خندیدن شنیدم نازنین بود

-چرا میخندی

نازنین - داداش گلم اینجا مجرد ایستاده لطفا از ب*غ*ل هم خارج شید -خب عزیزم تو
برو تو اتاقت

-عه کجا برم فضولی میکشتم همینجا میمونم

آناهید از ب*غ*لم اومد بیرون - خب دیگه بسه من برم یه چیزی درست کنم برا شام
نازنین بیا کمک

-عه خانومی شما حمله ای میخوای بری جلو گاز

نازنین - پس میگی من تنها برم آشپزی نمیگی کمرم بشکنه خسته شم

-ای بابا بین دوتا دختر گیر کردم نازنین- از خداتم باشه ایش
و رفت تو آشپزخانه

-آناهید تو برو بشین من میرم کمکش

اناهید- میلاد هنوز سه ماهش بیشتر نیست من میتونم راحت کارمو بکنم -نمیخواه تو برو
استراحت کن نازنین از تو آشپزخانه داد زد - زن زلیل بیخیال شدم رفتم کمکش

نازنین

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم بدون اینکه نگاه کنم کیه جواب دادم -بله

طرف- آخ ببخشید خواب بودی یا خدا اینکه پارساست

من با پرویی تمام گفتم - آره داشتم خواب خوب میدیدم بیدارم کردی -معذرت میخوام
عزیزم جان پررو گفت عزیزم -ببخشید کاری داشتید

-آخ آره آماده شید پیام دمبالتون

-بریم کجا

-نازنین خانم شما انگار فراموش کردین

وای آره باید باهش برم بیرون تا بشناسمش آخ چه گیری کردیما

-نه فراموش نکردم میخواستم ببینم شما چی میگی تا نیم ساعت دیگه آمادم

-پس منم زود میام اونجا خدافظ عزیزم

-خدافظ

ای بری بر نگردي (اینو تو دلم گفتم بلند بگم که آبروم میره)

خب رفتم دستشویی آب به صورتم زدم و اومدم بیرون یه مانتو قهوه ای تا بالای زانو و یه شلوار دمپای مشکی و شال قهوه ای پوشیدم آرایشم فقط یه رژ زدم کی حوصله آرایش داره اول صبح رفتم پایین

ای بابا اینا باز لیلی و مجنون شدم

وای خدا از خنده داشتم منفجر میشدم میلاد داشت برا آناهید جونش لقمه میگرفت آخی یاد بچگیام افتادم میلاد برا منم ساندویچ درست میکرد میبردم مدرسه قربون داداشم

- سلام بر لیلی مجنون خودم آناهید - قلبم ایستاد چرا داد

میزنی - اعلام حضور میکنم زن داداش داداشی جونم یه

ساندویچم برا من بگیر پارسا الان میاد وقت خوردن صبحانه ندارم

میلاد - پارسا میاد چیکار

اوه اوه غیرتی شد ای بابا مثل اینکه ما خانوادگی گیج میزنیم من - میاد بریم با هم

آشنا بشیم میلاد - نازنین - جانم داداش

- بهش رو نمیدیا

- چشم نگران نباش حالا ساندویچ نمیگیری برام یه ساندویچ گرفت داد

دستم - توش چی هست

- شکلات صبحانه

- وای!!!!!!!!!!!! ای موج بر داداش گلم

سریع رفتم پایین ساندویچ هم تو دهنم بود ای بابا باز من ساندویچ به دهن رفتم پایین پسر
همسایه جلوم سبز شد خدایا

بیخیالش شدم رفتم پایین پارسا منتظر بود

یا خدا ماشینو به کیا شاسی بلند بود ای بابا من چقدر پامو دراز کنم برم بالا سوار شم ماشین
ماشینه دیگه شما پولدارا حتما باید به ماشین غولی بگیرید با به ماشین کوچیک نمیتونید
رانندگی کنید پارسا- سلام خانم

من- بله من کی خانم شما شدم

-میشی دیگه

-زیاد مطمئن نباش

-حالا نمیای سوار شی

- ماشینت قد غوله با به ماشین دیگه میومدی

-چشم از فردا با به ماشین میام که شما راحت باشید

با به بدبختی سوار شدم و اونم حرکت کرد منم هنوز گیر اون لقمه بودم پارسا- بریم کافی

شاپ به صبحانه کامل بخوری

-نه ممنون من سیرم

-کی وقت کردی صبحانه بخوری

-الان دارم میخورم دیگه تو اگه گشنته به چیز بگیر بخور

-من قبل از اینکه زنگ بزنگ صبحانه رو خورده بودم خب پس بگو کجا بریم

-بریم امممممم آها بریم پارک من دلم تاب بازی میخواد

-ای قربون دلت چشم

-ای غلط کردی

-چی

-قربون دل من نرو چه زود پسر خاله شدی

-چشم میزارم وقتی خانمم شدی قربونت میرم

ای بابا گیر کی افتادیم هی میخواد خودشو به ما بچسبونه دیوونم کرد رفتم رو تاب

نشستم خودم خودمو هل میدادم وای دوباره یاد بچگیم افتادم وقتی من سوار تاب

میشدم میلاد میومد تابو برام هل میداد نمیدونم چرا همش امروز یاد کارایی که میلاد

برام کرده میفتمم پارسا با بستنی اومد طرفم پارسا- بفرمایید

-ممنون

بستنی رو از دستش گرفتم باز رفتم تو گذشته ها قبل از اینکه بابا بره با هم سه تایی منو

میلاد و بابا اومده بودیم پارک بابا برامون بستنی گرفت من داشتم بازی میکردم یهو بستنی از

دستم افتاد میلاد بستنیش رو داد به من تا گریه نکنم بعدم کلی تو پارک بازی کردیم

چرا اینا داره یادم میاد و چجوری اصلا نمیدونم اون موقع من سالم بیشتر نبود

خب پارسا منو رسوند خونه و خودشم رفت رفتم بالا کلید رو انداختم تو در و درو باز کردم

میلاد رو مبل نشسته بود و اخبار میدید تا منو دید اومد پیشم

-سلام آبجی خب بگو چی شد

-سلام داداشی -جونم

-نظر تو چیه

-نظر من که مهم نیست این زندگی توعه

-میخوام بدونم نظرت چیه

-خب پارسا پسر خوبیه ولی خب خیلی به خانوادش تکیه میکنه نمیدونم اگه اونا نباشن اون

میتونه زندگیش رو اداره کنه یا نه

پس مخالفه من خودمم زیاد ارزش خوشم نمیاد صورت میلاد رو ماچ کردم و رفتم تو اتاقم

تو این سه روز هیچ علاقه ای بهش پیدا نکردم تازه بیشتر از قبل ارزش بدم میومد آخه خیلی

زود پسر خاله میشه تا بهش یه لبخند میزنی فکر میکنه خبریه

پارسا منو رسوند جلو خونه

پارسا- خب نظرت درباره من عوض شد -آقا پارسا من به شما علاقه

ای ندارم

-یعنی چی

- جواب من منفیه ببخشید تو این سه روز به زحمت افتادین ولی نظر من عوض نشده

-من امشب با خانواده میام

-دارم میگم جواب من نه چرا باز میخواین بیاید

-من تو این سه روز علاقم نصبت به شما بیشتر شد لطفا بازم فکر کنید ای بابا گیر کی افتادیم

پیاده شدم و رفتم تو آنهید رو مبل نشسته بود و کتاب میخوند میلادم حتما الان سر کاره

-سلام زن داداش چطوری

-سلام خواهر شوهر خوبم ممنون

-میگم ما هم چه عروس و خواهر شوهری هستیما چرا دعوا نمیکنیم

-خوبه که میلادم طفلی آسایش داره از است ما

-آنهید جونم

-جونم چی شده

-پارسا میخواد امشب بیاد خاستگاری من جوابم رو گفتم ولی ول کن نیست

-آخی خو دوست داره

-ولی من پارسا ندوست بعدم یکم اشک تمساح ریختم

-آخی عزیزم گریه نکن حالا اومد جلو همه بگو من پارسا ندوست کاری نداره که

-آخه بابابزرگ گیر داده تو باید پارسا دوست

-بخشید که اینو میگم ولی اون حق نداره تو زندگی تو دخالت کنه تازه هیچ حقی هم به

گردن شما نداره بعد فوت مادرت اون شمارو بزرگ نکرده که بگید ما زیر دین اونیم

راست میگفت اون برامون کاری نکرده تا حالا میلادم مثل بقیه امتحان داد و قبول شد و رفت

تو شرکت بابابزرگ مشغول به کار شد

شب شدو اینا اومدن دوباره حرف و چایی و اتاق دیگه خودتون با این مسائل آشنایید
پارسا- خب خوب فکراتون رو کردین

-بله من به شما علاقه ای ندارم جوابم منفیه بعد از اتاق رفتم بیرون اونم
اومد دنبالم مامانش- خب عروس گلم دهنمون رو شیرین کنیم

ای بابا تو عقده شیرینی خوردن داری دفعه قبلم مامانه همینو گفت من- نه جواب من
منفیه من به پسر شما علاقه ای ندارم مامانه پنچر شد آخی خو برو خونه شیرینی بخور
وجدان-بس میکنی یا نه -عه خو مگه دروغ میگم

-من موندم اینا از چی تو خوششون اومده

مامانش- خب عزیزم علاقه که مهم نیست بعد ازدواج عاشق هم میشید جان اینا چرا ول
کن نیستن

مامان بزرگ-درست میگن یکم که از زندگی مشترکتون بگذره تو هم عاشقت میشی
اون وقته که همیشه جداتون کرد مامانش- پس مبارکه جان چی شد

من- یه لحظه صبر کنید من راضی نیستم مامانش- میشی عروس
گلم

ای بابا داداش کجایی که خواهرتو به زور دارن شوهر میدن

میلادمشب نتونست بیاد چون بابابزرگ کلی کار بهش داد که انجام بده حس میکنم از
قصد این کارو کرده من- ولی آخه

بابابزرگ- ای بابا نوه گلم چقدر ناز میکنی -آخه من

وای خدا این داره منو به اینا میفروشه چقدر هم راحت گفت آره -چطور میتونی این کارو بکنی من نوتم تو میخوای منو بفروشی

من - خیلی سنگدلی

-ساکت شو و فقط گوش کن تو با پارسا ازدواج میکنی از این ماجرا هم هیچی به میلاد نمیگی اگه اون بفهمه میدونم با تو و داداشت چیکار کنم هیچی نمیتونستم بگم فقط گریه میکردم حالا چیکار کنم من بابابزرگ رو میشناسم بگه یه کاریو میکنه واقعا انجامش میده حالا چیکار کنم میلاد تنها کسیه که میتونه به دادم برسه ولی میترسم بلایی سرش بیاره اون به خاطر پول هر کاریو میکنه

میلاد

باورم همیشه نازنین قبول کرده باشه با پارسا ازدواج کنه خیلی عصبانی بودم ولی خب چیکار کنم وقتی خودش هم میخواد الان جلو خونه شهابم برای اینکه دعوت نامه عقد نازنین رو بهش بدم دوست بود زشته دعوتش نکنم شهاب- سلام داداش کم پیدایی

- شرمنده درگیرم

-حالا چرا پیاده نمیشی بیا تو کیوانم اینجاست

-نه کار دارم ممنون

کارت دعوت شهاب و کیوان رو دادم دستش -بی زحمت مال کیوانم

بهش بده

-به سلامتی عروسی کیه

-عقد نازنین

یهو ساکت شد نگاش کردم رنگش پریده بود

-شهاب...چی شد خوبی

-آ...آره... آره خوبم فقط...تعجب کردم

-آها خب من میرم خدافظ

-خداحافظ

شهاب

وقتی گفتم عقد نازنین دنیا رو سرم خراب شد نازنین داره ازدواج میکنه رفتم تو حیاط پام

جون نداشت همونجا نشستم رو زمین که صدای شیدا اومد داشت صدام میزد ولی اصلا

درست نمیشنیدم چی میگه

تقصیر خودم بود باید زودتر بهش میگفتم میگفتم دوسش دارم حالا خیلی دیره چیکار کنم

خدایا

کیوان

از پنجره بیرون رو نگاه میکردم منتظر بودم شهاب بیاد بالا دیدم یهو نشست رو زمین تو

دستش کارت دعوت بود سریع رفتم پایین شیدا خانم هم رفت پیشش

من - شهاب شهاب کجایی تو پسر الووووووو کارت دعوت هارو برداشتم

اسم روش رو که دیدم چشمام شد اندازه هندونه کارت عقد نازنین خانم بود وای خدا به شهاب نگاه کردم نزدیک بود گریش بگیره با یه بدبختی بلندش کردم بردمش تو اتاقتش اصلا حرف نمیزد خیلی حالش گرفته بود

نازنین

پارسا جلو در منتظره بریم خرید

از اون روز تا الان میلاد خیلی کم با من حرف میزنه معلومه ناراحته رفتم از تو کمد یه مانتو کوتاه قرمز جیغ برداشتن با شلوار سفید شال قرمز با کفشای پاشنه سانتی قرمز موهام هم ریختم بیرون میخواستم پارسا رو عصبی کنم شاید دست از سرم برداره رفتم سوار ماشینش شدم

پارسا - سلام خانمم خوبی یه نگاه بهم کردو گفت -این چیه

پوشیدی

-لباسه حالا برو حال ندارم

-نازنین برو عوضش کن

-نمیخوام دلم میخواد اینجوری بگردم

کلافه دستی تو موهاش کشید و حرکت کرد رسیدیم پاساژ لباسای خوجل زیاد دیدم ولی هیچکدوم برا عصبانی کردن این غولی کافی نبود ای جانم یه لباس جلو باز پیدا کردم

-پارسا

-جونم خانمم

-من این لباسو میخوام

پارسا یه نگاه به لباسی که من بهش اشاره کرده بودم کرد و چشماش تا جایی که میتونست باز شد

من رفتم تو مغازه فروشنده پسر بود

من- آقا اون لباس که تو ویتیرینه سائز من برام بیارید -چشم خانم

خوشگله ایش نکبت

اوه اوه پارسا رو دود از کلش میاد خب فکر کنم تا هدی موفق شدم لباس رو گرفتم رفتم تو

اتاق پرو و پوشیدمش اولالا چه جیگر شدم ولی خب خیلی ل*خ*تی بود من خودم از این

لباسا خوشم نمیاد

پارسا- خانمی درو باز کن منم ببینمت -هنوز بهم محرم نشدی برو

رد کارت

-خیلی خب روز عقدمون میبینمت حالا نظر خودت چیه

-خیلی عالیه توشم راحتی اصلا دست و پا گیر نیست

پارسا

داشتم منفجر میشدم این چرا همچین میکنه یعنی واقعا دختر سبکیه فروشنده چشم
 دوخته بود بهش خیلی عصبانی بودم پول لباس رو حساب کردم و سریع رفتیم بیرون
 نازنین - ایییییییی دستم کنده شد ولم کن
 دستش رو ول کردم و برگشتم سمتش - ندیدی چجوری نگات میکرد - خو نگاه کنه تا
 چشمش دراد مگه شما منو نگاه نمیکردین وقتی اولین بار همو دیدیم
 خیلی عصبانی شدم خدایا چیکار کنم از دست این
 بدون توجه به من رفت طرف یه کفش فروشی داشتم از دور نگاهش میکردم که چنتا پسر
 اومدن سمتش خب معلومه میان با این تیپی که زده

نازنین

برای اینکه عصبانیتش رو بیشتر کنم بدون توجه بهش رفتم سمت یه کفش فروشی و ااااااااااای
 چه نازن این کفشا

یه یارویی - خانم خوشگله میخوای برات بخرمش
 - بی پول که نیستم خودم میخرم بعد رفتم تو فروشگاه اینا هم
 اومدن تو

من رو به فروشنده - آقا این کفش صورتیه سایز دارید فروشنده - خانم
 مطمئنید سایز پاتون هستش - آره چطور
 پسره - آخی چه پای کوچولویی داری

ای بابا اوه اووووووووه پارسا اومد طرفش یکی زد تو صورتش یا خدا نکشه بچه مردمو البته
حقشه من - پارسا ولش کن کشتیش

پارسا بیخیال پسره شد از روش بلند شد پسره هم با رفیقاش فرار کردن آخه بی ارضه ها
شما که جون کتک خوردن ندارین واسه چی مزاحم مردم میشین
یا خدا داره برزخی نگام میکنه ازش ترسیدم ولی به روی خودم
نیوردم من - چیه مگه تقصیر منه

-معلومه با این لباسایی که پوشیدی میان طرفت

-من همیشه اینجوریم فقط وقتایی که میرم تو اداره ها مانتو بلند میپوشم چیه همش دست
و پا گیره

بعد رو کردم به فروشنده - آقا حالا سایز ندارید - کوچیک ترین سایزش
هستش

-حیف شد ممنون خداافظ

اومدم بیرون راستش خدا خدا میکردم نداشته باشه حوصله امتحان کردنش رو نداشتم پارسا
اومد طرفم دستم رو گرفت کشید رفتیم سمت پارکینگ - ای ای ای چیکار میکنی دستم کش
اومد ایییییییی پارسا ول کن تورو خدا آخخخخخخخخ همچین زدم به ماشین گفتم الانه قطع
نخاع بشم پارسا - دیگه نیبم اینجوری بیای بیرون - نمیخوام من اینجوری دوست دارم

-میخوای منو عصبانی کنی اینکارا رو میکنی

-وا چرا عصبانیت کنم

-وا چرا عصبانیت کنم

-پس چرا قبلا اینجوری نبودی

-ای بابا طرف شرکت بابابزرگ اداره پلیسه اگه اینجوری میرفتم که گشت ارشاد میبرد
که

-یه چیزی میگم آویزه گوشت کن تو زن منی و منم نمیزارم هر جور که دلت میخواد بگردی
فهمیدی ای فهمیدی رو داد زد کرم کرد

-نمیخوام مگه اسیر آوردی من هر جور بخوام میگردم تو هم دلت نمیخواد برو یه زن دیگه
بگیر رفتم سور ماشین شدم - خسته شدم منو ببر خونه - با حرس و عصبانیت گفت -باشه
و سوار شد ایول

رفتم خونه میلاد تا منو دید چشماش باز شد میلاد- نازنین این چه
لباساییه

-لباسه دیگه داداش گیر نده میخواستم میزان غیرت پارسا رو بسنجم
-هان

رفتم تو اتاقم و لباسام رو عوض کردم رفتم پیش آناهید -آناهید جونم
-جونم دلم

-میخوام باهات درد دل کنم یه چیزایی رو میخوام بهت بگم

-جونم عزیزم بیا بگو

رفتم کنارش نشستم و همه چیزو بهش گفتم
 اناهید- واقعا به خاطر اینکه پول رو نده میخواد تورو بده
 با چشمای خیس گفتم- آره آناهید حالا چیکار کنم من اونو نمیخوام دلمم نمیخواد مثل یه
 کالا فروخته شم نمیخوام
 -نازنین عزیزم آرام باش باید همه چیز رو به میلاد بگی
 -ولی اگه بگم بابابزرگ
 نداشت حرفم رو کامل بگم و گفت
 -بخشید توهین میکنم ولی اون هیچ غلطی نمیتونه بکنه من امروز داشتم با مهسا حرف
 میزدم گفت دایتم مخالفه و به خاطر بابابزرگت اون شب اصرار میکردن قبول کنی وگرنه اونا
 هم مخالفن اگه تو همه چیز رو بگی ازت حمایت میکنن
 خب تصمیم گرفته شد همه چیزو به میلاد میگم رفتم تو پذیرایی ولی اونجا نبود گوشی رو
 برداشتم و بهش پیام دادم یه بوق دو بوق سه بوق چهار بوق پنج بوق
 دیگه میخواستم قطع کنم که برداشت
 -الو نازنین من کار دارم بعد بهت زنگ میزنم باشه
 -باشه داداش خدافظ
 -خدافظ و قطع کرد ای بابا

شیدا

شهاب بعد از دیدن اون دعوت نامه داشت دیوونه میشد اگه کیوان آرومش نمیکرد حتما خودشو کشته بود خیلی نگرانش بودم فردا عقد نازنینه اگه بهش بگیم ممکنه زندگیش خراب شه حتما اونم آقا پارسا رو دوست داره رفتم طرف اتاق شهاب و در زدم جواب نداد دوباره در زدم ولی بازم جوابی نشنیدم خیلی ترسیده بودم سریع درو باز کردم و رفتم تو اتاق تاریک بود شهاب کنار پنجره نشسته بود و داشت بیرون رو نگاه میکرد وای خیالم شد رفتم پیشش

-داداشی شهاب-....

-داداش شهابم اینکارو با خودت نکن خواهش میکنم میدونی دیدن تو تو این وضعیت چقدر برای منو مامان و بابا دردناکه داداشی خواهش میکنم داداش سرش رو برگردوند چشماش قرمز بود زیر چشماش پف کرده بود و سیاه بود ظاهرش کلن داغون بود وقتی اینجوری دیدمش میخواستم جیغ بزنم که دستش رو گذاشت رو دهنم شهاب- جیغ نزن شیدا برو بیرون لطفا

اشم تو چشمام جمع شد -چرا این کارو با خودت میکنی چرا خودتو اینجوری داغون میکنی

رفتم جلو ترو ب*غ*لش کردم - داداشی خواهش میکنم آروم باش اونم ب*غ*لم کرد بعد آروم گفتم -چیزیم نیست خواهری نگران من نباش فقط بزار یکم تنها باشم چاره ای نداشتم رفتم بیرون

نازنین

تا سه شب بیدار بودم ولی میلاد نیومد منو آناهید خیلی نگران بودیم نکنه اتفاقی براش
افتاده باشه وای خدایا

تلفن زنگ خورد سریع رفتم گوشی رو برداشتم مامان بزرگ بود -سلام نوه گلم
-سلام

-عزیزم میخواستم بگم میلاد امشب کار داره خونه نیامد نگران نشید

-ساعت شبه الان زنگ زدین میگین نیامد گوشی رو بده بهش

-عزیزم از کار زیاد خسته بود خوابش برد اینکه عصبانیت نداره تو هم برو استراحت کن
فردا روز عقدته عزیزم

عجیب بود که میلاد به ما چیزی نگفت و از اون عجیب تر اینکه رفته بود خونه بابابزرگ
میلاد الان سالی میشه اونجا نمیره چی شده امشب رفته تو همین فکرا بودم که خوابم برد
صبح با صدای در بیدار شدم یه نگاه به اطرافم کردم منو آناهید تو ب*غ*ل هم رو مبل
خوابیده بودیم منکه بیدار شدم آناهیدم بیدار شد

رفتم درو باز کردم مامان و خاله پارسا بودن مامانه - سلام عروس گلم
صبح بخیر خیلی بی حال و سرد گفتم -سلام

مامانه - خب عروس گلم برو لباسات رو عوض کن بریم آرایشگاه

-منکه خودم خوشگلم آرایش میخوام چیکار

خاله پارسا آروم جوری که من نشنوم که البته شنیدم گفت - اعتماد به نفسشو

منم بلد گفتم -جای اونایی که پشت سر مردم حرف میزنن معلومه پشت سرشون

خاله پارسا ساکت شد مامان پارسا هم دید اوه اوه خواهرش خیت شده گفت -خب عزیزم
زود باید بریم نوبت از دست میره ها -خب بره

رفتم تو اتاق یه مانتو کرم پوشیدم رفتم بیرون آناهید نگران میلاد بود که چرا نیومده هنوز
-آنی جونم نگران نباش بریم بهش زنگ بزنینم

رفتیم سوار ماشین شدیم چندبار بهش زنگ زدم ولی جواب نداد ای بابا داداشی الان که
میخوامت کجایی

رفتیم آرایشگاه آرایشگره شروع کرد هی با موهای خوجلم ور رفت دیگه داشت گریم
میگرفت از بس کشید موهامو بعد اینکه کارش تموم شد با کمک آرایشگره لباسمو پوشیدم
انگار چاره ای نبود باید با پارسا ازدواج میکردم

رفتم پیش آناهید

آناهید- اوا تو دیگه کی هستی -مسخره بازی بسه میلاد جواب

داد -عه نازنین خودتی چه جیگر شدی

-بودم عزیزم نگفتی

-نه گوشیش خاموشه

خب رفتیم پایین پارسا منتظرم بود رفتم سوار ماشینش شدم رفتیم

عکاسی

بعد کلی ژست گرفتن و عکس گرفتن بیخیال شد ما هم رفتیم سوار ماشین شدیم بریم محضر وقتی رسیدیم همه جارو گشتم ولی میلاد رو پیدا نکردم آقا کیوان رو بین مهمونا دیدم و رفتم طرفش کیوان- مبارک باشه
-ممنون آقا کیوان شما میلاد رو ندیدین
-نه از دیروز ندیدمش چیزی شده

-نه هیچی

رفتم جایگاه عروس و داماد نشستم باید یجوری مخالفت خودمو اعلام میکردم خدایا
چیکار کنم

کیوان

شهاب خیلی به خاطر نازنین ناراحت بود طوری که برای اولین بار دیدم گریه کرد
میخواست خودشو بکشه ولی خوشبختانه به موقع رسیدم و جلوشو گرفتم امروز نیومد صبح
خیلی عصبی بود که گفتم الان هم خودشو میکشه هم منو

خطبه عقد رو خوندن

میلاد

کمی بعد از اینکه نازنین رفت اتاق آناهید مامان بزرگ بهم زنگ زد و گفت حال پدربزرگت
وخیمه زود خودتو برسون من با تمام سرعت ماشین رو میروندم که نازنین زنگ زد گوشی رو
صندلی عقب بود دستم رو دراز کردم و قبل از اینکه قطع کنه جواب دادم و گفتم کار واجب

دارم نمیخواستم نگران بشه رسیدم جلو خونه بابابزرگ خونشون خیلی بزرگ بود آدم توش گم میشد

ماشین رو تو حیاط پارک کردم و رفتم تو ویلا که یه چیزی خورد تو سرم وقتی چشمم رو باز کردم تو زیرزمین خونشون بودم وا من اینجا چیکار میکنم بابابزرگ اومد طرفم

-معلومه دارید چیکار میکنید

-خواهرت میخواد بزنه زیر همه چیزو جواب رد بده

-جدی

خب که چی زندگی اونه به شما چه ربطی داره

-اگه جواب رد بده من میفتم زندان به پدر پارسا ملیارد بدهکارم

-چی....یعنی...شما

داد زدم

-میخواهی نازنینو به اونا بفروشی که یکی خوابوند تو گوشم

-حرف نباشه تو اینجا میمونی تا این مراسم تموم بشه بعد رفت بیرون

همه پدربزرگ دارن ما هم داریم از زیر در نور خورشید میومد داخل فهمیدم زیاد وقت ندارم

اگه نازنین با پارسا ازدواج کنه به هیچ وجه حق طلاق نداره یادم افتاد یه چاقو تاشو تو جیبمه با

هر بدبختی ای بود از جیبم درش آوردم و شروع کردم بریدن طناب دور دستم

بعد رو به بابابزرگ کردم و گفتم - میزارم به خاطر پول خواهرمو بفروشی دست نازنین رو گرفتمو رفتم پایین کیوان که جلوی در بود با ما اومد پایین کیوان - منظورت چیه یعنی چی به خاطر پول

-یعنی اینکه این به خاطر طلبش میخواست نازنین زنش بشه

نازنین

همه منتظر بودن من بله رو بگم ولی نمیخواستم چرا میلاد نیاد چرا نجاتم نمیده خدایا چیکار کنم

پارسا - بله رو میگی یا خودم بگم خانومی

من نگاش کردم و گفتم - نه بعد رو به بقیه ادامه دادم

-من به آقا پارسا علاقه ای ندارم جوابم منفیه

اول همه در بهت بودن بعد بابابزرگ شروع کرد دعوا و اینکه چرا نه گفتم اومد طرفم که

یکی بخوابونه تو گوشم چشمام رو بستم که یکی دستم رو کشید

چشمام رو باز کردم میلاد بود

خدایا شکر داداش قهرمانم به موقع اومد

ولی صورتش کبود بود لباساشم خاکی وای خدا چه بلایی سرش آوردن اصلا نمیشنیدم میلاد

داره چی میگه فقط وقتی دستم رو کشید دمالش رفتم رفتمم پایین آقا کیوان ازمون خواست

سوار ماشینش بشیم آناهیدم اومد پایین سوار شد کنار من نشست میلاد هم رفت جلو

میلاذ- چرا بهم نگفتی تو میدونستی دلیل اصرار شون رو درسته
 من لا هق هق گفتم- آره میدونستم ولی بابابزرگ بهم گفت اگه چیزی بهت بگم یه بلایی
 سرت میاره و انگار آورد فقط نمیدونم از کجا فهمید میخوام بهت بگم
 کیوان - حتما شنودی چیزی تو اتاقت گذاشته - به احتمال زیاد آره

کیوان

رسوندمشون خونه و رفتم سمت خونه شهاب شیدا- سلام

شما مگه نباید آلان تو مراسم باشید نرفتید؟

-چرا رفتم شهاب کجاست

-تو اتاقش دیگه

زود رفتم تو اتاق شهاب جلو پنجره نشسته بود حالش اصلا خوب نبود -سلام داداش

شهابم چطوری

-کیوان اینجا چیکار میکنی

-اومدم رفیقم رو ببینم

شهاب چیزی نگفت رفتم طرفشو دستم رو انداختم دور گردنش -شهاب مراسم به

هم خورد

شهاب یهو برگشت طرفم- چی یعنی چی به هم خورد

-نازنین جواب رد داد بعدش میلاد اومد داخل معلوم بود بدجور کتک خورده دست خواهرش رو گرفت و گفت به خاطر پول خواهرش رو نمیفروشه

شهاب مثل علامت سوال نگام کرد و گفت -به خاطر پول

-آره انگار بابابزرگش به خانواده پارسا پول بدهکاره به جای پول میخواست نازنین رو بهشون بده

اوه اوه اوه اینو که گفتم شهاب کارد میزنی خونش در نمیومد خیلی عصبانی شد

بلد شد لباساش رو عوض کرد زد بیرون یا خدا کجا میخواد بره ای بابا معلومه دیگه میره خونه میلاد

نازنین

آقا کیوان ما رو رسوند خونه همه ماجرای اون شب رو به میلاد گفتم خیلی عصبانی شد

میلاد- نازنین

-بله

-دیگه به هیچ وجه همچین موضوع هایی رو از من مخفی نمیکنی فهمیدی

-ولی خودت بین چه بلایی سرت آورده

-مهم نیست درسته پدر مادر نداریم ولی به هیچ وجه نمیزارم تورو اینقدر بی کس ببینه که به

فکرش برسه همچین کاری بکنه نه اون نه به هیچ اشغال دیگه ای حق نداره تورو به خاطر

منافع خودش قربانی کنه همه اینا رو با فریاد

آناهید اومد تو پذیرایی - پیداش کردم - چيو

-شنود داخل اتاق منو میلاد بود بفرما یکی هم اینجاست

رفت طرف کمدم یه شنودم اونجا بود پس اینجوری فهمید من میخوام

چیکار کنم زنگ آیفون به صدا در اومد رفتم بینم کیه و ااااااااااای پارسا

بود

میلاد- برید تو اتاقتون به هیچ وجه هم پایین نیاید آناهید- چشم

آناهید دستم رو گرفت برد تو اتاق از پنجره اتاق من میشد دیدشون میلاد رفت پایین پیش

پارسا یکم که حرف زدن دعواشون شد

میلاد

موندم با چه رویی باز اومده اینجا آشغال عوضی (ببخشید فهش میدم خب عصبیه) رفتم

پایین پارسا-سلام

-به فرض که سلام چیکار داری

- میخواستم نازنین رو بینم

-اولا نازنین نه خانم صالحی دوم شما با خواهر من چیکار دارید

-میلاد درسته این ماجرای پول و اینا ولی من واقعا نازنین رو دوست دارم

-تو غلط میکنی گمشو دیگه هم این طرفا پیدات نشه

-میخوام با نازنین حرف بزوم

-اسم خواهر منو به زبون کثیفت نیار

و افتادیم رو هم و دعوامون شد که همسایه ها جدامون کردن

آقای دلپسند (یکی از همسایه ها) - آروم پاش باش این موضوع رو با حرف زدن میشه حل کرد

-اگه با خواهر خودتون این کارو میکردن آروم میموندین دیگه هیچی نگفت فقط نداشت برم صورتش رو صاف کنم یکم بعد شهاب اومد

شهاب

رسیدم جلو خونشون دعوا بود همسایه ها سعی میکردن میلادو از پارسا جدا کنن که نکشش ای جانم بزن بکشش دل منم خنک شه وجدان - چرا چرت میگی برو جلوشو بگیر بکشش خوش میفته گردنش - اوه اوه وجدان راست میگیا

از ماشین پیاده شدم رفتم طرف میلاد با هر بدبختی ای بود آرومش کردم که پلیس اومد ای بابا کدومشون زنگ زده پلیس

نه پارسا نه میلاد شکایتی نداشتن پلیسه رفت پارسا تا میلاد آروم شده بود از فرصت استفاده کرد فرار کرد کیوان اومد به من گفت کیوان - خیلی ممنون منو جا گذاشتی

-ببخشید عجله داشتم

میلاد رو بردیم بالا نازنین اومد جلو در با ترس استرس داشت میلاد رو نگاه میکرد سریع رفت کنار ما هم رفتیم داخل آناهید خانم بتادین و پنبه آورد زد به زخمش

ما تا شب اونجا بودیم میخواستیم به نازنین درباره علاقم بهش بگم ولی کیوان گفت الان وقتش نیست ما تا شب اونجا بودیم و وقتی عصبانیتش کامل خوابید از اونجا رفتیم

سه ماه بعد نازنین

تو این سه ماه اتفاق های زیادی افتاد مثلا بابابزرگ رفت زندان به خاطر بدهی شرکتش
برشکسته شد

میلاد تو یه شرکت دیگه مشغول به کاره اونجا هم حسابدار شرکته شهاب این چندوقت خیلی بهم کمک کرده بیشتر وقتا خونه ماست و تو کارا بهمون کمک میکنه

کیوان از مهسا خواستگاری کرد مهسا هم جواب مثبت داد الان نامزدن شایان و ملیکا هم فردا عروسیشونه

بچه آناهیدم عمه قربونش بره هنوز دنیا نیومده دکترا گفتن دختره میلاد و آناهیدم هی سر اسمش بحث میکنن

الان منو مهسا و کیوان اومدیم پاساژ که یه لباس مناسب برای عروسی ملیکا بخریم
مهسا - نازنین بین اون لباس چطوره

به لباسی که اشاره کرده بود نگاه کردم یه دکلمه قرمز مشکی که رو سینهش نگین کاری شده بود

-خوبه برو بیوش بینم تو تنت چطوره

-از خستگی خب نمیخواید چیزی بگیرید

-چرا میخوام مهسا!!!!!!

مهسا -آروم تر دیوونه آبروم رو بردی -ول کن بابا کی ما رو

میشناسه اینجا

-حالا بگو چی میگی

-من اون لباسه رو میخوام لباس رو نشونش دادم شهاب-

این خیلی باز نیست -من که همش تو زنونم شهاب- شایان

کشکه

-آره

شایان- خیلی ممنون نازنین خانم -یا خدا تو کی اومدی شایان-

همین الان

گریههههههه دوباره بلند گفتمشایان - دوباره؟

-والله ای مهسا بزن تو سرم خل شدم ای چرا میزنی همه زدن زیر

خنده

-ای بابا من تو سری میخورم شما میخندین

شهاب- خب دیگه نمیخواد گریه کنی برو برو کن لباس رو زود بریم -کجا بریم

-حوس بستنی کردم

-منم

لباس رو با مانتو خودم عوض کردم رفتم بیرون لباس رو دادم فروشنده لباس رو حساب کردم و رفتم بیرون

من- راستی آقا شایان نگفتین چرا اومده بودین اینجا شایان- اومدم یه هدیه برا خانوم بگیرم مهسا- کیوان یاد بگیر

کیوان- عه منکه هر چی میخوای برات میگیرم

مهسا- ولی هدیه غافلگیری برام نمیگیری کیوان- چشم اونم برات میگیرم من- زن زلیلا مهسا- حسود

من- حسودی نمیکنم داداشم برام میگیره مهسا- بله دیگه اون بدبخت...

نداشتم حرفش رو کامل بگه زدم تو سرش مهسا- عه چرا میزنی

من- اول داداش من خیلیم خوشبخته دوم بدبخت داداش شماست که چهار ماهی میشه عاشق شده ولی میترسه بره جلو بگه مهسا بهم چشم غره رفت شهاب- جدی حالا کی هست دختره اوه اوه حالا بگم کی شهاب- همون که عاشقشه دیگه

-گریه دوباره بلند گفتم شهاب-حالا نمیگی کیه

-نچ اگه جرات کرد خودش میاد میگه شهاب- آره واقعا شجاعت زیادی میخواد

کیوان- ما شجاع بودیم گفتیم تو و امیرم یکم شجاعت به خرج بدید مهسا- آقا شهاب شما هم عاشق شدی

شهاب

-آره عاشق شدم

مهسا- جدی حالا اون دختره کیه ما میشناسیمش شهاب- بله میشناسید

مهسا- عه خب چرا نمیگی کیه کامل بگو دیگه -نمیشه لو میرم

مهسا- یعنی میگی دهن لقیم -نه من کی همچنین چیزی گفتم

نازنین- مهسا گیر دادیا بریم بستنی بگیریم دیگه من بستنی میخوام مهسا - ایش همش

فکر شکمشه بزار یکم فضولی کنم دیگه خندم گرفته بود ولی خوب شد نازنین بحث

بستنی رو کشید وسط جون اصلا آماده نبودم بهش بگم دوست دارم

وجدان- الان چهار ماهه هی میگی آماده نیستم میخوای بره شوهر کنه برو بگو دیگه بچه ننه

-وجدان درست میگیا ولی خفه

رفتیم بستنی قیفی گرفتیم و همینطور که میخوردیم مغازه هارو هم بالا پایین میکردیم منو

کیوان یه کت و شلوار مشکی گرفتیم

نازنین یه کفش صورتی پاشنه بلد خدایا من موندم با این پاشنه چجوری میخواد راه بره

مهسا هم یه کفش مشکی خرید شایان هم برای ملیکا به سلیقه نازنین یه گردنبند گرفت

خب خوبیش این بود سلیقه نازنین دستم اومد حالا میدونم اون از طرح های زیادی شلوغ

خوشش نمیداد خیلی ساده هم دوست نداره خودشم از یه گردنبند خوشش اومد ولی

نخریدش

سریع بلند شدم لباس عوض کردم نوبت آرایشگاه داشتم رفتم پایین من -
آ...نا...هیییییییید

اناهید - چی میگی اول صبحی چرا داد میزنی - الان نوبت آرایشگاه داریم
- وای!!!!!!!!!!!! ای راست میگی

اونم زود آماده شد میلادم قرار شد مارو برسونه بره دنبال کاراش

میلاد

رسوندمشون جلو آرایشگاه و رفتم شرکت رو میز یه پاکت بود اسم من روش نوشته بود
همین

پاکت رو باز کردم چنتا عکس و یه برگه توش بود عکسارو نگاه کردم چشمام باز اینا که
عکسای خانوادگی ما بود این عکس ها مال زمانی بود که مامان هنوز زنده بود بابا هم مارو
ترک نکرده بود برگه رو برداشتم

متن نامه - متاسفم پسر م اگه فکر میکنی میتونی منو ببخشی پایین منتظرتم یعنی چی این
یعنی بابا بود

اول خیلی تعجب کرده بودم همینطور هم میترسیدم دوباره ببینمش ولی کم کم این تعجب و
ترس تبدیل شد به نفرت

نه اصلا نمیخوام ببینمش چون مطمئنم اگه ببینمش میکشمش

کارام رو انجام دادم و رفتم پایین یه پرادو مشکی دیدم که یه مرد توش بود و سرش رو به شیشه تکیه داده بود ولی چهرش رو ندیدم کس دیگه ای اونجا نبود

رفتم سمت ماشین به سطل زباله که رسیدم عکس هارو انداختم توش و رفتم سوار ماشین شدم و حرکت کردم سمت آرایشگاهی که نازنین و آناهید رو برده بودم

پدر نازنین و میلاد

تو ماشین منتظر بودم بیاد پایین میدونستم سخته منو ببخشه ولی امیدوار بودم حداقل جلو بیاد تا بتونم دوباره از نزدیک بینمش باهام حرف بزنه خیلی دلم میخواست دوباره صداش رو بشنوم حدود دوازده ساله صداش رو نشنیدم

اومد پایین متوجه شدم که منو خواستم از ماشین پیاده شم و برم طرفش ولی روشو برگردوند پاکت رو انداخت تو سطل زباله سر جام خشکم زد این یعنی به هیچ وجه حاضر نیست منو ببینه بی حرکت فقط داشتم نگاهش میکردم

سوزش چشمام رو حس کردم به خاطر اینکه پلک نزده بودم میسوخت میلاد رفت سوار ماشینش شد و رفت میخواستم برم دنبالش ولی نمیدونستم وقتی باهاش رو به رو شدم چی بهش بگم یعنی چی دارم که بگم یکم اونجا موندم و بعد حرکت کردم سمت خونه

نازنین

کار آرایشگره تموم شد رفتم جلوی اینه ببینم خودمو

—وا—————ای این خوشگله کیه تو آینه

آناهید- خب دیگه فهمیدیم خوشگلی چرا داد میزنی مغرور -حسوووووود

آناهید اومد به چیزی بگه که گوشیش زنگ خورد آناهید - میلاده الو

سلام عزیزم

ایش همیشه این عزیزم رو باید بگه آناهید -آره تموم شده الان

میایم پایین

رفتیم پول آرایشگر رو حساب کردیم و رفتیم پایین میلاد در ماشین رو باز کرد ماهم سوار

شدیم تو راه میلاد خیلی ساکت بود همش تو خودش بود دلم میخواست بدونم به چی فکر

میکنه رسیدیم سالن عروسی صدای آشنایی رو شنیدم و برگشتم

شهاب و کیوان بودن سلام کردن و با میلاد دست دادن

من- آقا کیوان دوست خل مارو ندیدین کیوان مثل علامت سوال

نگام میکرد من- مهسا رو میگم

اوه اوه چشم غره توپی بهم رفت آناهید خندش گرفت کیوان- نه عشقم

هنوز نیومدن

یا خدا، عجم خدا به خیر کنه امیدوارم بعد عروسی به جون هم نیفتن کیوان- نگران

نباشید به جون هم نمیفتیم جیییییییغ صدای درونم باز بلندگو خورده یهو همه زدن زیر

خنده

-اینم بلند گفتم

آناهید- بیا بریم آبرومون رو بردی

-مگه نقصیر منه مخم قاطی کرده اونایی که باید بلند بگه آروم میگه اونایی که نباید بگه تو کل شهر جار میزنه مهسا- بحثون چیه

کیوان- سلام عشقم چه خوشگل شدی مهسا- عشقم؟ شرم کن حیا کن محله رو رها کن کیوان- پس بگو چی صدات کنم خانم

مهسا- بزار خانمت بشم بعد بگو الانم فقط مهسا صدام کن دخترا بریم داخل دیگه ما رفتیم قسمت خانما

هنوز خیلی نیومده بودن اینایی هم که اومده بودن همه سرچاشون نشسته بودن ای بابا به اینم میگن عروسی پاشین دیگه

ما هم رفتیم یه میز نزدیک جایگاه عروس و داماد مانتو هامون رو در آوردیم دست مهسا و آناهید رو گرفتم من- بیاید یکم این مراسم رو گرم کنیم آناهید- من با این شکم گنده کجا بیام

من- چه اشکالی داره دختر خوشگلت هم از الان ر*ق*ص* یاد میگیره آناهید- شما برید من نمیتونم من- ای بابا باشه مهسا پاشو

داشتیم میرفتیم وسط که شیدا رو دیدم عالی شد رفتم طرفش من- سلام شیدا جونم مامانش هم بود -سلام خانم رادفر

مامانه- سلام عزیزم شما نازنین خانم هستید درسته لبخند زدم و گفتم- بله خوشبختم ببخشید میشه شیدا جون رو ببرم شیدا- کجا ببری منو

- مراسم خیلی سرده بریم گرمش کنیم بیا دیگه لطفا شیدا- باشه بریم

رفتیم وسط منو شیدا و مهسا آهنگ که گذاشتن ما شروع کردیم کم کم بقیه ی مهمونا هم بلند شدن و اومدن وای خدا اینقدر ر*ق*صیده بودم جون نداشتم اوه اوه چقدر چشم دنبالمه نگاه های سنگینی رو حس میکردم خدایا امشب چشمم نزنن صلوات (لطفا اینجا یه صلوات بفرستید)

یه بچه اومد داخل و گفت عروس و داماد دارن میان منم زود رفتم شالم رو پوشیدم و رفتم بیرون و گلبرگ هارو ریختم رو سر عروس و داماد آخی قربونش برم بالاخره عروس شد شایانم خیلی جیگر شده بود اومدن داخل منم خواستم برم تو که شهاب صدام زد شهاب- نازنین خانم من- بله

-راستش میخواستم بگم

-بله بفرمایید

میخواست یه چیزی بگه ولی نمیتونست من- آقا شهاب چیزی شده

شهاب- نه چیزه میشه شیدا رو صدا کنی -فقط همین باشه الان

صداش میکنم

شهاب

شایان و ملیکا که اومدن نازنین هم اومد بیرون و رو سرشون گل میریخت میخواستم بهش

بگم بگم که دوشش دارم

ولی نمیدونستم چجوری دل رو زدم به دریا و رفتم جلو و صداش کردم که بهش بگم

ولی وقتی برگشت سمتم و تو چشماش نگاه کردم حرفام یادم رفت نمیدونستم چی
بگم خدایا یهو گفتم لطفا شیدا رو صدا کنید

اونم رفت تو نزدیک بود گریم بگیره خدایا چرا نمیتونم یه دوست دارم ساده رو بگم
یکی دستش رو گذاشت رو شونم برگشتم دیدم کیوانه کیوان- آخه برادر من
عزیز من

ای خاک تو سرت کنن تو نمیتونی درست بگی حرفتو فیلممون خراب شد با تعجب نگاهش
کردم
چه فیلمی

امیر از لای درختا اومد بیرون گوشیش رو گرفت سمتم

یعنی دلم میخواست هر دوشونو همونجا بکشم داشتن از خاستگاری من از نازنین فیلم
میگرفتن کیوان- عه شهاب چرا لبو شدی اوه اوه امیر فرار کن
اومدم برم دنبالشون که شیدا صدام کرد شیدا- جانم داداش کارم
داشتی

وای یادم رفته بود

به شیدا گفتم که چی شده اونم دستش رو گذاشت رو شونم و گفت- قربون داداش عاشقم
بشم به مامان میگم اون بهش بگه

-جدی

وای آبجی عاشقتم

-خب دیگه بسه دارن ازت فیلم میگیرن

-چی

برگشتم دیدم کیوان داره فیلم میگیره امیرم جلو خودشو گرفته صدا خندش تو فیلم نره

شیدا خندیدو رفت داخل منم رفتم دنبال اینا شیدا

رفتم پیش مامان و بهش گفتم

مامان- باشه بهش میگم فقط تو موقع شام راضیش کن بیاد میز ما بشینه -چشم الان میرم

بهش بگم

رفتم طرف نازنین موندم این خسته همیشه اینقدر میر*ق*صه ولی خداییش قشنگم

میر*ق*صیدا تومن هم از شایان گرفت من- نازنین خوبی نازنین - آره چرا بد باشم -

داری نفس نفس میزنی

-خب خسته شدم

-آخی عزیزم بیا یکم بشین

-همیشه تا من بشینم اینا هم میرن میشینن

-نمیرن نگران نباش

دستش رو گرفتم بردم رو یکی از صندلی ها نشوندمش طفلی اینقدر ر*ق*صیده بود جون

حرف زدن هم نداشت یکم آب بهش دادم تا نفسش بالا اومد

نازنین -وای دستت درد نکنه زنده شدم - خواهش میکنم عزیزم

میگم

موقع شام شد شیدا دستم رو گرفت برد میز خودشون دلیل اصرارش رو نمیدونستم چون شیدا هم دوستم بود قبول کردم شام رو آوردن یه ظرف بزرگ که یه طرفش زرشک پلو با مرغ بود یه طرفش کباب کوبیده موقع غذا مامان شیدا ازم درباره اینکه چندوقته شهاب رو میشناسم و به نظرم چه جور ادمیه میپرسید منم نظرم رو گفتم

فقط نمیدونستم چرا این سوالا رو میپرسه غذا تموم شد و داشتن میز هارو جمع میکردن منم مشغول خوردن نوشابه بودم نی به دهن مامان شیدا خیره شده بود به من خدایا دخترت به این خوشگلی چرا به من خیره شدی مامان شیدا- دخترم

-بله

-من میخوام اگه اجازه بدی آخر هفته بیایم برای خاستگاری نوشابه پرید تو گلوم اینقدر سرفه کردم که قرمز شدم

پس این سوال هارو برای این میپرسید خدایا چی بگم الان هنوز داشتم سرفه میکردم یکم که بهتر شدم شیدا یه لیوان آب داد دستم خوردمش راحت شدم

ای بابا راحت چیه الان چی میخوای جواب بدی

یکم که فکر کردم دیدم، راستش آقا شهاب آدم خویبه به منم کمک های زیادی کرده ولی خب هنوز نمیدونم دوسش دارم یا نه وای خدا یکی بیاد صدام کنه من پاشم برم حالا همیشه همه با من کار داشتن الان هیچکس نیست که چیز بخواد مامان شیدا- عزیزم خوبی -

ب...بله...بله خوبم

-خب جوابت چیه

-خب...من....من هیچوقت به آقا شهاب جور دیگه ای نگاه نکردم نمیتونم زود جواب بدم

اوا چی گفتم من همیشه رد میکردم چرا الان گفتم باید فکر کنم شاید به خاطر اینه که من خودمم تو این مدت ازش چیز بدی ندیدم ای بابا خب حالا میان خاستگاری بعد جواب میدم دیگه

مامان شیدا- باشه عزیزم خوب فکرات رو بکن فقط میخواستم بدونی شهاب خیلی دوست داره اونقدر که وقتی فهمید تو قراره با یکی دیگه ازدواج کنی دیوونه شد اون به خاطر تو حتی میخواست جوش رو بده چندین بار خواست بهت بگه ولی روش نمیشد به خاطر همین از من خواست بگم امیدوارم خوب فکرات رو بکنی و برای آیندت درست تصمیم بگیری

بعد از دادن کادو ها مردا هم اومدن داخل

من رو یکی از میزا تنها نشسته بودم فکرم درگیر بود سرم رو بالا آوردم دیدم مامان شهاب یه چیزی به میلاد گفت که میلاد چشماش تا جایی که میتونست باز شد بعدم به شهاب نگاه کرد شهابم سرش پایین بود حتما ماجرای خاستگاری رو بهشون گفته

به میلاد نگاه کردم عصبانی نبود فقط تعجب کرده بود بعدم یه لبخند زد و چیزی به شهاب گفت که اونم سرش رو آورد بالا بعد همه چرخیدن طرف من یا خدا زود سرم رو چرخوندم که متوجه نشن داشتم نگاهشون میکردم میلاد اومد اومد طرفم میلاد- آجی چرا پکری - من پکر نه کی گفته

میلاد خندید و گفت -خب نظر خودت چیه -درمورد چی

-خودت بهتر میدونی

-نظر تو چیه

-نظر تو مهمه نه من

-بگو دیگه

-خب به نظر من شهاب پسر خویبه من خیلی وقته باهاش دوستم میدونم میتونه خوشبخت

کنه خب حالا نظر تو چیه

-نمیدونم من آقا شهاب رو فقط یه دوست میدیدم تا حالا به چیز دیگه دربارش فکر

نکردم

-خب الان وقت داری فکر کنی منم اجبارت نمیکنم اینو گفت و رفت دست آناهی

رو گرفت رفتن وسط بر*ق*صن

شهاب

وقتی ما اومدیم داخل مامان و شیدا گفتن از نازنین خاستگاری کردن میلاد شنید میترسیدم

چیزی بگه یا مخالفت کنه ولی فقط با تعجب نگام میکرد بعدم گفت مخالفتی نداره

وای خدا انگار دنیا رو بهم دادن خیالم راحت شد میلاد رفت پیش نازنین که نظرش رو

بدونه صداشون رو نمیشنیدم صدای آهنگ خیلی زیاد بود وقتی میلاد رفت نازنین رفت تو

فکر مامان- چرا نشستی و دل من با تعجب نگاش کردم- پس برم کجا

-تو چرا اینقدر خنگی پسر پاشو برو دلشو به دست بیار

-آخه من چیکار کنم

-اه من به جای نازنین بودم جواب رد میدادم پسر خنگ تو فکر میکنی اینجا بشینی اون

عاشقت میشه باید بری باهاش حرف بزنی بفهمه دوستش داری

-حالا بزار بعد

نذاشت حرفم رو کامل بگم

-پا میشی یا خودم برم بهش بگم ردت کنه

ای بابا معمولا مامانا طرف پسرشون رو میگیرن مامان من طرف عروسش رو

عروس که نه دختری که پسرش دوشش داره

اوه اوه مامان برزخی نگام میکرد منم زود بلند شدم رفتم پیش نازنین من - اجازه هست

نازنین - بله بفرمایید

نشستم کنارش ولی اون اصلا بهم نگاه نمیکرد از قیافش معلوم بود خجالت میکشه آخی تا

حالا اینجوری ندیده بودمش

من - نازنین خانم نازنین - بله

-میخواستم بدونم در مورد من چی فکر میکنید

-خب نمیدونم من شما رو یه دوست عادی میدیدم

-یعنی بیشتر از یه دوست نمیتونید منو ببینید

-نمیدونم

-اینکه همش شد نمیدونم

-آخه من از کجا میدونستم میخوای ازم خواستگاری کنی از قبل میگفتی منم جوابارو آماده

میکردم

از لحنش خندم گرفت ولی بلند نخندیدم

کیوان راست میگه تو همه چیز خوبم جز حرف زدن با دخترا یهو دیدم نازنین
خندش گرفت

والله منم که مثل نازنین شدم صدای درونم بلندگو قورت داده نازنین - خوبه
حداقل فهمیدم فقط من اینجوری نیستم مثل علامت تعجب نگاش کردم که گفت
-بله بلند گفتید

بعد سرش رو انداخت پایین و سعی میکرد خندش رو مهار کنه الان چی بگم الان
چی بگم الان چی بگم نازنین - چیزی نمیخواد بگید - خب مثل اینکه خراب کردم
ببخشید

نازنین لبخند زد و گفت - مهم نیست - خب میشه..... با هم
بر*ق*صیم

نازنین

وقتی ازم خواست باهش بر*ق*صم خشکم زد چی میگفتم آره یا نه نه باید بگم نه -
نه نمیتونم

-اگه ناراحت شدین متاسفم

-نه ناراحت نشدم موضوع اینه من با شما نسبتی ندارم به خاطر همین قبول نکردم

-بله حق با شماست

ای بابا خسته شدم همش دارم رسمی حرف میزنم چرا امشب تموم نمیشه ولی نه چرا تموم شه عروسی دوستمه الان باید خوشحال باشم عه حالا که من اومدم پاشم چرا آهنگ قطع شد به ساعت نگاه کردم وا کی ساعت شد خب فکر کنم امشب تموم شد مهمونا رفتن فقط دوستان و نزدیکان عروس داماد مونده بودن خیلی خسته بودم همه رفتن سمت ماشیناشون اوه لالا اونجارو امیر داشت با شیدا حرف میزد فکر کنم میخواد اعتراف کنه امشب شب اعترافه انگار به شهاب نگاه کردم با تعجب داشت نگاهشون میکرد من- آقا شهاب -جانم

چی؟ چی گفت

خودشم انگار فهمید حرفش رو عوض کرد شهاب- بله کاری دارید

-میخواستم بگم اون دختری که امیر عاشقشه شیدااست

-جدی

-آره چون میترسید مخالفت کنی چیزی نمیگفت و به منم اجازه نداد بگم

شهاب دیگه چیزی نگفت و رفتیم سوار ماشین بشیم که امیر اومد پیش شهاب که باهاش حرف بزنه یه چیزایی گفت و شهابم خندش گرفت بعدم اکی رو داد فکر کنم احساسش رو گفت رفتم پیش شیدا

-شیدا جونی مبارک باشه

-چی مبارک باشه

-خودتو به اون راه نزن از خیلی وقت پیش میدونم که امیر دوست داره الانم دیدم بهت گفت
-از کی میدونی

-از همون اولین باری که دیدت تو ماشین سفر به شمال

-یعنی از اون موقع بوده

-بله از اون موقع حالا نظر تو چیه دوستش نداری

-نمیدونم

عه چرا منم مثل تو شدم هی میگم نمیدونم

-حالا درکم کن حالا بیا با هم بشینیم فکرامون رو بزاریم رو هم ببینیم حاضریم آقا بالا

سر داشته باشیم یا نه

-آقا بالا سر چیه شوهر

-فرقی نداره قراره هی غر بزنی و گیر بدن دیگه مامان شیدا - چی میگی

شما دوتا دخترای گلم

شیدا- هیچی مامان جونم داشتیم به این فکر میکردیم بریم مال یکی دیگه بشیم یا نه

مامان شیدا هم که تعجب کرده بود گفت- یعنی چی مال یکی دیگه من- پسر شما از من

خاستگاری کرد پسر دایی منم از دختر شما مامان شیدا- چی.....شیدا ازت خاستگاری

کردن.....حالا کی هست شازده

-گفتم که پسر دایی من هستن داره با شهاب و همسرتون حرف میزنه بعد با دست

امیرسام رو نشونش دادم چشماش برق میزد انگار مخالفم نیست

خب رفتیم سوار شیم که دیدم شهاب رفت سمت ماشینش ولی خانوادش سوار به ماشین
دیگه شدن یکی با دوتا ماشین جدا اومدن حتما آره دیگه خب ماشین میلاد بیرون محوطه
پارک بود و داشتم میرفتم اونجا که به ماشین کنارم ایستاد اوا شهابه که شهاب- به من
افتخار میدین

با تعجب نگاش کردم بعد اخمام رفت تو هم من- نه

شهاب- عه چرا... کجا میری

بی اعتنا بهش داشتم میرفتم بیرون که اونم آروم آروم دنبالم میومد و هی ازم میخواست سوار
شم

که صدا خنده شنیدم برگشتم دیدم کیوان و امیر و مهسا و شیدا و میلاد و آناهید از کار ما
دوتا دارن منفجر میشن من- عه چرا میخندین

امیر- چقدر لوسی دختر سوار شو دیگه - نمیخوام شما برو به
عشقت برس

اینو که گفتم امیر به شید نگاه کرد شیدا هم سرخ شده بود شهابم ریز ریز تو ماشین داشت
میخندید

ای بابا این به جای اینکه غیرتی بشه بره ناکار کنه امیرو که چرا داره خواهرش رو نگاه
میکنه اینجا ور دل من نشسته و میخنده و جدا- چی میگی نازنین داداش خودت یادت
رفت

-عه وجدان جونم راست میگیا یه پسر غریبه با ماشین افتاده دنبالم برام بوق میزنه اون وقت میلاد وایساده میخنده شیطونه میگه

نه نه شیطون هیچی نمیگه یه کاری میکنم شر میشه بیخیال شیطون برگشتم به راهم ادامه دادم که آناهید گفت

آناهید- نازنین منو میلاد میخوایم زن و شوهری بریم تو پیاده بیا

میلاد خندید ای رو آب بخندی

شهاب- نازنین خانم سوار نمیشید

زیر چشمی نگاهش کردم یه لبخند رو لب*ا*ش بود و بهم زل زده بود ای بابا چاره ای نیست من با حالی گرفته گفتم - باشه

از ماشین پیاده شد در ماشین رو برام باز کرد منم مثل علامت تعجب نگاهش کردم بعد سوار شدم در رو بست خودشم سوار شد رومو کردم اون طرف

من مثل بچه ها گفتم- باهات قهلم (باهات قهرم)

شهاب- عه چرا

-مشخلم کلدی (مسخرم کردی)

-من نکردم امیر بود

بعد سرش رو بهم نزدیک کرد و گفت -میخوای برم حالشو بگیرم -نچ بریم عروس و داماد رفتن

-چشم هرچی شما بگید

حرکت کرد دنبال عروس و داماد منم شیشه رو دادم پایین که از پنجره برم بیرون که دستمو گرفت و نشوندم رو صندلی من - عه چیکار میکنی

شهاب - میخوای یه بلایی سر خودت بیاری بشین دیگه - هیچیم همیشه من میخوام برم بیرون

-نچ همیشه

-ایش

و نشستم سر جام اخم کردم و چیزی نمیگفتم میلاد دستش رو برد سمت ماشین و آهنگی رو پخش کرد آهنگ یه کم از امید جهان نگو عاشق نمیشم نگو عاشق نمیشم با دل تو

اینبار تو بگو که منو دوست داری حتی یه کم منم حس میکنم دلم عاشق شده کم کم چرا خبر نمیگیری تو از عاشقت هر دم میشه باز بگیری تو یکم دستای سردم

نگو عاشق نمیشم با دل تو یار نمیشم تو فقط یه بار بگو قول میدم مغرور نمیشم نگو عاشق نمیشم با دل تو یار نمیشم تو فقط یه بار بگو قول میدم مغرور نمیشم

(آهنگ طولانی به خاطر همین کامل مینویسمش بعدا میفرستم گوش کنید)

حس میکردم این آهنگ رو برای من گذاشته تو فکر بودم که دست راستش رو گذاشت رو دست چپم

سرم رو چرخوندم دیدم داره جلو رو نگاه میکنه و حواسش به رانندگیه خواستم نگاهم رو ازش بگیرم ولی یه حس خیلی قوی بهم این اجازه رو نمیداد
 خدایا من چم شده یه حس عجیب و ناشناخته داشتم اولین بار بود تجربش میکردم شهاب سرش رو برگردوند منم زود چرخیدم ولی نتونستم نگاهم رو ازش بگیرم زیر چشمی نگاهش میکردم که شروع کرد نوازش کردن دستم

جییییییییییغ یکی بزنه تو گوشم حالم سر جاش نیست قلبم تند تند میزنه حالم اصلا خوش نیست انگار شهابم متوجه شد شهاب- نازنین خوبی -آ...آره.....آره خوبم

-مطمئنی

-آره مطمئنم مراقب باش گمشون نکنی

-باشه

ماشین عروس یه جای خلوت ایستاد ما هم همونجا ایستادیم زود دستم رو از زیر دستش کشیدم و پیاده شدم هوای تازه میخواستم ولی آخه مگه تهران هوای تازه هم داره چنتا نفس عمیق کشیدم یکم بهتر شدم مهسا اومد پیشم مهسا- نازی حالت خوبه

با ناله گفتم-خوب بودم ولی هوای آلوده وارد شش هام شد حالم بد شد مهسا خندید و گفت - خب دیگه حالا اگه جون داری بیا بریم تو جمع آهنگ گذاشته بودن و داشتن میر*ق*صیدن منم به اصرار مهسا و ملیکا رفتم وسط ولی حالم اصلا خوب نبود این احساسم رو درک نمیکردم نمیدونستم چیه

با صدای آناهید به خودم اومدم - آناهید - نازنین خوبی

- آره خوبم چی شده همه بد میبینن منو ملیکا - آخه رنگت پریده -

خوبم فقط خستم

ملیکا - آخی عزیزم برو تو ماشین استراحت کن - عه یه شب عروسی

دوستمه برم بشینم که چی

ملیکا - قربونت بشم تا الان خیلی برام خوشی کردی ممنونتم ولی باید تا عروسی خودت

زنده بمونی یا نه برو استراحت کن

به کمک آناهید رفتم تو ماشین میلاد نشستم درو باز گذاشتم تا هوای مثلا تازه بخورم

سرم رو چرخوندم طرف بقیه دنبال کسی میگشتم ولی کی نمیدونم - وای چم شده

مامان میبینی دخترت خل شد رفت شهاب - فقط خسته ای همین یهو برگشتم

- عه تو کی اومدی

- من که خیلی وقته اینجام

سرم رو بردم رو به آسمانو گفتم - مامان دیدی خل شدم دورو برم رو نمیبینم شهاب - یکم

استراحت کن خوب میشی - باشه

شهاب رفت تا من راحت باشم ولی نمیدونم چی شد سرم رو چرخوندم و رفتنش رو نگاه

کردم خدا جونم لطفا شفایم بده

آناهید - شفا نمیخواه عزیزم دردت رو فهمیدم

- جییییغ تو کی اومدی

اصلا دلم نمیخواد عاشق بشم نه نمیخوام نمیخوام نمیخوام

رفتیم خونه لباسام رو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم همه جا شهاب رو میدیدم

ای کات تو سرم تا ازم خواستگاری کرد عاشقش شدم اه نه من این عشقو

نمیخوام چشمام رو بستم و خوابیدم

میلا

هه معلوم نیست چی شده که بعد سال سروکلش پیدا شده اصلا چجوری پیدامون کرده

با خودش چی فکر کرده اینکه برمیگرده منم میپرم تو ب*غ*لش میگم بابا دلم برات تنگ

شده هرگز

به آناهی که رو تخت خوابیده بود نگاه کردم و تمام اون ماجرا رو از ذهنم خارج کردم

رفتم پیشش پیشونیش رو ب*و*سیدم و کنارش خوابیدم

پدر میلا و نازنین

هی شاید باید جلو میرفتم به جای فرستادن اون عکسا

هر جور شده میخوام بچه هام رو برگردونم و گذشته رو برایشون جبران کنم این کارو

هرچقدر هم سخت باشه انجام میدم

میلا

صبح با نوازش های آناهید چشمام رو باز کردم آناهید- سلام عزیزم صبح
بخیر لبخند زدم و گفتم - صبح تو هم بخیر

پا شدم رفتم آبی به صورتم زدم بعد لباسام رو عوض کردم رفتم تو آشپزخانه از
کسی که جلوم دیدم چشمام باز شد

نازنین صبح زود بیدار شده بود برام عجیب بود چون همیشه با مکافات از پتو عزیزش دل
میکند -صبح بخیر

نازنین -سلام داداش گلم خوبی -آره چی شده تو زود بیدار
شدی

-بین من هی میخوام سحرخیز بشم مگه شما میزارید اول آناهید حالا هم تو گیر دادی اصلا
من میرم بخوابم بلند شد بره که ب*غ*لش کردم

-کجا آبجی خوشگلم فقط سوال کردم

-خب پس لطف میکنم میشینم یعنی روتو برم

خب صبحانه رو خوردم و رفتم سرکار

هی کارام بالاخره تموم شد از شرکت خارج شدم آخیش خسته شدم داشتم میرفتم سمت
ماشین یه نفری- آقای میلاد پارسایی

وایسا بینم این اسم اصلی منو از کجا میدونه

پارسایی فامیل بابام بود بعد از رفتنش منو نازنین اسممون رو به صالحی تغییر دادیم

خواستم برگردم بگم نه نیستم

که با صحنه روبه روم چند قدم رفتم عقب این اینکه خود باباعه

خشکم زده بود انتظار دیدنش رو نداشتم فکر نمیکردم بعد از کار دیروز دوباره بیاد طرفم

نگاهم رو ازش گرفتم و گفتم

-نه اشتباه گرفتید

برگشتم که برم یکی از پشت دستم رو گرفت آره خودش بود بابا- میلاد پسر

صبر کن میخوام باهات حرف بزنم

- اول اینکه من پسر تو نیستم هیچوقت هم نبودم این جمله برات آشنا نیست وقتی

داشتی میرفتی اینو بهم گفتی دوم حرفی برای گفتن ندارم خدافظ دستم رو کشیدم و

سوار ماشین شدم

ماشین رو روشن کردم که حرکت کنم اومد جلو ماشین ایستاد خیلی دلم میخواست با

ماشین از روش رد بشم ولی نمیشد کلی ساختمان اینجاست بکشتش گیر میفتم دنده عقب

گرفتم در ماشین رو باز کرد

بابا- اگه میخوای بری باشه منم میام جلو خونه اینجوری با نازنین هم میتونم حرف بزنم

-پاتو تو خونه من نمیزاری

-وایسا تا نیام

-نمیخوام به حرفای چرندت گوش بدم برو با زن بچه واقعیت خوش باش درو بستم و گاز

دادم

بعد از رفتن بابا ما خونه رو عوض کردیم پس آدرس رو بلد نیست دیدم داره دنبالم میاد

پام رو گذاشتم رو گاز و تو کوچه ها چرخیدم تا بالاخره گمم کرد بعد با خیال راحت رفتم خونه رو مبل دراز کشیدم

-آخیش هیچ جا خونه آدم همیشه آناهید- خسته نباشی عزیزم کی اومدی

-سلام نمیدونستم خونه ای الان اومدم نازنین کجاست

-با مهسا رفتن گردش

-نصفه شبی مگه ولگرده گوشه رو بده بهش زنگ بزنم

-نمیخواه بهش زنگ زدم قبل از اینکه بیای گفت تو ترافیک مونده چای یا قهوه

-قهوه

آناهید برام قهوه آورد همش تو فکر این مثلا بابا بودم چجوری منو پیدا کرده تو شهر به این

بزرگی اسمم رو هم تغییر دادم پس اه نمیفهمم

نازنین- سلاااااااا بر خانواده گرامم

-تا الان کجا بودی

-داداش جان جواب سلام واجبه ها مگه آناهید بهت نگفت تو ترافیک موندم قبلش هم با

مهسا رفته بودیم مجردی حال کنیم

تازه ساعت چرا اینقدر عصبانی شدی اومد جلو و گفت

نازنین -بخشید از این به بعد راس ساعت خونم -خوبه لباسات رو عوض
نکن بریم شام بیرون نازنین و آناهید- هوراااا

بعدم رفتن تو اتاق چند دقیقه بعد اومدن با هم رفتیم رستوران و برا شام کباب خوردیم
نمیدونم چرا یهو گفتم بریم رستوران حالم خوش نیستا
ولی خب شب خوبی بود همه اتفاق های امروز یادم رفت

نازنین

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم نگاه به گوشی کردم شهاب
بود مثل میخ نشستم رو تخت

-الو

شهاب- سلام عزیزم

آخ ببخشید یادم نبود نباید بگم عزیزم

-مهم نیست کاری داری

-آ..آره میشه...میشه بیاید با هم بریم بیرون

-بریم کجا

-نمیدونم کافی شاپی پارکی

-ام راستش من الان کار دارم نمیتونم پیام (حالا از خدومه ها)

-خب باشه میام دنبالت هر جا خواستی بری میبرمت

-نه من باید تنها برم بعد باهات تماس میگیرم که اگه کار نداشته باشی بیای دنبالم

-باشه هر جور راحتی پس منتظر تماسم خدافظ

-خدانگهدار اووووووووف آخیش حالا من که کار ندارم خدایا بی خودی چرا کلاس

میزاری دختر

اصلا چرا ناراحتم مگه چیکارمه

بیخیالش برم بیرون یکم بچرخم بعد بینم چی میشه

-بزار بینم میتونم حالش رو بگیرم یا نه

رفتم از تو کمد یه لباس قرمز کوتاه تا زیر ب*ا*س*ن و به شلوار جذب مشکی با یه شال

قرمز پوشیدم موهام هم چت زدم

یه رژ قرمز هم زدم با رژ گونه قرمز و ریمل هم زدم و رفتم بیرون خوشبختانه میلاد نبود که

بهم گیر بده آناهدیدم دیدم تو اتاقش خوابه

خوبه رفتم پایین با ماشین نمیتونستم برم چون بعدش باید بهش زنگ بزنم بیاد دنبالم ای

بابا حالا با این لباس کجا برم ولش تو پارکینگ میمونم بعدم میرم پارک میگم بیاد

خب یک ساعتی تو گوشیم چرخیدم بعد رفتم سمت پارک به شهاب زنگ زدم

شهاب- الو جانم سلام

-بله؟

-ببخشید کجایی بگو پیام دنبالت

-پارک...

-باشه الان میام

-ممنون

حدود ده دقیقه بعد اومد عجیبا غریبی چجوری از ترافیک رد شده
حتما نزدیک اینجا بوده شهاب با چشمای باز نگاه میکرد شهاب-

س...سلام

-سلام چه زود اومدی عه چرا اینجوری نگاه میکنی شهاب با تعجب و یکم هم
عصبانی گفتم- این چیه پوشیدی -لباسه

-سوار شو بعد حرف بزنیم

-باشه

رفتم طرف ماشین پیاده شدو درو برام باز کرد معلوم بود عصبانیه که من اینجوری اومدم

ولی موندم عصبانیه و به احترامم پیاده میشه عجیبه سوار شدم سوار شد

من- خب کاری داشتید

شهاب- میشه بگید چرا با همچین لباسی اومدی بیرون آروم حرف میزد ولی

معلوم بود عصبانی شده امممممم حالا چی بگم آها

-خوبه هنوز هیچی نشده داری بهم گیر میدی وای به حال من اگه بله رو بگم

- جوابت هرچی باشه الان مهم نیست تو خودت روت شد با این سرووضع اومدی بیرون

راستش نه خجالت میکشیدم - راستش

-چی

-میخواستم میزان غیرتت رو بسنجم

لبخند زدو گفت- حالا تو نظر سنجی قبول شدم -یکم زیادی آره

-جدا یکی الان

نذاشتم کامل بگه چون میدونستم میخواد پیرسه جوابم چیه من- نهچ هنوز نه -

چی هنوز نه

-جواب نهایی رو هنوز نیافتم

دوسش دارم به خاطر همین باهاش راحت حرف میزنم ولی خب میخوام مطمئن بشم ترکم

نمیکنه

شهاب- عه پس چرا اینقدر راحتی اون شب خیلی خجالتی بودی اوا یعنی اینقدر ضایع

بود که فهمید من- من ذاتا پرروم

خندش گرفت و گفت- خب خانم پررو کجا دوست دارید بریم البته بعد از خونه -خونه

چرا

-لباسات رو عوض کنی

-نمیخوام میخوام اینجوری پیام

-نمیشه

بعدم ماشین رو روشن کردو با سرعت رفت سمت خونه ما حرسم گرفته بود
خیلی زور گوعه

رفتم بالا لباسام رو با یه مانتو قهوه ای تا بالای زانو و شلوار دمپا مشکی عوض کردم
آرایش هم کلا پاک کردم و رفتم پایین شهاب- چی خوشگل شدی
با پروئی کامل گفتم- بوم شهاب-البته

عه این چرا هیچی نگفت مهسا و ملیکا و آناهید کلی گیر بهم میدادن بیخیال سوار
ماشین شدم شهاب- خب کجا بریم - امممممم شهر بازیییییی
چشم-

حرکت کرد سمت شهر بازی

هی بماند که چقدر هم تو ترافیک موندیم و چنتا تصادف هم دیدیم بالاخره رسیدیم
من تو ماشین - هورااااا - مگه بچه ای جیغ میزنی

یکم اشک تمساح ریختم و گفتم- خیلی بدی اصلا نمیخوام میخوام برم خونه
یعنی خدا خدا میکردم که نبرتم خونه دلم بازی میخواست

شهاب

وقتی بهش گفتم مگه بچه ای زد زیر گریه ای بابا این چرا گریه میکنه
حالا

-حالا گریه نکن دیگه معذرت میخوام

-نمیخوام میخوام گریه کنم

وا یعنی چی

پیاده شدم رفتم درو باز کردم ولی باز پیاده نشد

میدونستم داره اشک تمساح میریزه میلاد بهم گفته بود در این مواقع حس بازیگریش گل میکنه

-اگه پیاده شی برات نوتلا میگیرم قبوله جیغ زد- آرهههههههه

بعدم پیاده شد هی

رفتم براش نوتلا خریدم بردم دادم بهش -بفرمایید

-قاشقش کو

اشکال نداره با دست میخورم ممنون جان این الان میخواد

بخورتش

-خب بزار خونه بخور

-نمیخوام من الان میخوام عه این چرا باز همیشه گرفتش طرف من نازنین

-میشه بازش کنی -صبر کن الان میام

رفتم یه قاشقم براش گرفتم با دست نخوره مریض میشه

-بیا بگیرش ولی الان نخور بزار بریم اول یکم با این دستگاہ ها بازی کنیم بعد بخور -باشه

من میخوام برم تونل وحشت -باشه الان بلیطش رو میگیرم

یا خدا صف رو نگاه

خب بعد از کلی موندن تو صف هم بلیط تونل وحشت هم چنتا بازی دیگه که بلیطش رو اونجا میفروختن گرفتم

رفتم دیدم رو صندلی نشسته زور میزنه بازش کنه خندم گرفت یعنی نمیتونه دو دقیقه از این دل بکنه

-خسته نباشی باز شد

دوباره گریش شروع شد- درش خرابه باز نمیشه -تو چرا هی میزنی زیر گریه بده من بازش کنم تق بازش کردم

-بفرما

-من خستش کردم تو بازش کردی بعد قاشق رو زد توش شروع

کرد خوردن -بلیطارو گرفتم نمیخوای بریم بازی

-اول اینو بخورم خسته شدم بازش کردم پررو من بازش کردم هی

ولش مهم نیست

نشستم کنارش و منتظر بودم نوتلاش تموم بشه عین بچه ها شده بود

نگاش کردم خندم گرفت نازنین- میخوری بعد قاشقش رو گرفت

طرفم

-نه ممنون م

نذاشت حرفم تموم بشه قاشق رو کرد تو دهنم نازنین - لوس حتما باید

به زور بدمت با چشمای گرد نگاش میکردم این یعنی آره دیگه

ای بابا چرا حرفش رو درست نمیزنه دق کردم نازنین - قاشقو خوردی
یادم اومد قاشقه هنوز تو دهنمه محتوای قاشق رو خوردم و دادم دستش
نازنین - خب تموم شد بریم بازی

بلد شدیم رفتیم تونل وحشت هنوز وارد تونل نشده بودیم که نازنین - من
پشیمون شدم من - دیگه راه افتاد عه چرا میلرزی نازنین - آخه میترسم
- پس چرا گفتی بیایم

با لحن بامزه ای گفت - آخه ترس دوست نمیدونستم بخندم یا
تعجب کنم ترس دوست تو که داری میلرزی ای خدا
ولی راستش من از همین بچه بازیاش خوشم اومده بود

رفتیم تو تونل نازنین هرچی میدید جیغ میزد منم روش میخندیدم اونم محکم میزد به
بازوم

دیگه داشتیم از تونل خارج میشدیم که یکی با لباس ترسناک (برای من که ترسناک نبود)
پرید جلومون نازنین جیغ بلدی زد و خودشو انداخت تو ب*غ*لم ضربان قلبم رفت بالا حس
کردم الانه از سینم بزنه بیرون نازنین میلرزید و چشماش بسته بود خیلی آروم دستام رو دور
کمرش حلقه کردم و تو گوشش گفتم

- آروم باش عزیزم از تونل خارج شدیم

سرش رو آورد بالا و نگام کرد یهو چشماش باز شد و صورتش سرخ شد و خودشو از
ب*غ*لم کشید بیرون

نازنین

داشتیم از تونل خارج میشدیم که یه هیولا پرید جلوم

خیلی ترسیدم جیغ زدم همیشه با میلاد میومدم اینجا به این قسمتش که میرسید میپریدم

ب*غ*لش اصلا یادم نبود الان اون اینجا نیست

دستاش رو دور کمرم حلقه کرد و گفت آروم باشم تا گفت عزیزم فهمیدم یه دست گلی به

آب دادم اوه اوه

سرم رو آوردم بالا چشم تو چشم شدیم نمیخواستم خودمو لو بدم به خاطر همین زود از

ب*غ*لش اومدم بیرون ولی خب دلم میخواست اونجا بمونم شهاب ریز ریز میخندید خدایا

چه کنم گند زدم از قطار پیاده شدیم و رفتیم بیرون

نه نباید آلان لو برم شهاب همینجوری داشت نگام میکرد که گفتم -از ترس بود

بیخشید

شهاب- میدونی راستش خوشحالم باهات اومدم ای بیشور داری حال

میکنی واس خودت

شهاب- خب بلیط سفینه و چرخ و فلک رو هم گرفتم اول کدوم بریم -سفینه

-چشم عشقم

-یه بار دیگه بگی عشقم من میدونمو تو

(حالا از خدایه اینجوری صدام کنه ولی خب چه کنم)

-چشم دیگه نمیگم بریم؟

-بریم

رفتیم سوار سفینه جییییییییغ هی بالا هی پایین هی بچرخ هی نچرخ اینقدر جیغ زدم
صدام گرفت ولی خیلی خوش گذشت جاتون خالی سفینه ایستاد ما پیاده شدیم

وای خدا سرم گیج میره یکم که گذشت درست شدم شهاب- حالت خوبه

-آره خوبم یکم سرم گیج میرفت که درست شد

-الان مطمئنی خوبی

-آره خوبم چندبار میپرسی خب بعدی چیه

-چرخ و فلک

-بریم هورا!!!!!!!!!!!!

شهاب خندید بعد با هم رفتیم سوار شدیم

همینجور محو تماشای اطراف بودم که سنگینی نگاهش رو حس کردم بله آقا همونجور
که من محو تماشای اطراف محو تماشای منه -خوشگل ندیدی

خندید و گفت- تا این اندازه نه

ای بابا یکم غرور مردونه داشته باش این آخرش یه زن زلیلی میشه مثل کیوان و میلاد

ای بابا من چرا اینجوریم الان باید خوشحال باشم که اینقدر دوسم داره ولی خب بابا هم
همینجوری بود مثلا مامان رو دوست داشت و همه کار براش میکرد ولی بعدش اه ولش

کن فعلا گیر این باش

-شهاب

-میشه بگم جانم

-نچ

-پس بله عزیزم چی

-اونم نچ

-جونم عشقم چی حرم گرفت ای بابا خیلی عصبانی

گفتم - نچ - پس بله خالی

-آها این خوبه

-خب بله بفرماید

-اینقدر چرت گفتم یادم رفت

-میگم دوست دارم چرت

-امممممممم نمیدونم شاید آره شاید نه خودت میدونی من این کلمه رو از

زبون خلیا شنیدم -بله میدونم

چیه میترسی مثل آرش بلا سرت بیارم

-نچ

-پس از چی میترسی که سعی میکنی آزمایشم کنی

-از هیچی

-چرا یه چیز هست ولی نمیخواهی بگی

-میگم هیچی

شهاب- باشه اشکال نداره اگه باعث میشه بهم اعتماد کنی و دوستم داشته باشی حرفی ندارم خیلیم خوشحال میشم نگاهمو ازش گرفتم من الانم دوشش دارم فقط همینطور که خودشم گفت میترسم چرخ و فلک که ایستاد پیاده شدیم شهاب- خب دیگه کدومو دوست داری

-میخوام برم خونه

-به این زودی بینم آزمونم تموم شد

-خدافظ

-عه کجا میری

-میخوام یکم قدم بزنم دنبالم نیا

و رفتم همینجوری داشتم میرفتم که یه پسره اومد جلوم

پسره- خانم خوشگله چرا ناراحتی دوست پسر میخوای که شادت کنه سرم رو آوردم بالا و نگاهش کرد به پوزخند زد و رفتم که اومد دنبالم پسره- موش زبونتو خورده -جواب ابلهان خاموشیست دستمو گرفت و برگردوند طرف خودش

-ولم کن

-نکنم چیکار میکنی صدای شهاب و شنیدم که گفت شهاب- ولش

نکنی با من طرفی بچه قرتی پسره- زنمه به تو چه

شهاب- از کی تا حالا زن من شده مال تو

پسره دست و پاشو گم کرد اومد در بره که شهاب یقشو گرفت زد به دیوار شهاب- به ناموس مردم دست درازی میکنی زنده نمیزارمت مثل گوجه قرمز شده بود وای خدا گفتم

الانه پسره رو ناکار کنه چند نفر اومدن جلو شو بگیرن ولی شهاب یکی زد تو صورت پسره
دماغش صاف صورتش شد

اول گفتم ولش بزار بزننتش دلم خنک شه ولی بعد دیدم اوضاع خرابه الانه پسره رو بکشه
چه غیرتیه ها رفتم جلو گفتم

-شهاب ولش کن میکشیش خونش میفته گردنت شهاب برگشت نگام
کرد بعد پسره رو ول کرد

پسره پخش زمین شد خندم گرفته بود ولی میدونستم بخندم اوضاع بدتر میشه شهاب-
سوار شو

در ماشین رو باز کرد منم سوار شدم اونم اومد تو ماشین و ماشین رو روشن کرد
خیلی ساکت بود

-ممنونم و معذرت میخوام

-معذرت چرا

-به خاطر من دعوا کردی ممکن بود دردرس بشه پلیس میومد پسره میتونست شکایت
کنه نگام کردو یه لبخند ملیح زد

شهاب- من به خاطر تو جونمو میدم این که چیزی نبود یکم خجالت کشیدم و
سرم رو انداختم پایین شهاب- چرا سرخ شدی

همینطور که سرم پایین بود رومو کردم اون طرف

نمیدونم این کارش یعنی چی واقعا اینطور که نشون میده دوسم داره نگاهش کردم دیدم
ارومه و حواسش به رانندگی یهو ایستاد

- چرا وایسادی

شهاب- همینجا بمون الان میام

-باشه

سرم رو کردم تو گوشه

حدود یه ربع بعد یکی در ماشین رو باز کرد سرم رو چرخوندم شهاب بود -چی شد کجا
رفته بودی یه دست گل جلوم گرفت و گفت

-میخوام اینبار خودم ازت خواستگاری کنم چشمام باز شد

شهاب- نازنین خانم با من ازدواج میکنید

چی بگم چی بگم چی بگم یکی بگه شما بودید چیکار میکردید میخواستتم بگیرم و بگم بله
چون بهم ثابت شده بود دوسم داره ولی راستش گفتم یکم کلاس بزارم

-بزار فکرامو بکنم آروم خندید و گفت

-چشم تا هر وقت بگی منتظر میمونم فقط میشه امشب پیام

خواستگاری -چرا اینقدر حلی بزار دوروز بگذره

-آخه نمیتونم صبر کنم تا بهت برسم آروم جوری که نشنوه گفتم

زن زلیل

که انگار شنید و نزدیک بود پخش زمین شه دیوونه چرا من هر چی میگم این میخنده دسته گل رو بهم داد گلای رز سفید و قرمز بود

خیلی قشنگ بود بعد اومد تو ماشین نشست شهاب- حالا امشب نیام

-نچ

-پس خودت بگو کی پیام

-امممممم نمیدونم کلا نیای بهتر نیست

ریخت به هم خواستم یکم اذیتش کنم ولی انگار بیشتر از یکم شد با قیافه گرفته ای نگام کرد شهاب- یعنی چی اصلا نیام بعد با صدای لرزانی گفت شهاب- یعنی جوابت نه نداشتم کامل بگه

-چرا اینقدر به هم ریختی فکر نکنید خنگما دلیلش رو میدونم

شهاب- یعنی نمیدونی چرا بعد ماشین رو نگه داشت

شهاب- نازنین من دوست دارم چرا نمیخوای قبولم کنی

آخی عزیزم فقط کم مونده بود گریش بگیره راستش دلم براش سوخت انگار خیلی زیادی زیاده روی کردم خیلی جدی گفتم - آقا شهاب با صدای لرزونی گفت- بله لبخند زدم با جیغ گفتم- شوخی کردم اول یکم متعجب نگام کرد شهاب- یعنی اینکه نیام شوخی بود

همینطور که سعی میکردم نترکم گفتم- آره میخواستم بینم عکس العملت چیه

اول همینجوری با بحت نگام کرد و بعد بلند گفتم

-الان آره ولی وقتی بله رو گرفتم مال من گیشی دیگه تنها عشق زندگیم

-یادت رفت گفتم اگه دوباره بگی من میدونم و تو

-من فقط یادآوری کردم که تنها عشقمی

ای ای نکن دختر دماغمو از جا کندی ای ای ول کن دماغشو گرفتم کشیدم تا

حالش جا بیاد وقتی ولش کردم هی ناز دماغش میکرد ایش خیلیم فشار

ندادم

نه دادم آخی نگا دماغش سرخ شده منو رسوند خونه و خودشم

رفت

میلا

بالاخره کارام تموم شد از شرکت اومدم بیرون که عه این چرا ول نمیکنه

مثلا بابا ایستاده بود جلو ماشینم و منتظر بود

هی ای کاش الان تو ماشین بودم گاز میدادم پخش زمین میشد دلم خنک شه

رفتم طرف ماشین بدون اینکه نگاش کنم درو باز کردم خواستم سوار بشم که نداشت

بابا- چرا بهم یه فرست نمیدی که جبران کنم

جوابی ندادم انگار اصلا کسی اینجا نیست سوار ماشین شدم

خب حالا امروز چجوری بیچونمش آها میرم تو طرح ترافیک اومدم برم که بابا- حداقل

جوابمو بده بعد هر جا خواستی برو

ازش متنفر بودم نمیدونم با چه رویی اومده اینجا اونم بعد حرفایی که قبل رفتنش زد

سال قبل

میلااد با گریه و صدای گرفته - بابا مگه نمیگفتی منو نازنین گنج های زندگیتیم مگه نمیگفتی عاشق مامانی میگفتی بدون اون نمیتونی زندگی کنی پس چرا بابا چرا اینقدر راحت میری خواهش میکنم بابایی نرو بابا لطفا تنهامون نزار

بابا- منم الان دارم میرم پیش گنج زندگیم پسری که از خونمه و از زنی که عاشقشم

-مگه ما بچه هات نیستیم از خونت نیستیم

-من هرگز نمیخواستم از پریا (مامان) بچه ای داشته باشم مامانتون میگفت بچه میخواد الانم داره بشینه بزرگشون کنه -چجوری میتونی اینقدر پست باشی

پول این چیزیه که میپرستی یعنی منو نازنین مامان اصلا برات اهمیت نداریم -نه ندارید

و رفت سوار ماشینش شد و پاشو گذاشت رو گاز رفتو دیگه پشت سرش رو هم نگاه نکرد

زمان حال

- تو مگه به ما فرست دادی

تا دیدی از پول خبری نیست گذاشتی رفتی حالا با چه رویی برگشتی اصلا به چه امیدی از همین الان میگم وقتی بابابزرگ افتاد زندان همه اموالش رو دادن به خاطر بدهیش هرچی هم که موند رو دادن به داییم پس ما چیزی نداریم که دنبالش باشی

-میلاد من اومدم دنبال بچه هام نه پول سال پیش وقتی که رفتم عذاب وجدان گرفتم من واقعا دوستون داشتم میدونم بد کردم ولی فقط میخواستم جدا شدن از من براتون راحت باشه

چند روز بعد برگشتم خونه ولی دیدم اسباب کشیه

ازشون پرسیدم که گفتن شما از این خونه رفتین بعد از اون همه جا رو گشتم که پیداتون کنم

با اسم پارسایی ولی نتونستم پیداتون کنم تا اینکه چند وقت پیش دیدمت همون لحظه

شناختم بعدش از پسرمن شنیدم اسمت رو عوض کردی

از پسرش وایسا بینم اون از کجا میدونسته من اسمم رو عوض کردم سوالم رو به زبون

آوردم

-پسر عزیز دردونه شما از کجا میدونسته من و نازنین فامیلمون رو عوض کردیم

-از اون جایی که رفیقته چشمام گرد شد- یعنی چی رفیقتمه -

کیوان برادرته

چشمام در اومد افتاد کف ماشین منظورش اینه کیوان بهترین رفیقم همون پسریه که اینهمه

ازش متنفر بودم

از تعجب خشکم زده بود یکم که گذشت به خودم اومدم من- پیاده شو بابا-

میلاد

نداشتم حرفش تموم بشه داد زدم

-پیاده شو

اونم دیگه چیزی نگفت و پیاده شد ماشین رو روشن کردم و حرکت کردم همینجوری تو فکر بودم و میروندم به خودم که اومدم جلو در خونم ماشین رو گذاشتم تو پارکینگ و پیاده شدم آناهید اومد استقبالم آناهید- سلام عزیزم خسته نباشی

-سلام

آناهید با نگرانی گفت- میلاد چیزی شده

-نه نازنین کجاست

-خیلی خسته بود اومد خونه رفت خوابید کارش داری برم بیدارش کنم؟

-نه نمیخواه

-مطمئنی خوبی

-آره خانمم خوبم فقط یکم خستم

-باشه برو لباسات رو عوض کن برات یه قهوه بیارم خستگیت دربره بعدم یه چیزی بهت بگم

-چی

-صبور باش

رفتم تو اتاق و لباسام رو در آوردم ولی اصلا حال نداشتم لباس راحتیم رو پوشم همینجوری دراز کشیدم رو تخت

هنوز باورم نمیشه کیوان برادرمه این یعنی مجبورم ازش دوری کنم چون اصلا دلم

نمیخواه دوباره اون مرد اه مرد چیه اون نامرد رو ببینم صدای در اومد

آناهید - میلاد پیام تو

-آره بیا

اومد تو تا منو دید برگشت

-عه چرا برگشتی

-تو چرا ل*خ*تی

یه نگاه به خودم کردم عه راست میگه ها ولی نه شوهرشم چه اشکال داره -خانومی شوهرتما

-خودم میدونم ولی خب دوست ندارم اینجوری بینمت حداقل شلوارت رو بپوش با شرت نشسته رو تخت میگه بیا تو

خندم گرفت بلند شدم لباسام رو برداشتم پوشیدم بعد رفتم آناهید رو ب*غ*ل کردم

- حرس نخور خانومی شیرت خشک میشه بچمون گشنه میمونه

-یعنی فقط به فکر اون باش باشه

-باشه چشم هرچی شما بگید

یعنی قیافش دیدنی بود همینجوری حرس میخورد آخی عزیزم رفتم لپش رو ب*و*سیدم و گفتم

-خب خانم خوشگله خودم کارم داشتی سینی قهوه رو داد دستم و

اومد تو

آناهید -آره میخواستم بگم فردا شب برا نازنین خاستگار میاد -کی؟

-عه چرا اینقدر گیج بازی درمیاری شهاب دیگه

-نازنین قبول کرد

-بله قبول کرد

هم خوشحال بودم هم ناراحت خوشحالی برای نازنین ناراحتی برای اصرار بابا برای برگشت

بابا این دو تا+ اون یکی (نازنین و میلاد و کیوان) کیوان حق داره بدو نه

باید همه چیزو بهش بگم - کیوان

-جانم بابا

-بیا بالا کارت دارم

-چشم الان میام

داشت با مهسا حرف میزد باهاش خدافظی کرد و اومد بالا منم رفتم تو اتاقم

کیوان- جانم بابا کاری داشتید

-بشین نشست

-میخوام حقیقتی رو بهت بگم تا آخرش گوش کن بعد اگه سوالی داشتی بپرس

شروع کردم و همه ماجرا رو بهش گفتم درباره ازدواج دومم ترک کردن همسر و

فرزندانم و اینکه اونا میلاد و نازنین هستن همه چیز رو مو به مو گفتم و اون تمام مدت

خشکش زده بود و بهم خیره نگاه میکرد بعد تموم شدن حرفام

من- این اتفاقی بود که بین ما افتاد الان اگه سوالی داری بپرس کیوان- چطور

تونستی اینقدر پست باشی

انتظار شنیدن این حرفشو داشتم ولی جوابی براش نداشتم

کیوان- حالا میخوای چیکار کنم برم ازشون بخوام ببخشتن اگه من بودم هیچوقت
نمیبخشیدم

-بین کیوان من میدونم اشتباه کردم تقاص اشتباهم پس دادم این عذاب وجدان تو این
سال ولم نمیکرد الان که پیداشون کردم میخوام اشتباهم رو جبران کنم ازت نمیخوام
راضیشون کنی منو ببخشن فقط میخوام راضیشون کنی اجازه بدن جبران کنم کیوان- قول
نمیدم بتونم

-تو میتونی اونا رو خواهر برادر خودت ببینی درسته؟ میترسیدم بگه نه
کیوان- آره میتونم

خیالم راحت شد یه نفس راحت کشیدم

کیوان ازم عصبانی بود خیلی خشک شب بخیر گفت و رفت از اتاق بیرون

کیوان

واقعا عصبانی بودم اصلا فکر نمیکردم بابا حاضر باشه به خاطر پول همچین کاری بکنه

گوشیم زنگ خورد شهاب بود گوشی رو برداشتم شهاب- سلام داداش

چجوری

از صداش معلوم بود هیجان زدست خیلی هم خوشحال بود -چی شده اینقدر

خوشحالی

-خفه بینم پاشو مثلا امشب خاستگاری میخواد برات بیادا طفلی آقا شهاب گیر
 کی قراره بیفته -اولا از خدایم باشه دوما کو تا شب
 دوباره رفتم زیر پتو که داد زد -بهت میگم پاشوووووو
 دست و پامو گم کردم بلند شدم از تخت افتادم پایین با دو رفتم تو دستشویی که
 صدای خندشو شنیدم پیشول نمیگی سگته کنم
 خب بعد انجام کارم اومدم بیرون موهام رو شونه کردم و دم اسبی بستم بالا سرم و رفتم تو
 آشپزخانه صبحانه خوردم
 بالاخره شب شد دایی و زن دایی و مهسا و امیرسام هم اومدن منم که تو آشپزخانه بودم
 مهسا هم کنارم من بیخیال مهسا استرس گرفته بود -اومدن خاستگاری من تو استرس
 گرفتی
 -خب تو چرا اینقدر بیخیال نشستی
 -آخه برام عادی شده خاستگاری
 -مغرور حالا چهارتا خاستگار بیشتر ما داشتیا هی بگو
 -گفتی چرا ارومی جواب دادم آخه همون موقع صدای زن دایی اومد
 زن دایی - نازنین جان برامون چایی نیاری خدایا کمرم خم شد
 سینی رو برداشتم بردم به همه دادم آخر همه رفتم جلو شهاب شهاب - ممنون
 آروم گفتم -مگه تو قرار نبود برا من نوتلا بگیری
 نتونست جلو خودشو بگیره پقی زد زیر خنده که همه نگاهها برگشت طرف ما

امیر - تنها تنها خو بگو ما هم بخندیم شهاب - بدرد بچه ها
نمیخوره

امیر داشت حرس میخورد من سینی رو گذاشتم رو میز و نشستم مهسا هم اومد نشست
کنارم خب کلی حرف زدن و بعدم رفتن سراغ اصل مطلب دایی - نازنین جان آقا شهاب رو
ببر اتاقت بلند شدم شهابم بلند شد دنبالم اومد جلو در یهو یادم اومد اتاقم رو جمع نکردم
خشکم زد شهاب - چی شد

-همینجا بمون تا پیام

آروم درو باز کردم رفتم داخل و درو بستم هرچی رو تخت بود رو ریختم تو کمد و درش رو
بستم

یه نگاه به اتاق انداختم خوب شده بود

رفتم درو باز کردم دیدم دلش رو گرفته قش قش میخنده -چته چرا میخندی

شهاب - داشتی اتاقت رو تمیز میکردی

-ایش به تو چه اصلا من نمیخوام بریم بگیم جوابم منغیه

-ای قربون لوس بازیات درو باز کرد دستم رو گرفت برو تو اتاق

خودش رو تخت نشست منم به دیوار تکیه دادم شهاب - چرا نمیشینی

-نمیخوام اینجوری راحت ترم

-خانمی

-پررو من هنوز خانومت نشدم

-میشی که

-نمیشم قولت یادت رفت

-یادم نرفت نوتلای خوشمزت تو کیف مامان جانمه نمیشد بگیرم دستم بیارم بدمت که

بعد یه چیزی از جیب کتش در آورد جوووووووون شوکولات شیریه

شهاب- فعلا با این بساز رفتیم پایین اونم بهت میدم

-میخوای با شکلات خرم کنی

-عه خر چیه بلا نصبت خانمم بیا بشین حرفامون رو بزنینم

-باشه من اول میگم من اتاق جدا میخوام

-عه یعنی نمیخوای پیش من باشی

-عه خو من اتاق جدا دوست

-باشه قبول ولی باید شب بیای ب*غ*لما

-منحرف

-منظورم اون نبود

دلم میخواد تو ب*غ*ل خانمم بخوابم همین

-باشه حالا برام شوکولات بگیر

شهاب دوباره زد زیر خنده شما نخندینا زورم به این نمیرسه به شما میرسه که البته شایدم

نرسه حالا ولش

شهاب همینطور که سعی میکرد نخنده گفت - چشم دیگه چی - حوصلم سر بره
باید ببریم بازار

-اونم به چشم شهاب

والا خیلی سازگاره نه؟

نازنین - وای به حالت بینم با دخترا حرف میزنی

خاستم یکم حرصش بدم گفتم - این آخری خیلی سخته همیشه حذفش کنی

یهو شد لبو اوه اوه

نازنین

یعنی چی برات سخته نکنه اینم میخواد مثل بابا کنه - جوابم منفیه

-عه چرا وایسا

رفتم سمت در که جلومو گرفت جلو در ایستاد و نذاشت برم

شهاب - خواستم باهات شوخی کنم نازنین مطمئن باش نمیگفتی هم هیچ وقت به هیچ

دختری جز تو نگاه نمیکردم

یعنی جدی میگفت واقعا اون یه شوخی بود تو چشمات نگاه کردم پر از التماس بود

-باشه

یه نفس راحت کشید آخی بچه مردم مگه چی شده اینقدر ترسیدی - خب من شرایطم

رو گفتم حالا تو بگو

-فقط یه درخواست دارم

-بگو

-همین قدر که دوست دارم دوسم داشته باش آخی چه قیافش معصوم

شد -باشه

شهاب

وقتی قبول کرد تو پوست خودم نمیگنجیدم دلم میخواست ب*غ*لش کنم ولی اجازه نمیده که

-خب بریم نتیجه رو بگیریم نازنین لبخندی زد و گفت -بریم دستش

رو گرفتم چقدر بهم آرامش میداد با هم رفتیم پایین

مامان - خب عزیزم دهنمون رو شیرین کنیم

نازنین

تا گفت دهنمون رو شیرین کنیم یاد مامان پارسا افتادم آخی چقدر دلش شیرینی

میخواست حالا اونو ول خیلی آروم که فکر کنن خجالت میکشم گفتم - بله سرم پایین

بود و به تنها چیزی که فکر میکردم اون نوتلای تو کیف مامان شهاب بود

نگاه منو به جای اینکه به فکر آینده باشم به فکر نوتلام خب دست و کل و شیرینی

و اینا شهاب اومد دم گوشم گفت شهاب - یه دقیقه از فکر نوتلایا بیرون زندگی رو

دریاب - یعنی اینقدر ضایع کردم

-کسی نفهمید ولی مگه میشه من نفهمم

عه من چرا خجالت کشیدم سرم رو انداختم پایین چم شد نمیدونم ولا خب همه نشستند
درباره مهریه و اینا حرف بزنن

مهریه به خواست میلاد تاریخ تولدم شد سکه منم موافقت کردم شهابم یه خونه و زمین و
سفر به یه کشور خارجی رو بهش اضافه کرد پسره دیوونست شهاب- آره من دیوونم دیوونه
تو-خاک تو سرم بلند گفتم

-آره خانومی

-رو آب بخندی خسته نشدی از وقتی که اومدی هی رو من بدبخت میخندی

همینطور که میخندید گفت- چشم دیگه نمیخندم خانمم بیشول هنوز داره
میخنده ها ایش

خب اون شب تموم شد و شهاب قبل رفتن وقتی کسی حواسش نبود نوتلا رو بهم داد که از
شانس ما امیر حواسش به ما بود یهو منفجر شد -وا چته

امیرسام رو به شهاب گفت -همه به زنشون طلا میدن تو نوتلا یهو همه از جمله
شهاب منفجر شدن

شهاب رو به امیر گفت- اون چیزی که گفتم برایش گرفتم تو نوتلاعه امیر- ما اون موجود
چهار پا که فکر میکنی نیستیم برو عزیزم دیرت نشه شهاب رو به من- نازنین بازش کن
بازش کردم وای خدا راست میگفت ولی بیشول این جعبه خالی نوتلا بود

بغضم ترکیدو گریه کردم آن‌هاید نگران اومد طرفم آن‌هاید- چی شده
عزیزم چرا گریه میکنی

همینجوری که اشک میریختم گفتم - دیشب خواب مامان رو دیدم خوشحال بود که
دارم ازدواج میکنم ای کاش الان اینجا بود

با آن‌هاید خدافظی کردم و رفتم تو پارکینگ سوار ماشینم شدم و رفتم گل فروشی یه دسته
گل رز با گلاب خریدم و رفتم بهشت زهرا کنار قبر مامانم نشستم و باهاش حرف زدم
-مامان یادته رفته بودیم عروسی برام یه لباس خوشگل سفید مثل لباس عروس خریدی
میگفتی دوست داری یه روز من به جای عروس بشینم

یادته میگفتی تو عروسیم کلی برام خوشحالی میکنی الان قراره عروس بشم ولی تو
بغضم ترکیدو گریه کردم

ولی تو نیستی مامانی نیستی منو با لباس عروس ببینی نیستی برام خوشحالی
کنی

سنگ قبرش رو با گلاب شستم و گلا رو پرپر کردم دور اسمش به شکل قلب درست
کردم

-مامانی دلم برات تنگ شده دلم میخواد بخوابم دوباره مثل دیشب بیای تو خوابم صورت
خوشگلت رو ببینم

رو سنگ قبرش سرمو گذاشتم و چشمام رو بستم - مامانی میخوام دوباره
بینمت لطفا بیا پیشم

شهاب

صبح آناهید زنگ زد و گفت نازنین رفته بهشت زهرا منم از اون جایی که ماشینم بنزین
نداشت با تاکسی رفتم رسیدم بهشت زهرا آدمای زیادی اونجا نبودن
نازنین رو دیدم که روی یکی از قبرها سرش رو گذاشته و گریه میکنه رفتم پیشش
بلندش کردم

-اینقدر گریه کردی چشمات قرمز شده آروم باش نازنین سرش رو آورد
بالا و تو چشمام نگاه کرد نازنین - کی میشه برم پیشش

-چی میگی نازنین

هنوز داشت گریه میکرد - دلم براش تنگ شده دلم میخواد بینمش - عزیزم آروم
باش

بعد ب*غ*لش کردم و سرش رو گذاشتم رو سینم اونم تو ب*غ*لم گریه میکرد یکم که
گذشت آروم شد

برای مادرش یه فاتحه خوندم اونم خوند بعد بلند شدیم رفتیم سمت ماشین نازنین

میگم چه خوب شد بنزین تموم کردما

کلید رو ازش گرفتم رفتم پشت فرمون حالش اصلا خوب نبود - نازنین

-هوم

-بستنی میخوری

قیافش عوض شد اون چهره ناراحت از صورتش پاک شدو جاشو به صورت شیطون

همیشگیش داد

نازنین- میخری -آره خانمم

-آخ جوووووووون

ای شکم پرست، من گفتم حالا یکم ناز و گریه و اینا در آخر باید به زور ببرمش ولی خب

خوبه خیلی راحت غم رو فراموش میکنه همیشه شاده رفتیم بستنی فروشی -چی

میخوری

-فالوده بستنی با فشفشه

-فسفشه؟

-خب بگو چتر هزاره توش

-میخوای اونم بخوری

-عه خو خوجل میشه اشتها باز میشه

-باشه خانومی رفتم سفارشا رو دادم برای خودمم فالوده

بستنی گرفتم

وقتی آورد شروع کردیم به خوردن نازنین زود خوردو شروع کرد بازی با چتره خندم گرفته بود مثل بچه هاست این دختر یه بچه پاک و معصوم به خاطر همین میخواستمش به خاطر شخصیتی که داشت اون مثل یه بچه پاک و بی آرایش بود نازنین - در اومد

-چی

-چشمات افتاد کف پات خسته نشدی اینقدر نگام کردی

-نچ چرا خسته شم اگه تمومی پاشو بریم خونه ما

-خونه شما چرا

-مامانم برا ناهار دعوت کرده پاشو بریم

-عه خب وایسا من یه زنگ بزنم نذاشتم کامل بگه

-به آناهیذ صبح گفتم نمیخواه بهش زنگ بزنی پاشو بریم

بلند شدیم رفتیم بیرون از قبل پول بستنی رو حساب کرده بودم سوار ماشین نازنین شدیم و رفتیم خونه ما

جلو خونه که رسیدیم نازنین چشماش قد هندونه شد

یادم نبود تا حالا خونه مارو ندیده ریموت زدم در باز شد -از

خونه خوشت میاد

-نچ

-چشمام باز شد- یعنی ازش خوشت نمیاد مشکلتش چیه -بزرگه

-همه خونه بزرگ دوست دارن تو میگی دوست ندارم

-آخه منو یاد خونه بابابزرگ میندازه دوست ندارم

-پس برم قرارداد رو فسق کنم

-کدوم قرارداد

-خرید خونه دیگه

-جیسییغ بدون من رفتی خیلی بدی اصلا دوست ندارم

-عه خب میخواستم غافلگیرت کنم روتو ازم برنگردون دیگه لطفا

شیدا

در باز شد دیدم نازنین و شهابن آخ جون بالاخره قبول کرد مامان و بابا و شاهین

(داداششون) رو صدا کردم و رفتیم استقبال

نازنین

همه اومدن استقبال یه آقا بینشون بود که تا حالا ندیده بودمش ولی خیلی شبی به شهاب

بود

با مامان شهاب و شیدا روب*و*سی کردم و با پدرش و اون آقاهه سلام کردم

آقاهه- من شاهین هستم برادر بزرگ شهاب تو این مدت آمریکا بودم خوشبختم -منم

همینطور

شیدا دستمو گرفت و برد باغش رو نشونم بده وای خدا چه باغ برزگ و خوجلی بود

شهاب اومد دستش رو دور کمرم حلقه کنه که پشش زدم
 -ما هنوز نامحرمیم یادت نره شهاب- قراره محرم بشیم دیگه
 -هروقت شدیم اون وقت ب*غ*لم کن بعد رفتم سمت شیدا
 شهاب

نازنین رفت سمت شیدا شاهین اومد کنار گوشم گفت شاهین- حرس نخور
 داداش راست میگه طفلی -کی گفته دارم حرس میخورم یهو زد زیر خنده
 شاهین- از قیافت معلومه

یک هفته صبور باش بعدش زنت میشه دیگه
 -باشه

مامان صدامون کرد بیایم برای ناهار شیدا و نازنین با هم رفتن منو شاهینم پشت سرشون
 رفتیم تو

ناهار مامان چندنوع غذا درست کرده بود خورشت سبزی و کباب و
 مرغ و بادمجون

یا خدا مامان یه نفر بهمون اضافه شده اینهمه غذا چرا درست کردی نازنین

اینا همیشه اینقدر غذا درست میکنن نمیدونم والا فقط میدونم اونقدر جا دارم همه شو بخورم
 شکمو هم خودتونید خب صبحانه هم نخوردم شهاب برام برنج کشید و کباب و مرغ هم
 برام گذاشت تشکر کردم و شروع کردم

جیسیبیغ مجبور بودم آروم و با وقار بخورم آخه مرد غریبه اینجا بود خب ناهار رو خوردیم
و به مامان شهاب که هی اصرار میکنه مادر جون صداش کنم و شیدا کمک کردم تا میز رو
جمع کنیم ولی هرچی خواهش کردم نداشتن ظرفارو بشورم

(که البته از خدام بود والا پیام ظرف بشورم که چی) ظرفارو گذاشت تو ماشین
فقط چنتا بزرگارو با دست شستن پس بگو چنتا بیشتر نبوده خیلی خوابم میومد

مادر جون- عزیزم برو تو اتاق شهاب استراحت کن

-نه اگه میشه من برم خونه

پدر جون- خونه چرا امشب اینجا بمون

-آخه من هنوز به شهاب محرم نیستم اینجا بمونم چیکار شیدا- خب بیا پیش

من

-نمیشه برم خونه

شهاب- اگه میخوای باشه پاشو برسونمت -نمیخواد با ماشین اومدم

دیگه با همون میرم

خب بعد کلی قربون صدقه رفتن و اینا ول کن ما شدن و منم رفتم خونه یعنی دوست دارم
بدونم بعد ازدواج مادر جون مادر شوهر بازی درنمیاره وای خدا به دادم برسه

رسیدم خونه ساعت بود کلید رو انداختم تو در رو رفتم تو

میلاد- تا الان کجا بودی -مگه آناهیید بهت نگفت

-چرا گفت ولی گفت برای ناهار فقط میمونی
 -به خدا نداشتن الانم با کلی مکافات اومدم لبخندی زد و گفت میلاد-
 برو استراحت کن -چشم داداش گلم
 لپش رو ماچ کردم و رفتم تو اتاقم و خوابیدم وای خدا خسته شدم
 یه هفته گذشت امروز روز عقد منو شهابه
 رفتیم آرایشگاه بعدم لباسی رو با شهاب رفته بودیم خریده بودیم رو پوشیدم یه لباس بلند
 قرمز ساده بود ولی خوجل پوشیدم و بعد شهاب اومد دنبالم رفتیم محضر
 خب با اینجاها آشنایی دارید دیگه عاقد خطبه رو خوند و برای بار اول ازم پرسید
 مهسا -عروس رفته گل بچینه شهاب دم گوشم گفت
 شهاب -تو این بی شوهری رفتی گل بچینی
 سرم رو انداختم پایین کسی نفهمه دارم منفجر میشم که البته همه فهمیدن من -الان برا من
 کجاش بی شوهریه
 -آره خب ولی شوهر خوب کم پیدا میشه دیگه اگه نه اونارو رد نمیکردی عاقد برای بار
 دوم گفت مهسا- عروس رفته نوتلا بخوره
 دیگه کل سالن رفت رو شهابم منفجر شده منم هی حرس میخوردم -شهاب بس میکنی
 یا بگم نه عاقد برای بار شوم گفت
 من میخوامتم شهاب رو حرس بدم اومدم بگم ن بله که شهاب صدام کرد شهاب- نازنین -
 بله

یهو همه کل زدن جااااااااااا بله چی شد

-عه چی شد شهاب- بله رو گفתי -شهاب میکشمت

-دیگه نمیشه عزیزم حلقه عروسیمون رو دستم گرد منم مال

اونو دستش کردم

یه حلقه نگین کاری شده بود تو حلقه ها هم به سفارش شهاب تو حلقه من اسم شهاب رو

نوشته بودن تو حلقه اونم اسم نازنین بود

خب رفتیم خونه مامانش اینا و جشن گرفتیم وای خدا مردم از خستگی

خونه مامانش اینا یه جشن خیلی بزرگ گرفته بودن فامیل نزدیک و دور همسایه ها و

دوستان و... یعنی هرکی بگی اونجا بود شهاب- خانمم به من افتخار همراهی میدین

دستش رو جلوم گرفته بود منم دستم رو گذاشتم تو دستش و بلند شدم آهنگ رو عوض

کردن و ماهم با هم رفتیم

شایان دست ملیکارو گرفت و اومد اوه اوه امیر با شیدا شهاب نگاشون میکرد حرس

میخورد -چرا حرس میخوری

شهاب- آخه تو قبل ازدواج پیشنهاد منو رد کردی

-حسود

دستام دور گردن شهاب انداختم اونم دور کمرم رو گرفت و با هم ر*ق*صیدیم تمام مدت

داشت تو چشمم نگاه میکرد یهو برقارو خاموش کردن

جییییییییغ گرمی ل*ب*ا*ش رو رو لبام حس کردم هنوز چراغ ها خاموش بود من
همراهیش نکردم این دیوونه یادش رفته من آرایش کردم الان ل*ب*ش قرمز میشه وای
خوشه بقیه اینجوری ببیننش سرم رو بردم عقب و ازش جدا شدم

شهاب- مگه نگفتی محرم که شدیم اجازه دارم بب*و*سمت

-هنوزم میگم ولی تو انگار یادت رفته رژ قرمز زدم چراغ رو روشن کنن همه منفجر میشن

خیلی آروم از صحنه کات شدیم

رفتیم سر یکی از میزها به دستمال دادم دستش خودمم دوباره رژ زدم شهاب- چرا

دوباره زدی -تا دوباره ماچم نکنی

-عه چرا آخه خانمی

-بزار امضا پای عقدناممون خشک بشه بعد هی بگو عه

-باشه چشم حالا تا برقارو روشن نکردن بیا برگردیم سر جامون سریع رفتیم جای قبلیم

ایستادیم همون موقع آهنگ تموم شد و چراغ هارو روشن کردن

هیچی دیگه ما مثلا خیلی ر*ق*صیدیم خسته ایم رفتیم سر جامون یهو دیدیم امیر

منفجر شد

-چته دیوونه

بقیه به نگاه به من کردن اونا هم خندشون گرفت عه اینا چشونه

مهسا- آقا شهاب میزاشتید جوهر پای عقدنامه خنک بشه بعد ل*ب*ش رو کبود میکردین

جااااااااااا جییییییییییی چراغ ها خاموش بود متوجه نشدم یعنی واقعا کبودم کرد وای خدا
 آبروم رفت بلند شدم رفتم تو اتاق مهسا هم باهام اومد
 -وای خدا نگا وحشی چه بلایی سر لب های خوشگلم آورد مهسا -این وحشی که میگی
 شوهرته ها بدبخت از الان داری ترور شخصیتش میکنی
 -ول کن تو هم بین میتونی یه کاری کنی معلوم نباشه
 -معلومه میتونم
 شروع کرد درست کردن صورت ما

شهاب

یه نگاه به نازنین کردم وای راست میگه کبود شده نازنین و مهسا رفتن تو اتاق منم گیر
 اینا بودم امیرو باید با کاردک از زمین جداش کرد پیشور خو زنه به تو چه
 کیوان - حرس نخور داداش الان اینو جمع میکنم - نمیخواه دلش
 امیر - آره داداش بیخیال ما شو عروسیت جبران میکنم
 از ادا هایی که در میورد خندم گرفت نازنین اومد دیدم کبودی صورتش رو با آرایش مخفی
 کرده
 مامان - شما چرا اینجا نشستید پاشید بر*ق*صید دیگه - ما که ر*ق*صیدیم
 امیر - آره اینقدر ر*ق*صیدن طفلیا سیاه و کبود شدن مامان - اینا که فقط با یه
 آهنگ ر*ق*صیدن که کبود چرا

-هیچی مامان نازنین پاشو بریم

دستش رو گرفتم رفتیم وسط تا آخر شب یه لحظه هم استراحت نکردیم خدایا از پا افتادم

طفلی نازنین با این کفشای خیلی خسته شد آخرش درشون آورد دوباره اومد پیشم

خب دیگه همه رفتن نازنین به اصرار مامان و بابا اینجا موند امیر دم گوشم گفت-

حواست باشه بلایی سر دختر عمه ما نیاری بی شعور منحرف اومدم بزمنش که الفرار

رفت پشت شیدا واقعا که پشت دخترا قایم میشی ای خاک تو سرت

خب اونا رفتن شیدا هم چنتا از لباساش رو داد نازنین که بپوشه نازنین

شیدا یه تونیک قرمز و ساپورت مشکی قرمز بهم داد منم رفتم اتاق شهاب تو اتاقش یه

حموم بود رفتم تو حموم آخیش راحت شدم بالاخره آرامش پام درد میکرد وحشتناک

حموم کردم آرایشم پاک شد موهام هم باز کرده بودم لباسایی که شیدا داده بود رو پوشیدم

رفتم بیرون موهام هنوز خیس بود شهاب نیمه ل*خ*ت رو تخت نشسته بود شهاب-

خستگی در رفت

-آره

-خوبه بیا موهاتو خشک کنم

آخیش خوب شد گفتا اصلا حوصله خشک کردن موهامو نداشتم سشوار رو زد تو برق و

گرفت جلو موهام منم که نشسته بودم رو صندلی سشوار رو خاموش کرد

موهام رو نبستم امروز به اندازه کافی بسته بوده گذاشتم یکم هوا بخوره رفتم رو تخت

شهابم رفت حموم خیلی زود خوابم برد

صبح با حس سنگینی چیزی روم چشمام رو باز کردم دیدم شهاب دستش رو دور کمرم
حلقه کرده

خودشم پشت سرم خوابیده چرخیدم تو جام و نگاهش کردم یا خدا بچه مردم
چقدر تو خواب معلومه

موهایش ریخته بود تو صورتش جیگر شده بود ای جانم آقامون دیدم داره چشماش
رو به هم فشار میده

اوه اوه الان بیدار میشه اومدم بلند شم که بازوم رو گرفت کشید طرف خودش تعادل رو
از دست دادم افتادم تو ب*غ*لش شهاب- کجا فرار میکردی خانم خوشگله

-فرار نکردم خواستم پاشم برم پایین

-به این زودی

-زود چیه

ساعت رو نشونش دادم -الان ساعت نه میگی زوده

آروم خندید و گفت- آره دیگه زوده یه چیزی رو فراموش کردی مثل علامت سوال
نگاش کردم- چیه

شهاب- دیشب که قبل خواب ب*و*سم نکردی صبح هم نمیخواهی بکنی -جان

-یه ب*و*س بده

ای بابا مثل که همیشه ولم نمیکرد - باشه پاشو تا ماچت کنم
بلند شد

-حالا چشما تو ببند

-چرا ببندم

-خو خجالت میکشم

ریز خندید و چشماشو بست منم الفرار

شالم رو برداشتم در رفتم از اتاق رفتم بیرون صداش اومد شهاب - منو گول
میزنی دارم واست

اوه اوه اوضاع خرابه اومد بیرون منم دویدم سمت پذیرایی یا خدا خونه نیست که هرچی
میری به جایی که میخوای نمیرسی از پله ها داشتتم میرفتم پایین که یهو تو پله های آخر لیز
خوردم نزدیک بود بیفتم زمین که یهو رفتم رو هوا

چشمام رو باز کردم دیدم تو ب*غ*ل شاهینم شهاب زود اومد پایین
شاهینم منو گذاشت زمین

-ممنون و ببخشید شاهین - مهم نیست خوبی - بله
ممنون

شهاب - نازنین چیزیت نشد - نه میبینی که خوبم ولی

اوه اوه دوباره میخواست بگیرتم که جیغ زدم و دویدم شهابم دنبالم شاهینم که دلش رو
گرفته بود رو ما دوتا میخندید

شاهین همینجوری که داشت میخندید - خب نازنین خانم ب*و*سش کن قال قضیه رو بکن
- عمرا میخوام حرسش بدم

بابا جون و مامان جون اومدن پایین منم رفتم پشت مامان جون - مامانی پسرت
میخواد به زور ازم ب*و*س بگیره یهو همه منفجر شدن
شهابم خندش گرفت شیدا هم از بالای پله ها منفجر شد

شما بخندین من میدونم و شما خو داره زور میگه نمیخوام ماچش کنم مادر جون - شهاب
چیکار عروس خوشگلم داری ولش کن شهاب - عه مامان شما الان باید طرف منو بگیرینا
- حسود

بعد مامان جون رو ماچ کردم
یه نگاه به شهاب انداختم داشت حرس میخورد آخی خو برام پاستیل بگیر تا ماچت کنم

رفتیم تو سرمیز چنتا خدمتکار میز رو چیدن

عه پس اون روز که من اومدم اینجا اینا چرا ظرف شستن عجیبا غریبا

خب ولش رفتیم سر میز شهاب برام لقمه گرفت منم از خدام بود حوصله لقمه گرفتن
نداشتم ازش گرفتم خوردم

بعد صبحانه منو شهاب و شیدا و شاهین رفتیم تو حیاط قدم بزیم - شهاب شهاب -
جونم

- من میخوام برم خونه

-الان کجایی پس

-نه خونه داداشم

-چرا بهت بدمیگذره مگه

-آره

همه مثل علامت تعجب نگام کردن که گفتم- آخه هی شهاب زور میگه میگه ماچش کنم

دوباره اینا منفجر شدن آخه مشکلات من کجاش خنده داره شهاب- باشه دیگه

نمیگم میمونی

-اگه برام پاستیل بخری آره

-ای شکم پرست باشه میخرم

-حالا شد خب برو بخر سر راه بستنی هم بگیر

-الان برم

-نه فردا برو الان برو دیگه

-نمیشه الان میخوام پیش خانومم باشم پنجر شدم من پاستیل

میخوام

شیدا- تو خونه بستنی داریم الان میگم برامون بیارن پریدم ب*غ*لش

ماچش کردم

شهاب- یعنی از صبح همه رو ب*و*سید جز من بدبخت -شرمنده دیگه مال تو

خیلی سخته

-ماچ کردن شوهرت سخته

-عه خب من تا حالا تنها مردی که ب*و*سیدم داشم بوده با پا بقیشو نگفتم آخه دیدم شهاب گوجه شد اوه اوه داشتم شوخی میکردم این جدی گرفت جییییییییغ یا خدا برزخی نگام میکنه حسوده دیگه چش کنم -ای بابا شوخی کردم تو چرا گوجه شدی شهاب- واقعا پارسا رو ب*و*سیدی

-نچ ازش حالم به هم میخورد حتی نذاشتم بهم دست بزنه چه برسه ماچش کنم

اینو که گفتم آروم شد هووف گفتم الانه بیاد جرم بده ها

یکی از خدمتکارا برامون بستنی آورد هورااااا بستنی شوکولاتی بود تو باغ شیدا نشستیم و خوردیم شهابم که چشمش در اومد از بس نگام کرد -شهاب شهاب- جانم

-چشات در اومد میشه بس کنی لطفا

-ای بابا اگه گذاشتی خانم خوشگله ام رو نگاه کنم یه قیافه بی تفاوت به خودم گرفتم شهاب با ذوق نگام میکرد

شیدا و شاهین هم داشتن میترکیدن از خنده خب بستنی رو خوردیم و رفتیم داخل

مامان جون- عروس گلم نهار چی دوست داری بگم برات درست کنن -فرقی نمیکنه

-بگو میخوام بدونم غذای مورد علاقت چیه

-خب من لازانیا خیلی دوست دارم

اینکه همیشه محو تماشای منه چرا وقتی گریه میکنم روشو برمیگردونه

شهاب

وقتی گریش گرفت رومو برگردوندم طاقت دیدن اشکاش رو نداشتم ولی اگه گریه نمیکرد
حالش بد میشد

یکم که گذشت شروع کردم نوازش موهاش من - خانمی دیگه بسه
آروم باش

سرش رو آورد بالا و با چشمای اشکی نگام کرد اشکاش رو که دیدم نزدیک بود خودمم
گریم بگیره ولی جلوی خودمو گرفتم

-پاشو عزیزم برو به آب دست و صورتت بزن اشکاتو پاک کن خیلی آروم گفت -
باشه

رفت تو روشویی اشکاش رو پاک کرد منم به نگاه تو آینه به خودم انداختم نه مشکلی نبود
رفتیم پایین به نازنین نگاه کردم چشماش هنوز قرمز بود مامان اومد پیشمون تا چشمای
نازنین رو دید زد تو سر خودش و اومد ب*غ*لش کرد

مامان - عزیزم چی شده چرا گریه کردی

نازنین -یه چیزی رفت تو چشمم اشکم در اومد چیزی نیست نمیخواست بقیه
بفهمن منم چیزی نگفتم

رفتیم پایین ناهار خوردیم بعدشم نازنین خیلی اصرار کرد که ببرمش خونه منم قبول کردم

جلو خورشون از ماشین پیاده شد- ممنون رسوندیم خدافظ -خدانگهدار دوباره
سوار شد

-چی شد چیزی جا گذاشتی

یهو ضربان قلبم رفت بالا نازنین لپم رو ب*و*سید و بعد پیاده شد با سرعت رفت تو
خونه

اگه میدونستم زودتر میاوردمش خونه اوا این اینجا چیکار میکنه

پارسا یکم اون طرف تر ایستاده بود و مارو نگاه میکرد اه پس بگو برای اینکه
حال اینو بگیره ماچم کرد زد تو ذوقم

تو خیابون بودم که گوشیم زنگ خورد نازنین بود زدم کنار و جواب دادم -سلام عزیزم
خوبی جانم کاری داری

-مهلت بده بگم دیدیش

-بله کلی خورد تو ذوقم که به خاطر حال گیری این آقا مارو ب*و*سیدی -عه چی گیری
دادیا بین شهاب این هنوز نرفته جلو در خونه ایستاده هی میخواد زنگ بزنه هی پشیمون
میشه

-الان میام

گوشی رو قطع کردم و سریع دور زدم رفتم طرف خورشون

بله آقا جلو در ایستاده بود زنگ درو هم زد ولی نازنین انگار جواب نمیداد - اینجا چیکار میکنی پارسا - سلام آقا شهاب خوبین - علیک نگفتی اینجا چیکار میکنی

- اومدم با نازنین حرف بزنم

- اول نازنین نه خانم صالحی دوم شما چه حرفی با زن من دارید

- زنت؟

- بله چند شب پیش عقد کردیم انگار شما چیزی بهتون نگفتن البته لازم نبود بگن

- گوش کن شهاب من اینجا چون نازنین رو دوست دارم داد زدم - تو غلط

میکنی زن منو دوست داری نازنین

شهاب که اومد آیفون رو برداشتم بینم چی میگن ولی صدام در نمیومد وای خدا پارسا که

گفت منو دوست داره شهاب داد زد و افتاد به جانش دعوا بزرگ بود با خدا

سریع لباسم رو عوض کردم و رفتم پایین

چنتا از همسایه ها سعی میکردن اینا رو جدا کنن ولی نه این ول کن بود نه اون

که داد زدم - بسه همه نگاهها برگشت سمت من شهاب -

نازنین برو داخل

- بدون تو نمیوم خواهمش میکنم بس کنید این دعوا رو بعد رو کردم به پارسا

و گفت

- من الان شوهر دارم شوهرم رو هم به اندازه جونم دوست دارم پس دیگه دورو بر من

پیدات نشه که زنگ میزنم به پلیس

دعا تموم شد پارسا با عصبانیت رفت طرف ماشین و درو محکم کوبید به هم
همسایه ها کم کم رفتن به شهاب نگاه کردم کتک خورده بود صورتش خراشیده شده
بود

با هم رفتیم بالا بتادین و پنبه رو آوردم و زدم به زخماش شهابم باز خیره شده
بود به من شهاب- اونارو جدی گفتمی دیگه

-کدوما

-منو اندازه جونت دوست داری

خواستم حالش رو بگیرم گفتم- نه بابا گفتم از دستش راحت شم پنچر شد بدبخت
رو مبل ولو شد خندم گرفت و گفتم -ولی منکه نگفتم دوست ندارم

یهو مثل میخ نشست

شهاب- یعنی واقعا دوسم داری یه لبخند زدم و گفتم- آره
آقاییم آخی بچه مردم چه راحت خر شد ولی نه یکم دوسش
داشتم یکم بیشتر از یکم

خب یکم موند با هم فیلم دیدیم بعد رفت بعد از رفتن شهاب میلاد و آناهید اومدن خونه

-سلام مجردی کجا رفته بودین

آناهید- دیدیم نیستی گفتیم بریم عشق و حال

-جییییغ خیلی بدین

آناهیـد- عه خو تو هم رفته بودی پیش شوهرت دیگه وای خدا آدم تو
خونشون گم میشد خوش گذشت اونجا -آره ولی خب من اینجا رو بیشتر
دوست دارم برگشتم میلاد اومد ب*غ*لم کرد -شنیدم پارسا اومده بود اینجا
-آره شهابم باهاش درگیر شد میلاد- آره همسایه ها بهم
گفتن

-از بس دهن لقن حالا تا فردا کل ایران میفهمه رفتیم شام خوردیم بعدم
لالا

ولی خب خوابم نمیبرد دلم میخواست مثل دیشب تو ب*غ*ل شهاب بخوابم
هرجارو نگاه میکردم میدیدمش دلم براش تنگ شده بود ای بابا نازنین خودتو
جمع کن لوس نر تازه ساعته رفته ها تو همین فکرا بودم که خوابم برد
صبح با حس نوازش موهام از خواب بیدار شدم عه شهاب اینجا چیکار
میکنه شهاب- صبح بخیر خانمی

-عه تو کی اومدی

-همین الان دلم نیومد صدات کنم نازت کردم خودت بیدار شی
-خب تو که دلت نیومد اصلا بیدارم نمیکردی دیگه من خوابم میاد

-نازنین ساعت تو هنوز خوابت میاد

-چیییییییییی کی ساعت شد

سریع بلند شدم آبی به درست و صورتم زدم و لباسام رو تو حموم عوض کردم اومدم شونه رو برداشتم موهام رو شونه کنم که شهاب شونه رو برداشت و موهام رو برام شونه کرد رو میز نوتلا بود جیییییغ هورا

-من اینو بخورم

-آره برای تو آوردم فقط وایسا برم نون بیارم

-نه نمیخوام خالی خالی خوشمزه تره

خب اون موهام رو شونه کرد منم افتادم در بخت نوتلا تا ته خوردمش وای خدا فکر نکنم دیگه ناهار بخوام

شهاب موهام رو شونه کرد و بالا سرم دم اسبی بست شهاب- خب لباسات رو

عوض کن بریم خونه ما

-عه من که تازه اونجا بودم که

-چه اشکالی داره خب میخوام خانمم پیشم باشه

-ای بابا خب تو چرا نمیای اینجا

-آخه من آشپزی بلد نیستم شما هم اجازه آشپزی ندارید

-عه چرا اجازه ندارم

-دلت میخواد از الان کار کنی نه خانمی فعلا لازم نیست پاشو بریم که الان همه منتظر ما هستن

-آخه من همین الان صبحانه خوردم

-اشکال نداره ما هم که همین الان نمیریم سر میز پاشو زود باش
-باشه

یه لباس بنفش تا بالای زانو و شلوار جذب مشکی با شال بنفش پوشیدم بابا آناهید و میلاد
خدافظی کردم و رفتم سوار ماشین شهاب شدیم با فراری مشکی اومده بود

میلاد

ساعت شبه کارم تموم شده رفتم پایین سوار ماشین شدم اصلا حالم خوب نبود همش
میترسیدم بابا بره سراغ نازنین نمیخوام ذهن اونم مشغول این ماجرا بشه رسیدم جلو خونه
وای خدا این اینجا چیکار میکنه به ساعت نگاه کردم ساعت بود ولی کوچه کاملاً خلوت

این اینجارو از کجا پیدا کرده

واللهای خدا چه خنگ شدم گفت که بابای کیوانه

میخواستم برم تو خونه ولی نمیدونم چی شد ماشین رو روشن کردم و حرکت کردم اونم
اومد دنبالم

ای بابا تو دست از سر ما بردار این خودش جبرانه اه

به خودم که اومدم از شهر خارج شده شدم پیچیدم تو جاده خاکی نمیدونم چرا

اونم اومد دنبالم با سرعت اومد جلوم و ترمز کرد وای خدا اگه به موقع پامو نداشتی بودم رو
ترمز خورده بودم بهش از ماشین پیاده شد اومد سمتم بابا- خوبی -هه برات مهمه

-اگه نبود نمیپرسیدم

-اگه بود اینجوری جلوم نگه نمیداشتی

-میخواستم ماشین رو خاموش کنی از شهر که اومدی بیرون فهمیدم حالت خوب نیست بعدم تو این راه رو گرفتی کجا بری اینجا فقط تورو از شهر دور میکنه

متاسفانه راست میگفت حالم سرجاش نبود نمیدونستم دارم چیکار میکنم بدون اینکه نگاش نکنم گفتم -مشکلات من به تو ربطی نداره

-تو چرا نمیخوای بفهمی نگرانتم

-نگران چی بابا من نخوام تو نگرانم باشی باید کیو بینم دست از سرم بردار

-میلاد الان عصبانی درست تصمیم بگیر من میتونم کمکت کنم خودت رو بالا بکشی میخوام سختی هایی که کشیدی رو برات جبران کنم -هه جبران چیو جبران کنی

اصلا خودم نبودم یه آدم دیگه شده بودم چاقو رو از داشبورد برداشتم و پیاده شدم گرفتم طرفش

-بگو بینم میتونی مامان رو برگردونی

میتونی بهایه اشک هایی که نازنین بعد از رفتنت ریخت رو بدی میتونی بهایه یتیممون رو بدی

اون کارو نکرده بودی مامان الان زنده بود زندگی ما اینطور نبود الانمون رو نبین گذشته رو ببین که اگه دایی نبود الان گوشه خیابونا بودیم

اگه تو نرفته بودی بابابزرگ مارو اونقدر بی کس نمیدید که به ذهنش برسه نازنین رو به اون پارسای عوضی بفروشه

همینطور جلو میرفتم چاقو هم دستم بود اونم هی عقب میرفت کنترل رو از دست
دادم

چاقو رو آوردم بالا میخواستم تمام نفرت رو خالی کنم که

چاقو رو آوردم بالا میخواستم تمام نفرت رو خالی کنم

که به خودم اومدم نه نه نه من آدم کش نیستم نباید از رو نفرت تصمیم بگیرم

چاقو از دستم افتاد سریع رفتم طرف ماشین و سوار شدم با سرعت هرچه تمام روندم طرف

جاده به جاده که رسیدم با سرعت خیلی زیاد میرفتم که گوشیم که رو صندلی بود زنگ

خورد

عکس آناهید رو روی صفحه گوشیم دیدم اومدم بردارم که رفتم رو دست انداز و گوشی

افتاد پایین حتما نگران شده که تا الان نیومدم خم شدم گوشی بردارم که صدای بوق ماشین

سنگین رو شنیدم

یا خدا فرمون رو چرخوندم که بهش نخورم به خاطر سرعت زیاد نتونستم ماشین رو کنترل

کنم چپ کردم ماشین چند دوری چرخید بعدش هیچی رو نمیدیم همه جا تاریک بود فقط

صدای ماشین پلیس و بعد دیگه هیچی بابا میلاد

حالش خوب نبود به خاطر همین آرام پشت سرش حرکت کردم سرعتش رو برد بالا برای

اینکه گمش نکنم منم سرعتم رو بردم بالا یهو از لاین خودش خارج شد یه چرخ جلوش

بود خدایا نه

یهو ماشین رو چرخوند نتونست کنترلش کنه چپ کرد

سریع رفتم طرفش غرق در خون بود از ماشین آوردمش بیرون یکم از ماشین فاصله
گرفتم که منفجر شد

آتش نشانی آتیش رو خاموش کرد اورژانس هم اومد بردش بیمارستان سوار ماشینم شدم
رفتم دنبالشون

اگه بلایی سرش بیاد نمیتونم خودمو ببخشم این ماجرا تقصیر من بود رفتم تو بیمارستان از
پذیرش

-خانم میلاد صالحی همین الان آوردنش تصادف کرده بود کجاست پرستاره- وضعیتش
وخیمه بردنش اتاق عمل

وای نه

به دیوار تکیه دادم خیلی نگران بودم پاهام خم شد همینجا نشستم رو زمین دکتر- آقا
حالتون خوبه

-من خوبم میلاد...پسرم ز...زنده م....میمونه

-شما پدرش هستید

ما تمام تلاشمون رو میکنیم نگران نباشید

یه لیوان آب قند داد دستم یه نفس خوردمش حالم بهتر شد

به آناهید زنگ زدم اون حاملس الان نباید بفهمه ولی ممکنه نگران شده باشه

ولی خودم که نمیتونستم بگم

زنگ زدم به کیوان و ازش خواستم به آناهید زنگ بزنه حدود نیم ساعت بعد
کیوان و شهاب اومدن بیمارستان کیوان- بابا چی شده میلاد الان کجاست

-اتاق عمل

شهاب- چی شد چرا تصادف کرد

اتفاقی که بین ما افتاده بود رو بهش گفتم اون الان همسر نازنین باید بدونه ولی ازش
خواستم فعلا چیزی درباره تصادف میلاد نگه تا فردا حدود دو ساعت بعد دکتر از اتاق عمل
اومد بیرون

-حالش چطوره دکتر- خطر رفع شد

یه نفس راحت کشیدم خدایا شکر ت دکتر- فقط -فقط چی

-به خاطر ضربه ای که به سرش خورده ممکنه مدتی بیهوش باشه

-مشکلی براش پیش نیاد که

-تا به هوش نیاد نمیتونیم مطمئن بگیم اه پس چرا گفتم خطر رفع
شد

نازنین

کیوان به شهاب زنگ زد که کارش داره بره خونشون اونم رفت منم یه زنگ زدم به آناهید
گفت که میلاد شب نیاد خونه منم دیدم تنهاست حامله هم هست ماه آخره همیشه تنها
بمونه با شیدا و مهسا رفتیم پیشش چون خسته بودیم خوابیدیم ساعت حدود بود که گوشیم
زنگ خورد شهاب- الو نازنین ببخشید دیر وقت زنگ زدم کجایی -تو اتاقم رو تخت

-خونه ما

-نه اومدم پیش آناهید با شیدا و مهسا

-خب بین یه چیزی هست باید بدونی

-چی چی شده

صدای گوشیم خیلی زیاد بود منم که گذاشته بودمش رو بلندگو شهاب- میلاد

تصادف کرده

-چیییییییی الان کجاست حالش چگونه

-حالش خوبه فقط مدتی بیهوشه خطر یهو صدا جیغ آناهید اومد

شهاب- چی شد

-وای خدا آناهید شنید

رفتم بیرون دیدم آناهید رو زمین نشسته نفس نفس میزنه یا خدا حالش خیلی بد بود این

اصلا کی بیدا شد

گوشی رو برداشتم- شهاب بیا اینجا آناهید حالش بده باید ببریمش بیمارستان شهاب-

الان میام

رفتم پیش آناهید شیدا و مهسا سعی میکردن آرومش کنن که دردش شروع شد

-آناهید شهاب گفت خطری نیست آروم باش الان فقط بیهوشه همین ولی نه فایده

نداشت نمیشد آرومش کرد همینطور گریه میکرد بچه هم که هی جفتک میزد ای بابا

شهاب اومد بردیمش بیمارستان

دکتر - بهش شک وارد شده باید همین الان بچه به دنیا بیاد و گرنه میمیره شوهرش
 کجاست باید رضایت بده - شوهرش تو اون یکی اتاق بستریه
 دکتر - پس به پدرش بگید بیاد ما اتاق عمل رو آماده میکنیم

زود زنگ زدم بابای آناهید اومد و یه فرم رو پر کردو آناهید رو بردن اتاق عمل

-شهاب میلاد کجاست شهاب- تو اون اتاق

با شهاب رفتم طرف اتاقی که گفته بود کیوان و یه آقایی که خیلی شبی به کیوان بود اونجا
 بودن قیافه آقاهه برام بدجور آشنا میزد

ولی مهم نبود رفتم از پشت شیشه به داداشیم نگاه کردم قطره از چشمام ریخت رو گونم
 داداشیم بیهوش رو تخت بیمارستان بود به دستش سرم زده خودن اون یکی پای چپش هم
 تو گچ بود دست چپش رو هم باندپیچی کرده بودن قطره های اشک همینجوری از چشمام
 سرازیر میشدن یهو چشمام سیاهی رفت صدای شهاب که پرستار و صدا میکرد و بعدش همه
 جا ساکت بود شهاب

وقتی میلاد رو دید بغضش ترکید و گریه کرد یهو دیدم تعادلش رو از دست داد بعدم داشت
 میفتاد زمین که تو هوا گرفتمش پرستار رو صدا زدم زود اومد بالا سرش پرستار- فشارش
 افتاده ببریدش تو این اتاق

بردمش تو اتاقی که گفته بود پرستار اومد و به دستش سرم زد و گفت باید استراحت کنه

از اون طرف انگار دایی جان پدر کیوان رو شناخت اوه اوه گفتم الانه بزنه ناهارش کنه ولی
نه کاری نکرد

فقط خیلی آروم ازش خواست برن تو حیاط خیلی خب فهمیدم جلو ما
نمیخواست بزنتش باز چه آدم خوبییه جلو غریبه ابرو داری کرد

آقا پارسایی (بابای کیوان)

رفتیم تو حیاط میدونستم الان میزنه میکشتم البته حق داشت قاسمی (دایی نازنین)
- وقتی میلاد تصادف کرد اونجا بودی - آره

-پیشه بگی اونجا چیکار میکردی

-میخواستم با پسر حرف بزوم

-اون دیگه پسر تو نیست (کوروش) همون پارسایی اسمش کوروشه (نه میلاد پسرتنه نه نازنین
دخترت مس دست از سرشون بردار

وقتی رفتی خواهرم هم رفت حالا هم که برگشتی میلاد رو به این روز انداختی بعد داد
زد

-چرا دست از سر خانواده ما برنمیداری

-خوب گوشاتو باز کن اونا بچه های منن یه بار رهاشون کردم دوباره اون اشتباه رو تکرار
نمیکنم الانم نیومدم اینجا که زندگیشون رو به آتیش بکشم اومدم اشتباه گذشتم رو جبران
کنم

میلاذ عصبانی سوار ماشین شد به خاطر سرعت بالا نتونست ماشین رو کنترل کنه به خاطر همین چپ کرد من هیچوقت نمیخواستم این اتفاق بیفته الانم نگرانشم و تا بیدار نشه از اینجا نمیرم

و برگشتم داخل راستش از نگاه کردن به قیافه عصبانیش وحشت داشتم به خاطر همین رفتم

حتما میگی چه مرد بی عرضه ای نه

خب آره درسته اگه بی عرضه نبودم مثل بچه آدم کار میکردم زندگی یه نفرو به آتیش نمیکشیدم

برگشتم بیمارستان کیوان و شایان بالا سر میلاذ بودن ملیکا و مهسا و مامان بابای آناهید جلو در اتاق عمل شهاب هم بالا سر نازنین

عالیه عجب شبی شد سه تا بیمار که وضعیت دوتاشون وخیمه یهو یاد یه چیزی افتادم

صبر کن من از میلاذ دارم نوه دار میشم هی بابابزرگ شدم و آدم نشدم

رفتم طرف اتاق نازنین هنوز بیهوش بود شهاب دستش رو گرفته بود و کنار تختش نشسته بود و داشت به چهره زیباش نگاه میکرد که نازنین چشماش رو باز کرد نازنین

وقتی چشمام رو باز کردم اولین کسی که دیدم شهاب بود بالا سرم با نگرانی ایستاده بود و نگام میکرد شهاب- نازنین حالت خوبه عزیزم

یعنی این عزیزم از دهنش نمیفته خب چیکار کنم دوست ندارم جلو جمع بهم بگه عزیزم اوا ولی اینجا که خالیه خب بگو راحت باش

وجدان- خیلی خری -خر خودتی بی ادب شهاب پقی زد
زیر خنده -عه چرا میخندی جییییغ باز بلند حرف زدم
شهاب- آره

یعنی من عاشق این وجدانتم

-وایسا بینم تو چجوری صدای وجدانم رو شنیدی
-از همین خندم گرفت خودت گفتی وجدان بعد ادامهش دادی
-جییییغ

-دختر آروم اینجا بیمارستان یهو همه اومدن داخل امیر-
چیکارش کردی جیغ زد

شهاب- هیچی خودت مگه نمیشناسیش دم به ديقه جیغ میزنه امیر- آره خدا به دادت برسه

-از خداتونم باشه شهاب- از خدومه خانمی

ای بابا الان همه اینجان آبروم میره اینجوری صدام نکن عه وایسا بینم

-جییییغ داداشم کجاست امیر- انگار تازه عقلش اومده سرجاش
-خفه خون بگیر

اومدم پاشم که شهاب نداشت

شهاب- با این سرم تو دستت کجا میخوای بری -جانم سرم اشکم در
اومد

-من از آمپول میترسم

پرستار اومد سرم رو در آورد و یه چیزای دیگه هم گفت که اصلا گوش نکردم

سریع رفتم پیش داداشم هنوز بهتر نشده بود ولی جیییییییغ دکتر از اتاق

عمل اومد بیرون بابای آناهیید - آقای دکتر حال دخترم و بچش چطوره

دکتر - خوشبختانه هر دو سالمن همه نفس حبس شدشون رو بیرون

دادن دکتر- فقط

یهو همه چشمها رفت سمتش طفلی دکتر هل کرد

دکتر- فقط چون بچه یکم زود به دنیا اومده مدتی باید بره تو شیشه دوباره همه یه نفس

راحت کشیدن دکتر که رفت من بخش زمین شدم مهسا- باز چته

-طفلی همه یه جوری نگا دکتر کردین نزدیک بود یادش بره حرفش آخی دلم براش

سوخت همون موقع یه بچه گوگولی آوردن جیییییییغ عمه شدم رفتم پیش بچه

-سلام خوشگل عمه

آخی دوتا لپ تپلی داشت دلت میخواست بگیری گازش بدی بعد کلی قربون صدقه

رفتن بچه رو بردن مامانش رو آوردن

ای جانم از اون حالت توپی در اومده بود آخی داشت بدن لاغرش یادم میرفت

یهو دیدم دکترا با عجله دارن میرن تو اتاقی که میلاد بستریه وای خدا یعنی چی شده
ما هم رفتیم طرفشون پرده رو کشیدن

وای خدا چی شده داداشی جونم خدایا خواهش میکنم ازم نگیرش التماس میکنم تمام
خانوادم رو از دست دادم نه نمیخوام نمیتونم برادرم رو هم از دست بدم

خدا جونم تو تازه بهش یه بچه دادی میخوای بدون اینکه بینتش جانش رو بگیری

خدایا تو مهربون و بزرگی تو همه سختیا در کنارمون بودی خواهش میکنم خدا
جون خواهش میکنم برادرم رو ازم نگیر همینجوری داشتم گریه میکردم مهسا و
ملیکا سعی میکردن آروم کنن ولی اصلا صداشون رو نمیشنیدم که دکتر اومد
بیرون خدایا خواهش میکنم برادرم زنده بمونه

دکتر- نگران نباشید به هوش اومد خداجونم عاشقتم امیر-
میتونم بریم بینیمش

دکتر- هنوز هوشیاریش کامل برنگشته باید یکم استراحت کنه -آقای دکتر فقط
برای چند دقیقه خواهش میکنم دکتر- فقط یه نفر اونم فقط دقیقه دایی- نازنین
برو داخل

زود رفتم تو اتاق پرده هارو هنوز کنار نزده بودن پرستار که رفت رفتیم پیشش و دستش رو
گرفتم -داداشی جونم

خیلی آروم و با صدای بی جانش گفت- جون دلم خواهری.....من
خوبم.....نگران...نباش

-چشم هرچی داداش گلم بگه

دستش رو آورد بالا رو صورتم و اشکام رو پاک کرد -داداشی میدونستی

پدر شدی

-چی شدم

-بچه خوشگلت به دنیا اومد عین عمش نازه

-منو تو که مثل همیم فکر نمیکنی عاقلانه تر اینه که به باباش رفته

-میگم مثل منه بگو چشم

که داد میلاد بلند شد اوه اوه زدم به دستش آخی داشم که یهو دکتر اومد تو شهاب

نازنین رفت داخل داشتن با هم حرف میزدن ولی معلوم نبود چی میگن که یهو نازنین جیغ

زدو گفت- میگم مثل منه بگو چشم بعد اونم میلاد داد زد معلومه از درد بدر چیکارش کرد

معلوم نیست

دکتر رفت داخل بالا سر میلاد و نازنین رو بیرون کرد

-چیکارش کردی نازنین - من کاریش نکردم

ای بابا چرا اینجوری نگام میکنی خب از کجا میدونستم دستش شکسته دایی- دستش

شکسته بعد تو زدی بهش هنوز صدای میلاد میومد ولی خندش گرفته بود دکتر اومد

بیرون دایی- دکتر چی شد دستش دکتر حرفش رو قطع کردو گفت

دکتر- دستش نشکسته فقط بانداپیچی شده گفت میخواست حال خواهرش رو بگیره داد زد

نازنین داشت منفجر میشد اگه مهسا و ملیکا و شیدا نگرفته بودنش میرفت میکشت میلاد رو
 پرده رو زدن کنار

میلاد تا نازنین رو دید منفجر شد

انصافا حال میکنید عجب خواهر برادرین اون همین الان تصادف کرده ماشینش منفجر
 شده الان داره میخنده

نازنین هم که تا همین چند دقیقه پیش داشت گریه میکرد به خاطر برادرش الان میخواه
 بخواد بره بکشتش یعنی عاشق این روحیشم

خب چند ساعتی گذشت آناهید بیدار شد نازنین

آناهید بیدار شد رفتم پیشش میلادم حرس میخورد که نمیتونه بره پیش زنش

رفتم بالا سرش

آناهید - نازنین میلاد کجاست

خواستم حالش رو بگیرم با بغض و یکمم اشک تمساح ریختم و گفتم -همونجایی که
 بچت رفت

یعنی همه یه جوری نگام میکردن گفتم الانه بزنی بکشنم یهو آناهید بغضش
 ترکید و گریه

-واس چی گریه میکنی الان دوتاشون پیش همن

-منم میخوام برم پیششون

یعنی کیوان دهن امیر رو گرفته بود منفجر نشه دخترا هم سر به زیر میخندیدن

-باشه مرخص شدی میلاد اتاق بچتم تو شیشه برو بینش

-چی

-خب چیه منکه نگفتم اون دنیا شوهر بچتم تو یه بیمارستان دیگه یعنی نزدیک بود بزنه

بکشتم شانس آوردم دستش سرم بود باباش نداشت بلند بشه منم زود رفتم پشت شهاب

قایم شدم

ای بابا مردم چه بی جنبه شدم آخه منکه دروغ نگفتم ایش

-خب آناهیید جونم شما استراحت کنید من برم به دختر کوچولوت سر بزخم اناهیید- میشه

بیاریش -نمیشه تو شیشست

-خب من پیام

-تو هم زیر سر می فردا که مرخص شدی برو بینش غمت نباشه میلادم

ندیدتش

رفتم بیرون از خوشگله عمه یه عکس گرفتم برم نشونشون بدم اول رفتم پیش آناهیید

-آنی جونم نگالپ گلایت کن

-آخییییییییی عین میلاده

-منو ول کردی شوهرت رو چسبیدی

-خب عزیزم بچه ها اول به پدراشون میرن بعد غیره

-جانم من الان غیره ام بده گوشه رو بینم

-عه بده بچمو بینم نازی خیلی بدی

-بابای رفتم پیش میلاد

در زدم رفتم تو واس خودش لم داده بود رو تخت -داداشی میخوای دختر کوچولوت رو ببینی میلاد- مگه نگفتی تو شیشس -آره عکسش رو گرفتم

-عه بده بینم خوشگل خانم رو بردم عکسه رو نشونش دادم

میلاد- آخی خوشگلکم عین مامانشه

-جان آناهد میگه بچه مثل توعه تو هم میگی مثل اونه ای بابا پس من چی -

تو به فکر خودتی

خب خواهری برو بچه بیار مثل خودت میشه

-نوموخام شهاب- ولی من میخواما -جیییییغ تو کی اومدی

شهاب- منکه از صبح اینجام -پس چرا صدات در نمیاد -

خب الان گفتم دیگه

-عه راستی میلاد اون شب چرا از شهر رفته بودی بیرون میلاد- یادم نمیاد -

یعنی چی یادم نمیاد

-یعنی از وقتی از شرکت اومدم بیرون دیگه چیزی یادم نمیاد آخرین چیزی که

یادمه صدای بوق ماشین سنگینه

یعنی چی یادش نمیاد یعنی تو وقتی تصادف میکنه بخشی از حافظه اش پاک میشه

نمیدونم والا وایسا بینم پس چجوری بوق ماشین یادشه ولی قبلش رو نه ای بابا مهم نیست
مهم اینه که برادرم پیشمه

کوروش پارسایی

وقتی دیدم به هوش اومد خیالم راحت شد ولی نمیتونستم برم خدایا خودت میدونی من
فقط میخوام چیزی که حقشونه بهشون بدم نمیخوام آزارشون بدم
دیدم نازنین و شهاب رفتن بیرون دیگه آشنا تو بیمارستان نبود به خاطر همین رفتم پیش
میلااد وقتی منو دید عکس العملی نشون نداد -میلااد منو میشناسی

-آره

هووووووف خوبه چون گفتن دوبارش برام سخته میلااد- نازنین همه چیز
رو فهمید -نه وقتی تورو دید از هوش رفت ولی داییت منو شناخت -

آهان

میلااد- الان چرا اومدی دوباره همون حرفای تکراری

-آره ولی قبلش به خاطر بچت تبریک میگم

دقیقا مثل بچگی خودته البته چون دختره مثل نازنینه بیشتر -نازنین بچگیش

تپلی بود

-آره هر دو تون بودین به خاطر همین مادرت موقع دنیا اومدن شما از درد بیهوش شد

یهو دیدم چشماش باز شد داشت پشت سرم رو نگاه میکرد برگشتم دیدم نازنین پشت در ایستاده یعنی صدامون رو شنید نازنین

منو شهاب خواستیم بریم خونه ولی خب دلم نمیخواست برم با کلی خواهش التماس شهاب گذاشت اینجا بمونم و رفت برام ناهار بگیره از غذای بیمارستان اصلا خوشم نمیاد رفتم پیش میلاد که صدای یه آقای رو شنیدم

بعد از شنیدن حرفاشون درباره شباهت بچگی من به عشق عمه (بچه میلاد) فهمیدم این آقا باباعه اومدم برم که میلاد منو دید بعدشم بابا

میخواستم بدونم چرا اینجاست ولی دلم نمیخواست باهاش حرف بزنم سرم رو آوردم بالا و نگاه کردم اوا این بابای کیوان نیست ای بابا من نگرفتم چی شد ولش

رفتم تو و سلام کردم اونا هم جوابم رو دادن ای بابا چرا هیچکس چیزی نمیگه - راستی شما بچگی منو از کجا دیدین شما پدر کیوانید درسته

- درسته

فکر میکردم منو ببینی میشناسی - شناختم دیگه

-نه عزیز بابا

-جان عزیز کی بابا کیه

من نگرفتم چی شد

میلاد همینجوری که داشت تخت رو صاف میکرد که کامل دراز بکشه گفت - خنگ

-الان نه من خیلی وقته خودمو به میلاد معرفی کردم برگشتم سمت میلاد-
اون وقت تو به من نگفتی میلاد - لازم به گفتن نبود

-یه لحظه من گیج شدم مگه نگفتی بابای کیوانی دروغ گفتی بابا- نه کیوان پسر مه
برادر شما دوتا میلاد ملافه رو کشید رو سرش جانم چطور شد جییییییییغ کیوان
داداشمه

نخیر نیست اینکه دیگه بابام نیست پس اونم داداشم همیشه میلاد پقی خندید -
عه واس چی میخندی

میلاد- عزیزم صدای درونت رو کنترل کن -بلند گفتم

-آری

بعد دوباره رفت زیر ملافه

-مگه مردی اینو میکشی رو سرت کیوان یهو پشت سرم ظاهر
شد

کیوان- این از صبح هی میره زیر میاد بیرون

-جییییییییغ

یهو کیوان دستش رو گذاشت رو دهنم کیوان- چرا جیغ میزنی اینجا
بیمارستانه

-تو...تو...تو از کجا اومدی کیوان- من دست های پشت پرده بودم
-هان

-هیچی پشت پرده نشسته بودم به حرفای اینا گوش میکردم بعد با کمی مکث
گفت کیوان- آجی کوچولو

جییییییییییغ منم که هی داداش بزرگ گیرم میاد بچه دوم بودم شدم سوم
یعنی از این بهتر بدتر همیشه

-من آجی کوچیکت نیستم

میلااد میشه منم پیام زیر ملافه میلااد- خواستی بیا به این
میگن فرار از واقعیت

خب نمیخوام این بابام باشه دوش ندارم حالا فهمیدم چرا میلااد میرفت زیر ملافه
البته چون تخت یه نفره بود من نتونستم برم و از اون جایی که بابا در رو بست نتونستم
بیرونم برم به جاش نشستم رو صندلی بابا- چیزی نمیخوای بگی

-من با غریبه ها حرف نمیزنم

کیوان- بابا بیخیال چرا اینقدر بچه بازی در میارین هیچی نگفتم ای بابا خب
نمیخوام اه عجب گیری کردیما

وجدان- تو از بابات عصبانی هستی چرا سر این کیوان بدبخت خالی میکنی اون پسر
خوبیه -اون پسر همین باباست

-انگار یادت رفته تو هم دختر همین مردی

-اه وجدان بس کن دیگه

چشمش در اومد افتاد زیر تخت خب مگه چیز عجیبیه من با بابا مشکل دارم نه با کیوان که

-چیه خب

میلااد- خیلی راحت بخشیدی

-نچ نبخشیدم ولی جان تو حال و حوصله یه دردرس دیگه رو ندارم خب داداش ها و

بابای بی معرفتم

من گشمنه میرم پایین شهاب برام غذا گرفته خدافظ

بیشعورا یکیشون جواب ندادن فقط خیره شده بودن به من بیخی رفتم پایین یه زنگ زد

بینم کجا رفته این آقای شوهر آینده

میلااد

دهنم باز موند خیلی راحت قبول کرد رفت

کیوان- راستش اصلا فکر نمیکردم به این راحتی قبول کنه میلااد یا بگیر

-نمیخوام یاد بگیرم اصلا وایسید بینم من الان مریضم برید بیرون میخوام دو دقیقه بکپم

کیوان- بی ادب

بابا- باشه میریم ولی امیدوارم حداقل مثل نازنین بهم فرصت بدی حتی اگه نتونی ببخشی

رفتن بیرون جلو در یهو کیوان برگشت گفت

-راستی فردا مرخص میشی فقط یه ماهی پات باید تو گچ بمونه

-آناهید چی

-اونم فردا مرخص میشه
 دخترت هم همزمان با باز شدن گچ پات
 -ای بابا یک ماه
 -آره دیگه صبور باش راستی اسمش رو میخوای چی بزاری
 -هنوز معلوم نیست
 -باشه فقط بگم بچت رو آوردن اول میاد ب*غ*ل منا
 -اول باید بره پیش باباش
 -نمیتونه چون اون موقع باباش گیر باز کردن گچ پاشه پس میاد ب*غ*ل عموش حرفم
 نباشه خدافظ
 یعنی داشت حرسم میداد خدایا
 اصلا اول میرم ب*غ*لش میکنم بعد گچ پام رو باز میکنم چرا منم مثل نازنین
 بچه شدم هی لج میکنم خدایا دیوونه شدم
 نازنین
 ماجرا رو برای شهاب تعریف کردم پقی زد زیر خنده -عه چرا میخندی
 -من گفتم حالا آقا کوروش یه مکافاتی هم برای راضی کردن تو باید بکشه
 -وایسا بینم تو چرا تعجب نکردی الان گفتم بابای کیوان بابای منه ها
 -خب راستشچیزه.....من یه جورایی میدونستم

- یعنی فقط من نمیدونستم

- منم دیشب فهمیدم

- خیلی خب باشه مهم نیست

- ولی حالا چی شد به این راحتی بخشیدی

- کی گفتم بخشیدم

بین من مشکلم با باباست نه کیوان به خاطر همین با کیوان لج نیستم میمونه بابا میخوام بهش
 یه فرصت بدم بینم میخواد چیکار کنه میدونم برای اونم سخته درکش میکنم وقتی رفت منم
 همین حس رو داشتم فقط یه چیزی

- جانم چی

- عروسی عقب میفته

- چی چرا آخه نازنین

- چی و چرا و آخه نداره داداش من یک ماه باید پاش تو گچ باشه این یعنی تو عروسی من
 کلی عذیت میشه نمیخوام اینجوری میخوام بزارم کامل خوب بشه بعد ناله کرد و گفت-

نازنین - عه اصلا من طلاق میگیرم

- نه چشم غلط کردم صبر میکنم

- به این میگن شوهر خوب

- شما لطف دارید

- حالا میشه بریم پیش عشق عمه

-میشه یه عشق بابا برام بیاری با یه لحن عصبانی گفتم - شهااااب

-جونم عشقم باشه باشه دیگه نمیگم پاشو بریم

رفتیم تو بیمارستان پیش عشق عمه چنتا عکس دیگه هم ازش گرفتم بعدش رفتم پیش
آناهید

-سلام مامان عشق عمه آناهید - سلام عمه بچم

-بیا ببین چه عکسایی ازش گرفتم

-ببینم خوجلمو

بردم عکسا رو نشونش دادم بعدم رفتم پیش میلاد و عکسا رو به اونم نشون دادم

شب هم با شهاب رفتم خونشون و اونجا خوابیدم یعنی اینقدر فشارم داد
نزدیک بود جیغ بزنم

-شهاب کشتیم ولم کن

-نمیخوام میخوام ب*غ*لت کنم

-حداقل فشارم نده بابا کشتیم اصلا دیگه پشت نمیخوابم

-باشه خانمی بفرما

دستش رو شل کرد آخیش راحت گرفتم خوابیدم

خب فردا رفتیم اینارو مرخص کردیم اول آناهید مرخص شد تا سرم از دستش جدا

کردن رفت پیش بچش آناهید - نازی چه جیگره - تو که عکسش رو دیده بودی

-از نزدیک ناز تره

یکم بعد میلادم اومد با پای شکسته آناهید دیدش رفت پیشش میلاد- نگران نباش
خوبم

-آخی داداشم پیر شده عصا به دسته میلاد -سکوت اختیار کن -
نوموخام

شهاب - میلاد نمیخوای بچت رو ببینی میلاد اومد جلو شیشه و
نگاش کرد

-خب مامان بابای عشق عمه اسم عشق عمه قراره همیشه عشق عمه بمونه خندشون گرفت
بعد میلاد گفت

-آناهید تو انتخاب کن

آناهید- امممممم همون باران که تو گفته بودی

-ای جانم عشق عمه شد باران عمه

خب رفتیم خونه من با شهاب رفتم میلاد و آناهید هم با کیوان رفتن مامان بابای آناهیدم
رفتن خونه یک ماه بعد

تو این یک ماه اتفاق های عجیب زیادی افتاد دایی ازدواج کیوان و مهسا
رو قبول کرد

من گفتم حالا عمرا بزاره ولی قبول کرد البته هنوز فقط حلقه دست کردن بعد از عروسی ما
میخوان عقد کنن

امیرسام رفت خواستگاری شیدا و بله رو گرفت شب خاستگاری منو شهاب کلی رو مخشون دودیم وقتی رفته بودن حرف بزنی صداشون رو ضبط کردیم امیر میخواست عذیت کنه نشونش میدادم اونم لال میشد طفلی بابا تو این یک ماه همه جوره به میلاد کمک میکرد منو میلادم گذشته رو فراموش کردیم بابا رو دوست داریم البته هنوز میلاد بهش نمیگه بابا به اسم صداش میکنه ولی کیوان رو داداش صدا میکنه

باران عمه هم امروز مرخص میشه چون کیوان و میلاد هی سر اینکه کی اول ب*غ*لش کنه دعوا میکردن قرار شد من اول ب*غ*لش کنم البته قبول نمیکردن

ولی خب بابا فرستادشون برا باز کردن گچ پای میلاد و منو آناهید رفتیم عشق عمه رو آوردیم

-ای ژووووووووون باران عمه چطوره بیا بریم بابا هم تورو ببینه اناهد- اول بده مامانش بینتش بعد ببرش پیش باباش -باشه بیا بگیرش

دادم دستش کلی قربونش رفت رفتیم پیش میلاد گچ رو باز کرده بود و دکتر هم گفت مشکلی نداره -میلاد باران رو آوردیم کیوان- عه اول بدش من بینمش -خب دوتاتون با هم نگاه کنید دیگه

آناهید دادش به میلاد کیوانم باهاش بازی میکرد آخی قربونش بشم چه جیگره همه رفتیم خونه و یه جشن کوچولو گرفتیم منم گردنبندی که براش گرفته بودم رو گردنش کردم

سفارش داده بودم اسم باران رو درست کنن خیلی ناز شده بود

اون شب خونه خودمون بودم البته مثل هر شب شهابم پیشم بود مگه میزاره من یه شب تنها
بخوابم - شهاب جونم

-جون دلم

-میشه امشب جدا بخوابیم

-شرمنده خانمی نمیشه من بدون تو خوابم نمیره

-آخه لبوم میکنی

-چشم قول میدم فشارت ندم باشه خب مثل همیشه تسلیم شدم

-باشه ولی فشارم بدی از تخت میندازمت پایین همینجور که میخندید

گفت-باشه چشم خانومی

خب رفتم رو تخت شهابم اومد ب*غ*لم کرد ای بابا باز که لبوم کرد شهاب- آخ چرا
میزنی

-دوباره فشارم دادی بابا من بالشتت نیستم که

-معلومه شما خانمی

-پس اگه میخوای زنده بمونم اینقدر فشارم نده

-چشم

خب اینبار دیگه فشارم نداد راحت گرفتم خوابیدم

من موندم اصلا واس چی این شب و روز باید پیش من باشه برو خونتون دیگه

صبح با حس نوازش صورتم از خواب بیدار شدم

خب مثل همیشه شهاب بود

-اگه گذاشتی بخوابم شهاب- پاشو بریم خرید

-هوراااااا

حالا خرید چی -عروسی دیگه

-گریه من نیام

-باید بیای پاشو بینم

بلند شدم رفتم دستشویی کارای مربوطه رو انجام دادم و اومدم بیرون از تو کمد یه مانتو

صورتی تا یه وجب بالای زانو برداشتم با شلوار جذب سورمه ای و شال مشکی صورتی

یه آرایش کم رنگم کردم رفتم بیرون شهاب و میلاد داشتن با باران بازی میکردن بارانم

میخندید قربونش برم

-شهاب من آمادم شهاب- باشه اومدم بارانی خدافظ بعدم

ماچش کرد

با میلاد دست داد و با آناهیدم خدافظی کرد منم خدافظی کردم و

رفتیم پاساژ آخ ژووووووووووووون

فکر نکنید لباس عروس دیدم ذوق کردم نه بابا بستنی دیدم

-شهاب سنگ جونم

-جانم شهاب سنگ

-عه خو دوست دارم شهاب سنگ صدات کنم

-حالا شهابی جونم برام بستنی میگیری یه نگاه به من کرد

-نازنین من خانمم رو میخواما

-خب مگه گفتم نخا

-آخه با این یکی میشه سیزدهمین بستنی که تو این هفته خوردی

-عه خو بستنی دوست

-منم خانمم دوست حالا بیا بریم

-گریه میکنما

-عه چرا تهدید میکنی

-چون اگه نکنم نمیگیری

-بیا بریم بعد برام یه آب میوه میگیرم

-عه خو من بستنی میخوام

-نازنین تو زمستون تا بستنی خوردی تو یک هفته میخوای مریض بشی

-ایش خو باشه نگیر

دستم رو گرفت برد تو ای بابا گفتم الان تسلیم میشه میره میخره ولی نرفت گریههههههه

خب رفتیم تو پاساژ کلی گشتیم ولی از هیچکدوم از لباس عروس ها خوشم نیومد

خیلی خسته بودم -شهاب سنگ جونم

-جونم عزیزم

-تشنمه

-باشه همینجا بمون الان میام

-ممنون

شهاب رفت آب بگیره منم داشتم میچرخیدم و لباس هارو نگاه میکردم همه شون خوجل بودن ولی به دلم ننشستن یه پسره- میخوای اینو برات بخرم خوشگله ای بابا این از کجا پیداش شد حوصله اش رو نداشتم

- برو رد کارت من شوهر دارم

-حیف تو نیست بخوای با اون باشی بیا با من عزیزم هرچی بخوای برات فراهم میکنم

-میگم بیا برو گمشو عه

-اگه نرم چیکار میکنی شهاب- اگه نری با من طرفی بی ناموس آخ

جون سوپرمنم اومد

یا خدا سوپرمن زد تو دماغ این ایکییری پسره بلند شد فرار کرد

-شهاب به خدا تقصیر من نبود

شهاب- میدونم عزیزم بیا این آب رو بخور -فدا سوپرمنم بشم من

-خدانکنه

اب رو خوردم وای خدا چقدر تشنم بودا

دوتا بطری کوچیک گرفته بود منم یه نفس نصفش رو خوردم شهاب- نازنین مگه از قحطی اومدی

-از اونم بدتر

حالا ولش بیا توهم بخور

-ممنون تشنم نیست بریم یه لباس انتخاب کن

-باشه گشتیم گشتیم گشتیم که ژووووووووووون یه لباس خوجل

دیدم -شهاب جونم من اینو میخوام نشونش دادم لباس رو -باشه

بریم بپوشش

-ممنون

رفتیم داخل فروشنده مرد بود شهاب ازش خواست اون لباس رو برام بیاره اونم آورد داد

بهم منم رفتم تو اتاق پرو و پوشیدمش اولالا چه جیگر شدی نازنین

شهاب در زد

شهاب- نازنین باز کن درو بینمت

-نمیشه

-چرا...هنوز نپوشیدیش

-پوشیدم ولی باید صبر کنی روز عروسی منو ببینی

-عه باز کن دیگه

-نمیخوام

لباس رودر آوردم و مانتو خودمو پوشیدم شهاب- آخرش نداشتی
بینمنا

-صبور باش عشقم لباس رو دادم فروشنده فروشنده- کرایه
میکنید یا میخرید

-ک شهاب- میخریم جدی جدی میخواد بخره ای
قربونش بشم شهاب- چقدر بکشم فروشنده- ملیون

یکی منو بگیره قش نکنم یعنی میخوام برم تو کار لباس عروس ملیون آخه چه
خبره

شهاب کارت کشید لباس رو برداشتیم و رفتیم منم با ذوق نگاهش
میکردم

شهاب- چرا اینقدر ذوق کردی -ممنون شهاب سنگم
-وظیفم بود خانمی

خب بریم برات کفش هم بگیریم بعد بریم سراغ لباس من -باشه

یه کفش سفید پاشنه سانتی که نگین کاری شده بود هم برام گرفت بعد رفتیم برا شهاب
لباس بگیریم یه کت مشکی دیدم خیلی جیگر بود شهاب- دوشش داری

-آره

-پس بده برم پرو دادم دستش رفت فروش کرد یکم بعد
اومد بیرون

-اندازت نبود

-چرا بود همین رو میخرم

-وایسا بینم پس چرا درو باز نکردی بینمت

-مگه شما باز کردی

-تلافی میکنی

-چقدر باهوشی

رفت کت رو حساب کرد یه کراوات هم که به کته میومد خرید و رفتیم بیرون

شهاب- همینجا وایسا الان میام

-باشه

نشستم رو صندلی یکم بعد شهاب اومد برام یخدربهشت خریده بود

شهاب- بخور خستگیت در بره -ژووون ممنون شهابی جونم

نشستم تا تهش رو خوردم شهابم مال خودش رو خورد و خلاصه رفتیم سمت ماشین

فردا روز عروسیمه امشب خونه تو اتاقم و بدون شهابم مامانش گفت امشب باید بره خونه

جدیدمون یه سری کارا مونده و نداشتن من برم

ای بابا شهاب راست میگفتا هی پشت سر هم پیام میداد که بدون تو خوابم نمیبره

منم هی استیکر خواب میفرستادم آخرش شیدا با خط خودش

پیام داد

پیام شیدا - داداشم دق کرد طفلی کنار عکس عقدتون خوابید جان...آخی شهاب سنگم
 دلم براش سوخت ولی واقعا فکر نمی‌کردم این بدون من تا ساعت صبح بیدار بمونه
 جییییییغ صبح شد من هنوز نخوابیدم زود رفتم زیر پتو یکم که گذشت خوابم برد
 با صدای باران بیدار شدم داشت می‌خندید

نگاه کردم دیدم کنار تختمه ای جونم عمه قربونش بشه اناهیید- آفرین بارانم
 فقط تو بتونی عمه تنبلیت رو بیدار کنی -عه تو کی اومدی

-دست شما درد نکنه یه ساعت دارم صدات میکنم آخرش خسته شدم باران رو آوردم
 یکم جیغ بزنه بیدار شی که با خندش بیدار شدی -آخه دیشب تا صبح شهاب بهم پیام
 میداد

-آره در جریانم شیدا بهم گفت

-کی

-الان

-مگه اینجاست

-دختره گیج اومده دنبالت بری آرایشگاه

-جییییییغ یادم رفته بود

سریع رفتم دستشویی بعدم لباسام رو عوض کردم یه مانتو سرمه ای و شلوار جذب مشکی و
 شال سرمه ای آرایش نکردم الان که برم اونجا میخواد آرایشم کنه دیگه

-سلام

مامانی - سلام به روی ماهت عروس گلم

-بخشید دیر بیدار شدم

-مهم نیست عزیزم میدونم شهاب نداشت بخوابی خب دیگه بریم

-آره بریم

چهار و نیم تایی (اون نیمه بارانه) رفتیم آرایشگاه آناهید و شیدا و مامانی

کارشون خیلی زود تموم شد

جییییییییغ نزدیک بود اشکم در بیاد از بس موهای خوجلمو کشید

-جییییییییغ موهام از جا کندی که آروم تر آرایشگر - عزیزم خب باید

کارمو بکنم یا نه -بابا خب آروم تر مو رو سرم نموند

-باشه عزیزم

خب دیگه موهام رو نمیکشید برای اینکه آرایشم رو سر لجبازی خراب نکنه گفتم

-ممنون عزیزم تو بهترین آرایشگر دنیایی

-خواهش میکنم عزیزم مطمئن باش خوشگل ترین عروس دنیا میشی بعدم برام بستنی

آورد یعنی حال کنین البته واقعا هم کارش خوب بودا آرایشم که تموم شد به کمک

آرایشگر و مامانی لباسم رو پوشیدم اولالا این خوشگله کیه تو آینه همه ازم تعریف

کردن

برگشت سمت شیشه دید که داره علامت میده وایسیم ای بابا خو ما اونجوری نخوایم
باید کی رو ببینیم شهاب اومد سوار شد

-چی گفت

-هیچی برای بعد از پیاده شدن من پیام درو باز کنم و با هم بریم سمت باغ و اینا
-یا خدا حالا همیشه از این کارا نکنیم

من دلم میخواد خودمون امشب رو اداره کنیم نه یکی دیگه -باشه عزیزم بعد از
باغ دیگه همه کارا با خودمون

-ممنون

بعد لپش رو ماچیدم طفلی هنگ کرده بود -عه شهاب چرا هنگ
کردی

-ها نه هیچی هیچی نیست آخی آقاییم

خب ماشین رو روشن کرد و راه افتادیم هم آشنا هم غریبه همه برامون بوق میزدن و
خوشحالی میکردن

شهاب هم نیشش باز بود منم خوشحال بودم ولی مطمئنم خوشحالی شهاب به خاطر اون
ب*و*سه ای بود که رو لپش گذاشتم -شهاب

-جون دلم عزیزم

-میخوای باز ب*و*ست کنم با خوشحالی گفت - معلومه میخوام
حال کردین مچش رو گرفتم برا همین بود -خب دیگه مچت رو
گرفتم

-چی

-هیچی داشتم فکر میکردم برا چی اینقدر خوشحالی گفتم شاید به خاطر ب*و*سه باشه
فهمیدم درست فکر کردم -عه یعنی الان ب*و*سم نمیکنی

-نه دیگه کارم رو کردم با حالت ناله واری گفت -نازنین آخی
آقاییم

-بچه عقده ماچ کردن داری

-آله

آخی وقتی اینو گفت از من بچه تر شده بود چه جیگر شد سرم رو بردم نزدیک
و دوباره لپش رو ب*و*سیدم

اووووووووه همه شروع کردن تو خیابون دست و کل و جیغ و بوق به اطراف نگاه کردم

-یا خود خدااااااااااااااااااااا اینهمه آدم یهو از کجا اومد شهاب زد زیر خنده منم قرمز

شدم سرم رو انداختم پایین -خیلی بدی چرا نگفتی

-از کجا میدونستم متوجه نشدی

-من که همش روم طرف تو بود از کجا میفهمیدم

-حالا که چیزی نشده عزیزم فیلم عروسیمون هم قشنگ تر شد همه هم فهمیدن خانمم
منو دوست داره

-جان مگه دوریین پشت سرمون نبود

-اومد جلو از این سحنه فیلم گرفت

-خدا یاااا

-خوب خدا رو صدا میزنی و به یادشی ولی چیکارشون داری عزیزم میدونی خدا رو خیلی
دوست دارم چون به درخواستم گوش کرد و تورو بهم داد

-از خدا درخواست کرده بودی

-آره اون جلو دانشگاه وقتی عاشقت شدم همونجا از خدا خواستم تورو بهم بده

خدا به خاستم گوش کرد و تورو بهم داد بعدش اونم یه ب*و*سه

رو گونم گذاشت بعد تا وقتی رسیدیم به باغ چیزی نگفتیم

خب وقتی رسیدیم شهاب همینطور که فیلمبردار گفته بود در رو برام باز کرد منم دستش رو
گرفتم و پیاده شدم

پیاده شدم با هم رفتیم تو باغ هی باز میگفت اینجوری ژست بگیر حالا اون طوری ای بابا
کلافم کرد

-دیوونه شدم

بعدش ل*ب*ا*ش رو گذاشت رو لبام دست چپش هم گذاشت رو گونم جیسیبیغ این اولین بار بود لبام رو میب*و*سید چشمام رو بستم عکاس هم عکسش رو گرفت عکاس- عالی شد بهترین این همیشه ایشالا به پای هم پیر شید

-همیشه من جوون بمونم شهاب پیر شه

شها- خیلی ممنون دست شما درد نکنه همیشه حالا منم جوون بمونم عکاس- خیلی خب

به پای هم جوون بمونید یهو همه زدن زیر خنده

خدایی همچین عروس داماد باحالی دیده بودین

خب از عکاس تشکر کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم رفتیم سمت تالار یا خدا تالار نبود که قصر بود

شهاب در ماشین رو باز کرد و پیاده شدیم همه اومدن استقبال منم دستم رو دور بازوی

شهاب انداختم و با هم رفتیم داخل

بعضی از نگاه ها از رو حسادت بود بعضیا عصبی و بعضیا خوشحالی

خب خب حسودا نگاه کنید تا چشتون دراد دورو بر شوهر منم نیاید که میزنم لهتون میکنم

منو شهاب با هم رفتیم بر*ق*صیم که چراغ هارو خاموش کردن یاد شب عقدمون افتادم

اوا ما که اون موقع هم همو ب*و*سیدیم کلن اون ب*و*سه رو

یادم رفته بود

شهاب- به چی فکر میکنی خانم خوشگله خودم

-هان...هیچی میگم اینا چرا اینقدر حسودی میکنن بینم یعنی همه دخترا فامیل چشمشون دنبال شوهر من بوده ولم کن برم بزنم لهشون کنم شهاب پقی زد زیر خنده

شهاب- خانمی اونا دارن به خوشگلایت حسادت میکنن بهشون اهمیت نده حالا بگو بینم -
چی بگم

-بگو دوسم داری

-ها

-چیه همین الان به خاطر من میخواستی آدم بکشی حالا نمیتونی بگی دوسم داری

-شهاب...من...دوست...ن

اینو که گفتم با استرس نگام کرد آخه خنگ تر از این شوهر نبود اگه دوست نداشتم مثل بقیه ردت میکردم من- ندارم

یهو خشکش زد شهاب- چ...چی

من- دوست ندارم...عاشقتم آقاییم

یعنی شوهر آزاری به این میگن

طفلی یه نفس راحت کشید بعدم ب*غ*لم کرد کنار گوشم گفت- دیوونتم تنها عشق زندگیم

میلاذ- سریه سرش نذار یه امروز رو

-ای قربون برادر زنم بشم

خب اگه بحث تموم شده بریم از جشن لذت ببریم

فکر نکنید مردا نمیتونن نچ ما هم واس خودمون زدیم مردونه ر*ق*صیدیم بله

نازنین

تا موقع شام آهنگ قطع نشد شهابم میومد زنونه یکم حرف های عاشقانه و میرفت مردونه

والا پسره بیکاره میای اینجا فقط بگی دوست دارم و ب*و*س و بری

بگم فقط پیشونیم رو ب*و*سید نه لب که البته خواست ب*و*سه که من نذاشتم

فقط شام شد منو شهاب رفتیم از سالن بیرون تو یه آلاچیق آخ ژووووووون

خیلی اونجا خوجل بود البته خوشی خیلی زود تموم شد

فیلبردار- نه نه عزیزم اول عروس خانم غذا بده اقا داماد منم که همینجوری تو

هنگ بودم

خدایا برا خودن هم باید هی اینور اونور شیم -خانم جون هرکی دوست

داری بزار بخوریم بریم

فیلبردار- عزیزم این کارا رو نکنید بعد میاید میگیذ فیلم عروسیمون بد شد تقصیر

فیلبردارمون بود

-بابا به خدا نمیگم

شهاب- بزار یکم فیلم بگیره بعد راحت باش -باشه

خب من چیز دادم به خورد شهاب

شهابم خیلی آروم غذا رو گذاشت دهنم بابا مگه بچه ایم ایش خب اون بیخیال شد

منم افتادم در بخت غذا

آخیش با خیال راحت بدون اینکه کسی مزاحم بشه غذا رو خوردیم فکر نکنید حمله

کردما نه بابا مثل یه خانم با شخصیت خوردم راستش به خاطر آرایشم بود که آروم

خوردم

شهاب هی منو نگاه میکرد -شهاب چرا زل زدی به من

-هیچی خانمی یاد روز اول اشناییمون افتادم

-روز اول که همو دیدم اممممممم عه اون روز که من کلی تو کلاس دردرس درست کردم

جییییییغ اینا نباید یادت بیاد

شهاب آروم خندید و گفت- خرابکاریاتو عشقه -من که همه چیم عشقه

حالا زود بخور بریم

-چشم خانمی

غذا رو خوردیم دیدیم صدای آهنگ میاد انگار اون طرف هم شروع کردن رفتیم تو سالن

جییییییییغ کلی لیوان گذاشته بودن رو هم شهاب هم رفت در یه شیشه ای رو باز کرد که

فکر کنم دلستر بود

رفتیم پشت لیوان ها ایستادیم بعد که فیلمبردار شروع کرد فیلم گرفتم ما هم همه رو ریختیم رو لیوانا

همه شون پر شدن جییییغ خیلی قشنگ بود

مردا هم اومدن داخل منم میترسیدم لباسم کثیف بشه زود رفتم عقب بعد چند نفر اومدن زیر لیوان هارو خشک کردن و رفتن

نوبت ر*ق*ص دونفره بود ما هم رفتیم وسط بقیه هم دست زنا و عشقاشون رو گرفتن اومدن کلی هم اونجا ر*ق*صیدیم

تا که دیگه دی جی ها رفتن ماهم رفتیم سوار ماشین عروس شدیم رفتیم تو خیابونا آشنا و غریبه هرکی مارو میدید برامون بوق میزد

تو ماشین شهاب با یه دستش فرمون رو گرفته بود با اون یکی دستش دست منو

رفته بودیم اطراف شهر بعدش از ماشین پیاده شدیم و تا صبح هم اونجا ر*ق*صیدیم وای خدا دیگه اصلا نمیتونستم راه برم رفتم تو ماشین خیلی خسته بودم

راستی ماشین عروس هم همون پرادو شهاب بود که با گل های رز سفید و قرمز تزیین شده بود شهاب هم اومد تو ماشین شهاب- خوبی

-آره فقط یکم پام درد میکنه

-باشه عزیزم الان میریم خونه استراحت کن

یا خدا اینجا چقدر اتاق داره

-شهاب

-جونم عزیزم

-اینجا چرا اینقدر اتاق داره

-برا بچه هامون

-یا خدا مگه من کبوترم تا بچه با هم بیارم

-نه عزیزم شما تاج سر بنده اید

خب عزیزم خونه بزرگ معلومه اتاق زیاد داره

-حالا کدومش اتاق منه

-اون که درش صورتیه ولی امشب شما پیش من میخواید

-یعنی از فردا شب تنها میخوابم

-نچ

-ای بابا

-عه دوست نداری پیش من باشی

-آخه هی قولت رو زیر پا میزاری میچرونی من بدبختو

شهاب آروم خندید و گفت -خانمی آخه دلم نمیخواد حتی هوا هم بینمون باشه

-عه خو اینجوری میکشی منو که

-نترس خانمی

-باشه

بعد رفتم تو اتاقم

شهاب- عه کجا میری -لباسم رو عوض کنم دیگه

رفتم تو اتاق ای بابا زیپش پشته

-شهاب جونم شهاب- جون دلم

-میشه زیپ لباسم رو باز کنی

-چشم

اومد تو اتاق

شهاب- بچرخ

چرخیدم زیپ لباس رو برام باز کرد بعد رفت بیرون

منم لباسم رو در آوردم یه شلوار و تیشرت سفید که روش یه لب قرمز بود رو پوشیدم رفتم

بیرون -جیییییغ

شهاب- خوبی

-تو چرا پشت در وایسادی ترسیدم

-بیخشید خانمی

یه نفس راحت کشیدم بعد شهاب دستم رو گرفت برد سمت اتاق روبه رو به شهاب نگاه

کردم اونم لباساش رو با لباس راحتی عوض کرده بود

شهاب- درو باز کن برو تو

یه نگاه بهش کردم بعد همینطور که داشتم میرفتم داخل اتاق در رو هم باز کردم

که یهو کلی گل برگ گل رز ریخت رو سرم خیلی قشنگ بود

شهاب اومد تو رفتیم داخل رو تخت با گلبرگ یه قلب درست کرده بودن دورو برمونم پر

بادکنک رنگی بود جییییییغ خیلی قشنگ بود

پریدم ب*غ*ل شهاب و گوش رو ب*و*سیدم بعد سرم رو گذاشتم رو سینش

من- ممنونم خیلی قشنگه -وظیفم بود عزیزم اونم

ب*غ*لم کرد

رفتم گوشیم رو آوردم و از قلب رو تخت عکس گرفتم

بعد با شهاب گلبرگ هارو ریختیم رو زمین رفتیم رو تخت وای خدا چقدر خسته بودم

شهاب منو در آغوش کشید و پیشونیم رو ب*و*سید شهاب- شب بخیر

عزیزم

-شب تو هم بخیر

چشمام رو بستم و خیلی زود خوابم برد

صبح با نوری که به چشمم میخورد از خواب بیدار شدم هنوز تو ب*غ*ل شهاب بودم به

صورتش نگاه کردم خیلی معصوم به نظر میرسید

یکم تو جام چرخیدم و از ب*غ*لش اومدم بیرون که بیدار شد -صبح بخیر شهاب
لبخندی زد و گفت -سلام.....کی بیدار شدی -همین الان

دوباره چشماش رو بست منم دستم رو کردم تو موهاش و نوازشش کردم رو ل*ب*ا*ش
لبخند ملیحی نشست چشماش هنوز بسته بود گفتم یکم حالش رو بگیرم زدم پس کلش
طفلی رو جا نشست از عکس العملش خندم گرفت شهاب- عه چرا میزنی -دیدم پرو
شدی زدمت

اومد جلو اوه اوه نکنه میخواد تلافی کنه اومدم فرار کنم که دستم رو کشید افتادم تو
ب*غ*لش شروع کرد نوازش موهام منم سرم رو گذاشتم رو سینم -شهاب

-جونم

-میخوای تلافی کنی

-نه

-جدا تلافی نمیکنی

-میخوای بکنم؟

-نه خب

از ب*غ*لش اومدم بیرون و از پله ها رفتم پایین جییییییغ اینا کین
دیگه

دوتا خانم تو آشپزخانه بودن یکیشون یه خانم یکم پیر بود و اون یکی تقریبا هم سن من

-جونت بی بلا

ماه عسل دوست داری کجا بری

-جییییغ میریم ماه عسل

-آره دیگه معلومه حالا بگو کجا دوست داری بری هر کشوری خواستی بری میبرمت

-اممممم من میخوام تو کشور خودمون برم ماه عسل

-جدی باشه حالا بگو کجا

-اممممم آها بریم جنوب

-جنوب

-آره میخوام برم دریای خزر رو هم ببینم میخوام برم امممممم آها

میخوام برم بوشهر شهاب لبخندی زد و گفت- باشه عزیزم وسایلات رو

جمع کن منم برم بلیط هواپیما بگیرم و یه اتاق تو یه هتل خوب رزرو

کنم -ممنونم آقاییم بعدم سریع رفتم تو اتاقم

راستش من میخواستم برم بوشهر چون مامانم بیشتری بود که بعد به خاطر کار بابابزرگ

اومدن تهران و دیگه همینجا موندن

وسایلام رو جمع کردم وسایل های شهاب رو هم جمع کردم بعد رفتم پایین ربابه

خانم داشت ناهار درست میکرد -سلام ربابه جونم خسته نباشی ربابه- سلام خانم

ممنون

-چه چرا خانم صدام میکنی من اسم دارم

-آخه عزیزم

-آخه و اگر و اما نداره نازنین صدام کن دیگه لطفا

-چشم نازنین خانم

-نازنین خالی حالا چی درست میکنی

-خورش سبزی

-جوون من عاشق خورش سبزیم

امممممم میخوام سالاد درست کنم خیار گوجه تو یخچاله دیگه ربابه- نازنین عزیزم الان پریسا میاد درست میکنه نمیخواد زحمت بکشی -سالاد درست کردن که زحمت نداره کار اصلی رو شما دارید میکنید تازه منم حوصله ام سر رفته میخوام سالاد درست کنم بعد از تو یخچال خیار و گوجه و کاهو رو برداشتم و شستم دوتا پیاز هم برداشتم رفتم شروع کردم

پیاز رفت تو چشم اشکم در اومد پا شدم صورتم رو بشورم که شهاب اومد بیخیال شدم دویدم سمت شهاب شهاب- نا...نازنین چرا گریه میکنی بغض کردم و گفتم - مرد بعدم گریه شهاب سرم رو آورد بالا شهاب- کی مرد بگو چی شده طفلی هل کرده بود گفتم -شهاب پیازه مرد

شهاب اول یکم نگام کرد یهو منفجر شد از اون ورم ربابه و پریسا خندشون گرفت

منم شروع کردم به خندیدن

شهاب- دختر تو منه سخته دادی بگی پیاز مرد

-خب مرد دیگه براش یه فاتحه بخون دوستان شما هم برا پیازه
فاتحه بخونید بعد از نهار شهاب بلیط هارو بهم داد برای فردا صبح
بود به خاطر همین قرار شد شب بریم با همه خدافظی کنیم رفتیم
خونه بابا همه اونجا دعوت بودن اون شب کلی با باران بازی کردم

-باران بگو عمه

آناهید-هنوز مامان نمیگه بگه عمه -باید اول بگه عمه بعد مامان
بارانی بگو عمه

حرف خاصی نزدیم شهاب با مردا حرف میزدن درباره فوتبال و ورزش و سیاست ما که
نفهمیدیم چی میگن

ما خانما هم که دور هم جمع بودیم حرف میزدیم درباره لباس و مد حرف میزدیم
بعد شام با همه خدافظی کردیم و رفتیم خونه

صبح با صدای زنگ ساعت بیدار شدیم و رفتیم لباسامون رو عوض کردیم من یه لباس کرم
تا یه وجب بالای زانو با شلوار جذب مشکی و شال کرم با نوار طلایی پوشیدم
عینک آفتابی هم زدم یه کلاه هم سرم کردم رفتم بیرون شهاب تا منو دید سرتا
پامو برانداز کرد و یه لبخند زد راستی یادم رفت بگم یه آرایش ساده کردم مثل
همیشه کم رنگ رفتیم پایین چمدونم هامون رو هم آوردیم با ربابه جون و پریسا
جونم خدافظی کردم و رفتم تو ماشین شهابم خدافظی کرد و سوار شد ربابه جون

پشت سرمون آب ریخت و ما هم رفتیم فرودگاه با تاکسی رفتیم چون بعدش ماشین اونجا باشه خطرناکه رسیدیم فرودگاه

رفتیم چمدون هامون رو تحویل دادیم و بعدم سوار هواپیما شدیم من کنار پنجره نشسته بودم و شهاب هم کنارم صندلی های جلو هواپیما سوار شدیم هواپیما بلند شد و حرکت کردیم ای جوووووووون بالاخره میرم جایی که مامانی دنیا اومده بود

تو هواپیما حوصلم سر رفت شهابم خوابش برد منم گرفتم خوابیدم شهاب- نازنین..... نازنین پاشو رسیدیم چشمام رو باز کردم هواپیما نشسته بود

شهاب دستم رو گرفت و بلند شد منم بلند شدم با هم رفتیم بیرون تو فرودگاه چمدون هامون رو گرفتیم و رفتیم بیرون جییییییییغ چقدر گرمه

شهاب یه تاکسی گرفت و اسم یه هتل رو بهش گفت اونم رفت همونجا جییییییییغ دریاش چه نازه لب دریا آدمای زیادی داشتن قدم میزدن بچه ها هم با شن ها بازی میکردن بعضیا هم رفته بودن تو آب از کنار یه پارک رد شدیم

توش پر از قفس پرنده های مختلف بود - شهاب میشه بعدا بیایم اینجا شهاب- باشه عزیزم

راننده- اینجا پارک پرنده هاست به هرکی بگید راه رو بهتون نشون میده شهاب- ممنون

آقا

همینطور داشتم اطراف رو نگاه میکردم

ساختمان های نوساز خیلی خوشگل بودن خیلی از ساختمون ها هم هنوز تموم نشده بودن

وارد یه خیابون شدیم که بانک های زیادی اونجا بود همینطور مغازه های دیگه

خیابون شلوغی بود

رسیدیم به یه فلکه یه برج بزرگ که رو اون برج ساعت بود راننده گفت این

فلکه ساعته

به نظر من که خوجل بود جلو تر رفتیم سینما اونجا بود با یه صف شلوغ یکم جلو تر

رسیدیم هتل هتل خیلی بزرگی بود

شهاب پول راننده رو داد و رفتیم تو هتل شهاب رفت کلید اتاقمون رو گرفت رفتیم سوار

آسانسور شدیم شهاب طبقه دوم رو زد

آسانسور که ایستاد پیاده شدیم اتاق ما ته راهرو بود رفتیم جلو شهاب در رو باز

کرد

اتاق خیلی بزرگی بود

یه تلویزیون جلو مبل های کرم قرار داشت وسط مبل ها یه میز شیشه ای سمت راست

آشپزخانه و سمت چپ دوتا اتاق بود

شهاب چمدون هارو گذاشت تو یکی از اتاق ها منم رفتم تو یخچال یه آب معدنی برداشتم

وای خدا چقدر تشنم بودا یه لیوان آبم دادم شهاب شهاب - ممنون

بعدش رفتیم تو اتاق خیلی خسته بودم مانتو و شالم رو در آوردم زیر مانتوم یه تاپ قرمز آبی پوشیده بودم حال عوض کردن شلوارم رو نداشتم پریدم رو تخت و چشمام رو بستم هنوز خوابم نبرده بود که شهاب دستش رو دور کمرم حلقه کرد

چشمام رو باز کردم چرخیدم طرفش لباس تنش نبود شلوارش هم عوض نکرده بود طفلی اینقدر خسته بود خوابش برد وای خدا خیلی گرمه چشمام رو بستم و خوابیدم

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم بدون اینکه نگاه کنم کیه جواب دادم -بله

میلا - اونجا هم گرفتی خوابیدی

پدر خواب رو در آوردی

-داداش جان صبح زود بیدار شدم خسته بودم خب شهاب بیدار شد

شهاب - کیه -میلا

-سلام منم برسون

-میلا شهاب سلام میرسونه میلا - اونم خوابیده بود نه -

آره از کجا فهمیدی

-صدای گرفتش رو شنیدم حالا کی رسیدین یه نگاه به

ساعت کردم و گفتم -حدود سه ساعت پیش

-اون وقت به من زنگ نزدی بگی رسیدیم

-ببخشید داداشی

-حالا مهم نیست پاشید رها کنید بالشت بدبخت رو

-چشم داداش

-خب دیگه خدافظ

-خدافظ داداشی جونم از طرف من بارانی رو بب*و*س بای

-باشه خدافظ

و قطع کرد

منو شهابم رفتیم لباسامون رو پوشیدیم -شهاب جونم همیشه بریم

پارک پرنده ها

-باشه عزیزم

رفتیم تاکسی گرفتیم و گفتیم میخوایم بریم پارک پرنده ها اونم مارو رسوند جلو پارک

یه سرسره و چنتا وسایل بازی دیگه هم تو پارک بود که بچه ها داشتن بازی میکردن

یه قفس خیلی بزرگ تو پارک بود که سقف نداشت توش یه حوض بود و پر اردک و

لاکپشت و ااااااییییی چقدر نازن شهاب- همینجا بمون برم یه چیزایی بگیرم -باشه فقط

شوکولات یادت نره

-چشم خانمی

رفتم کنار قفس اردکا

دیدم یکیشون نشسته رفتم طرفش فرار نکرد عجیب بود یعنی خونگيه به دختر کوچولو
 -خاله این بیا به اردک غذا بده به پفک گرفت جلوم -اینا پفک میخورن
 -آره من هر روز با مامانم میام اینجا بهشون میدم به پفک برداشتم گرفتم
 طرف اردک اونم خوردش نازی دختره خیلی خوشگل بود صورت گرد و
 پوست سفید و موهای مشکی چشم هاش هم مشکی بود به بینی کوچولو و لب
 صورتی کوچیک داشت به خانم - آتنا مامان چیکار میکنی
 دختره که حالا فهمیدم اسمش اتناست گفت - منو خاله داریم به اردک ها غذا میدیم خانم
 -سلام عزیزم
 -سلام
 و از جام بلند شدم بچه کپی مامانش بود اصلا مو نمیزد خانمه - عزیزم این
 انگشتر عروسیتو درسته - آره چند وقت پیش ازدواج کردم
 -شوهرت کجاست
 -رفته خوراکی بگیره همین اطرافه
 نشستیم کلی با هم حرف زدیم خانم خیلی خوبی بود گرم و صمیمی اسمش
 هم بهم گفت دلارام یکم بعد شهاب اومد
 طفلی عرق کرده بود و نفس نفس میزد
 -عه شهاب خوبی شهاب - آره فقط خیلی گرم بود دلارام
 خانم - همسرتونه -بله

دلارام- خوشبختم شهاب- منم همینطور بعد دلارام خدافظی کرد و

رفت شهاب- دو دقیقه رفتم دوست پیدا کردی -آره

حالا شوکولاتای من کو شهاب- نداشت من- جییییییغ

شهاب خندش گرفت

بعد شوکولات هارو از تو پلاستیک در آورد داد به من شهاب- بفرمایید

خانم

-ممنون

بعد بازش کردم یه تیکه ازش جدا کردم گرفتم طرف شهاب -شهاب شکلات

ازم گرفت و تشکر کرد بعد یه پفک رو باز کردیم بقیه ی شکلات هارم گذاشتم تو

پلاستیک دست شهاب رفتم یکم به اردک ها پفک دادم بعد رفتیم طرف بقیه ی قفس ها

ای جوووووووونم طاوووووووس خیلی ناز بود سه تا بودن دوتاش سفید یکیش همون

رنگی که همه طاووس ها هستن خب رنگ زیاد داره چجوری همش رو بگم رفتیم اون طرف

تر شاهین بود

چقدرم ناز بودن آخی یاد آقا شاهین افتادم یهو شهاب زد

زیر خنده -عه چرا میخندی

-یاد داداش من افتادی

-وای خدا بلند گفتم

-آره ای بابا

رفتیم طرف بقیه ی قفس ها

تو یه قفس پر طوطی بود یکیش خیلی بزرگ بود و حرف میزد البته کم یکم بهش تخمه دادم بازش کرد و خوردش نگا پرنده هم تخمه دوست داره رفتیم یه قفس دیگه مرغ عشق توش بود یهو یکی دستش رو دور کمرم حلقه کرد برگشتم دیدم شهابه به مرغ عشق ها نگاه میکرد و لبخند میزد

-شهاب شهاب- جونم -بریم لب دریا -بریم خانم

دستش رو تو بین دستم قفل کرد و رفتیم لباسامون ساحل یه جای خلوت رو ماسه ها نشستیم و به دریا خیره شدیم

شهاب دوباره دستش رو دور کمرم حلقه کرد منم سرم رو گذاشتم رو سینهش و به دریا چشم دوختم

خورشید داشت غروب میکرد منظره خیلی قشنگی بود جییییییغ ما که اصلا عکس نگرفتیم -شهاب پاشو یه عکس بگیریم -باشه

بلند شد و اومد طرفم جوری که غروب خورشید هم معلوم باشه ایستادیم و عکس گرفتیم عکس خوبی شد

بعدش با یه ماشین رفتیم سمت بازار شهاب- هرچی خواستی بگو برات بخرم -باشه آقای

شهاب یه لبخند زد و دستم رو گرفت

جییییییییغ یه گردنبند ناز دیدم ولی نه طفلی گفت هیچی ولی نگفت بیا جیب مارو خالی

کن که شهاب- ازش خوشت میاد اوا فهمید -از چی

-از اون گردنبند که داشتی نگاش میکردی

-نه فقط داشتم نگاش میکردم

دستم رو کشید رفتیم طرف مغازه و شهاب از فروشنده خواست گردنبند رو بیاره

-شهاب نمی

نذاشت حرفم تموم بشه و گفت- عزیزم من الان شوهرتم نمیخواد ازم خجالت بکشی که

تازه خودم گفتم هرچی پس اینم جزوشه

فروشنده گردنبند رو آورد

یه قلب خوجل تو خالی بود دو طرف قلبه دوتا بال بود به بال ها زنجیرش وصل شده بود

خوجل بود شهاب- دوشش داری

-آره

-خوبه دیگه بین چیزی میخوای

-همین خوبه

-خانمی نگران جیب من نباش بین چیزی چشمت رو میگیره

-امممممم

یه گوشوار دیدم مثل گردنبند قلبی بود

شهاب رد نگاهم رو گرفت و گوشوار رو دید شهاب- آقا میشه

گوشواره رو بیارید

یکم راهنماییش کردیم تا فهمید کدوم رو میگیرم و آوردش -خوجله

-باشه پس اینم میگیرم دیگه چی

-دیگه اینکه من بستنی میخوام

-خیلی خب باشه

-اینا رو بگیر بریم

-باشه

فروشنده فاکتور خریدش رو نوشت و شهابم حساب کرد بعد من رفتم بیرون

یکم بعد اونم اومد یه پلاستیک هم دستش بود

عه من که اینا رو گذاشتم تو کیفم پس این چیه شهاب- چی شده

-اون چیه

-بعدا میگم فعلا بریم

برام یه بستنی گرفت و بعد خوردن چشمم به یه مانتو خوجله خورد سرمه ای بود و

روش گل دوزی شده بود تا یه وجب بالای زانو و جیبم داشت

شهاب- بریم پرو کنیش؟

-آره

رفتیم لباس رو پرو کردم شهابم اون چیزی که خریده بود رو گذاشت تو کیفم

شهاب- پوشیدی

-آره

درو باز کردم تا ببینه نظر بده

-نظرت شهاب- عالییه -ممنون

بعد رفتم تو اتاق و مانتو خودمو پوشیدم

یه چنتا دست دیگه هم لباس خریدم شهابم که هیچی برا خودش نمیخرد منم مجبور شدم

خودم براش انتخاب کنم

دو تا لباس خوجل هم برا باران خریدیم و برای آناهید و مهسا و ملیکا و شیدا هم مانتو

ست مانتو خودم خریدم و غیره کلن هرچی دستم اومد خریدم هم برا خودم هم شهاب

هم سوغاتی برای بقیه

وای خدا از خستگی داشتیم میمردیم رفتیم هتل شهاب زنگ زد پیتزا سفارش داد بیارن هتل

منم رفتم تو تو حموم وان رو پر کردم و نشستم توش خیلی خسته شدم شهاب که طفلی

بیشتر از من چون کلی از خرید ها هم دست اون بود ولی خب از فردا فقط خوش گذرونیه

قرار شد یک هفته اینجا باشیم بعدش بریم شیراز بعدم اصفهان بعد برگردیم تهران

حموم که کردم پا شدم حوله رو دور خودم پیچوندم اومدم بیرون رفتم تو اتاق شهاب

نبودش

-کی بود

-پیک بود شاممون اومد

-آخ جون پیتزااااا راستی نوشابه هم گرفتی

-تو یخچال هست

رفتم ب*و*سش کردم بعدم رفتم پیتزا هارو از اپن برداشتم گذاشتم رو میز جلو تلوزیون

-شهاب مشکی یا زرد

-مشکی

با من هم سلیقست منم مشکی دوست دارم

دوتا نوشابه مشکی برداشتم دیدم رو مبل نشسته منم نشستم پیشش در جعبه پیتزا رو باز

کردم و رو شونه سس ریختم به به شهاب یه فیلم عاشقانه پیدا کرد و گذاشت یه تیکه

برداشتم گرفتم جلوش

-بفرمایید

شهاب لبخندی زد و گفت- ممنون خانمی بعد پیتزا رو برداشت منم

برداشتم و مشغول شدیم جاتون خالی خیلی خوشمزه بود

من تو ب*غ*ل شهاب بودم شهابم دستش دور کمرم بود یعنی الان اسم ما چیه عاشق های

دیوونه؟

خب پیتزا تموم شد نوشابه هم همینطور منم که خیلی خسته بودم نمیدونم کی تو ب*غ*ل شهاب خوابم برد

صبح با نوازش های شهاب بیدار شدم خیلی بیحال گفتم- صبح بخیر- صبح شما هم بخیر خانمی

یکم کش اوادم بعد نشستم رو تخت خواستم پا شم که شهاب دستم رو گرفت کشید که تعادل رو از دست دادم و افتادم تو ب*غ*لش شهاب- یه چیزی یادت رفت خانمی

-امم چی

-ب*و*سم نکردی که

-ای بابا هر روز باید ب*و*ست کنم

-آره

لپش رو ب*و*سیدم اونم ولم کرد رفتم آب زدم صورتم و صورتم رو با حوله خشک کردم

شهاب- لباسات رو ببوش بریم بیرون -کجا بریم من هنوز صبحانه

نخوردم

-بریم کافی شاپ بخور

-باشه

رفتم از تو چمدون یه مانتو بنفش تا یکم بالای زانو و شال بنفش با نوار طلایی و شلوار

جذب مشکی پوشیدم آرایش هم اصلا نکردم آخه کی اول صبحی حال آرایش داره

رفتم از اتاق بیرون شهاب سر تا پام رو برانداز کرد و یه لبخند زد که در جوابش منم
لبخند زدم

رفتیم از هتل بیرون یه تاکسی گرفتیم رفتیم یه کافی شاپ من کیک شکلاتی با
آبمیوه سوارش دادم شهابم همینطور شهاب- الان میام - کجا میخوای بری

اومد دم گوشم گفت- میخوام برم دستشویی اجازه هست نازنین بانو -بله بفرمایید

شهاب رفت منم نشستم بقیه ی آبمیوه ام رو خوردم

سنگینی نگاه کسی رو حس کردم زیر چشمی دنبالش گشتم که دیدم بله دوتا پسر جوون
زول زدن به من ایش نگا کنید تا چشتون دراد نگاهشون نکردم چون میدونستم میان طرفم
مشغول خوردن کیکم شدم به این دوتا چشم دریده هم اهمیت ندادم

ای بابا اومدن که

پسره- خانم خوشگله این شماره منه نگهش دار لازمت میشه

کاغذ رو گرفتم و پارش کردم ریختم تو صورتش بیشول عوضی مگه شهاب به این بزرگی
کنارم بود رو ندیدید رومو کردم اون طرف که

یا خود خدا!!!!!! شهاب اومد واییییییی

شهاب- بکش کنار پسره - جنابالی؟ شهاب-

شوهرشم

یکم چرخیدیم منم شالم رو گرفته بودم از سرم درنیاد شهابم منو گرفته بود خلاصه بعدش که پیاده شدیم یکم چرخیدیم تا ساعت که رفتیم نهار شهاب- چی میخوری یه نگاه به منو کردم

-امممممم عه این شاهانه چیه

-چند نوع غذا توشه

-عه پس من همین رو میخوام

-باشه

شهاب رفت سفارش هارو داد و برگشت

یکم تو گوشیم چرخیدم که بالاخره آوردن نهار رو توش هم مرغ بود هم کباب هم جوجه و...

خب مشغول خوردن شدیم

ای بابا باز یه پسره زل زده بود به من شهاب متوجه شد شهاب رو به پسره-

شازده تخته سیاه اون طرفه پسره بیخیال دید زدن ما شد

خدایا خوبه مانتوم بلنده و آرایش هم نکردم اینجوری نگام میکنن وای به حال اون روزی

که با آرایش و مانتو کوتاه پیام

خب غدامون رو خوردیم بعد شهاب رفت حساب کنه اینا اومدن طرف من منم پاشدم شهاب

پشتشون بود

رفتم طرفشون اونا هم اومدن جلو منم ازشون رد شدم پریدم تو ب*غ*ل شهاب
شهاب هنگ کرده بود این دوتا رو که دید دستش رو دور کمرم حلقه کرد پول غذا رو که
حساب کرد دستم رو گرفت رفتیم بیرون شهاب- اومدن سر میز؟

-داشتن میومدن که من بلند شدم

-کار خوبی کردی

خب از فردا شما تو هتل میمونی

-جان چرا آخه

-آخه میترسم بدزدنت

-مگه من بچم

-نچ شما خانم خوشگله منی

-خب این خانم خوشگله میخواد بدونه تو دیشب چی گرفتی

-خیلی چیزا

-نه اون که از طلا فروشی اومدیم بیرون دستت بود برا مامانت بود دیگه -

نچ برا خانمم بود

-ها...تو که برا من گردنبند و گوشوار گرفتی اون چی بود

-بریم تهران بهت میگم

-خدایا من تا اون موقع دق کردم از فضولی

-دق نمیکنی خانمی نگران نباش

-یادت مونده بود

-معلومه مگه میشه یادم بره اون هدیه رو هم فردا بهت میدم خیلی خوشحال بودم که

تولد یادشه ب*غ*لش کردم اونم منو ب*غ*ل کرد

شهاب- فردا یه جشن بزرگ داریم -نمیشه جشن دو نفره

بگیریم

-تولد دوست نداری

-نه آخه این چند وقت مهمونی زیاد بودیم

-باشه هرچی تو بخوای

شب رفتیم خونه میلاد

جییییغ بارانی جونم یه ماهی میشه ندیدمش

اول پریدم ب*غ*ل میلاد و ب*و*سیدمش بعد آناهید بعدم باران رو به هیچکس ندادم

سوغاتی هایی که براشون گرفته بودیم رو بهشون دادیم

یه عروس خرگوشی هم خریده بودم برا باران بهش دادم اندازه خودش بود همینجوری با

دهن باز خرگوشه رو نگاه میکرد آخی بچه داشتم

اون شب خیلی خوش گذشت کلی با باران بازی کردم و برای آناهید خاطرات سفر گفتم

و عکسامون رو نشونش دادم بعد شام رفتیم خونه

من رو تخت اتاقم ولو شدم حدود نیم ساعتی با مانتو و شال رو تخت ولو بودم که یکی در زد

-بله شهاب اومد تو

شهاب- هنوز لباسات رو عوض نکردی

-آخه خیلی خسته بودم

-خسته نباشی خانمم

پاشو لباسات رو عوض کن بریم بخوابیم -باشه

بلند شدم و لباسام رو عوض کردم بعد رفتم اتاق شهاب

صدای آب میومد حتما حمومه جییییییییغ اون چیزی که شهاب برام گرفته بود رو میزش بود

خواستم برم بازش کنم بینم چیه

ولی نه اون میخواد فردا با این قافلگیرم کنه من نباید خرابش کنم رفتم رو تخت

نشستم یکم بعد شهاب از حموم اومد بیرون لباساش تنش بود فقط موهاش خیش

بود بلند شدم حوله رو برداشتم و موهاشو خشک کردم

خدایی موندم چی بهشون میزنه اینقدر نرمه خب موهاش که خشک

کردم رفتیم خوابیدیم اخییییییش چقدر خسته بودم صبح که بیدار شدم

شهاب پیشم نبود

-صبر کن باهات میام

-میترسی تصادف کنم

-نه کی همچین حرفی زدم

-خب بزار تنها برم دیگه خواهش

یه قیافه مظلوم هم به خودم گرفتم که گفت شهاب- کلید ماشین رو

میزه

-ممنون زود برمیگردم

رفتم کلید رو برداشتم و سوار ماشین شدم یا خدا این کلن با ماشین خودم

فرق میکنه چه کنم خب دل زدم به دریا ماشین رو روشن کردم آخیش چه

راحته روندنش

رسیدم جلو خونشون ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم و دستم رو گذاشتم رو زنگ

آناهیید- نازنین خدا بگم چیکارت کنه باران رو تازه خوابونده بودم بیدار شد -ای جانم پس

خوب شد بیدار شد و گرنه مجبور بودم خودم بیدارش کنم

-خب دیگه بیا بالا

در رو باز کرد منم رفتم بالا جلو در خونه که رسیدم صدای گریه ی باران رو شنیدم آخی

بچه داداشم

آناهیید در رو باز کرد رفتم تو و سلام کردم و باران رو ب*غ*ل کردم -میلاذ کجاست

آناهیید - سرکار دیگه

-خب بیا اینو وقتی اومد خونه بهش بده از طرف منم بب*و*سش کادو رو بهش دادم
-این چی هست

-کادو تولد داداشمه دیگه آناهید - وای خدا امروزه

-آره امروزه

بعد باران رو بب*و*سیدم و دادم بب*غ*ل آناهید -خب دیگه من برم
خدافظ

-چه زود

-اومده بودم اینو بدم و برم یادت نره بهش بدی -یادم
نمیره خدافظ -خداحافظ

رفتم سمت خونه از دور دیدم میلاد با شهاب خدافظی کرد و رفت ای بابا دیر رسیدم

در باز بود ماشین رو بردم تو خونه شهاب- سلام خانمی

-سلام

میلاد چرا اومده بود

-بعدا میگم فعلا بریم ناهار بخوریم که من خیلی گشمنه

-باشه بریم

با هم رفتیم داخل و نشستیم پشت میز غذا ماکارونی بود

هورااااااااااا

یه شاخه گل گرفت جلوم شهاب- تولدت مبارک خانمی

گل رو ازش گرفتم و تشکر کردم بعدم بلند شدم شهاب رو از اتاق بیرون کردم و رفتم
آب به صورتم زدم و لباسام رو عوض کردم یه دکلمه قرمز با ساپورت مشکی پوشیدم
موهام رو هم باز ریختم رو شونه هام رفتم بیرون شهاب منو که دید نیشش باز شد
شهاب- چه ناز شدی

-بودم

-اون که البته فقط یه چیز کم داره یه نگاه به خودم کردم

-اممم چی

-چشمات رو ببند

چشمام رو بستم که یه چیز گذاشت رو سرم

زود چشمام رو باز کردم و نگاش کردم یه لبخند ملیح رو ل*ب*ا*ش بود رفتم سمت اینه
توی راهرو

جییییییغ ببخشید هی جیغ میزنما ولی باورم نمیشه

یه تاج طلا بود سه تا قلب که وسطی بزرگ تر بود و طلایی و دوتا کناریش سفید بود

وای خدا خیلی ناز بود

شهاب اومد پشت سرم منم ب*غ*لش کردم و ازش تشکر کردم بعد دستم رو گرفت

رفتیم بیرون پشت خونه

عه پس بگو درخت اینجا چه می‌کنه روش خونه درختی بود با هم رفتیم طرفش
 واییییییی پله طنابی خدایا من میترسم از این برم بالا شهاب- میترسی
 -ها...نه...نه چرا بترسم...اصلا...نمیترسم.....خدایا!!!! آره میترسم شهاب پقی زد زیر
 خنده خو چیکار کنم

سرم پایین بود که شهاب دستش رو گذاشت رو صورتم و سرم رو آورد بالا شهاب- نترس
 عزیزم نمیفتی اگه هم بیفتی میفتی تو ب*غ*ل خودم
 با استرس نگاه کردم بعدم پله رو نگاه کردم من- خب نازنین شجاع
 باش برو که رفتیم

شهاب داشت آروم میخندید منم رفتم طرف پله و ازش بالا رفتم خب خیلی هم
 ترسناک نبود جلو در ایستادم که شهابم اومد بالا شهاب- برو تو
 رفتم جلو در رو باز کردم و وارد شدم که...

رفتم تو در رو باز کردم که کلی بادکنک از اتاق اومد بیرون خورد تو صورتم رفتم عقب
 شهاب از پشت ب*غ*لم کرد -اینجا چرا پر بادکنکه
 -دوشش نداری

-چی میگی عاشقششششششش

بعد رفتم تو وای خدا خونه درختی پر بادکنک بود بادکنک های رنگارنگ رو دیوار با وسایل
 تزئینی اسم من رو نوشته بود

یه خرس عروسکی خیلی بزرگ که فکر کنم به جای اینکه من ب*غ*لش کنم اون
ب*غ*لم کنه هم سمت راستم به میل تکیه داده بود

والاایییییی یک رو که دیگه نگوی که کیک خیلی خوجل بود بی نظم ساده ولی شیک دو نوع
خامه روش بود بالای کیک خامه سفید بود پایینش خامه بنفش روش هم سه تا گل بنفش بود
کنارش هم دو تا گل وای خدا خیلی ناز بود دلت نمیومد بخوریش

شهاب دستم رو گرفت رفتیم نشستیم رو میل

شهاب- گفتم مهمونی بزرگ نمیخواهی منم سعیمو کردم مهمونی کوچیکمون برات
جالب بشه - خیلی عالی شهاب ممنونم

شهاب یه لبخند زدو شمع هارو روشن کرد موسیقی تولدت مبارک هم گذاشت بعد از فوت
کردن شمع ها یه جعبه بهم داد اسم میلاد روش بود یعنی اونم اومده بود هدیه تولدم رو
بهم بده

بازش کردم یه دستبند طرح گل بود دستم کردم خیلی ناز بود شهاب هم که بهم این تاج
خوجل رو داد با اون عروسک بزرگه کیکه خیلی خوشمزه بود جاتون خالی

اونقدر خسته بودم که تو ب*غ*ل عروسکه خوابیدم صبح که بیدار شدم تو
ب*غ*لم آقاییم تو اتاقم بودم - شهاب.... آقا شهاب.... شهاب جان..... آقاییم
ای بابا چرا بلند نمیشه

آخی عزیزم حتما دیشب خیلی خسته شده یه نگاه به ساعت کردم اوا من چجوری
صبح بیدار شدم

خب خیلی آروم از ب*غ*لش اومدم بیرون برای اینکه بیدار نشده یه بالشت دادم دستش
ب*غ*لش کرد

رفتم آب صورتم زدم موهام رو شونه کردم و بستم بعدم رفتم پایین همون موقع ربابه
خانم اومد

ربابه جونى - سلام دخترم صبح بخیر

-سلام ربابه جونم

-الان صبحانه رو آماده میکنم

-نه نه نه

-چی نه عزیزم

-امروز میشه آشپزخانه رو در اختیار من بزارید به خدا آشپزی یادم

رفت از پس آشپزی نکردم لطفا لطفا لطفا -باشه عزیزم

-ممنون ربابه جونم خب شما برید استراحت امروز کارا با منه ربابه خانم رفت

خونشون که تو حیاطه

منم رفتم آشپزخانه و وسایل کیک رو آماده کردم و گذاشتم تو فر بعد رفتم پنکیک درست

کردم با قهوه کیک شکلاتی که آماده شد روش رو یکم تزیینی بریدم پنکیک هارو گذاشتم

رو هم و تا میتونستم عسل ریختم روش با یکم خامه و یه تمشک نازم روش میز رو چیدم

رفتم بالا شهاب رو صدا کنم

خندم گرفت آخه به جای من بدبخت داشت بالشته رو میچروند

-شهاب ول کن بالشت بدبخت رو

شهاب چشماش بسته بود و گیج میزد گفت- به زن من نگو بالشت جلو خندم رو گرفتم
رفتم نشستم رو تخت و دستم رو کردم تو موهایش وای چه خوشه ور رفتن با موهای
شوهرت شهاب چرخید طرفم و بالشت بی نوا رو رها کرد ولی نگا باز پررو شد سرش رو
گذاشت رو پام

به نظرتون بزنم تو سرش خاطرات وقتی مامان باباش سر اسمش دعوا میکردن یادش
بیاد

خاستم بزنمش ولی خداییش دلم نیومد خیلی ناز خوابیده بود مثل بچه ها شده بود

-شهاب پاشو دیگه

-من جام راحتی

-بله دیگه مگه میشه راحت نباشی عه پاشو دیگه

بالاخره آقا بیدار شدن خداروشکر

رفت آب به صورتش زد و اومد بیرون با هم رفتیم پایین برا صبحانه

من- امیدوارم از دست پختم خوشت بیاد

-خودت درست کردی

-آره از ربابه جون خواستم امروز آشپزی با من باشه

-عه خو چیکار کنم سرم رو انداختم پایین که گفت

-فردا میریم خرید مثل فنر پریدم بالا- واقعا

-آره دیگه کار من شده بازار برون شما

-یادت نره این یکی از شرت هام بود

-نه یادم نرفته

بعد همینجوری که اتاق میرفت بیرون گفت -راستی پدر و داداش گرامیتون امشب میان

خونمون

-میلاد

-نچ کیوان

-عه اون که داداش خلمه

-جرات داری تو روش بگو

-اگه شما همکاری کنید و بعدش نجاتم بدی تو روشم میگم

-نجات میدم ولی نگو

-حالا بینم چی میشه

عه چرا اومد تو عه چرا جلو من وایساده عه چرا پیشونیم رو

ب*و*سید بعدش رفت بیرون

دستم رو گذاشتم رو پیشونیم این چندمین ب*و*سه بود والا حسابش از دستم
در رفته

خب امشب رسید و بابایی و داداش گله و البته داداش گله با بارانی هم اومدن
عه شهاب نگفت اونا هم میان که

ولی خیلی هم خوب شد میخوام به خاطر هدیه ازش تشکر کنم رفتم پایین - سلام به
داداش گله و داداش خله میلاد و کیوان یه نگاه به هم انداختن میلاد - الان خله کیه
گله کیه

از پشت سرشون شهاب علامت میداد نگو که میلاد کیوان برگشتن سمتش
اونم بی حرکت ایستاد منم که داشتم منفجر میشدم رفتم جلو باران ب*غ*ل
کیوان بود - بده من بینم بچه داداشمو سلام تپلوی عمه

کیوان باران رو داد ب*غ*لم یکم نازش کردم که بابا و آناهیدم که تو حیاط بودن اومدن و
باهاشون سلام و احوال پرسى کردم پریسا جون ازمون پذیرایی کرد
منم تمام مدت داشتم با باران بازی میکردم میلاد کیوان هم هنوز تو کف بودن که خله کیه
گله کیه

به خدا اینا از باران بچه ترن

یه نگاه به میلاد کردم که دیدم ساعته رو دست کرده خیلی خوشحال شدم منم دستبنده
دستم بود

از میلاد تشکر کردم کیوان هم تعجب کرده بود که چرا نگفتم تولدمونه بعد از شام رفتیم بدرقه شون

کیوان و بابا با ماشین کیوان رفتن یه ماشین شاسی بلند بود که اسمش رو نمیدونستم میلاد و آناهیدم با ماشین خودشون رفتن

بابا میخواست برا میلاد یه ماشین خارجی خفن بگیره ولی میلاد گفت بچه نیست که باباش بخواد براش ماشین بگیره به خاطر همین اولاً با ماشین من میرفت و میومد تا اینکه چند وقت پیش یه پارس سفید گرفت قبلی مشکی بود

ماشین منم میلاد آورد خونمون الان تو پارکینگه ولی خب از اونجایی که ماشین شهاب همیشه جلوشه نمیتونم درش بیارم اونا رفتن ماهم رفتیم اتاقامون لباسام رو عوض کردم درسته کیوان بهم محرمه ولی خب هنوز نمیتونم جلوش شالم رو در بیارم خجالت میکشم خب لباسام رو عوض کردم پریدم رو تخت اومدم چشمام رو ببندم که یکی در زد شهاب- نازنین خوابیدی -تو همین مایه ها

شهاب- باشه شب بخیر

-شب بخیر

عجیبه نیومد تو

خب برا من خوبه دیگه لبو نمیشم ولی خب جای تعجب داره بیخیال بگیرم بخوابم

چشمام رو بستم خیلی زود خوابم برد صبح با صدای زنگ گوشیم
بیدار شدم

مستقیم رفتم تو حموم وان رو پر کردم و نشستم توش آخیش یخم باز شد
خواب از سرم پرید بعد حموم رفتم موهام رو سشواری کردم و بستم لباسام هم پوشیدم و
رفتم پایین شهاب انگار خونه نبود

-ربابه جونم شهاب کجاست

ربابه جون- رفته شرکت عزیزم بیا صبحانتو بخور مادر عه رفته شرکت باباش
وای آره دیگه چقدر خنگی نازنین قرار بود بعد ماه عسل بره پیش باباش کار یاد بگیره
رفتم صبحانه خوردم بعدم رفتم بالا تو اتاقم حوصله ام سر رفته بود -امممممم حالا

چیکار کنم

آها فهمیدم

سریع بلند شدم و زنگ زدم به دخترا بیان اینجا قر بدیم عه خو چیه یاد
مجردیم کردم

مهسا و آناهید و ملیکا و شیدا همه قبول کردن منم رفتم به ربابه جونم
گفتم که مهمون دارم حدود نیم ساعت بعد اومدن -جیییییغ بارانی
جونمو بده

آناهید - علیک سلام بله خوییم ممنون -ببخشید خو عشق عمه رو
دیدم یادم رفت

آناهید - شوهر کردی هنوز بزرگ نشدی شیدا باران رو آروم کرد آناهیدم
هی سر من غر میزد تا ساعت موندن و بعد رفتن گفتن ناهار میرن خونه

شهاب ساعت اومد خونه خیلی خسته بود آقاییم رفتم جلو و کتتش رو
درآوردم و کیفش رو گرفتم -خسته نباشی

شهاب- حالا که دیدمت خستگیم در رفت

-خب دیگه برو یه آب به صورتت بزن بعد بیا پایین ناهار بخوریم

-چشم

اون رفت تو دستشویی منم رفتم کت و کیفش رو گذاشتم تو اتاق اومدم پایین به ربابه
خانم کمک کردم میز رو چیدیم

شهاب که اومد پایین ناهارمون رو خوردیم و شهاب رفت تو اتاقش منم میز رو جمع کردم و
رفتم بالا تو اتاقم و یکم تو تلگرام چرخیدم

وای خدا عروسی کیوان و مهسا امشب منم الان با عروس خانم آرایشگام آرایش من زودتر
از مهسا تموم شد

رفتم لباسی رو که دیروز با شهاب رفتیم پاساژ خریدیم رو پوشیدم یه لباس مجلسی بلند
قرمز با گل های صورتی رو سینش نگین کاری شده بود و از دور کمر تا پایین گل کاری
خیلی ناز بود سلیقه شهابه کار مهسا هم تموم شد یا خدا این خلوچل ما چه خوجل شد

-دختر دایی خلم چه ناز شدی

مهسا- الان موندم تشکر کنم یا دوپا بیام تو حلقه -تشکر کن

واییییییی وایسا یه عکس ازت بگیرم

ازش یه عکس خوجل گرفتم که یکی از آرایشگرا اومد گفت داماد منتظره به مهسا کمک کردم رفتیم پایین

خب عذاب فیلمبردار گیر بده برا اینا هم نازل شد

هی بهشون گیر میداد مهسا کلافه شده بود و کیوان هم بیخیال به مهسا چشم دوخته بود

خب اونا رفتن شهاب اومد جلوم منم سوار شدم رفتیم سمت تالار البته اونا رفتن عکاسی

رفتیم تالار من کلی با باران بازی میکردن بارانم میخندید قربونش برم ملیکا هم پیش

من نشسته بود آنهید و شیدا داشتن میر*ق*صیدن واییییییی عروس داماد اومدن

خب کلی دست و کل بعد رفتن که خطبه عقد رو بخونن منم رفتم بالا سرشون

قند میساییدم عاقد خطبه رو خوند و برای بار اول من -عروس رفته وب گردی

یهو سالن رفت رو هوا

کیوان هم آروم میخندید مهسا هم برگشت با تعجب نگام کرد -عزیزم وقتی

عروس میره نوتلا بخوره وب گردی هم میره دیگه مهسا - داری تلافی میکنی

-وای کیوان چه زن باهوشی گرفتی خوش به حالت

مهسا گوجه شده بود که کیوان دستش رو گرفت اونم سرش انداخت پایین لپاش هم سرخ

شد

ایش تو هنوز ازش خجالت میکشی

خب برای بار دوم عاقد گفت من - عروس رفته ایمیلش رو چک
کنه باز همه زدن زیر خنده مهسا - نازی میکشمت

-حرس نخور عزیزم شیرت خشک میشه بچت گشنه میمونه

برای بار سوم عاقد گفت

مهسا خیلی آروم گفت - با اجازه بزرگتر ابله خانوما کل زدن خب
بعدش دیگه معلومه

کیوان و مهسا با هم ر*ق*صیدن ماهم با شوهرامون بعدش مردا رد انداختیم بیرون و
فقط خانوما بودیم

تازه بارانی هم رو میزد دست میزد عمه قربونش بره - مهسا چرا اینقدر
ساکتی مهسا - نازنین

-بله

-امشب باید از مامان بابام جدا شم

-آره دیگه بزرگ میشی بعدم تو خونه جدیدتون زندانی که نیستی هر وقت خاستی برو
بینشون

حالا هم بسه مظلوم بازی پاشو بینم

دستش رو گرفتم و بردمش تو جمع تا وقت شام نداشتم بشینه

کیوان هم میومد و میرفت

راستی من تو این مراسم فهمیدم عمه دارم

وای با یه مامان بزرگ که هی غر میزد موندم چه مدلیه این کلی هم چرت و پرت گفت
 درباره مامانم که میخواستم پاشم بزخم تو دهنش دندون مصنوعی هاش بیفته تو
 لوزالمعدش اه اه خدا مامان بزرگ اینجوری نصیبتون نکنه یا خدا موقع شام هی که
 آنهید گیر میداد و چرت میگفت یکیش این- پسرای من بهتر از اینا رو میتونستن
 بگیرن من موندم بابابزرگم آخه چقدر بی سلیقه بوده آخه

آنهید نزدیک بود گریش بگیره اعصاب برام نداشت مامان بزرگ- بده
 بینم نتیجمو

نگاش کن مثل پسر خوشگله خداروشکر که به مامانش نرفته شما بودین چیکار
 میکردین من- بچه دوستم رو بده رفتم باران رو برداشتم و گفتم

-باید خداروشکر کنی که به تو نرفته عجزه

دست آنهید رو گرفتم بلندش کردم رفتیم رو یه میز دیگه اه عجزه نکبت

-آنهید خواهری گریه نکن عزیزم

آنهید همینجوری که داشت اشکاش رو پاک میکرد گفت- مگه ندیدی چیا گفت

-به اون عفریته اهمیت نده

مامان بزرگ - مامانت بهت ادب یاد نداده

-صدقه سری پسر گل شما از سالگی مامانم رفت اون دنیا

-با بزرگترت درست حرف بزن

-من به اونایی احترام میکنم که به منو خانوادم احترام کنن نه آدمهایی مثل تو حالا هم ما اومدین عروسی دختر داییم نمیخوام روز خوبم به گند کشیده بشه برو پیش دختر گلت
یه نگاه بهم کرد و یه ایش گفت رفت نکبت

مهسا و کیوان بیرون بودن برا شام وقتی اومدن داخل کادو هارو دادیم و مردا اومدن تو

میلا- آناهید چرا چشمات قرمزه گریه کردی آناهید -چیزی نیست

من - عفریته ای به نام مادر بزرگ هرچی از دهنش در اومد بهش گفت میلا- کی

-والا ما از پدر بزرگ مادر بزرگ شانس نداشتیم میلا- بابا بزرگ آدم

خوبیه -سلیقش تو حلقم

میلا- چی گفت بهتون

بهش گفتم چی گفته یعنی داشت آتیش میگرفت -فعلا هیچی نگو
عروسی خراب نشه میلا- نگران نباش نمیگم بعد دست آناهید رو
گرفت

میلا- به حرف بقیه اهمیت نده تو برای من بهترینی آخی نزدیک بود اشکم

در بیاد

شهاب- نازنین اینجایی دو ساعته دارم دنبالت میگردم عه چی شده

-هیچی خب بفرمایید امرتون شهاب دستش رو دراز کرد
شهاب- افتخار میدید

-بله البته

دستش رو گرفتم میلادم آناهید رو بلند کرد و باران رو به بابا سپردن رفتیم با هم
بر*ق*صیم

راستی کتم رو پوشیدم و شالمم سرم کردم وقتی مردا اومدن
داشتیم میر*ق*صیدیم که چشمم خورد به بابا و باران با یه آقای پیری که خیلی شبه به
کیوان بود عه ببخشید کیوان شبه به اون بود فکر کنم همون پدربزرگ جان باشد
داشت با باران بازی میکرد بارانم میخندید منم ناخواسته یه لبخند رو لبامنشست که

که این عجوزه رو دیدم رفت باران رو ب*غ*ل کرد یعنی تا دیدمش
نزدیک بود بالا بیارم شهاب- نازنین حالت خوبه -ها...آره...آره خوبم
شهاب رد نگاهم رو گرفت تا عجوزه رو دید خندش گرفت شهاب- حرس تورم
در آورده نه -آره

عه وایسا بینم منم؟ دیگه حرس کی رو در آورده تو فامیل اینا دختر کمه که حتما مامان
کیوان

شهاب- هر کی که فکرش رو بکنی یکیشم مامان کیوان

آهنگ عوض شد منو شهاب رفتیم نشستیم یادم اومد باران دست این عجوزست وای
خدا شهاب- کجا میری

-باران رو بیارم

-منم میام

من رفتم شهابم اومد دنبالم

باران ب*غ*ل بابا بود عجوزه هم چپ چپ نگاهش میکرد

یا خدا چس نزنه بچه داداشمو -بابایی باران رو میدی ببرمش

بابا- کجا ببریش

-میخوام باهاش بازی کنم

بابا باران رو داد ب*غ*لم یکم نازش کردم بابابزرگ -ایشالا بچه

خودت عزیزم

نه ممنون من بچه نمیخوام یعنی الان نمیخوام ولی گفتم -ممنون

و یه لبخند زدم شهاب چشم درومده با یه لبخند نگام میکرد ها چیه بچه میخوای نه

ممنون من نمیخوام از الان گیر بچه باشم فعلا میخوام واس خودم خوش باشم بابا-

ایشون پدربزرگت هست دخترم

-بله میدونم

چشماتش گرد شد- جدی میدونی آها حتما میلاد بهت گفت

-نه تا دیدمشون چهره کیوان اومد تو ذهنم بابابزرگ- چهره هارو
خوب تشخیص میدی نازنینم الان چند سالته من-

بابابزرگ دستش رو گذاشت رو صورتم و نوازشم کرد- تو و میلاد دقیقا شبیه به همین

-خب دوقلوها مثل همن دیگه

یهو چشماش باز شد عه نمیدونست ما دوقلویم بابابزرگ -شما دوقلوید

-بله

مهسا- نازی تو عروسی همه ترکوندی جز من آخی عزیزم راست میگه

-بیخشید مهسا جونم بیا بریم

یه خدافظی با اونا کردم و باران ب*غ*لم بود رفتم وسط اناهد- بچمو چرا

آوردی- آوردم ر*ق*ص یادش بدم

یکم بالا پایینش کردم و تکونش دادم که دیگه گریش گرفت و میلاد ب*غ*لش کرد

منم با مهسا و یکم با کیوان ر*ق*صیدم که شهاب دستم رو گرفت برد با هم بر*ق*صیم

حسوده والا اینکه داداشمه

-حسود جونم

شهاب- من کی حسودی کردم

-حسودی کردی دیگه با مهسا که بودم چیزی نگفتی تا رفتم با کیوان گوجه شدی

-خب تو که میدونی حسودم پیشم بمون فقط با من بر*ق*ص

-نمیخوام گوجه که میشی ناز میشی

-عه من کی گوجه شدم هی میگی

-دفعه بعد اینه میگیرم جلوت متوجه سرخ شدنت بشی

-نازنین

-هان

-هان چیه باید بگی بله

-اون رو سر سفره عقد بهت گفتم دیگه پررو نشو شهاب آروم خندید بعد رو به

من گفت - خانمی تو دلت ب نذاشتم حرفش رو کامل بگه

-نه نمیخوام ممنون

-عه اصلا گذاشتی بگم

-میدونستم چی میخوای بگی آخه من خودم بچم بچه میخوام

چیکار

-ولی من میخوام

-سه چهار سال دیگه چشم

-جان.....سه چهار سال

-آره عزیزم این کجاش تعجب داره

خیلی مظلوم گفت - نازنین

عه تو منو به خاطر بچه گرفتی.....باشه اگه بچه میخوای برو یه زن دیگه بگیر تورو به
آرزوت برسونه

بعد دستش رو ول کردم و رفتم پیش مهسا با اون ر*ق*صیدم

این چرت و پرتا رو باور نکنیدا اینارو گفتم دست از سرم بردارن و گرنه من هم اونو دوست
دارم هم بچه ولی خب سال کمه دیگه الان نی نی نمیخوام یکم با مهسا بقیه دخترا
ر*ق*صیدم ولی با داداشام نه

شهابم که نشسته بود رو صندلی و منو نگاه میکرد راستش از حرفم پشیمون شدم

مراسم تموم شد رفتیم سوار ماشینامون شدیم شهاب ساکت بود و هیچی نمیگفت -شهاب

خیلی سرد جوابمو داد- بله

-میخواستم.....بگم.....معذرت میخوام.....من.....من اوناون حرفارو از ته دل
نزدم.....متاسفم

شهاب برگشت طرفم سرم پایین بود خجالت میکشیدم چون بعد اون همه خوبی که در حقم
کرد حالا من اینجوری جوابش رو دادم شهاب دستش رو گذاشت رو چونم و سرم رو بالا
آورد

عه چرا داره نزدیک میشه وایسا بینم چی شد جیییییغ میخوای چیکار کنی ل*ب*ا*ش رو
گذاشت رو لبام و لبام رو ب*و*سید

از این طولانی ها نه یه ب*و*سه کوچولو

امیر پشت میلاد قایم شده بود شهابم دوباره گوجه شده بود از تو کیفم اینه برداشتم گرفتم جلوش -ببین گوجه شدی بعد میگی نه

یهو همه منفجر شدن شهابم از حالت گوجه ای در اومد عکس ب*غ*ل کردنمون رو نشون میلاد دادم

میلاد یه نگاه به عکس یه نگاه به شهاب یه نگاه به امیرسام بعدم دست امیر رو گرفت آورد جلو میلاد- بفرما داداش تا میتونی بزنش امیرسام -اینم پسر عمس ما داریم یا خدا|||||||

شهاب اومد نابودش کنه اون یا خدا رو گفت و در رفت بقیه هم منفجر شدیم

ملیکا- عروس داماد رفتیم ما چرا اینجاییم -وای راست میگی شهاب ولش کن بیا بریم

شهاب بیخیال امیر شد فقط یکی زد پس کلش و رفتیم سوار ماشین شدیم -جییییییییغ شهاب چرا اینقدر تند میری شهاب- تا بهشون برسیم دیگه

-حالا مهسا رو درک میکنم که میترسید موقع رانندگی من جلو بشینه شهاب خندید و سرعت ماشین رو کم کرد بهشون رسیدیم و براشون بوق زدیم

یکم تو خیابون ها چرخیدیم و بوق زدیم بعدم هرکی رفت خونه خودش

جون پیاده شدن نداشتم پاهام درد میکردن خیلی زیاد شهاب- چرا پیاده

نمیشی

-پام درد میکنه تو برو یکم دیگه منم میام

از ماشین پیاده شد منم داشتم پاهام رو ماساژ میدادم که در باز شد جییییییغ شهاب
ب*غ*لم کرد

من همینجوری داشتم نگاهش میکردم ولی اون بدون هیچ حرفی در ماشین رو بست و منو
برد تو خونه -شهاب

-جانم

-میشه بزاریم زمین

-مگه پات درد نمیکرد

-آخه من از بلندی میترسم

-چرا دروغ میدی

-دروغ نگفتم

-تو اگه از بلندی میترسی چجوری رفتی ترن و سفینه اوا لو رفتم حالا چی
بگم یکم کمک کنید

-ام....خب....من....چیزه....عه خب میترسم بیفتم

-بهم اعتماد نداری....من تورو فقط یه جا میندازم اونم رو تخته سرم پایین بود و
خیلی آروم گفتم-سنگین نیستم شهاب- نچ مثل پر راحت بلندی کردم

موندم اون همه شکلاتی که میخوری چرا چاقت نمیکنه

-چاق بشم که چی بشه

در باز شد کیوان باران رو جلو صورتش گرفته بود و گفت- عمه میشه ب*غ*لم کنی -
فقط باران جونمو

باران رو ب*غ*لم کردم باهش بازی کردم بقیه بیرون بودن کیوان- نازنین

-هان

-تو هنوز منو برادرت نمیبینی

نمیدونستم چی بگم جوابم هم آره بود هم نه

من کیوان رو داداش صدا میکردم ولی هنوز ازش خجالت میکشیدم -جوابی ندارم

-نیازی نیست ازم خجالت بکشی تو دختر خجالتی ای نبودی

-نیستم

-پس میشه باران رو بزاری زمین مارم ب*غ*لم کنی اینو بالحن شیطونی

گفت منم مثل برج زهرمار نگاش کردم -برو بگو زنت ب*غ*لمت کنه

-نمیخوام میخوام آجیم ب*غ*لم کنه

خب اشکال نداره ب*غ*لمش کنم که نه؟ باران رو گذاشتم رو تخت و

ب*غ*لمش کردم کیوان- حس خوبیه خواهرت ب*غ*لمت کنه -بچه

تو عقده ب*غ*لمت داری

-راستش آره

-هان

-خب مامانم که خیلی وقته مرده خواهرم یا برادرم که نداشتم بابا هم که همش سر کار بود این شهابم که یه ب*غ*ل به آدم نمیده

-جلال خالق اینکه همش منو ب*غ*ل میکنه

-بعد از خواهر و مادرش تو تنها کسی هستی که ب*غ*لش میکنه راست میگفت نه درباره شهاب منظورم خودش بود اون تک فرزند بود و مادرش هم از دست داده بود منو میلاد همون داشتیم ولی اون تنها بود شهاب- الان کی بود داشت میگفت من بی غیرتم - نمیدونم شهاب- نمیدونی

-ام باران بود؟ بارانی چرا به عمو گفتم بی غیرت بعد رفتم ب*غ*لش کردم

میلاد- آی بچه منو وارد بازیتون نکنین

اومد ب*غ*لش کنه باران چسبید به من ای قربونش برم

-مثل اینکه منو بیشتر دوست داره داداش جان جوجوت پیش من میمونه

آناهید - چرا اینقدر سروصدا میکنین قرار بود برید این خرس قطبی رو بیدار کنینا

-جانم....خرس قطبی خودتی....اصلا چرا بیدارم کنین بلند گفتم- برید بیرون

میخوام بخوابم میلاد- یه نگاه به ساعت کن چه خبرته -خو دیشب عروسی بودم خسته

ملیکا- بیدار شد...عه بیداری که پس چرا نماید پایین -بیایم پایین چیکار
ملیکا- هیچی دور همی -آخه من خوابم میاد اناهیـد- میگم خرسی میگی نه
باران شروع کرد خندیدن -عه چرا یهوایی زد زیر خنده

آناهیـد -حتما یه چیزی دیده خوشش اومده

گذاشتمش رو زمین بینم میره سمت چی وایلیلیلی رفت طرف میز آرایشم خدایا تاجه هنوز
اونجاست نکنه اونو دیده آره همون بود

رو پاهاش ایستاد و خواست برش داره ولی نرسید بهش همه چرخیدن طرف
شهاب حتما به خاطر تاج تعجب کردن رفتم باران رو ب*غ*ل کردم تاج رو
گذاشتم رو سرش خندید ای جانم چه ناز میخنده مثل آناهیـده

-چرا همتون خیره به شهابین

حالا میدونستما میخواستم بینم چی میگن که البته هیچکس چیزی
نگفت -نگاش کنید چه ناز میخنده

کیوان اومد ب*غ*لش کرد باهش بازی کرد

مهسا هم تازه اومد بالا- ای بابا ملیکا تو رفتی اینارو بیاری خودتم ماندگار شدی

-بینم دیگه کسی پایین نیست که بیاد

مهسا- چرا شایان و امیر هوز پایینن که اگه تشریف نیارید اونا هم میان

-جییییییغ برید بیرون لباسام رو عوض کنم

همه رو بیرون کردم و رفتم لباسام رو عوض کردم یه تونیک و شلوار جذب مشکی پوشیدم
رفتم شالم رو درست کنم دیدم آناهید تاجه رو گذاشته سر جاش

رفتم پایین با امیرسام و شایان هم سلام کردم بعد نشستیم مشغول چرت و پرت گفتن
شدیم

-میگم نظرتون چیه ناهار رو بریم تو پارک

همه موافقت کردن و ربابه جونی برامون ماکارونی و قیمه و ته چین درست کرد ما هم
کمکش کردیم

پسرا هم رفتن زیرانداز و چادر آوردن گذاشتن تو ماشین

غذا هارو گذاشتیم تو سبد و با ربابه جونی خدافظی کردیم و رفتیم پارک و غذامون رو اونجا
خوردیم

چون جمعه بود خیلیا اومده بودن

نگا کن روز جمعه کله سحر من بدبخت رو از خواب ناز بیدار کردن خب بعد غذا یکم

هم بدمینتون بازی کردیم منو شهاب مقابل مهسا و کیوان

هر چهارتامون بازیمون حرفه ای بود ولی در آخر منو شهاب برنده شدیم و کیوان مجبور

شد برای همه بستنی بگیره اون روز خیلی خوش گذشت

فرداشم مهسا و کیوان برای ماه عسل رفتن فرانسه آخه مهسا عاشق پاریس بود و دلش

میخواست بره اونجا

ماه بعد

واللیلیلی الان ملیکا تو اتاق عمله بچش الاناس که بیاد مهسا هم حامله شده دوقلو داره الان ماهشونه

بارانی قربونش برم الان راه میره منم همه گیر بهم میدن چرا بچه نیاری خدایا آخه به شما چه من میخوام جوون بمونم شهاب تنها کسیه که بهم گیر نمیده آخ جون صدای گریه بچه

پرستار بچه رو آورد داد ب*غ*ل شایان شایان- سلام بابایی مامانی رو که اذیت نکردی آخی بچش پسره

عه من فکر میکردم دختره -بدش ب*غ*ل خاله

از شایان بچه رو گرفتم آخی کاملا شکل شایانه چشمای مشکی و صورت بامزه داره

ملیکا رو بردن تو یکی از اتاق ها هنوز بیهوش بود شایان بیخیال بچش شد رفت پیش زنش منم فسقلش ب*غ*لم بود

شهرزاد (خواهر بزرگه شایان) - بده منم ب*غ*لش کنم نازنین فسقل رو دادم ب*غ*لش کلی قربون صدقه اش رفت بعدم مامان شایان و مامان ملیکا اومدن باهش بازی کردن شایان هم تا ملیکا به هوش اومد بالا سرش بود

صداشون میومد ولی واضح نبود آخرش شایان اومد فسقل رو برد پیش ملیکا

منم رفتم تو اتاق

-ملی نگاه فسقلت چه بامزست اسمش رو میخواین چی بزارید
شایان - خانمی تو بگو

ملیکا داشت با فسقلش بازی میکرد ملیکا- امممممم نمیدونم.....آرتان
چطوره شایان - قشنگه

-خوبه پس اسمش از فسقل به آرتان تغییر یافت

همه خندیدن بعد ما شایان و ملیکا و آرتان فسقل تنها گذاشتیم منو شهاب رفتیم خونه
کیوان و میلادم همینطور مامان بابای ملیکا و شایان فقط موندن با خواهر شایان
آخ ببخشید فراموش کردم بگم شیدا و امیرسام هم سه ماه پیش عروسی کردن و الان سه
ماهه مسافرتن یا خدا

خب ما رفتیم خونه من مستقیم رفتم حموم آخیش نشستم تو آب
ولرم

بعد حموم رفتم بیرون لباسام رو بوشیدم و موهام رو شونه کردم و دم اسبی بستم
یهو حالم بد شد و گلاب به روتون بالا آوردم

-وای خدا من چی خوردم اینجوری شدم دهنمو شستم رفتم رو تخت
نشستم شهاب- نازنین حالت خوبه خیلی بیحال گفتم -اره من خوبم

-مطمئنی...پاشو بریم دکتر

-چیزیم نیست یه مسمومیت سادست

-خیلی خب

شهاب رفت به کاراش برسه منم رفتم تو تلگرام بگردم

-خدایا همیشه همه چیز توش هستا ولی انگار هیچی توش نیست چنتا چیز باحال بزارید

از همه کانال ها جز رمان لغت دادم والا فقط شارژم میره چیز جالب برای من که نداره

گوشیم رو خاموش کردم و یکم خوابیدم

شهاب- خانمی.....نازنین خانم.....خانمم.....نازنین.....ای بابا نازنین

-هان...چیه....شهاب بزار بخوابم خوابم میاد

-پاشو برای شبت هم بزار.....پاشو پاشو زود باش دستش رو گذاشت زیر

کمرم و بلندم کرد نشوندم رو تخت -آخه من پاشم چی

نتونستم حرفم رو کامل بگم سریع رفتم تو روشویی وای خدایا من چم شده

باز بالا آوردم که شهاب- نازنین لباس بپوش بریم دکتر -با...باشه

دهنم رو شستم شهابم به یکی از دوستاش که دکتر بود زنگ زد رفتم لباس

پوشیدم یه مانتو سورمه ای و شلوار جذب مشکی رفتم پایین شهاب کنار پله ها

ایستاده بود منتظر من بود با هم رفتیم سوار ماشین شدیم و رفتیم مطب دکتر

یکم نه یکم چیه یه یک ساعتی منتظر بودیم تا بالاخره نوبت ما شد

پس پارتی بازی به چه دردی میخوره مثلا رفیقته میگفتی مارو زودتر بفرسته داخل

خب بیخیال رفتیم تو جناب دکتر با جناب شوهر سلام و احوال پرسى گرمى کردن

منم که عین دکل چراغ برق جلو در ایستاده بودم نگا این دوتا میگرد خدایا اینا چند
قرنه همو ندیدن دکتر - سلام خانم رادفر ای بابا من خودم فامیلی دارم -
سلام... صالحی هستم

-بله نازنین خانم صالحی.....بفرمایید

خب ما رفتیم نشستیم این مارو معاینه کرد و گفت یه مسمومیت سادست شهاب - از بس
هرچی دستت میاد میخوری معلومه مسموم میشی -جانم...بزار بریم خونه مفصل راجبش
بحث کنیم

شهاب خشکش زد چون همیشه کلی بحث میکنیم آخرش من قهر میکنم اونم تا دو روز
باید منت کشی کنه خو به من خودش شروع کرد

خب حالا بیخیال ما بلند شدیم بریم که جناب دکتر جناب شوهر را صدا کرد منم رفتم
بیرون

شهاب یکم بعد من اومد و ساکت بود یعنی چی بحش گفته که این ساکت شده

رفتیم خونه تو ماشین شهاب یه کلمه هم حرف نزد جواب سوال های منم خیلی کوتاه میداد

خیلی دوست داشتم بفهمم چی شده ولی مگه میگفت چند روزه شهاب زیاد

میره دکتر خدایا خیلی میترسم اتفاقی افتاده باشه

-شهاب

-جانم

-چی شده

-هیچی چی باید بشه

-این چند روز رفتارت عوض شده چرا بهم نمیگی چی شده

-چیزی مهمی نیست

-مگه نگفتی چیزی رو ازم پنهان نمیکنی

شهاب تو چشمام نگاه کرد بعد سرش رو انداخت پایین

-شهاب بگو چی شده سکتتم دادی

-نازنین.....بیبین...راستش...راستش من.....من یه بیماری دارم خدایا چی

-چه بیماری ای....چرا تا الان چیزی بهم نگفتی....بگو چی شده شهاب حرف بزن دیگه وای

خدایا نکنه بیماریش

نه نه فکر بد نکن آروم باش نازنین شهاب-

من...راستش...چجوری بگم

-نمیدونم یجوری بگو شهاب- من...ن....نمیتونم

-تو نمیتونی چی

-نمیتونم بچهدار شم

بعد نفسی که در سینه حبس کرده بود رو رها کرد صبر کن الان چی گفت

یعنی چی که بچه دار نمیشه -شهاب متوجه نمیشم

شهاب- اگه...اگه به خاطر این موضوع.....درخواست.....درخواست طلاق کنی بهت.....بهت
حق میدم بعد بلند شد رفت بالا چی شد الان

یکی بیاد بیدارم کنه این خوابه درسته

درسته من گفتم الان بچه نمیخوام ولی این به این معنی نیست که اصلا نمیخوام ولی
شهاب

واییییییییی خدایا

شیطون- چرا حرس میخوری اون که گفت اگه طلاق بخوای بهت حق میده و قبول میکنه
وجدان- نه نازنین اون تورو دوست داره تا حالا از همه چیز برای خوشحالی تو گذشته اون
وقت میخوای ولش کنی بری شیطون- وجدان چرت نگو میگی تاریک دنیا بشه وجدان-
تاریک دنیا.....چرا چرت میگی شیطون

شیطون- من دارم حقیقت رو میگم.....نازنین تو بچه میخوای درسته شهاب رو ول کن از اینجا
برو برو با یکی دیگه ازدواج کن
-شیطون جان شیطون- جانم عزیزم

-اول هیچکس جز خانوادم حق ندارن منو عزیزم صدا کنن دوم کیش کیش نمیخوام به چرت
و پرتات گوش کنم

شیطون- یعنی میخوای برای همیشه با اون مرد زندگی کنی....خاک تو سرت

-خاک تو سر خودت برو بیرون از ذهنم به حرفات گوش نمیدم شهاب تا حالا برای من
هیچی کم نداشتی میدونم دوسم داره منم دوسش دارم

اون از نعمت بچه محروم شده از داشتن عشقش هم محرومش کنم نه این کارو نمیکنم

بلند شدم رفتم بالا جلو در اتاق شهاب ایستادم یکم مکث کردم

آروم در زدم جوابی نداد نگران شدم سریع رفتم داخل وای خدا

چراغا چرا خاموشه

شهاب رو دیدم کنار پنجره نشسته و بیرون رو نگاه میکنه رفتم طرفش منو که

دید سرش رو انداخت پایین

-شهاب

شهاب- میدونم به نظرت احترام میزارم من نذاشتم کامل بگه پریدم

ب*غ*لش -چرت نگو دیوونه من دوست دارم صدای قلبش رو

میشنیدم یا خدا قلبش در نیاد بی شوهر شم شهابم دستش رو دور

کمرم حلقه کرد شهاب- منم دوست دارم ولی واقعا تو نذاشتم

حرفش رو کامل بگه

-من همین که تو پیشم باشی برام کافیه و سرم رو گذاشتم رو سینش شهاب یه نفس

راحت کشید و بله دوباره من بدبخت رو لبو کرد -آخ شهاب لبو شدم فشارم نده

شهاب دستش رو شل کرد

شهاب- نازنین

-جانم

با هر زوری بود جلوشو گرفتن که فرار نکنه در رو هم بستن
 خیلی خر شانسا حال میکنی چه خانواده شوهر خوبی دارم همیشه طرف منن
 شاهین- نازنین خانم حالا نمیگین چی شده میخوای بکشیش -بفرمایید داخل بگم
 ببخشید اینجا موندید مادر جون - این چه حرفیه عزیزم
 با هم رفتیم داخل شاهین هم شهاب رو آورد تو خونه
 شاهین و شهاب نشستن رو مبل دو نفره شاهین هم محکم شهاب رو گرفته بود در نره
 ربابه جون از مون پذیرایی کرد منم این کلاهی که سرم گذاشت رو
 گفتم بيشول سکتتم داد
 مادر جون رفت گوش شهاب رو گرفت- مگه نگفتم عذیتش نکن شهاب با آه و ناله
 گفت شهاب- آخ مامان گوشم کنده شد
 ای بابا یه شوخی بود دیگه
 مادر جون- تو بلد نیستی چرا شوخی میکنی بعد گوشش رو ول کرد
 آخی دلم برا آقاییم سوخت گوشش قرمز شده بود
 بعدش مامانی اومد کلی قربون صدقم رفت و کلی هم قربون فنچم رفت خیلی دوست دارم
 بدونم دختره یا پسر
 اونا بعد شام رفتن منم با شهاب قهر بودم به خاطر اینکه اینجوری ترسوندم شهاب- خانمی
 هنوز قهری
 -اوهوم

-بخشید دیگه

-نمیخوام

-نازینم

-هان

اومد پیشونیم رو ب*و*سید شهاب- دوست دارم

-منم همینطور

بعد رفتم تو ب*غ*لش راستش خیلی ازش ناراحت نبودم فقط لحظه اول یکم

عصبانی شدم دستم رو گذاشتم رو شکمم

-شهاب

-جان شهاب

-این فنچی الان چند ماهشه؟ راستی تو کی فهمیدی؟

-فنچی الان ماهشه منم چند روز پیش که حالت بد شد فهمیدم

-دوستت گفت مسمومیت سادست که

-آره من ازش خواستم اگه واقعا حامله بودی بهت نگه

-پس از اول میخواستی حرسم بدی

-عه خب میخواستم ببینم منو بیشتر دوست داری یا فنچیمون رو

-معلومه فنچی

-عه مگه نگفتی منو با بچه عوض نمیکنی

رفتم پایین ربابه جون یه صبحانه کامل برام آماده کرده بود کلی هم قربون
صدقه منو فنچی رفت

بعد از صبحانه از ربابه جونی تشکر کردم رفتم اتاقم لباس خونگی هامو با مانتو آبی آسمانی
و شلوار لی یخی و شال آبی عوض کردم گوشیم رو گذاشتم تو کیفم و رفتم بیرون
سوار ماشینم شدم و حرکت کردم خونه مهسا خونشون خیلی بزرگ بود
ولی نه اندازه خونه ما

من از خونه بزرگ زیاد خوشم نیامد ولی شهاب آخرش بزرگ خرید دستم رو گذاشتم
رو زنگ که کیوان جواب داد

کیوان- نازنین قلبمون وایساد آروم تر دختر

-عه اصلا من قهلم خدافظ کیوان- لوس بازی در نیار بیا بالا

درو باز کرد و رفتم تو خونه یا خدا حیاط پر گل بود

سمت چپ پارکینگ بود سه تا ماشین توش که دوتاش مال مهسا بود یکیش مال کیوان

مهسا ماشین خودشو از خونه باباش آورد کیوان هم برایش یه ماشین دیگه گرفت

حالا هر وقت با یکیش تصادف میکنه با اون یکی میره رفتم تو

-سلام بر داداش و دختر دایی خلم نه یکی چیزه گلم کیوان خندش گرفت

ولی مهسا میخواست بکشتم ولی خب تا اون دوتا جوجه تو شکمش که

نمیتونست

رفتم ب*غ*لش کردم

-سلام دختر دایی جوجوهات خوبن سلام جوجوهای عمه داداش
جان سلام

کیوان- سلام کله سحر چی شده اومدی

-اومدم دوقلو های عمه رو بینم و مامانش رو

تو مگه الان نباید سر کارت باشی کیوان- امروز مرخصی گرفتم
-توهم که هی مرخصی بگیر

مهسا بیا بریم بالا میخوام یه چیزی بهت بگم

ماجرای دیروز رو بهش گفتم اول یکم عصبانی شد یکم که نه میخواست شهاب رو بکشه
ولی بعدش ب*غ*لم کرد به خاطر فنچی خوشحال بود -راستی مهسا اسم جوجو هاتو چی
میخوای بزاری مهسا- آرسام و آنیکا

-نازی قشنگه

-آرهآرسام رو من انتخاب کردم آنیکا رو کیوان انتخاب کرد

-حالا چند وقت دیگه دنیا میان

-ماه دیگه

-ماه دیگه من تازه مثل تو کلوچه میشم

یکم گفتیم و خندیدیم بعد من رفتم خونه داداش میلادم

-سلام بر آناهید جونم بارانی کو

-درست بگو اومدی باران رو بینی دیگه

-عه بگو دیگه کجاست این عشق عمه

-داره تمرین راه رفتن میکنه

رفتم تو اتاقش دیدم بله خانم دست به دیوار و بالشت و هرچی که بتونه خودشو باهاش

نگه داره گرفته و راه میره آخی میلاد فداش

-سلام بارانی عمه

ب*غ*لش کردم ماچش کردم جای رژ ل*ب*م رو گوشش موند باران یاد گرفته یه

چیزایی میگفت باران - عمه.....دوست

-ای فدا عمه گفتنت منم باران دوست

یکم با باران بازی کردم و ما آناهیدم کلی حرف زدیم که گوشیم زنگ خورد شهاب بود

-الو بله

شهاب - نازنین کجایی چرا گوشیتو جواب نمیدی -خونه داداشم زنگ

نخورد که

-همونجا بمون میام دنبالت

-نمیخواه با ماشینم

-باشه پس زود بیا

-چشم خدافظ

-خدافظ

طفلی خیلی نگران بود مگه ساعت چنده یا خدا ساعت کی شد
 با آناهید و بارانی خدافظی کردم و رفتم پایین همون موقع میلاد از ماشینش پیاده شد
 -سلام و خسته نباشید خدمت داداش گلم میلاد- سلام کجا داری
 میری

-دیرم شده میرم خونه

بعد لپش رو ماچیدم و باهاش خدافظی کردم
 رفتم سوار ماشینم شدم رفتم خونه شهاب جلو در منتظر بود -سلام چرا اینجا
 ایستادی شهاب- سلام منتظر تو بودم

کجایی یه ساعته هرچی زنگ میزنم جواب نمیدی

-گفتم که خونه میلاد داشتم با آناهید حرف میزدم ببخشید

-اشکالی نداره بیا بریم تو

دستم رو گرفت پیاده شدم رفتیم تو خونه بعد ناهار رو مبل نشستیم فیلم دیدیم فیلم
 عاشقانه بود

شهابم هی منو ب*غ*ل میکرد هی من لبو میشدم از ب*غ*لش میومدم بیرون

آخرش هم تو ب*غ*لش خوابم برد وقتی بیدار شدم تو اتاقم بودم ولی شهاب نبود

رفتم تو اتاقش دیدم مشغول کاره رفتم به آب میوه براش
درست کردم -بفرما آقاییم شهاب- ممنون عزیزم

یکم پیشش نشستم کاراش که تموم شد وسایلش رو جمع کرد -شهاب

-جانم

-میشه بریم شهربازی لطفا

-نیازی به خواهش نیست پاشو آماده شو بریم

-جییییغ ممنون

پریدم ب*غ*لش و ب*و*سیدمش اونم ب*غ*لم کرد و بعد رفتم لباسام رو عوض کنم
یه لباس کرم تا بالای زانو و شلوار جذب مشکی و شال کرم با یه نوار طلایی روش بود رو
پوشیدم

کفش های مشکیم هم پوشیدم و رفتم پایین شهاب جلو پله ها ایستاده بود
با هم رفتیم تو ماشین و پیش به سوی شهربازی

شهاب- بریم تونل وحشت دوباره خودتو بندازی ب*غ*لم -ایش حالا هی بگو نه
نمیخوام بریم سفینه

-چشم خانمی

-اول برام برام پشمک بخر تا تو صفی بخورمش

-چشم

رفت برام پشمک خرید منم یه دیگه برداشتم گذاشتم دهنش بعد رفت بلیط خرید

-ولم کن

-ولت نکنم چیکار میکنی

شهاب- ولش نکنی با من طرفی بی ناموس اومد یکی زد تو صورت

پسره

دستم رو از دستش کشیدم و رفتم عقب شهاب دستم رو گرفت کشید پشت سرش

خودش با اینا درگیر شد

وای خدایا نه شهاب ول میکرد نه جوجه تیغیا آخرش مردم اومدن

جداشون کردن

اینجا که جدا شدن اون جقله ها فرار کردن منم رفتم پیش شهاب -شهاب

شهاب- میدونم مقصر تو نبودی نمیخواه چیزی بگی بیا بریم

بیخیال شهر بازی شدیم رفتیم تو ماشین

از گوشه ل*ب*ش داشت خون میومد یه دستمال برداشتم خونش رو پاک کردم شهابم

فقط نگام میکرد

شهاب - آخرش این خوشگلیت کار دستت میده -تقصیر من چیه

-نازنین

-جانم

-وقتی میایم بیرون ازم جدا نشو که این بی شرفا بیان سمتت

-چشم آقاییم

شهاب یه لبخند زد بعد ماشین رو روشن کرد

راه افتاد منم داشتم از پشت شیشه دودی بیرون رو نگاه میکردم که ایستاد -عه چرا ایستادی

نگاه کردم دیدم جلو یه فستفود ایستاده شهاب- خب چی میخوری

-پیتزا

-بریم تو یا بگیرم ببریم خونه

-بگیر بریم خونه خسته شدم امروز

-چشم خانمی همینجا بشین پیاده نشی بدزدنت

-مگه بچم

سوییچ ماشین رو بهم داد و پیاده شد در رو که بست در ماشین رو قفل کردم و سرم رو بردم تو گوشی یکم نت گردی کردم که یک زد به شیشه ماشین سرم رو آوردم بالا دیدم شهابه در رو باز کردم پیتزا هارو گذاشت صندلی عقب و نشست تو ماشین رفتیم خونه من مستقیم رفتم حموم

یه حموم آب گرم گرفتم آخیش آرامش بهم تزریق شد بعد رفتم لباسام رو پوشیدم

موهام هنوز خیس بود حوله رو گذاشتم رو سرم و داشتم خشکش میکردم همینجوری رفتم بیرون همون موقع شهابم حوله رو سرش بود از اتاقش اومد بیرون

خندمون گرفت با هم رفتیم پایین

شهاب خوش به حالش زود موهاشو خشک کرد من بدبختم که هرچی سشوار میزدم خشک نمیشد آخرش شهاب اومد کمکم موهامو خشک کرد رفتیم جلو TV و فیلم دیدیم و پیتزا هم خوردیم -شهاب

-جانم

-میخوام موهامو کوتاه کنم کارتت رو میدی برم آرایشگاه

-کارتت رو میدم ولی موهاتو کوتاه نکن

-عه چرا

-من بلند دوست دارم

-عه خب تا خشک بشه دیوونم میکنه

-نچ همیشه

-من میخوام کوتاه کنم

-پس منم درو قفل میکنم که نری کوتاش کنی حرسم درآمد -چرا زور میگی

دستش رو انداخت دور کمرم و ب*غ*لم کرد شروع کرد نوازش

موهام

شهاب- موهات به این خوشگلی دلت میاد کوتاهش کنی

من خودمم موهامو خیلی دوست داشتم پس بیخیال کوتاه کردنش شدم

سه ماه بعد

جیییییییییغ آرسام و آنیکا به دنیا اومدن چقدر نازن من من و میلاد اینا هم کپی همن
فنج من الان ماهشه بزرگ شده هی جفتک میزنه شهابم دعواش میکنه که چرا منو عذیت
میکنه

وای یعنی شدم توپ کم باد شکم خیلی گنده شده دوست ندارم هنوز نمیدونم پسره یا
دختر میخوام صبر کنم به دنیا بیاد بعد بفهمم با شهاب کلی سر اسمش بحث کردیم هم
اسم دختر هم پسر ولی هنوز به نتیجه ای نرسیدیم

این چند وقت خیلی میرم خونه مادرجون به خاطر اصرار های زیاد اونا البته وقتی میرم اصلا
نمیزارن من از جام بلند شم

وای نگفتم مامان بزرگ خودم

مامان بابام اینقدر گیر میده به من و چرت میگه من موندم خدایا اون موقع که داشتی برا
آدما زبون میدادی برا این پارتی بازی کردی زبون دراز بهش دادی

من عصابم از این خورد میشه که گیر به آناهید میده قشنگ تو روش
برگشت گفت

من زودتر بچه هامو میدیدم عمرا نذاشتم با همچین دخترایی ازدواج کنن مگه دختر کمه
وای وقتی اینو گفت باید میلاد رو میدید ین چقدر عصبانی شد دیگه نتونست جلو خودشو
بگیره با مادربزرگ کلی دعوا کرد و خت و نشون کشید اگه یه بار دیگه چرت و پرت به

زنش بگه روزگارش سیاهه بعد دست آناهید رو گرفت رفتن بیرون به حرفای بابابزرگ هم اهمیت نداد که سعی میکرد جلوشو بگیره

از اون روز تا آلان میلاد اصلا خونه بابابزرگ نمیره حتی نمیزاره اونا از در برن داخل خورش هر وقت هم میره خونه بابا اون اونجا باشه نیومده بر میگرده حق داره به زنش توهین شده

منو شهابم زیاد اون طرفا نمیریم فقط بعضی وقتا که اصلا هم به این عجزه اهمیت نمیدیم مامان مامانم که الان شوهرش زندانه خودشم تنها تو خورش البته یه خونه کوچیک به خاطر بدهی های بابابزرگ خونه رو فروختن

از اونم متنفرم و من و میلاد اصلا طرفش نمیریم چون اونم میدونست و چیزی نگفت و تازه به بابابزرگ کمک کرد میلاد رو کشوند خونشون شهاب- نازنین.... نازنین..... نازنین -هان بله چیه

-کجایی یه ساعته

-در افکارم به سر میبردم حالا جانم امری داشتید

-نه فقط خواستم نجاتت بدم در افکارت غرق نشی

-شنا در افکار بدم غرق نمیشم

-خوبه

رفتیم خونه جناب شوهر باز به بهانه ب*غ*ل کردن بچه منم ب*غ*ل کرد حالا موهای

منو ناز میکنه ها میگه نه بچمو دارم ب*غ*ل میکنم

-بسه دیگه بچت مثل زنت لبو شد

از ب*غ*لش اومدم بیرون رفتم تو اتاقم لباسام رو عوض کردم و رو تخت ولو شدم

شهاب- مامان بچمون -بله بابای بچمون

-آب میوه میخوای

مثل فنر پریدم و گفتم- آره آره آره -باشه الان میارم

شهاب برام آب میوه آورد

آب میوه رو که خوردم باز رو تخت دراز کشیدم که باز این غول فنچ جفتک زد

-آخ آروم تر غول فنچکم شهاب- داره لگد میزنه

-آره زورشم زیاده

شهاب دستش رو گذاشت رو شکم وقتی پاهاشو حس کرد لبخند زد و البته منم لبو کرد

-شهاب تو چرا این عادت فشار دادن رو کنار نمیزیاری

-آخه نمیدونی چه کیفی میده با حرس نگاش کردم

وای خدا بچم دنیا اومد فشارش نده بکشتش

شب بعد شام رفتیم لالا ولی مگه غول فنچم میزاره بخوابم هی لگد میزد منم کمرم درد

میکرد ولی میترسیدم جیغ بزنم شهاب خواب زده بشه تا صبح بیدار بودم

بالاخره کمر دردم بهتر شد و فنچی هم آروم منم چشمام رو بستم همون موقع ساعت زنگ

خورد وای خدایا

شهاب بیدار شد

شهاب- عه نازنین چرا زیر چشمت پف کرده سیاه شده -مگه فنچی جان
میزاره من بخوابم آخه کمر درد هم داشتم نتونستم بخوابم

-خب چرا بیدارم نکردی

-بیدارت میکردم که چی بشه آخه اینجوری فقط تو خواب زده میشدی

-عزیزم میبردمت دکتر

-اونم میگفت اینا طبیعیه حالا ولش کن مهم نیست تو برو دیرت میشه من یه چرت بزنم

-باشه عزیزم اگه دوباره کمر دردت شروع شد بهم زنگ بزن میبرمت دکتر

-باشه خداافظ

-خداحافظ عزیزم

بعد پیشونیم رو ب*و*سید و رفت لباساش رو عوض کرد منم تا چشمام رو

بستم خوابم برد

با حس نوازش موهام بیدار شدم عه شهاب مگه نرفت -شهاب

مگه نرفتی شهاب زد زیر خنده

شهاب- رفتم خانمی الان برگشتم -جدی واییییییی الان ساعت

چنده

-دو

-یا خدا چقدر خوابیدم

سریع اوادم بلند شم که شهاب نداشت

شهاب- یهو بلند شی هم خودت عذیت میشی هم بچه آروم باش عزیزم دیشب بیدار

بودی طبیعیه تا الان بخوابی منم مثل گربه شرک داشتم نگاش میکردم

کمکم کرد بلند شدم رفتم آب به صورتم زدم بعد لباسام رو عوض کردم رفتم پایین شهاب

منتظر من بود تا منو دید بلند شد صندلی رو کشید عقب منم نشستم

با هم ناهارمون رو خوردیم ربابه خانم ماهی شکم پر درست کرده بود گفت برا هوش فنچم

خوبه

من ماهی زیاد دوست نداشتم ولی این واقعا خوشمزه بود بعد ناهار من و شهاب

نشستیم رو مبل و تلویزیون دیدیم

شهاب- راستی یادم رفت بگم امیرسام بهم زنگ زد گفت امشب بریم اونجا برا شام

-جدی...باشه ساعت چند بریم

-میام دنبالت با هم بریم

-باشه

بعد از دیدن دوتا فیلم رفتم تو اتاق شهاب هم رفت بیرون کار داشت یه نگاه به ساعت

کردم بود

رفتم حموم وان رو پر کردم و نشستم توش

-آخیش

دستم رو گذاشتم رو شکمم

-مامانی سه ماه دیگه میتونم بفهمم دختری یا پسر ولی یه حسی بهم میگه

دختری

حموم کردم و اومدم بیرون حوله رو دور خودم پیچیدم رفتم لباسام رو پوشیدم و موهامو

خشک کردم یه نگاه به ساعت کردم : بود اوه اوه مگه چقدر تو حموم بودم

سریع رفتم از تو کمد یه لباس سرمه ای و شلوار مشکی و شال سرمه ای برداشتم یکمم

آرایش کردم که یکی در زد -بفرمایید

شهاب- نازنین آماده ای

-آره آماده بریم با هم رفتیم پایین

راستی یادم رفت بگم شهاب یه ماشین دیگه خریده که البته اسمش رو نمیدونم هی میگه

من یادم میره

چون به سختی باید سوار ماشین شاسی بلندش میشدم یه ماشین گرفت که من راحت باشم

رفتیم سوار شدیم و رفتیم خونه امیر اینا

رسیدیم شهاب ماشین رو پشت ماشین میلاد پارک کرد رفتیم زنگ در رو

زدیم شیدا در رو باز کرد رفتیم داخل اون مهمونی هم مثل مهمونی های قبلی

حرف خاصی نزدیم سه ماه بعد

حدود ساعتی میشه رفته حوصله ام بدجور سر رفته خدایا چه غلطی کردم ازدواج کردم کارم
همش تو خونه نشستنه اه خسته شدم فنچی دنیا بیاد تا میتونم تو شهر ول میچرخم عه زنگ
در زدن

ربابه جون خونه نیست با شوهرش رفتن خونه یکی از اقوام ای بابا چه کنم رفتم گوشی
آیفون رو برداشتم

-بله-

کسی جواب نداد فقط یکی دستش رو جلو آیفون تکون داد حتما امیره گوشی گذاشتم
رفتم جلو در و درو باز کردم

عه کسی اینجا نیست که اومدم بیرون کوچه خلوت بود که یهو یکی یه تیکه پارچه گذاشت رو
دهنم بعدش سیاهی و چشمام بسته شد

شهاب

بعد از کارم رفتم گل فروشی و یه دسته گل بزرگ برای نازنین گرفتم رسیدم خونه عه در
چرا بازه

ماشین رو تو خونه نبردم همونجا جلو در پارک کردم دسته گل رو برداشتم رفتم تو

-نازنین.....خانمی

کسی جواب نداد

پام خورد به یه کاغذ خم شدم پاکت بود برداشتمش بازش کردم وای خدایا
نه

متن- تو سال نازنین رو از من گرفتی ولی دیگه بسه پسش میگیرم تو و اون بچتم میکشم تا
هیچ مانعی برای رسیدن من به عشقم وجود نداشته باشه

خدایا یعنی چی

دویدم تو خونه نازنین رو صدا زدم تو همه اتاقا گشتم نبود

خدایا نه من زن و بچمو به تو میسپارم خواهش میکنم نزار اتفاقی براشون بیفته

گوشیم زنگ خورد ناشناس بود -الو

پارسا- به پلیس زنگ بزنی بچه زود تر از تو میمیره داد زدم

-بلایی سرشون بیاد زنده نمیمونی مثل دیوونه ها میخندید و حرف

میزد این چرا اینجوری شده

پارسا- میکشمت شهاب منتظرم باش بعد قطع کرد

برای خودم نگران نبودم ولی نازنین و بچه تو شکمش اگه بلایی سرشون بیاد هیچ وقت

خودمو نمیبخشم

زنگ زدم به کاوه دوست دوران دبیرستانم اون پلیس بود البته با یه شماره جدید بهش

زنگ زدم که پارسا نداشته باشه کاوه- بله بفرمایید

-الو کاوه

-عه شهاب تویی شماره جدیدته

- کاوه بعدا حرف میزنیم گوش کن

-چی شده

-نازنین رو پارسا دزدیده میخواد منو بچمو بکشه میتونی ردش رو بزنی -

بهت زنگ زده

-آره

-خوبه از رو اون تماس میشه ردش رو گرفت

-کاوه لطفا مخفیانه کارت رو بکن وگرنه بچمو میکشه

-نگران نباش داداش همه چی درست میشه

نازنین

وقتی چشمام رو باز کردم تو یه اتاق رو تخت بودم دستش رو گذاشتم رو

شکم

آخیش بچم سالم بود تو اون اتاق کوچیک فقط یه تخت بود همین بلند شدم هوا تاریک

بود خدایا کی منو آورده اینجا یهو در باز شد پشت در دوتا گردن کلفت ایستاده بودن

بعدش عه این که پارسا عه اومد داخل

پارسا- سلام عزیزم بالاخره بیدار شدی

-چی از جونم میخوای

-آروم باش عشق من چرا باید بهت صدمه بزنی

-پارسا چرا منو آوردی اینجا اشکام سرازیر شد ازش میترسیدم

لحن حرف زدنش مثل این دیوونه های تیمارستانی بود به شکم نگاه کرد

وای خدا بلایی سر بچم نیاره پارسا- این مانع بین منو توعه

-چی

-اول اون بابای اشغالش که تورو ازم گرفت میکشم بعدش این بچه که خون اون تو رگشه

نه نمیخوام هیچ اثری از اون مرد تو زندگی ما باشه این واس چی چرت

میگه خدا جونم کمکم کن -نمیزارم به خانوادم آسیب بزنی پارسا -خانواده

تو منم عزیزم داد زدم- اینقدر به من نگو عزیزم

پارسا- جیغ نزن صدات خراب میشه این جدی جدی انگار خله

-یه سوال پپرسم راستش رو میگی

-پپرس عزیزم

ای بابا شیطونه میگه همچین بزمنش عزیزم گفتن یادش بره -پارسا تو دیوونه ای

اولش به هم ریخت نگام کرد و گفت- آره من دیوونم دیوونه تو عزیزم میدونی وقتی

فهمیدم ازدواج کردی چه حالی شدم نازنین من واقعا دوست داشتم و دارم رفتن تو برام

مثل یه کاب*و*س بود

الان اومدم که برت گردونم برگردی و مال من بشی زن من بشی من...

نذاشتم کامل بگه داد زدم

-من هیچ وقت دوست نداشتم و ندارم کلم کن دست از سرم بردار بزار زندگی کنم بزار
کنار کسی باشم که دوشش دارم

پارسا داد زد- خفه شووووو و رفت بیرون

خدایا چیکار کنم شهاب زودتر خودتو برسون خواهش میکنم بیا حس میکردم فنچمم
مثل من ترسیده

نشستم رو زمین و شکمم رو به امید فنچیم نوازش کردم -تترس مامانی تترس
عزیزم بابایی میاد مطمئنم اون مارو رها نمیکنه

تو آروم باش من نمیزارم بهت صدمه بزنه همون موقع یه قطره اشک
از چشمم اومد

گرم گرفت با بغض و هق هق کنان به بچم دلگرمی میدادم اون درکم میکرد
میفهمید چی میگم وقتی باهاش حرف میزدم اون بهم آرامش میداد همینجور که
گریه میکردم خوابم برد

چشمام رو که باز کردم هنوز تو اون اتاق بودم یهو در باز شد وای نه سریع بلند
شدم

یه آقاهه اومد تو یه سینی غذا دستش بود بدون حرف گذاشتش رو تخت و رفت
راستش گشتم بود ولی اگه توش دارو ریخته باشه چی رفتم نون رو برداشتم
بوش کردم

وای خدا حدسم درست بود بو دارو میداد اون میخواد فنچمو بکشه شهاب کجایی این
عوضی میخواد بچمونو بکشه تنهایی چیکار کنم از سینی غذا دور شدم رفتم یه گوشه
نشستم یکم گذشت پارسا اومد تو پارسا- چرا صبحانتو نخوردی
-اشتها ندارم

اومد طرفم وای خدایا میخواست ب*غ*لم کنه که پشش زدم -ازم دور شو عوضی

-از چی میترسی خانمم

-من خانمت نیستم

-آره ولی میشی

-لطفا تا اون موقع تنهام بزار

-باشه ولی وقتی زنم بشی همیشه باید پیشم باشی

-خب دیگه برو

یه لبخند زد و رفت سمت در پارسا- ناهار چی دوست داری -

گشتم نیست چیزی نمیخوام

بازم لبخند زد ای بابا بعد رفت بیرون یعنی حرس آدم در میاره یه پنجره کوچیک بالا
سرم بود که میله داشت مثل میله های زندان بود رفتم طرفش چشمم رو به بیرون بود و
بقیه صورتم به دیوار یواشکی بیرونو نگاه کردم

وای خدا جونم ازت ممنونم که به حرفام گوش میکنی

شهاب با یه پسر هم سن خودش از دیوار پریدن اومدن داخل یواشکی میرفتن که کسی
متوجه نشه

تا از این غولا هم بیرون تو حیاط میچرخیدن ولی از پارسا خبری نبود دیگه شهاب رو
نمیدیدم

-مامانی دیدی بهت دروغ نگفتم دیدی بابایی اومد یهو صدا خوردن کله به
دیوار اومد وای نکنه برا شهاب انفاقی افتاده

در باز شد دو نفر شوت شدن تو بیهوش شده بودن اینا شهاب و اون پسره نبودن شهاب
اومد داخل شهاب -نازنین

بعد سریع اومد ب*غ*لم کرد داشتم تو ب*غ*لش گریه میکردم
شهاب- آروم باش خانمی آروم باش عزیزم همه چی درست میشه من
پیشتم نترس

-شهاب

-جانم عزیزم

-پارسا میخواد تو و بچمونو بکشه

اون تو غذا دارو ریخته بود حتما دارو برای کشتن فنچم بوده -از اون که نخوردی

-نه بوش کردم وقتی دیدم بود دارو میده گذاشتمش کنار همه اینارو با گریه
میگفتم

شهاب اشکام رو پاک کرد و ازم خواست آروم باشم ممکنه صدامون رو بشنوه منم ساکت شدم

اون پسره اومد جلو- سلام نازنین خانم من کاوه هستم دوست شهاب و البته پلیسم -خوشبختم

آقا کاوه- شهاب این اسلحه رو بگیر و همینجا بمون من میرم پارسا رو پیدا کنم شهاب- باشه

شهاب اسلحه رو گرفت وای خدا جون یعنی چی میشه من میترسم

آقا کاوه رفت بیرون

شهاب- نازنین نترس عزیزم اینجا توسط پلیس محاصره شده منو کاوه اومدیم داخل تا از تو محافظت کنیم که یه وقت پارسا گروگانت نگیره

من ازت محافظت میکنم عزیزم پس این استرس رو کنار بزار هم برا خودت بده هم بچه -میدونم....باشه تا تو کنارمی....ارومم

شهاب یه لبخند زد بعد رفت دست و پای اون دوتا غولی که نوله شدن رو بست در رو هم بست اومد پیش من یکم بعد در باز شد یا خدا پارسا اومد تو

پارسا- ازش دور شو شهاب شهاب- اینو من باید بگم

پارسا-اون دیگه زن تو نیست (اینو داد زد) (هستم تا چشت دراد) (تو دلم گفتم)

نمیتونستم حرف بزnm حالم خوش نبود هنوز صدای شلیک گلوله تو گوشم میپیچید

خانم پلیس - آمبولانس خبر کنید فکر کنم وقتشه

شهاب با تعجب گفت - الان؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟.....آخه فنچی تو هم وقت گیر اوردیا

از لحن حرف زدنش خندم گرفت خب با هر بدبختی بود مارو بردن

بیمارستان هنوز موندم شلیک دوم برا چی بود

شهاب

منو پارسا روبه رویه هم بودیم میترسیدم شلیک کنه به نازنین بخوره آخه دستش میلرزید

خب چاره ای نبود پلیس هم بهم اجازه شلیک داده بود

هدفگیریم خوب بود تو یه حرکت پاشو نشونه گرفتم و شلیک کردم درست بهش خورد

نازنین جیغ زد وای خدا حالش بد نشه

پارسا اسلحه اش رو بالا آورد که شلیک کنه که کاوه شلیک کرد سمت اسلحه و اسلحه از

دست پارسا افتاد پلیسا رفتن طرفش منم رفتم طرف نازنین

مثل بید میلرزید معلومه خیلی ترسیده هرچی صداش میکردم و ازش میخواستم آرام

شه آرام نمیشد

وقتی هم آرام شد این فنچی گفت من میخوام پیام به این دنیا آخه مگه اونجا بهت

بد میگذره که میخوای بیای الان آخه وقتی به فنچی گفتم چرا الان نازنین خندش

گرفت لبخندش رو که دیدم انگار دنیا رو بهم دادن خیالم راحت شد

بردنش بیمارستان بعد از انجام کارا رفت تو اتاق عمل کاوه هم با من اومد ولی بقیه رفتن

وای خدا چرا بچه دنیا نیامد پس چند ساعتی گذشته نکنه اتفاقی برا نازنین

افتاده کاوه- واس چی بلند بلند فکر میکنی -جان...بلند بود

-یس

منم شدم مثل نازنین

یه لبخند رو ل*ب*م نشست یکم بعد دکتر از اتاق عمل اومد بیرون

دویدم طرفش

-آقای دکتر حال همسرم چطوره دکتر یه لبخند زد و گفت

-حالش خوبه نگران نباش هم اون هم دخترت سالمن گفت دختر

فنچ منو نازنین دختر شد وای خدایا شکرت

نازنین رو آوردن بیرون من دنبالش رفتم بردنش تو یه اتاق بیهوش بود

آخی لاغریش داشت یادم میرفتا

صدای کاوه رو شنیدم که داشت با یه بچه بازی میکرد بچه هم میخندید اصلا گریه نمیکرد

-کاوه بچه مردم رو چرا برداشتی کاوه- آخه باباش یادش رفت

بیارتش -هان

کاوه یکی زد تو سرش و گفت- خره این بچه خودته رفتی دنبال زنت منم از پرستار

گرفتمش -بچه من

رفتم طرفش که ازش گرفتمش و ب*غ*لش کردم یکم مو داشت که قهوه ای بود پوست سفید صورت گرد بینی کوچولو و لب های کوچیک صورتی و وای خدا چشمش آبی بود

کاوه- بچت کپ خانمته خداروشکر به تو نرفته اومدم بزمنش که در رفت فنچی هم خندید خنده هاش مثل نازنین بود

کاوه- جناب آقای مجنون خانمته به هوش اومد سریع رفتم فنچی رو دادم ب*غ*ل کاوه و رفتم تو اتاقش

نازنین

چشمم رو که باز کردم تو یه اتاق بودم هنوز اون صداها تو گوشم بود ولی برام مهم نبود چون شهاب و فنچم سالم بودن عه فنچم کو

همون موقع شهاب اومد داخل شهاب-سلام خانمی

-شهاب

-ای قربون شهاب گفتنت جانم عزیزم -فنچم کو

-منظورت فنچمونه

-آره همون فنچمون کو

شهاب یه لبخند زد و بلند شد رفت جلو در یه بچه رو از دوستش آقا کاوه گرفت

شهاب- بیا بگیرش یه دختر بود وای باباش فداش

ب*غ*لش کردم چشماش رو که دیدم اشکام جاری شد شهاب- چرا گریه میکنی

-هیچی نیست یاد مامانم افتادم چشمای اونم آبی بود

بعد با آستین لباسم اشکام رو پاک کردم و فنچیم رو ب*غ*ل کردم عزیزم آروم بود اصلا گریه نمیکرد راستش برام عجیب بود این تازه به دنیا اومده چرا گریه نمیکنه عه چشمش زدم گریه کرد

-لطفا برید بیرون شهاب- چرا

-خب حتما گشیشه گریه کرده دیگه

آقا کاوه زود رفت بیرون شهاب پا شد بره یهو برگشت شهاب- عه خانمی منکه بهت نذاشتم کامل بگه

-شهاب میری بیرون یا این دستگاہ هارو بکنم تو حلقه

-باشه چشم الان میرم طفلی حل کرد

نخیر اصلان هم طفلی نیست بی جنبه ایش

خب شهاب رفت بیرون منم به فنچی شیر دادم و تو ب*غ*لم خوابوندمش ای جانم مامانی خیلی خوجل بود یکم بعد یه خانم حدودا سه ساله اومد تو خانمه- سلام عزیزم خوبی

-سلام ممنون

-من مادر کاوه هستم ازش شنیدم زود اومدم میشه بینم دختر تو

-بله حتما خوشبختم و بچه رو دادم بهش

مادر آقا کاوه- ماشالا هزار ماشالا بچت مثل خودته عزیزم -ممنون

بعد از مرخص شدن خانواده آقا کاوه با هزار اسرار مارو بردن خونشون رو میل نشسته بودم

و با شهاب فکر میکردیم اسم این فنچی رو چی بزاریم که یه دختر جوون یکم از من

کوچیک تر میخورد باشه اومد و سلام کرد -سلام عزیزم خوبی من ترلان هستم کاوه پرید

وسط حرفش - عشق منه

ترلان یه چش غره بهش رفت کاوه خندش گرفت منم همینطور

-خوشبختم عزیزم منم نازنین هستم

نشستیم کلی با هم حرف زدیم فنچی هم آروم تو ب*غ*لم خوابیده بود ترلان- اسمش

چیه

-هنوز با شهاب سر اسمش به توافق نرسیدیم به خاطر همین صداش میکنیم فنچی

ترلان خندید و گفت -این فنچی خانم من گازش بگیرم بیدار نمیشه

-عه معلومه بیدار میشه گاز نگیری فنچمو

-نگران نباش نمیخورمش حالا بگو تو چه اسمی دوست داری

-اممم خب وانیا

-اسم قشنگیه حالا آقا شهاب چی میگه

-اون میگه دریا

-خب حالا فنچی چی میگه

-والا این فقط میخنده

ترلانم خندید و گفت -آروم بیدارش کن من یه فکری دارم و رفت تو اتاق کاوه
منم آروم فنچی رو بیدار کردم

ترلان با یه کاغذ و خودکار با دوتا توپ پینگ پونگ اومد
توپ هارو سوراخ کرد اسم دریا و وانیا رو رو کاغذ نوشت انداخت تو توپ ها و گرفت جلو
فنچی

ترلان- خب فنچی خانم یکی از توپ هارو بردار
فنچی یکم باهاشون بازی کرد آخرش یکیش رو برداشت گرفت طرف شهاب
شهاب توپ رو ازش گرفت پارش کردیم و کاغذ رو برداشتیم
هوراااااااااا اسم وانیا بود

ترلان- خب پس اسمش وانیا شد خب وانیا فنچی بیا ب*غ*ل خاله
بینم بعد ب*غ*لش کرد

خب ما دو روزی اونجا بودیم بعد برگشتیم تهران ساعتی تو راه بودیم تا
رسیدیم هوووووووف شهاب- خانمی

-جانم

اومد جلو ب*غ*لم کرد

-شهاب

شهاب- هیچ وقت تنهام نزار

وانیا ب*غ*لم بود نمیتونستم ب*غ*لش کنم به خاطر همین فقط سرم رو گذاشتم رو
سینش و گفتم

-چشم آقاییم و ببخشید نگرانت کردم

رفتیم بالا وانیا رو گذاشتم رو تختش تو اتاقی که من و شهاب قبل از به دنیا اومدنش آماده
کردیم

اتاق صورتی آبی بود هم وسایل پسرانه توش بود هم دخترانه وانیا رو خوابوندم و
رفتیم پایین

ربابه جون- سلام آقا سلام دخترم کی برگشتید شهاب- سلام ربابه
خانم،همین الان اومدیم

-سلام ربابه جونم ربابه- عه فنچت کو

آروم خندیدم و گفتم - تو اتاقش خوابیده بیاید بریم بالا ببینیدش ربابه جون- حتما

پریسا هم اومد با هم رفتیم بالا و وانیا رو دیدن پریسا- وای نازنین جون
چقدر خوشگله

-ممنون عزیزم

ربابه جون- درست مثل خودته عزیزم ماشالا هزار ماشالا -ممنون ربابه جونم

ربابه- خب دیگه بریم بیرون تا بیدار نشده

آروم آروم رفتیم بیرون ربابه خانم رفت غذا درست کنه منم رفتم پیش شهاب که جلو
کولر رو مبل لم داده بود

-برای منم جا هست شهاب- مگه میشه نباشه

دستاشو باز کرد منم رفتم تو ب*غ*لش نشستم

-راستی شهاب که داداشام گفتی ماجرای پارسا رو

-نه نمیخواستم نگران بشن فقط گفتم میریم شمال حال و هوامون عوض بشه

-خوبه پس چیزی هم نگو

-چرا نگم

-با پارسا چیکار میکنن

-میارنش تهران اینجا میره دادگاه برا محاکمه

-شهاب

-جانم

-ازش شکایت کردی

-آره

-پسش بگیر

-چی چرا اینکارو بکنم اون میخواست تو و وانیا رو ازم بگیره اون وقت میگی ازش شاکی

نباشم

-شهاب تو وضعیتش رو دیدی اون حالش خوب نیست به خاطر من دیوونه شد دلم نمیاد
نذاشت کامل بگم

شهاب- تو اگه میخوای شکایت نکن ولی من نمیتونم دیگه حرفی بینمون زده
نشده

اون عاشقه و عشقش رو از دست داده من الان درکش میکنم چون وقتی اونجا بودم
میترسیدم شهاب رو از دست بدم

به خاطر همین درک میکنم چه حسی داره ولی شهابم حق داره وای چه شیر تو
شیری شده ربابه جون صدامون کرد برای نهار
شهاب خیلی ساکت بود فکر کنم از دستم ناراحته

ناهارمون رو در سکوت خوردیم بعد شهاب رفت تو اتاقش باید از دلش در بیارم
پاشدم رفتم اتاق شهاب در زدم شهاب- بیا تو

رفتم داخل رو تخت دراز کشیده بود لبه تخت نشستم

-شهاب معذرت میخوام میدونم برای تو هم سخته
بیخشید تورو درک نکردم

سرم پایین بود که از پشت ب*غ*لم کرد شهاب- از دستت ناراحت
نیستم خانمی وانیا- جییییغ و شروع کرد گریه منو شهاب اومدیم

بیرون رفتیم تو اتاقش عه وانیا کو پس

آناهید - فنچتونو دزدیدم

هر دو با هم برگشتیم دیدیم آناهید وانیا رو ب*غ*ل کرده و البته لپش هم گاز داده

-عه شما کی اومدین

آناهید - همون موقع که تو رفتی اتاق آقاتون وای خدا نازی فنچت از

خودت ناز تره شهاب- نچ خانم ناز تره

آناهید- همه بچشون رو بیشتر زنشون دوست دارن تو رفتی طرف زنت میلاد- عه کی

گفته بچه مهم تره

آناهید -عه پس شما چرا تا میای خونه میری باران رو ب*غ*ل میکنی میلاد- حسود

- سلام داداشی جونم

میلاد- سلام، شما نباید بگید برگشتید

-ببخشید آخه تازه رسیدیم شما از کجا فهمیدین

آناهید - داشتیم رد میشدیم در خونه باز بود ماشینتون رو دیدیم فهمیدیم برگشتید -در

باز بود

- شوهر ربابه جون داشت میرفت بیرون در رو باز کرد دیدیم

-آهان

خب کیوان و مهسا و ملیکا و شوهر جانشان و امیر رو خانمیش به علاوه بچه تو شکمش هم

اومدن یکم بعدم مادر جون و پدر جون با آقا شاهین و همسرش اومدن بعدم بابا و بابابزرگ

ولی عجوزه نیومد

بهتر نیاد نینمش عجزه بیرخت خب یه دور همی کوچولو

نه نه ببخشید یه دور همی خفن بزرگ بود برای وانیا جشن گرفتیم

باران هم میومد وانیا رو نگاه میکرد میگفت -عمه نی نی

الان باران حدود سالشه آرسام و آنیکا هم ماهشونه

آرتان هم سالیس میشه

این فسقلا همش پیش وانیا بودن آنیکا و باران خوب با وانیا جور بودن و بازی میکردن ولی

چون وانیا کوچولو بود فقط نگاشون میکرد و میخندید آناهید - برام عجیب بود چشمای وانیا

ایه تو فامیل کدومتون چشم آبی بوده میلاد- مامانم چشماش آبی بود آناهید - جدی

میلاد- آره

ملیکا- پس فنچت به مامانت رفته

مهسا- میشه گازش بگیرم

-عه بچه خودتون رو گاز بگیرید ظهر هم آناهید گازش داد

مهسا- آخه کیف میده بچه تورو گاز بگیریم انتقام بلاهایی که سر ما آوردی -کدوم بلا

ملیکا- یکیش تند رفتن و لایه کشیدن تو خیابون های تهران -وای آره یادش

بخیر خیلی وقته از این کارا نکردم مهسا- آره چند وقتیته از دستت راحتیم حالا

بده فنچتو گازش بدم

-عه نمیدم

رفتم وانیا رو برداشتم نشوندم رو پام کیوان باهاش بازی میکرد
کیوان- این چرا گریه نمیکنه
-میخوای گریه کنه

-نه فقط برام عجیبه بچه تازه به دنیا اومده هی گریه میکنه بابا- نازنین هم وقتی
به دنیا اومد زیاد گریه نمیکرد شهاب- جدا

بابا- آره اون همیشه آروم بود

ولی خب عوضش میلاد و کیوان پدر منو در آوردن میلاد و کیوان با هم- عه
چرا پای مارو میکشی وسط چقدر هماهنگ

یهو همو نگاه کردن بعدش همه از جمله خودشون زدن زیر خنده

اون شب به خوشی تموم شد وانیا خوابش برده بود منم بردمش تو اتاقش و گذاشتمش رو
تختش خودمم نشستم همونجا و نگاش میکردم قربون فنچم برم
شهاب- خانمی خسته نیستی

-نه میخوام یکم دیگه اینجا بمونم تو برو بخواب من میام

-باشه

و رفت تو اتاقش منم پیش وانیا بودم کم کم پلکام سنگین شد و خوابم برد صبح با حس
اینکه از زمین جدا شدم از خواب بیدار شدم عه من تو ب*غ*ل شهاب چیکار میکنم
شهاب- دیشب کنار وانیا خوابت برد خانمی منو برد تو اتاقم و گذاشت رو تخت

شهاب- راحت استراحت کن من برم سر کار بعد پیشونیم رو ب*و*سید -خدافظ آقاییم
 -خدانگهدار عزیزم
 و رفت منم یه چرت چند ساعته زدم
 با صدای گریه وانیا بیدار شدم ساعت بود رفتم تو اتاقش آخی بچم بیدار شده
 رفتم برداشتمش بهش شیر دادم تا آرام شد طفلی گشیش بود
 تا ظهر هی لباس های مختلف تنش میکردم و ازش عکس میگرفتم و باهاش بازی
 میکردم که آخرش تو ب*غ*لم خوابش برد ظهر شهاب ساعت اومد خونه شهاب-
 سلام من برگشتم
 -هییییییس آرام تر تازه خوابیده
 بعد رفتم ب*و*سیدمش و گفتم - خوش اومدی و رفتم وانیا رو گذاشتم
 تو تختش
 -خسته نباشی عزیزم
 -ممنون ناهار چی داریم
 -ربابه جون قورمه سبزی درست کرده الان میز رو میچینم
 -خودش کجاست
 -خسته بود فرستادمش بره استراحت کنه
 میز رو چیدم و با هم ناهارمون رو خوردیم بعدش وانیا جیغ زد و رفتم بالا ببینم چرا گریه
 میکنه

@

شهاب

نه به وقتی که دنیا اومد نه به الان

اون موقع همش میخندید الان هی جیغ میزنه نازنین رو میکشه پیش خودش

الان چند روز گذشته نازنین همش پیش وانیا ست صبح تا شب ب*غ*لشه اه دیگه داره

حسودیم میشه اصلا به من اهمیت نمیده همش با وانیا بازی میکنه و ب*غ*لش میکنه

خدایا کم مونده گریم بگیره عه خو منم ب*غ*ل خانمو میخوام - کیوان میگی چه

کنم

کیوان - خیلی حسودی شهاب مهسا هم همش با آرسام و آنیکا بازی میکنه معنیش این

نیست که منو فراموش کرده

-مهسا خانم که بیشتر وقت ها پیش خودته فقط وقتی نیستی با اونا بازی میکنه ولی نازنین

تمام وقت وانیا ب*غ*لشه

-حسوووووود

-اه باشه من حسود میگی چه کنم شیطونه -بچتو بکش

-شیطون خفه خون میگیری یا بزمن صورتتو صاف کنم

شیطون - خاستم بهت خوبی کنم وانیا نباشه نازنین فقط مال خودت میشه -یعنی شیطون هم

شیطون های قدیم اونا به پیشنهاد وسوسه انگیز میدادن این جدیدا مستقیم میگن گند بز

به زندگیت کیوان - زیر لب چی میگی -هیچی فهش شیطونه میدم

-هان

-ولش بگو چه کنم

-خب برو به نازنین همین حرف هایی که به من زدی رو بگو

-باش

رفتم خونه حالا چجوری بگم ولش دل رو میزنم به دریا و میگم رفتم

بهش گفتم همه حرفهایی که تو دلم بود نازنین یه لبخند زدو اومد

طرفم

و ب*غ*لم کرد

نازنین -ببخشید آقاییم که این چند وقت ازت دور بودم ولی همش به خاطر این بود که وانیا

هنوز کوچیکه و نیاز به مراقبت داره همین من هیچوقت تورو با هیچ کس دیگه ای عوض

نمیکنم ای جانم خانمی خودم منم ب*غ*لش کردم -ممنون خانمی جونم

نازنین -ولی خودمونیمما خوب حسودی هستیا

نازنین زد زیر خنده از حسودی من به بچم واقعا خنده داره به بچت

حسودی کنی

خب نازنین از اون روز به بعد همیشه پیشم بود خوشحالم که بهش گفتم منم دخترم رو

دوست داشتم و زیاد باهاش بازی میکردم خنده هاش منو یاد نازنین مینداخت و

دوستشون داشتم سال بعد

نازنین

وانیا- مامانی جونم بابایی جونم من برم خداحافظ شهاب- خدافظ دختر گلم

وانیا- راستی بعد مدرسه اگه اجازه بدید برم خونه دایی میلاد باران باهام درس کار کنه -

باشه دخترم برو وانیا- بای

و رفت منم رفتم پیش شهاب کتتش رو تنش کردم شهاب پیشونیم رو

ب*و*سید- خداحافظ خانمم -خدانگهدار

وانیا با راننده شخصی میره بیرون و شهابم با ماشین خودش

منو مهسا و ملیکا کلاس های مختلف میریم آناهید و شیدا بیشتر خونن شیدا دوتا دختر داره

پشت سر همن شیوا از الناز یک سال بزرگتره و سالشه باران عشق عمه سالش شده

قربونش بشم برا خودش خانمیه سالشه ولی آشپزیش حرف نداره

وانیا دختر خوشگلم کلاس هشتمه درسش خوبه ولی خونه داریش تعریفی نداره یه بار اومد

بادمجون سرخ کنه ماهیتابه رو سرخ کرد من موندم چجوری این آشپزی کرد

وای خدا طفلی پریسا جون سه روز ماهیتابه رو میسایید تا بالاخره تونست بشورتش

آنیکا و باران و وانیا تو یه مدرسه درس میخونن وانیا و آنیکا هم کلاسین باران معمولا تو

درس ها کمکشون میکنه آرسام و آرتان هم همکلاسین

این آرسام بد مشکوک میزنه سالش بیشتر نیست هی دور وانیا میچرخه واقعا من موندم

تو کاراش

هر وقت وانیا دست گل به آب میده اون گردن میگیره و وقتی تو در دسر میفته کمکش میکنه
به نظر شما این مشکوک نمیزنه

خودش که میگه فقط به خاطر اینکه دختر عمشه هواشو داره پس موندم این چرا با باران لج
میکنه اونم دختر عموشه دیگه حالا بیخیال این مسائل امشب میخوان همه بیان خونه ما حتما
میگید ما چرا اینقدر مهمونی میگیریم دلیلش اینه دوست داریم شاد باشیم

تقریبا ساعت بود که وانیا اومد خونه وانیا- سلام بر خانواده گلم دختر
تون برگشت شهاب- سلام و روجک بیا اینجا بینم وانیا پرید ب*غ*ل
شهاب

-سلام وانی جونم

وانیا- عه مامان کامل بگو اسمم رو

-باشه وانیا ی گلم حالا بیا مامان رو ب*و*س کن اومد ب*و*سم کرد بعد

رفت بالا شهاب- نازنین ساعت چند میان

-گفتن ولی خودت میدونی زودتر میان

-بله دیگه داداش های شما رو میشناسم

-خیلیم خوبن دلتم بخواد

-من فقط خودتو میخوام وانیا

تو پله ها نشستم و صدای مامان بابا رو ضبط کردم بابا دیگه زیادی مامان رو

دوست داره حسودیم شد

آنیکا - عمو منم میخوام برم تو آب دایی کیوان - شما از شنا سیر
نمیشیدا آنیکا - عه بابا خوشنا دوست

- آره دایی جونیا من شما برید تو ما هم بعد شنا میایم دایی میلاد - آخه باران
و آنیکا لباس ندارن که
- لباسای من اندازشونه

خب دایی ها رفتن ما هم رفتیم تو آب یوهو با هم بیشتر کیف میده شیوا - عه عه بدون
ما

- سلام شیوا جونم تو هم بیا الی کو

الناز - اینجام اونا هم اومدن نازنین

دختر رفتن تو آب ما هم دور هم بودیم آرسام و آرتان هم سرشون تو گوشه هاشون بود

یکم بعد دختر اومدن یا خدا مثل موش آب کشیده شده بودن وانیا - مامان ما
میریم بالا

- باشه برید زود لباساتون رو عوض کنید تا سرما نخوردیم

اونا رفتن بالا یهو چشمم به آرسام خورد وقتی اونا اومدن داخل سرش رو آورد پایین
هنوز سرش پایین بود که آرتان زد به پهلوش این سرش رو آورد بالا خب موقع شام
شد آقاییون کباب درست کرده بودن به به اشتها آور بود

رفتیم شام وانیا هی شوخی میکرد یا به چیزی میگفت که همه میزدن زیر خنده

شام رو با شوخی های وانیا نوش جان کردیم و قرار شد بچه ها اینجا بمونن و شب تو خونه
درختی بخوابن

چون فردا پنجشنبه بود خانواده ها اجازه دادن

وانیا

همه رفتیم سمت خونه درختی چون بزرگ بود مشکلی نداشتیم پسرا رفتن تو اتاق و ما
دخترها هم تو پذیرایی بودیم آخه اتاق کوچیک بود دختر هم زیاد به خاطر همین پسرا رو
فرستادیم البته قبل خواب دور هم جمع بودیم و فیلم میدیدیم ماما بابا هم طبق معمول
عاشقانه ب*غ*ل هم بودن تو خونه خب فیلم که تموم شد ما رفتیم زیر پتو پسرا هم رفتن
اتاق اون شب خواب دیدم رفتیم شمال لب دریا و من یهو افتادم تو آب منم که شنا بلد
نبودم و داشتم غرق میشدم که یکی دستمو گرفت جیغ زدم و بلند شدم باران - آروم باش

وانیل

- وانیل ع

اوا عمش که مامانم به خاطر گفتم

- خودتی

آرسام اومد پیش ما - چی شده

باران - هیچی خواب بد دیده شما برید بخواید آرسام - باشه شب بخیر

- شب بخیر

آرسام رفت ما هم رفتیم بخوابیم ولی من خوابم نمیبرد همش تو این فکر بودم ای کاش
بیدار نمیشدم میدیدم اونی که دستمو گرفت کیه

وانیا

الان من سالمه تازه از دانشگاه برگشتم خونه قراره با بچه ها بریم شمال اگه مامان بزاره

حتما میپرسید چرا مامان دلیلش اینه

هر وقت به بابا میگم میخوام کاری کنم میگه اگه مامانت اجازه داد اون وقت ای خدا آخه
مامان خیلی بهم گیر میده ولی خب چاره ای نیست -سلام اهل خانه

مامان- سلام تک دختر خونه

-سلام به مامان خونه خوبی خوشی سلامتی

-خوبم عزیزم ممنون

-مامانی جونم

-نه همیشه

-عه چی همیشه

-اینکه میخوای بری شمال دیگه

-یا خدا از کجا فهمیدی

-زن داییت بهم گفت

-کدومش

-آناهد

-عه مامان خو چرا نه

-وقتی میگم نه یعنی نه

حالا که کلاس ها تعطیله بشین به درس های عقب موندت برس نازنین

گفتم نه چون میترسیدم بره و براش اتفاقی بیفته مثل من اون سالی که با

دوستان رفتم شمال و دزدیدنم

میترسم اونم همین اتفاق براش بیفته یه دختر که بیشتر ندارم وانیا- مامانی خواهش میکنم

قول میدم از جمع فاصله نگیرم کنار دریا حواسمو جمع کنم جز جایی که استاد ها میگن هم

نرم قول میدم خواهش میکنم مامان

بچم میخواست بره دلم نمیاد بعد اینهمه خواهش و التماس بهش نه بگم -وانیا قول دادیا

-قول قول

-باشه از پدرت هم اجازه بگیر

-قربون مامانم برم

اومد گونمو ب*و*سید هنوزم راضی نبودم میترسیدم ولی خب دلم نمیاد بهش نه بگم

وانیا- من برم وسایلام رو جمع کنم

-اول از بابات اجازه بگیر بعد

همینجور که از پله ها بالا میرفت گفت- بابا همیشه میگه هرچی مامانت بگه

هی راست میگه شهاب هر وقت من اجازه بدم اون مخالفت نمیکنه

خب مشغول آشپزی شدم آخه ربابه جون الان سالی میشه باز نشسته شده و دخترش هم ازدواج کرده اونا از اینجا رفتن منم از شهاب خواستم کس دیگه ای رو استخدام نکنه خودم هستم

یه مرغی درست کردم انگشتاتم میخوری

شهاب- سلام به همسر عزیزم چی درست کردی بوش که به نظر خوشمزست

-زرشک پلو با مرغ

-عالیه حالا وانیا کجاست هنوز نیومده

وانیا آروم آروم داشت میرفت پشت سر شهاب منم لوش ندادم یهو پرید ب*غ*لش و

گفت وانیا- سلام بابایی

شهاب طفلی ترسید نفس نفس میزد

شهاب- شد یبار درست سلام کنی دختر قلبم ریخت

-بخشید بابایی ولی نمیدونی چه لذتی داره

شهاب- عه لذت داره حالا منم نشونت میدم عذیت کردن دختر چقدر لذت بخشه

و افتاد دنبالش

وانیا- جییییغ مامان کممممک

-الان من چه کنم

وانیا- بهش بگی بیخیال میشه

شهاب- از زن من سوءاستفاده نکن جرات داری وایسا وایا- خب جرات ندارم در میرم

فرار کرد خواست از پله ها بره بالا که شهاب گرفتش بردش رو مبل وایا- بابا باشه ببخشید جییییییغ بسه بابایی

موقع گفتن اینا میخندید آخه شهاب داشت قلقلکش میداد طفلی بچم سرخ شد -شهاب بسشه کشتی بچمو

وایا- بابا دستور صادر شد ولم کن دیگه شهاب- مگه مامانت نجاتت بده خودت که نمیتونی

رفتم پیششون شهاب از رو وایا بلند شد وایا هنوز رو مبل بود طفلی اینقدر خندیده بود نفسش بالا نمیومد وایا- راستی....بابایی شهاب- اول نفس بگیر بعد بگو

رفتم یه لیوان آب آوردم دادم دستش آب رو که خورد حالش بهتر شد وایا- آخر هفته قراره از طرف دانشگاه بریم شمال میشه برم شهاب- نه

-آخه مامان اجازه داد

شهاب متعجب نگام کرد شهاب- جدی اجازه دادی -آره

ولی چنتا قول بهم داد که امیدوارم زیر پا نذاره وایا-

نمیزارم آخه کی دیدی به قولم عمل نکنم شهاب- باشه

پس منم حرفی ندارم وایا پرید و هر دو مون رو با هم

دختر رو ماسه ها نشسته بودن و پسرا هم داشتن والیبال بازی میکردن من رفتم رو سنگ
ها داشتم اطراف رو دید میزدم آنیکا - چه عجب اومدی

برگشتم طرفش که یهو لیز خوردم و افتادم تو آب صدای جیغ آنیکا رو
شنیدم وای خدا من شنا بلد نیستم

داختم غرق میشدم که چهره ماما با اومد جلو چشمم وای من قول دادم باید
برگردم سعی کردم شنا کنم ولی نمیتونستم

دیگه نفس کم آوردم چشمم سیاهی رفت ولی نباید میبستمشون ولی دیگه
نمیتونستم ماما با معذرت میخوام چشمم بسته شد

که دستای مردونه ای رو دور مچ دستم حس کردم آرسام

داشتیم والیبال بازی میکردیم که یهو آنیکا جیغ زد - وایااااا داشت به دریا نگاه میکرد
رفتم طرفش وقت نبود سریع پریدم تو آب بالاخره تونستم پیداش کنم مچ دستش رو
گرفتم کشیدمش بالا

از آب که خارج شدیم چندبار سرفه کرد ولی هنوز چشمش بسته بود سریع رفتم طرف
ساحل و با ماشین استاد بردیمش بیمارستان خیلی نگران بودم میترسیدم وضعیتش وخیم
بشه دکتر از اتاقش اومد بیرون دویدم سمتش

-آقای دکتر حالش چگونه - شما برادرش هستید

-نه پسر داییشم بگید حالش چگونه

-نگران نباشید خطر رفع شده یه نفس راحت کشیدم خیالم راحت شد -میشه برم پیشش

-فقط چند دقیقه

سریع رفتم تو اتاق دیدم داره به هوش میاد وانیا چشمش رو باز کرد و به اطراف نگاه کرد وانیا- آرسام من زندم یا اون دنیا هم بیمارستان داره خندم گرفت رفتم پیشش

-زنده ای دختر عمه

-آرسام

-جونم اوه اوه چی گفتم -بله کاری داری

چشمای گرد شدش به حالت عادی برگشت و گفت وانیا- ممنون

-وظیفم بود خاله سوسکه

-ای بابا هرکی یه چیز بهم میگه آخه کجای من مثل خاله سوسکست از لحنش خندم گرفت همون موقع استاد اومد تو استاد- دخترم حالت خوبه وانیا- بله استاد خوبم فقط من-فقط چی

یهو زد زیر گریه

منو استاد با تعجب داشتیم نگاهش میکردیم وانیا- من از آمپول میترسم یکی بیاد اینو در بیاره ای خدا من به چی فکر کردم این چی گفت خب وانیا مرخص شد رفتیم ویلا آنیکا تا دیدش خودشو پرت کرد تو

ب*غ*لش طفلی. وانیا یه سفر رفت اون دنیا و برگشت اینجوری که
آنیکا پرید ب*غ*لش

وانیا

به محض اینکه رسیدیم ویلا آنیکا پرید ب*غ*لم که نزدیک بود زمین رو ماچ کنم

آنیکا - دختره ی دیوونه واسه چی مراقب خودت نیستی - تقصیر من چیه اونجا

لیز بود خب

-خب مرض داشتی رفتی اونجا

خب دیدم جوابش بدم تا آخر سفر ادامه داره سوالاتش به خاطر همین بی خیالش شدم و

رفتم تو اتاقم یا خدا مامان بابا بار تماس گرفتن

سریع گوشی رو برداشتم شماره خونه رو گرفتم مامان -بله

-سلام مامان گلم ببخشید بیرون بودم

مامان - وانیا عزیزم میدونی چقدر نگران شدم تا الان بیرون بودی -آره دیگه ببخشید

اگه میگفتم چی شده راه ساعته رو تو یه ساعت طی میکردن میومدن شمال دیدنم

حالم خوب بود بیخودی چرا نگرانشون کنم اخه به خاطر همین چیزی دربارش نگفتم

از آرسام و آنیکا هم خواستم چیزی نگویند خب اردو تموم شد و ما هم

برگشتیم تهران آرسام اول منو رسوند خونه بعد رفتن خونه خودشون

یواشکی رفتم تو خونه دیدم مامان بابا جلو تلویزیون نشستن و دارن فیلم میبینن و مثل همیشه تو ب*غ*ل هم ای بابا اینا خسته نمیشن

وجدان- حسودیت شده تو الان اونجا نیستی -نچ نشده

-چرا شده حسود حسود حسود

ای بابا ولی خب وجدانم راست میگه من حسودیم میشه اونا اینقدر همو ب*غ*ل میکنن ولی منو کم

آروم رفتم داخل پشت سرشون پشت مبل یهو پریدم بالا -من برگشتم

آخی مامان بابای گلم هردوشون ترسیدن

مامان جیغ زد دستش گذاشت رو قلبش بابا هم به نفس نفس زدن افتاده بود آخی

رفتم براشون آب آوردم

حالشون که بهتر شد

یا خدااااا بابا افتاد دنبالم

جییییییغ اینبار مامانم باهاش همکاری میکرد چجوری نجات یابم بابا- شد یه بار مثل آدم بیای ورپریده -شرمنده بابا من مدلم اینجوریه

-عه الان برات عوضش میکنم جییییییغ بابا بهم رسید

قلقلکم داد اینقدر خندیدم داشتم بیهوش میشدم مامان هم میخندید که در نهایت بابا دلش برام سوخت و ولم کرد بابا- وروجک کی برگشتید تهران

-یه ساعتی میشه مامان- با کی اومدی

-با همونی که رفتم...آرسام و آنیکا یه نگاه به ساعت کردم بود

به پیشنهاد مامان گلم رفتم اتاق یه دوش گرفتم بعدم تا شام خوابیدم

نازنین

ساعت شد میز رو چیدم و رفتم بالا وانیا رو بیدار کنم

رفتم تو اتاقش تو خواب داشت حرف میزد عجیب بود وانیا هیچوقت تو خواب حرف

نمیزد

وانیا- مامانی معذرت میخوام.....بیخشید.....متاسفم که به قولم بعد ساکت شد

این چی میگه حتما داره کاب*و*س میبینه

باز زیر لب شروع کرد حرف زدن یه چیزایی درباره دریا و شنا میگفت و از من و شهاب

معذرت خواهی میکرد شهاب- چی شده

-انگار داره خواب میبینه ولی هرچی صداش میکنم بیدار نمیشه شهاب رفت کنارش

نشست و صداش زد ولی فقط حالش بدتر میشد و هزیون میگفت

یهو جیغ زد و از خواب پرید شهاب زود ب*غ*لش کرد شهاب- آروم باش

دخترم فقط یه خواب بود

منم رفتم ب*غ*لش کردم یکم که گذشت آروم شد ولی نمیگفت چه خوابی دیده

وانیا

دو هفته ای از برگشت ما به تهران میگذره این روزا همش گیر درس و دانشگاه

آرسام تو درس ها کمکم میکنه ولی بازم خیلی استرس دارم برا امتحان ها آنیکا - کجایی وانیلی - وانیل خودتی بیشور

آنیکا خندید و گفت - آخه خیلی بهت میاد

حالا نگفتی تو چه دنیایی سفر میکردی هرچی صدات زدم نشنیدی - در دنیای درس و دانشگاه

-عجب دنیای ترسناکی بوده

-آره والا حالا چیکار داشتی نجاتم دادی

-میخواستم بگم یکی از من خواست ازت خواستگاری کنم

-نگووووو حالا این کی هست

-ای بیشور یکم سرخ شو سرت بنداز پایین من من کن

-که چی بشه من از این اداها خوشم نمیاد اصلا برو بهش بگو جواب رد داد

-عه عه عه وایسا بینم تو میخوای به این راحتی بیخیالش بشی، ترشی

-ترشی خودتی مگه چند سالمه که بخوام ازدواج کنم ول کن بابا

-آشناستا

-کی هست

-قول میدی با چی چی گفتنت آبروی نداشتمون رو ببری

-عه بگو کیه دیگه

-داداشمه

-چییبی

دهنم باز موند، جانم، آرسام

-ای درد مگه قول ندادی جیغ نرنی

-کی قول دادم

-وانیا

-هان

-جوابت

-نچ

-عه نه چرا

-آخه آرسام مثل برادرمه تو با داداشت ازدواج میکنی که من بکنم آرسام

پشت درخت ها داشتم دنبالشون میرفتم دل تو دلم نبود میخواستم زودتر جواب رو بگیرم

وقتی وانیا گفت نه وا رفتم یعنی اون هیچ علاقه ای بهم نداره

وقتی گفت مثل برادرشم عصبانی شدم یعنی نمیتونی منو بیشتر از یه برادر ببینی چرا با

گفتن این حرف آزارم میدی آخه

خواستم برم جلو که آرتان نداشت از پشت گرفته بودم و نمیداشت برم وانیا

آرسام رو پشت درخت ها دیدم ، دیدم که چقدر عصبانی شد و اگه آرتان جلوشو نگرفته بود میومد جلو

ولی خب چه کنم من تا حالا به چشم دیگه ای نگاش نکردم

نه اصلا یه لحظه صبر کن

اون غلط کرد عصبانی شد اینکه دوشش ندارم عصبانیت داره آیا عه شایدم به خاطر اینکه بهش گفتم داداش عصبی شد ولی بازم دلیل نمیشه

اصلا چرا دنبالمون اومد

ایش ولش یکم بگذره فراموش میکنه این عشق یه طرفه رو

بعد از کلاس مستقیم رفتم سمت خونه امروز صبح به راننده ای که بابا برام گرفته بود گفتم دنبالم نیاد آخه میخواستم پیاده پیام

به آرسام فکر میکردم نکنه ناراحت باشه همینطور دایی کیوان اون وقت چی همینجوری داشتم میرفتم که با صدای بوق ماشین به خودم اومدم بعدش یکی از پشت منو کشید طرف خودش ترسیدم خیلی

موقعیت رو دریافتم اوه اوه حواسم پرت بود رفتم تو خیابون ولی کی منو کشید عقب

دیدم آرسام داره از راننده عذر خواهی می کنه عه آرسام منو کشید عقب این یعنی دنبالم اومده بود آرسام - دختر حواست کجاست میخوای خودتو به کشتن بدی نگام رو ازش دزدیدم و گفتم

-معذرت میخوام حواسم به اطرافم نبود

آرسام دیگه چیزی نگفت فقط دستم رو گرفت کشید دنبال خودش رفتیم طرف ماشینش

یه فراری مشکی بود درو برام باز کرد منم سوار شدم اونم اومد سوار شد اوه اوه عین گوجه بود عه خو تقصیر خودته دیگه ذهنم رو مشغول کردی وجدان- تقصیر اونه یا توعه دیوونه حواست نیست زنگ بزنی بیان دنبالت - وجدان ساکت

آرسام منو رسوند خونه تو راه یه کلمه هم حرف نزدیم جلو محله ماشین رو نگه داشت و رو به من گفت

آرسام -وانیا میدونم توقع زیادی ازت دارم ولی خواهش میکنم درباره پیشنهادم فکر کن زود تصمیم نگیر خودت میدونی من برادرت نیستم پس منو به چشم برادر نبین راستش وقتی اینا رو میگفتم حس کردم لپم سرخ شد ای بابا الان چی بگم مامان بود چی میگفت امممممم نمیدونم

آرسام -من صبر میکنم تا وقتی که خوب فکرات رو بکنی خدا خیرت بده نمیدونستم چی بگم خب منو رسوند خونه وانیا خودش رفت نازنین

من همیشه میدونستم این آرسام مشکوک میزنه انگار حدسم درست بود وقتی وانیا بهم گفت باور کردنش برام راحت بود وانیا- مامان چیکار کنم

-عزیزم فکراتو بکن جواب بده

-آخه میترسم بگم نه دایی ناراحت بشه

-این زندگی توعه عزیزم عاقلانه تصمیم بگیر داییت ناراحت نمیشه نگران اون نباش -
چشم

وانیا رفت تو اتاقش تلفن زنگ خورد رفتم برداشتم مهسا بود

فکر میکرد من نمیدونم به خاطر همین داشت مقدمه چینی میکرد خسته شدم گفتم

-مهسا من میدونم آرسام از وانیا خاستگاری کرد

-جدی میدونی

-آره وانیا بهم گفت

-خب حالا جوابش چی بود

-هنوز جوابی نداده نگران اینه که جوابش باعث ناراحتی بین خانواده ها بشه

مهسا- بهش بگو تصمیمش رو بگیره بدون فکر کردن به این موضوع من درک میکنم این

زندگی اونه -منم همین رو بهش گفتم

-خوبه فقط نازنین -جان

-اگه بشه آخر هفته بیایم خاستگاری

-گفتم که هنوز تصمیمش رو نگرفته

-تا آخر هفته روز وقت داره تا اون موقع میتونه تصمیم بگیره دیگه ما هم میایم ببینیم

جواب نهاییش چیه

-باشه منکه حرفی ندارم

-خب دیگه قربونت ب*و*س ب*و*س خدافظ

-خدافظ

وانیا

صدای مامان رو شنیدم آخه تو پله ها بودم خب پس روز وقت دارم

رفتم رو تختم دراز کشیدم و به این مدت فکر کردم از بچگی تا الان آرسام همیشه هوامو داشت یادمه یه بار وقتی سالم بود توپ قرمزم که اون موقع خیلی دوشش داشتم افتاد بالای درخت و هرکاری کردم نتونستم بیارمش پایین اون موقع آرسام از درخت رفت بالا برام آوردش یه بارم میخواستم باران رو عذیت کنم چنتا از عروسکاش رو برداشتم یکم بعد باران فهمید کار من بوده و آرسام گفت کار اونه و به جای من تنبیه شد یه بارم ماشین بابا رو بدون اجازه برداشتم و گواهی نامه هم نداشتم بدجور تصادف کردم خودم چیزیم نشد ماشین داغون شد آرسام گردن گرفت و گفت کار اون بوده البته کاملا واضح بود اون از این کارا نمیکنه و همه میدونستن داره خرابکاری منو گردن میگیره هی ولی خب مگه از رو اینا میشه تصمیم گرفت

درسته بارها تو همچین دردسر هایی نجاتم داد ولی نمیتونم به عنوان تشکر برم باهاش ازدواج کنم که

تو این روز همش به جوابم فکر میکردم اخرش به این نتیجه رسیدم من آرسام رو نمیخوام و تصمیم گرفتم شب خاستگاری بهش بگم که البته امشبه

چایی رو برداشت منم سینی رو گذاشتم رو میز و کنار آنیکا نشستم آروم دم گوشش
گفتم -چته چرا میخندی

انیکا- سینی خیلی سنگین بود نه

-هان

-دیوونه وقتی اومدی کاملا معلوم بود به زور خودتو نگه داشتی با سر نری زمین

-جدی اینقدر ضایع بود

-آره و آروم خندید

عه نخند گ*ن*ا*ه دالم ایشالا خاستگاریت یه گله آدم بیان بفهمی چه میکشم

خب یکم که گذشت بابا از من خواست با آرسام بریم تو اتاق حرف بزیم منم پاشدم رفتم
سمت اتاق آرسام هم اومد دنبالم

آرسام در اتاق رو باز کرد و منتظر شد اول من برم تو راستش از این

خصوصیاتش خوشم میاد

من رفتم رو صندلی چرخ دار که جلو میز کامپیوترم بود نشستم و آرسام رو تخت

قبل از اینکه چیزی بگه خودم شروع کردم

-آرسام من متاسفم ولی وقتی خوب فکر کردم دیدم.....راستش....علاقه ای بهت ندارم

بعد نفس حبس شدم رو آزاد کردم به آرسام نگاه کردم

عه این چرا لبخند میزنه عه یا خدا چرا داره میاد طرفم جیسییغ چرا تو فاصله سانتیمه

راستش ترسیدم قلبم مثل گنجشک میزد آرسام - ترسیدی

- میتونی اینجوری فکر کنی

- چرا جوابت منفیه

آب دهنم رو قورت دادم و گفتم - خب به خاطر اینه علاقه ای بهت ندارم - اگه کاری کنم

که عاشقم بشی چی

- جان

- جانت بی بلا

بهم یه فرست بده وانیا خواهش میکنم

آروم گفتم

- بگم نه چیکار میکنی

- میب*و*سمت

چشمام باز شد حتما برا همین اینقدر اومد نزدیکم - ایش زورگو اصلا باهات

قهلم

- عه مگه دست خودته

- اوهوم

آرسام - وانیا چرا دوسم نداری من همه کار کردم که تورو عاشق خودم کنم ولی انگار...

- آرسام میشه قبلش یکم ازم فاصله بگیری

نازنین

خیلی وقت بود رفته بودن تو اتاق ما هم مونده بودیم چرا نمیان یکم بعد اومدن و مهسا از وانیا پرسید جوابش چیه وانیا و آرسام یکم پچیچ کردن که وانیا گفت بله راستش خیلی خوشحال بودم که جواب مثبت داد من خودمم آرسام رو قبول داشتم میدونستم چجور پسریه قرار عقد و عروسی مشخص شد و آخر شب اونا رفتن

سال بعد نازنین

امروز همه فامیل خونه ما دعوتن

الان دارم میز ناهار رو با کمک وانیا و آنیکا و باران آماده میکنم وانیا الان ساله با آرسام ازدواج کرده و ازش یه پسر شیطون داره به اسم سیاوش

باران هم با یکی از همکلاسی هاش به اسم نیما ازدواج کرد الان تا بچه داره تا پسر و یه دختر که البته پسرا دوقلو هستن و دخترش از اونا یک سال کوچکتره

باران اسم دخترش رو نازنین گذاشت و پسرش کیان و کامران آنیکا هم با

نامزدش که قراره دو ماه دیگه ازدواج کنن اومده

پدرم سال پیش از دنیا رفت و تمام اموالش رو طبق وصیتش به منو برادرارم داد و ازمون خواست اونو ببخشیم

منو میلاد هیچ کینه یا ناراحتی نسبت بهش نداریم و اموالی که به عنوان عذرخواهی به ما داده بود رو به خیریه دادیم

البته فقط ما نبودیم کیوان هم این کارو کرد ولی به شکل دیگه
با اون پول در شهرها و روستاهای محروم بیمارستان ساخت و اسم بابا رو روشن گذاشت
منو شهاب همسر عزیزم هنوز مثل روز های اول عاشقیمون عشقمون رو شعله ور نگاه
داشتیم و بهش پایبندیم این داستان زندگی من بود
شاید سختی های زیادی داشت ولی برام زیبا بود
روزی هزاران بار از خداوند سپاس گذارم که این مسیر زندگی رو پیش پای من گذاشت و
بهش رنگ و زندگی بخشید

پرنسس شیطون من

باسمه تعالی

دینگ دینگ دینگ

-اه اگه این ساعت گذاشت من بخوابم

زنگ ساعت رو خاموش کردم و سرم رو تو پتو فرو بردم وای من چقدر اینجا رو دوست دارم

یکم دور خودم چرخیدم که یادم اومد

-وای دانشگاه دیر شد

سریع رفتم تو دستشویی اتاقم و بعد از انجام کارم آبی به صورتم زدم و خودمو تو آینه نگاه کردم موهای قهوه ای روشن که تا رو کمرم بود پوست سفید و چشمای عسلی، لبایی که خدادادی صورتی بودن و بینی ای که به صورتم میومد

بعد از آنالیز خودم سریع رفتم و از تو کمد یه مانتوی سورمه ای تا بالای زانو و یه شلوار دمپای مشکی برداشتم و پوشیدم مقنعه مشکیم هم سرم کردم و گوشی و جزوه هام رو برداشتم گذاشتم تو کولم از اتاق پریدم بیرون که خوردم به میلاد داداش بزرگم ندیدمش از اونجایی فهمیدم اونه چون بابام وقتی ما سالمون بود ترکمون کرد و مامانم ماه بعد تو جاده چالوس تصادف کرد و عمرش رو داد به ما، بعد از مرگ مامان دایی سامانم مارو برد پیش خودش وقتی منو میلاد سالمون شد برگشتیم به خونه مادریمون

با صدای میلاد به خودم اومدم

-دختر شد یه بار مثل بچه آدم از اتاق بیای بیرون همیشه مثل خرگوش بالا پایین میپری که

اگه به جای خرگوش چیز دیگه ای میگفت میکشتمش -آخه داداشی دارم

شده

-دیرت نشده بود چی میگفتی

-دیرم نشده بود که الان تو تخت بودم باید با بیل منو ازش جدا میکردی

-خب دیگه من تسلیم بیا پایین صبحانتو بخور بعد برو

-وقت ندارم داداشی تو دانشگاه به چیزی میخورم لپش رو ماچ کردم و گفتم-
عصر میبینمت داداش گلم

سریع رفتم از جاکفشی به کفش ورزشی سفید مشکی برداشتم و پوشیدم کلید ماشینم رو
برداشتم و دویدم تو پارکینگ

سوار ماشین شدم و گاز دادم خونه ی دایی که مهسا دختر داییم و همینطور بهترین دوستم
رو سوار کنم

به خونشون که رسیدم دیدم جلو در نیست از ماشین پیاده شدم و دستم رو گذاشتم رو
زنگ به ثانیه نرسید که زن دایی گوشی آیفون رو برداشت و گفت

- نازنین قلبم وایساد عزیزم به زنگ بزنی میشنوم دیگه

-وا خاله بد میکنم اعلام حضور میکنم میفهمید منم هل نمیکنید که ای وای مهمون اومده
-تو این زبون رو نداشتی چیکار میکردی

-میشدم یکی مثل مهسا خانم که جرات نه گفتن به خاستگارش رو نداره میشه صداش
کنید بیاد دیرمون شد یهو در باز شد مهسا اومد بیرون

-به به نازنین خانم که من جرات نه گفتن ندارم هان

-مگه دروغ میگم اگه من نبودم که تو الان صد بار ازدواج کرده بودی بیا بریم که دیرمون
شد -باشه مامان خدافظ

زن دایی از پشت آیفون- خدافظ عزیزم مراقب خودتون باشید -خاله خدافظ

سرعت ماشین رو کم کردم رو داداشم خیلی حساس بودم و دوش داشتم جلو خونه سارا ایستادم اونم که انگار تازه اومده بود از خونه بیرون بدون اینکه سرم غر بزنه که خیلی دیر کردم سوار ماشین شد

اگه آناهیید جون داداشی رو قسم نخورده بود حال ملیکا رو هم میگرفتم ولی به ناچار قانون مند شده و آهسته رانندگی کردم

به دانشگاه که رسیدیم زود ماشین رو پارک کردم و با دوستان رفتیم تو کلاس خوشبختانه استاد هنوز نرسیده بود وقتی وارد کلاس شدیم پارمیدا عاشوری رو دیدم دختر سبک کلاس که خودشو به هر پسری میچسبونه الانم گیر داده بود به آقای پارسایی تا منو دید گفت

-چه عجب شما قبل از استاد تشریف آوردین

-به خرس چه

-وا بی ادب

-نه که شما خیلی ادب دارین

-بهتر از توام که، تو از خداته یه روز جای من باشی

-نه که لاشی بودن خیلی باکلاسه

-بار آخرت باشه به من میگی لاشیا

-اگه بگم چیکار میکنی با صدای استاد به خودمون اومدیم -

خانوما بشینید سرجاتون لطفا

رفتم و کنار ملیکا نشستم درست ردیف اول جلو استاد

سنگینی نگاه یه نفر رو حس میکردم به احتمال زیاد پارمیدا بود حتما تو فکر گرفتن انتقامه حدود یک ساعت بعد کلاس تموم شد چون با استاد کار داشتم تو کلاس موندم و از دخترا خاستم که بیرون منتظرم بمونن -ممنون استاد روز خوش

-خدانگهدار

رفتم کولم رو برداشتم دیدم پارمیدا جلو در ایستاده و پاشو عقب و جلو میکنه فهمیدم میخواهه بهم پشت پا بزنه که بعدش مسخره ام کنه هه هیچکس نمیتونه نازنین صالحی رو مسخره کنه حالا بین بیرخت رفتم جلو که پاشو آورد جلو پام منم که میدونستم میخواهه چیکار کنه با پای چپم زدم به پاش که به جای من اون کله پا شد (همون افتاد زمین) به جز منو پارمیدا فقط پسرا تو کلاس بودن وقتی پارمیدا خورد زمین نتونستن جلوی خودشون رو بگیرن و منفجر شدن

-چیکار میکنی دختره غربتی

-اول که غربتی خودتی دوم به من چه که شما داشتید جلو در جفتک میزدید

-حرف دهنتم رو بفهم

-همچنین

اینو گفتم و از کلاس خارج شدم دیدم دخترا رو راهرو ولو شدن -وا شما چرا

اینجا بید مهسا-اینجا هم جزو بیرونه دیگه

ملیکا درحالی که آناهید گرفته بودش غش نکنه گفت-خوب حالشو گرفتی دختر حقش بود

همینطور که میخندیدم گفتم -خیلی ممنون نظر لطفته

رفتیم سمت ماشین و سوار شدیم با دخترا رفتیم فروشگاه من برای خونه یچیزایی بگیرم
یخچال دیشب خالی بود

البته یکم پاستیل و شکلات و بستنی و چیپس و پفک و... خریدیم و رفتیم سمت پارت
شروع کردیم خوردن حدود یک ساعت تو پارت میگفتیم و میخندیدیم که یادم اومد امروز
میلاد زودتر میاد خونه زود جمع کردیم و من مستقیم رفتم خونه و دخترا هم با دربستی رفتن

به سرعت رسیدم خونه و خریدارو گذاشتم رو اوپن ماکارونی رو برداشتم و ریختم تو آب
جوش و رفتم پاستیل ها و لواشکام رو برداشتم بردم تو اتاق قایم کردم زیر تختم آخه اگه
میلاد بفهمه همه رو ازم میگیره خب کجا بودیم آها خوراکی هارو قایم کردم و رفتم تو
آشپزخانه از تو یخچال خیار و گوجه و کاهو برداشتم و از تو سبد پیاز ها چنتا پیاز برداشتم و
شروع کردم به سالاد درست کردم حدود یک ساعت بعد میز رو چیدم و منتظر شدم داداشی
برگرده

ساعت طرفای بود که صدای چرخیدن کلید رو تو در شنیدم و دویدم تو آشپزخانه وقتی
میلاد اومد تو پریدم جلوش و بلد گفتم -خسته نباشیییییی

میلادی با یه دستش جلو دهن منو گرفت با یه دست دیگش دهن خودشو که داد نزنه و
اومد تو خونه داشت نفس نفس میزد منم میخندیدم رفتم تو یخچال براش آب خنک آوردم
دادم دستش -داداشی هنوز زنده ای

-خوشبختانه بله

-خخخخ ببخشید ترسوندمت

-اینکه کار هر روزته

-داداشی جونم

-جونم عشق داداش

-جونت بی بلا

عصبانی نمیشی اینقدر عذیتت میکنم؟

یه لبخند ملیح زد و گفت- تو دنیا یه آبجی که بیشتر ندارم چرا ازش عصبانی بشم تازه وقتی

سروصدا میکنی خیالم راحت میشه که حالت خوبه -تو بهترین داداشی دنیایی بجز وقتایی که

پاستیلامو برمیداری

-پاستیل رو بیشتر من دوست داری

-نه داداشی تو رو بیشتر دوست دارم اگه تو نباشی پاستیلیم نیست

-آره دیگه همه ی حقوقم رو میدم برا پاستیلای شما

-چون خیلی مهربونی این کارو میکنی دیگه حالا بیا بریم که ناهار سرد شد

-چی درست کردی کدبانو

-ماکارونی با یه تهدیگ خوجل

-پس من برم زود لباسم رو عوض کنم

-باشه برو

بعد از ناهار ظرف هارو شستم گذاشتم تو کابینت و رفتم تو اتاق پذیرایی میلاد داشت فیلم پریا رو نگاه میکرد منم رفتم کنارش نشستم و دستش رو انداختم دور گردنم

-وقتی شوهر کردی برو تو ب*غ*لش بشین

-شوهر میخوام چیکار تا داداشم هست

-وروجک

-جونم داداشی

-مگه شما فردا امتحان ندارید

-از کجا فهمیدی

-امیرسام بهم گفت

-چه دهن لقه

-امیر یا مهسا؟

-هر دو به مهسا گفتم به امیر نگه ولی گفت

-چرا نگه

-چون الان شما منو مجبور میکنید برم درس بخونم

-ای قربون آبجی تنبلم بشم

حالا باشو برو بخون تا فردا جلو دوستات پز بدی نه سرشکسته بشی -چشم

حدود ساعتی بود داشتم درس میخوندم که داداش اومد تو اتاق -آبمیوه میخوری؟

-آره آره میخوام

آبمیوه رو گذاشت جلوم منم یه نفس تا ته خوردمش - دختر از خشکسالی برگشتی
-عه خو تشنم بود

-باشه خوشگل حالا اگه درست تموم شده برو لباست رو بپوش مهسا زنگ زد گفت میاد
دنبالت با هم برید خرید - خدافظ درسا سلام فروشگاه
-برو آماده شو الان میرسه

بعد از اتاق رفت بیرون منم زود یه لباس صورتی جیغ تا بالای زانو و شلوار لی و شال صورتیم
رو سرم کردم -وای خدا این خوشگله کیه تو آینه

میلاد همیشه بهم میگه این اعتماد به نفس تورو من داشتم با چنگال به آمریکا حمله
میکردم ولی آخه انصاف بدین خوشگل نیستیم؟

بیخیال این حرفا شدم گوشیم رو برداشتم گذاشتم تو کولم با چنتا پاستیل و رفتم پیش
داداش گرامی

-مووووووووووچ خدافظ داداشی

-خدافظ پرنسس شیطون من (گفته بودم این لقبمه؟)

رفتم از تو جاکفشی یه کفش پاشنه سانتی مشکی برداشتم و پوشیدم و با دو رفتم سمت
آسانسور

منو مهسا با هم رسیدیم جلو در منم زود پریدم تو ماشین و رفتیم خرید راستی یادم رفت
بگم وقتی میلاد رو ماچ کردم کارت بانکیش رو از جیبش برداشتم

آخه اگه ازش میخواستم با هزار خواهش و تمنا میداد منم کش رفتم امشب ازش معذرت خواهی میکنم

رفتیم پاساژ... هی از این مغازه به اون مغازه ولی یه لباس خوجل توشون پیدا نمیشد رفتیم ته پاساژ چشمم به یه مانتو کرم افتاد تا زیر ب*ا*س*ن بود مانتو با طرح های سنتی مدل داده شده بود ازش خوشم اومد به مهسا نشونش دادم اونم ازش خوشش اومده بود رفتیم تو مغازه فروشنده آقا بود ازش خواستم مانتو رو برام بیاره وقتی داد دستم سنگینی نگاهش رو حس میکردم چشم دریده بدبخت

رفتم تو اتاق پرو و پوشیدمش اولالا چه جیگر تر شدم خدا یه ماچ برا خودم فرستادم و مهسا رو صدا زدم

-مهسا بیا نظر بده

-والله دختتر ناز بودی ناز شدی خیلی بهت میاد فروشنده چشم دریده-

چه جیگر شدی خوشگله

-به کوری چشم شما جیگر بودم

فروشنده- حالا نمیخواه عصبانی بشی عزیزم

-درد عزیزم ایش

رفتم تو اتاق پرو و مانتو رو با مانتوی خودم عوض کردم و اومدم بیرون مانتو رو دادم فروشنده چشم دریده تا حساب کنه برام کارت داداشی رو بهش دادمو رمز رو گفتم

کارت و قبض پرداخت رو با یه شماره بهم داد فروشنده چشم دریده- خوشگل خانوم
کاری داشتی در خدمتم -من اصولا با موجودات گوش دزار (خر) حرف نمیزنم

برگه ای که شماره رو توش نوشته بود رو پاره کردم و ریختم تو صورتش و از مغازه اومدم
بیرون یکم که ازش فاصله گرفتیم با مهسا منفجر شدیم از خنده البته جلوی خودمون رو
گرفتیم داد نزنیم تو مردم زشت بود همون موقع گوشیم زنگ خورد گوشی رو برداشتم اوه
اوه میلاد بود کارت کشیدم برای گوشیش پیام اومده لو رفتم -الو سلام داداش گلم خوبی

-انگار شما بهتری

-چطور

-نازنین حالا کارت منو کش میری اگه من برات پاستیل خریدم حالا ببین

-داداشی جونم خو ببخشید

-روتو برم دختر

-آره برو

-کجا برم

-رومو

-دیوونه

-داداشی جونم حالا که خندوندمت برام پاستیل میخری

-از فرصت سوءاستفاده نکن وروجک

-میخوای گریه کنم

-نچ

-میخواهی خودتو برام لوس کنی اشکال نداره من بلام ناز

بکشم

-مهسا نمیدونم چرا صدای پشه کنار گوشم میشنوم مهسا- آره منم میشنوم

ولی نمیدونم از کجاست -پاشو بریم عزیزم من به مگس آلرژی دارم از

شانس گندم پارمیدا متوجه ما شد

پارمیدا- آقا پسر موندم این بیریخت چی داره شما رفتین سمتش جوجه تیغی- به

نظر من از شما خوشگل تره پسراییی که کنار پارمیدا نشسته بودن منفجر شدم

پارمیدا- از شما خیلی بهترم جوجه تیغی من رو به مهسا- عزیزم پاشو بریم

بلند شدم از جام که برم بیرون که جلوی در یکی دستمو گرفت معلوم بود پسره خیلی بدم

میومد پسرای غریبه بهم دست بزنن خوشبختانه میتونستم حالش رو بگیرم تکواندو کارم

منم دستش رو گرفتم تا اونجا که میتونستم پیچوندم

-بار آخرت باشه فهمیدی جوجه تیغی-بله چشم غلط کردم کل

مشتریا منفجر شده بودن

پارمیدا با دهن باز داشت نگامون میکرد

منم جوش آورده بودم

دستش رو ول کردم و مهسا رفت پول بستنی رو داد منم بیرون منتظر بودم که آقای

پارسایی اومد میشم

پارسایی - بهتره مواظب خودتون باشید

-چطور

-این پسره یه ولگرد خیابونیه تا تلافی نکنه بیخیال نمیشه

-حواسم به خودم هست شما برید پیش پرمیدا جونتون

-محض اطلاع میگم منو دوستانم اومده بودیم بیرون بدون خانم توانا

(پرمیدا) نمیدونم از کجا پیداش شد خودشو به ما چسبوند

-آهان

-اینو گفتم که فکر بد درمورد منو دوستانم نکنید

-آها خوبه خدافظ

-خدانگهدار

(کیوان) پارسایی

وقتی دیدم پسره به غلط کردن افتاده خندم گرفت عجب دختریه ولی مطمئن بودم پسره

ازش انتقام میگیره این جوجه تیغی رو میشناختم آخه به خاطر همین بهش هشدار دادم

حواسش به خودش باشه ولی توجه نکرد رفتم تو بستنی فروشیو کنار شهاب نشستم این این

کنه هم که ول کن ما نبود

(پرمیدا رو میگه) شهاب و شایان هم کلافه شده بودن این امیرسام هم معلوم نیست کدوم

گوریه یه ساعته اینجاییم آقا هنوز تشریف فرما نشدن امیرسام - سلام سلام داداشای گلم

پرمیدا- منو اینجا ندیدی سلام نکردی؟

-آگه اینطور باشه که من باید یکی یکی با آدمای اینجا سلام و احوال پرسی کنم -ایش

امیر یه پوزخند زد فقط

امیرم خوب بلد بود حال این سیریش رو بگیره ولی موندم این کنه چرا از رو نمیره

پارمیدا- کیوان جونم

بله، کیوان جونم؟ من کی کیوان جون این شدم؟

-بله کاری داشتید خانوم

-وا عزیزم چرا منو به اسم صدا نمیکنی

-چون عزیزم نیستی

-منکه میدونم دوسم داری ولی جلوی دوستات خجالت میکشی بگی آب کاش دختر بودم

جیغ میکشیدم میگفتم برو گمشو بی حیا ولی حیف -من آدم خجالتی ای نیستم

-پس چرا احساست رو به من نمیگی

-امشب تو ویلا یه مهمونی داریم بیا اونجا تا بهت بگم

-وای عزیزم حتما میام من برم خرید که وقت ندارم

-باشه برو

-بای عشقم

جوابش رو ندادم وقتی رفت گفتم

-ای بری که برنگردی

شهاب و شایان و امیر رو باید با کاردک از رو میز جمع میکردم امیرسام -حالا
امشب میخوای بهش چی بگی

-جوابم معلوم نیست

-یعنی فقط میگی ازت خوشم نیاد

-آره یکمم میترسونمش که دیگه دوروبرم پیداش نشه شهاب- دقیقا
چجوری میترسونیش

-باید بینم تو اون موقعیت چی میاد تو سرم شایان- نرنی دختره رو
نابود کنی

-بینم گفتم میترسونمش نگفتم میپوکونمس که

نازنین

مهسا منو رسوند شرکت بابا بزرگ جایی که میلاد توش کار میکنه میلاد حسابدار
شرکته

رفتم پشت در اتاقش و در زدم تق تق تق و رفتم تو سرشو آورد بالا
-نازنین تو اینجا چیکار میکنی

-اومدم داداش گلمو بینم

-برو سر اصل مطلب

-برای اولین بار جدی میگم دلم برات تنگ شده بود اومدم پیشت

-جدی

باشه بشین کارم الان تموم میشه بریم خونه

-چشم داداشی

حدود نیم ساعت بعد کار میلاد تموم شدو رفتیم سمت آسانسور و میلاد دکمه آسانسور رو زد همون موقع دوتا آقای دیگه هم اومدن جلو آسانسور و میلاد بهشون دست داد فهمیدم اینا شریک بابابزرگ و پسرشن پسره انگار چشماش رو دوخته بودن به من ول کن نبود میلاد متوجه شد و گفت -آقا پارسا تخته سیاه اون طرفه ها

اون پسره که فهمیدم اسمش پارساست گفت -بله معذرت میخوام منم رفتم پشت میلاد و ریز میخندیدم ولی آروم که کسی متوجه خنده ی من نشه رفتیم تو پارکینگ و سوار ماشین میلاد شدیم ماشین داداشم یه پارس مشکی بود

دیدم آهنگ نمیزاره خودم دکمه پخش رو زدم یه یکی از آهنگای مرتضی پاشایی پخش شد

مرتضی جون صدات خوبه ها ولی خیلی غمگین میخونی زدم بعدی بازم غمگین بود چنتا زدم جلو دیدم نه انگار داداش ما جز غمگین چیز دیگه ای گوش نمیده

بیخیال آهنگ شدم و خاموشش کردم دیدم میلاد ساکته هیچی نمیگه -داداشی چیزی شده میلاد-....

-الوووووووو هستیییییی میلاد-...

خسته شدم دستم رو کردم تو موهاشو نازش کردم که نگام کرد

-چیکار میکنی وروجک موهام خراب شد الان از ماشین پیاده شم مسخره ام میکنن
 -آخه هرچی صدات زدم جواب ندادی منم با موهات ور رفتم جواب بدی ولی خودمونیم
 چیکار میکنی موهات اینقدر نرم میشه
 -چیه حسودیت شده
 دستم رو از تو موهات درآوردم و رومو به حالت قهر اون طرف کردم و گفتم -نخیرم
 -باشه آجی گلم قهر نکن حالا
 - ولی نگفتی چرا جواب ندادی
 -مگه صدام زدی
 -نشیدی؟؟؟؟
 -ببخشید نازنین تو فکر بودم
 -چی؟ عاشق شدی؟
 -راستش...چجوری بگم...من...چیزه
 -خب دیگه بسه فهمیدم جوابت آرس خب حالا بگو اون دختره کیه من میشناسمش؟
 میلاد ماشین رو نگه داشت و پیاده شد
 -وا کجا رفتی
 درو برام باز کرد و منم پیاده شدم
 -نمیگی چی شده داداشی

-نازین راستش من از آن‌هید خوشم میاد حس میکنم دوسش دارم جلوش هل میکنم
میخوام کاری کنم ازم راضی باشه نمیدونم چ...

نذاشتم حرفش تموم بشه انگشت اشارم رو گذاشتم رو دهنش و گفتم -باهاش حرف
میزنم داداشی

-جدی؟ نازین تو بهترین خواهر دنیایی

موقع گفتن این حرفا دستاش رو گذاشت رو پهلو و از زمین بلندم کرد و دور خودش
چرخوند که یهو از شانسی ما ماشین پلیس کنارمون وایساد میلاد زود منو آورد پایین جناب
آقای پلیس گشت ارشاد اومد طرفمون پلیسه رو به میلاد -نصبتون با خانوم؟ میلاد-
برادرشم

پلیس - همیشه شناسنامتون رو بدین من - آقا من همرام نیست

پلیس - پس با من میاید اداره پلیس

میلاد - آقا از چهرمون معلوم نیست خواهر برادریم؟

شناسنامهش رو داد به پلیس و گفت - این شناسنامه منه مال خواهرم خونست اگه میخواید
بریم من بهتون نشون بدم پلیسه هم یه نگاه به شناسنامه میلاد انداخت یه نگاه به ما دوتا
خوشبختانه منو میاد شباهت زیادی به هم داشتیم (خب دوقولوبیم میخوای مثل هم نباشیم)

پلیسه - شباهت که زیاده ولی ما هم باید بدونیم شما چرا تو خیابون خواهرتون رو

ب*غ*ل کردین

من - آقا داداشم عاشق شده چون بهش نامحرمه منو به جاش ب*غ*ل کرده میلاد با تعجب و

یه لبخند اجباری نگام میکرد منم جلو خندم رو گرفته بودم پلیسه هم مونده بود چی بگه

پلیسه - لطفا دفعه بعد تو خونه همدیگه رو ب*غ*ل کنید اینو گفت و رفت

میلا - تو نمیتونی یه راز رو نگه داری نه - وقتی اینو بهم گفتی

میدونستی نمیتونم

حالا هم اگه بخوای فضولی کنی میرم پیش آناهید ازت بد میگم

نه نازی نری چرت و پرت بگی

برام لواشک بگیر تا کارتو راه بندازم

مگه تو تومن پاستیل امروز نگرفتی

عه از کجا فهمیدی

بعد از اینکه بهت اجازه دادم بری پاستیل بگیری یه پیام برام اومد تومن از حساب شما کثر

شد

بچه میمیری اینقدر پاستیل میخوریا

نگران نباش حالا بیا بریم خونه من فردا کلاس دارم

کیوان

ساعت نزدیک شده رسیدیم ویلا مهمونا اومده بودن به محض ورود پارمیدا اومد پیشم

پارمیدا - سلام عزیزم

سلام

یه نگاه بهش کردم یه لباس پوشیده بود که اگه نمیپوشید بهتر بود از زیر سینه تا زیر
ب*ا*س*ن تور بود روی تور هم با پروانه های پارچه ای تزیین شده بود روی سینهش هم یه
پارچه خیلی نازک بود چشمام رو ازش گرفتم نمیخواستم اینجوری نگاش کنم من موندم تو
اصلا میدونم خجالت یعنی چی ه*ر*ز*ه

دستش رو گرفتم و بردمش یه جایی که کسی نباشه بهش گفتم -این چیه پوشیدی
ه*ر*ز*ه

-عزیزم اینو برا تو پوشیدم

اومد یه ب*و*سه بزاره رو گونم که دستم رو گذاشتم رو دهنش و بهش اجازه ندادم
کارش رو بکنه

-بین ه*ر*ز*ه خانوم من به تو هیچ علاقه ای ندارم گفتم بیای اینجا چون اول نمیتونستم تو
جمع بهت بگم دوم میخواستم بیخیالمون بشی بری من از دخترایی مثل تو متنفرم مثل لجنی
حالا که فهمیدی دربارت چی فکر میکنم دیگه دوروبرم پیدات نشه گرفتی با بغض تو گلوش
آروم گفتم -آره ولی...

نداشتم حرفش رو بگه و گفتم -ولی و اما نداره برو گمشو

دیگه چیزی نگفتم من رفتم پیش پسرا وای یادم رفت بترسونمش ولی مهم نیست همین که
شرش کم شد کافیه شهاب -خسته نباشی پهلوون

-رو آب بخندی پسر

-نمیخوام میخوام روتو بخندم

شایان - خب دیگه بسه بیاید از جشن لذت ببریم به جای این حرفا اون شب تا صبح فقط گفتیم و خندیدیم

نازنین

صبح با صدای غرغره‌های میلاد بیدار شدن میلاد - پاشو دیگه نازنین مگه تو امروز کلاس نداری پاشو آناهیید گفت امروز اون میاد دنبالت

-پس بگو چرا گیر دادی زود پاشو میترسی عشقت جلو در منتظر بمونه

-میگم آبجی گلم

-باشه باهش حرف میزنم

-منکه هنوز چیزی نگفتم

-داداش عزیزم بنده توانایی ذهن خانی دارم درضمن تو فقط وقتهایی که به من نیاز داری

بهش میگی آبجی گلم - باشه مچمو گرفتی حالا بهش میگی

-اگه امشب بریم رستوران پیتزا بخوریم باشه

-فقط به شکمت فکر کن باشه

-چشم داداش حرف حرف شماست

-از رو هم که نمیری

-چرا برم

به آناهییدم میگم بیاد

-جدی

-نه شوخی کردم میخوام با داداش گلم برم بدون مزاحم

-از الان خواهر شوهر بازی درنیار بهش بگو بیاد

-اگه بخوام دربیارم چی میشه

-کارت بانکی شما ازتان گرفته شده و رمز کارت منم تغییر یافته میشود

-خیلی بد تهدید میکنی

-تا تو باشی عشقم رو اذیت نکنی

-یعنی من عشقت نیستم

-شما جای خود داری

-جای من کجاست

-تو دانشگاه پشت صندلی آماده امتحان

-خیلی بدی حالا که اینطوره میرم ازت بد میگم پیشش

-خب دیگه آبغوره گرفتن بشه پاشو برو سر کلاست

-نمیخوام نو که اومد به بازار کهنه میشه دل آزار من الان کهنه شدم

-حسود خانوم تو که میدونی دوست دارم پرنسس شیطون من

-جدی داداشی

-آره حالا پاشو برو که دیرت شد

-چشم (بعد ماچش کردم)

رفتم تو روشویی و آب به صورتم زدم اومدم بیرون و اون منتو کرم که دیروز خریده بودم رو پوشیدم با یه شلوار لی مشکی و مقنعه مشکی کولم رو برداشتم و رفتم سر میز چنتا لقمه شکلات صبحانه خوردم و یه ساندویچ هم ازش گرفتم و با دندونام گرفتمش و بعد از خدافظی با میلاد لقمه به دهن رفتم تو راهپله که خوردم به پسر همسایه یا خدا لقمه رو پشتم قایم کردم -بخشید حواسم نبود پسر همسایه - نه مهم نیست

و رفت منم لقمه رو دوباره گذاشتم دهنم و نصفش رو تو پله ها خوردم جلو در که رسیدم همون موقع آنایید و ملیکا هم رسیدن رفتم سمت ماشین -ملیکا جونم میری عقب من جلو بشینم ملیکا- حالا چه فرقی میکنه

-برو دیگه لطفا

ملیکا رفت عقب و من جلو نشستم دیگه همش رو خورده بودم و داشتم با دستمال جیبی دستام رو پاک میکردم

من- آنایید جونما آنایید- وقت ندارم -برای چی وقت

نداری

-خرید

-دیروز با مهسا رفتم قرار بود مهسا خرید کنه ها ولی من گرفتم و اون دست خالی برگشت این مانتو رو دیروز گرفتم ملیکا- وای خیلی بهت میاد نازنین

-ممنون عجبم

من رو به آنایید - آنایید جونم میزاری یه چیزی بهت بگم

-چی

رسیدم خونه مهسا و مهسا هم سوار شد مهسا - سلام دوستای خولم
همه جواب دادن جز من مهسا - جواب سلام واجبه ها

-گفتی دوستای خلم چون من جزوشون نبودم جواب ندادم

-جز دوستان نیستی

-نه جزو خلا نیستم

نزدیک بود از ماشین بندازنم بیرون بی جنبه ها -حالا آنی) آناهید(

نذاشتی بگم

-بگو کچلم کردی

-ایش خواستم بگم برات خاستگار اومده حالا که اینطوره نمیگم کیه آناهید زد رو ترمز

شوهر ندیده

-وا چت شد

-بگو بینم اون مرد خوشبخت کیه

-بگیرینش سقفو

ملیکا و مهسا داشتن منفجر میشدن آناهید- میگی کیه یا نه -

شوهر ندیده داداشمه

دختر با هم -چییییییییی

-جان... بله... غلط کرد... ببخشید آنی- چرا چرت میگی حالا

داداشت واقعا منو میخواد - کلک توهم میخوایش نه

-اصلا حالا که اینطوره نه

- عه بیخیال دیگه جوابو بگو

-خب من باید فکر کنم

-تا امشب ساعت وقت داری

-جان

-آخه امشب میخوایم بریم پیزا بخوریم داداشم گفت ازت بخوام بیای

-اومدنم یعنی آره

-میلاد فقط دعوت کرد ولی برای من یعنی آره

آناهد

وای خدا وقتی نازنین گفت داداشش منو میخواد از زوق نمیدونستم چیکار کنم آخه منم دوسش داشتم ولی نمیخواستم نشون بدم ولی خب نازنین فهمید میخوامش

نازنین - میلاد فقط دعوت کرد ولی برای من یعنی آره مهسا - بابا این داداشت چه هوله بزار این بدبخت یکم فکر کنه نازنین - داداشم نمیدونه من به این زودی بهش گفتم ملیکا - پس قرار بود کی بدی

نازنین - قرار بود مقدمه چینی کنم خودش بگه مهسا - که تو هم مثل همیشه رفتی سر اصل مطلب

نازنین - من مطمئنم امشب نمیتونه درست حرفش رو بگه اول و آخر من باید میگفتم حالا چه اشکالی داره امر خیره اینهمه دردرس نداره آناهید کلاس دیر شد حرکت نمیکنی من -
باشه بابا رفتم

ماشین رو روشن کردم و رفتیم دانشگاه به کلاس که رسیدیم دیدیم استاد نزدیک به دره

نازنین - بچه ها شما زود برید من سرش رو گرم کنم ما رفتیم سمت کلاس و

نازنین دوید سمت استاد نازنین

-استاد استاد وایسید

-بله خانوم صالحی کاری دارید

-استاد میخواستم پیرسم که ... چیزه... آها شما خیلی خوب درس میدین و ما خیلی راضی هستیم و اینا

-باز دیر اومدین اومدی سر منو گرم کنی

-عه استاد اصلا تعریف به شما نیومده با اجازه برم سر کلاس

-بفرمایید

شنیدم داشت ریز میخندید

استاد ما یه پسر جوان و مجرد بود ولی به دختری کلاس چشم نداشت به خاطر همین

نمیترسیدم برم طرفش

رفتم تو کلاس بچه ها برام جلو جا گرفته بودن حتما میپرسید چرا تا الان پر نشده دلیلش اینه

که بچه ها چون حوصله درس رو ندارن میرن عقب و فقط منو دوستان جلو میشینیم

استاد درحالی که سعی میکرد نخنده وارد کلاس شد رو آب بخندی بیریخت
 وجدان -وا نازنین پسر به این خوشگلی و خوش تیپی چی میگی -وجدان خفه شو لطفا
 -باشه چشم غلط کردم دختره با وجدانش هم دعوا میکنه بیخیال وجدان شدم و
 به درس گوش دادم
 حدود یک ساعت بعد کلاس تموم شد عجیب بود امروز پارمیدا صداش در نمیومد دور و بر
 آقا کیوان هم دیگه نمیره ازش با فاصله نشسته بود امروز بیخیال حرف زدن درمورد پارمیدا
 با خودم شدم و از کلاس رفتم بیرون

رفتم پیش آناهد

-خوب آجی گلم حالا امشب میای یا نه آناهد- نه -چرا؟؟؟؟؟؟

-من میخوام بیشتر فکر کنم تو مگه به من محلت میدی

-ای بابا باشه برو خوب فکرات رو بکن ولی امشب بیا من به میلاد میگم چیزی بهت نگفتم

-چرا پیام من تو جمع شما آخه

-به عنوان مهمون من بیا دیگه شاید تو تصمیمت هم بهت کمک کرد باور کن میلاد دوست

داره وقتی گفتم سعی میکنم راضیت کنم تو پوست خودش نمیگنجید پلیس نزدیک بود به

خاطر کاراش تو خیابون بندازتمون زندان -زندان چرا؟؟؟ چیکار کرد مگه؟؟؟

-فکرت رو منحرف نکن فقط ب*غ*لم کرد پلیس فکر کرد دوست پسر مه

-آخه تو خیابون جای ب*غ*ل کرده

-کسی اونجا نبود من موندم این گشت ارشاد از کجا پیداش شد یهو حالا امشب با من میای

-اگه به معنی جواب مثبت نباشه آره میام

-خوبه پس ساعت میام دنبالت

-باشه

-خب بریم که کلاس بعدی شروع شد

رفتیم سر کلاس وای خدا استادمون یه پسره ی سیریشه که بعد از جواب منفی که بهش دادم باز ول کن من نیست

اومد داخل و سلام کرد بعد رو به من گفت -سلام نازنین خانوم

-استاد اول باید منو خانوم صالحی صدا کنید دوم خجالت بکش درست رو شروع کن

استاد- من فقط سلام کردم

آروم زیر لب گفتم -غلط کردی دخترا و چنتا از پسرای پشت سرم شنیدن و ریز میخندیدن

استاد- خب بهتره درس رو شروع کنیم

من داشتم جزوه ام رو مینوشتم که سنگینی نگاه کسی رو حس کردم سرم رو کمی بالا آوردم

دیدم استاده که با لبخند به من زل زده نکبت من- استاد تخته سیاه اون طرفه ها استاد - از

تخته سیاه خوشگل ترم هست کل کلاس تعجب کرده بودن استاد با لبخند نگام میکرد

من- به کوری چشم تو خوشگلم حالا روتو کن اونور نمیخوام چشم بخورم کلاس رفت رو هوا

استاد - نگران نباشید چشم شور نیست

-از رو هم که نمیری بعد کمی مکث گفتم دارم واست چشم دریده کیفم رو برداشتم و از کلاس خارج شدم و رفتم سمت دفتر مدیر دانشگاه حتما میگی مگه بچه ای و اینا ولی خب چه کنم خسته شدم گوشیم رو درآوردم و صدای ضبط شده یه استاد رو برا خودم پخش کردم کیفیتش بدک نبود میگی کی ضبط کردم همون موقع که حس کردم نگاهشو یواشکی صداس رو ضبط کردم

یکم گذشت که کلاس تموم شد و همه از کلاس خارج شدن دخترا اومدن طرفم مهسا- میخوای چیکار کنی دختر بیخیال شو این درس میندازدت ها -نگران نباش نمیتونه

-چطوری

-یه کاری میکنم بندازنش بیرون بیشعور و همون موقع استاد اومد

استاد- خانوم صالحی کارتون اشتباه بود

-نه که کار شما خیلی درسته خجالتم خوب چیزیه والا

در زدم و رفتم تو اتاق مدیر و صدای استاد رو براش بخش کردم و بعدش بدون حرفی رفتم بیرون به مدیرم نگاه نکردم فقط استاد رو دیدم که چشاش قد هندوانه شده بود حتما میگه من کی اینو ضبط کردم ولی اگه نکرده بودمهم بچه ها شاهد بودن این چیکار میکنه رفتیم پایین و سوار ماشین آناهید شدیم دخترا

همه با هم -ما کار داریم شرمنده -عه شماهم بیاید بریم دیگه

مهسا- نه نازنین شرمنده ما حوصله دور دور نداریم

-ایش اصلا خودم میرم شما برید خونه

از ماشین پیاده شدم و به آناهید گفتم یادت باشه امشب میایم دنبالتا آناهید- باشه ولی فکر نکنی جوابم بلست

-باشه بابا برید خدافظ

بعد رفتم دخترا منم تصمیم گرفتم پیاده برم سمت پارک نامردا یکیشون باهام نیومد

یه پسره- خوشگل خانوم نمیترسی بدزدنت تنها اومدی بیرون من-...

پسره- خانوم خوشگله چرا ناز میکنی من-...

پسره- بیا این شماره منه بهم زنگ بزن منتظرم

برگه رو نگرفتم و فقط به راهم ادامه دادم که یهو دستمو گرفت خواستم برگردم بزنم تو دهنش که یکی دیگه این کارو کرد اوه اوه اینکه آقا شهابه

پسره دوتا پا داشت دوتا دیگه هم قرض کرد در رفت که رفت ولی وقتی من تو

افکارم بودم انگار دعواشون شده بود گوشه لب آقا شهابم خونی بود وای خدا دختر تو

میمردی میرفتی خونه دردرس درست نمیکردی رفتم طرفش و یه دستمال دادم دستش -

بیخشید به خاطر من تو دردرس افتادین

آقا شهاب- هرکس دیگه ای بودم همین کارو میکردم کسی حق نداره به ناموس مردم

دست درازی کنه اوه اوه یارو غیرتیه رو همه دنیا- از طرز فکرتون خوشم میاد ممنون -

خواهش شهاب

وقتی دیدم با دوستاش نرفت کنجکاو شدم کجا میخواد بره رفتم دنبالش یه پسره گیر داده بود بهش خیلی عصبانی شدم نمیدونم چرا وجدان- چقدر تو خنگی پسر لابد عاشقش شدی -کی گفته چرا باید عاشق این جفجغه بشم آخه

-اگه نمیخوایش پس چرا همش بهش فکر میکنی هان؟

یهو دیدم پسره دستش رو گرفت زدم به سیم آخر رفتم طرفش و یکی زدم تو صورتش اونم اومد منو بزنه جا خالی دادم ولی آخر خورد بهم ولی زیاد مهم نبود کیوان منو از این پسره جدا کرد پسره هم فلگ و بست در رفت که دیدم نازنین اومد پیشم و یه دستمال بهم داد و گفت- ببخشید به خاطر متو دردرس افتادین

نمیخواستم فکر کنه به خاطر اون این کارو کردم گفتم -هرکس دیگه ای هم بود همین کارو میکردم کسی حق نداره به ناموس مردم دست درازی کنه یا خدا این چی بود گفتم من که همش تو پار تیم میترسیدم اینو بگه که گفت -از طرز فکرتون خوشم میاد ممنون نمیدونستم چی بگم فقط گفتم -خواهش

یه نگاه به کی وان کردم که سعی میکرد لو نده داره منفجر میشه رفتم سمت ماشینش اونم اومد نازنینم وای خدا نازنین خانوم ای بابا خانوم صالحی هم رفت یه در بست گرفت رفت کیوان پشت صندلی راننده نشت و یهو منفجر شد -ای درد چته

ادای منو در آورد و گفت- کسی هق نداره به ناموس مردم دست درازی کنه -چته تو حالا انگل جامعه

-شنیدن این حرفا از تو بعیده شهاب بینم عاشقش شدی

منم خیلی جدی گفتم - آره مشکلی هست - شهاب واقعا عاشقش
شدی

- آره که چی

-عاشق یا دوباره مثل ماجرای سحر

سحر دوست دختر قبلیم بود که تو یکی از همین مهمونیا باهاش آشنا شدم فکر میکردم
دوش دارم ولی اون عشق فقط یه حوس بچگانه بود به خاطر همین بیخیالش شدم حالا این
کیوان هی باید اینو به رخم بکشه -نه آقا کیوان واقعا عاشقش شدم حالا ماشینو روشن کن
بریم

-من موندم چقدر گفتن این حرف برا تو راحت

نازنین

وقتی آقا شهاب رفت. سوار ماشین دوستش شد منم رفتم یه دربست گرفتم رفتم خونه اصلا
حوصله گشتن نداشتم

وقتی رسیدم پول کرایه رو حساب کردم و رفتم تو خونه

مانتو شلوارم رو با تاپ و شلوارک عوض کردم و رفتم آشپزخانه حالا من چی درست کنم

تصمیم گرفتم قیمه درست کنم گوشت و بقیه ی مواد لازم رو برداشتم و ناهار رو درست
کردم بعد تموم شدن کارم زیر اجاق رو خاموش کردم و رفتم رو مبل دراز کشیدم نمیدونم
چی شد که خوابم برد

حس کردم نمیتونم نفس بکشم حالم خیلی بد شده بود با کلی مکافات چشمم رو باز کردم دیدم میلاد بالا سرم داره میخنده نگو بیشعور دماغمو گریه تا بدون صدا زدنم بیدار بشم - میلاد دارم واست

افتادم دنبالش اونم فرار کرد دور میز داشتم دنبالش میدویدم هی من اینورمیز اون اونور میز هی من اونور میز این اینور میز دیدم بهش نمیرسم تصمیم گرفتم یه جور دیگه حالش رو بگیرم گفتم - راستی داداشی من امروز با آناهید حرف زد - جدی چی گفت حالا

قیافه ناراحتی به خودم گرفتم و گفتم -اون گفت پسر خالش رو دوست داره) حالا آناهید اصلا خاله هم نداره ها مامانش تک دختره (یکم اشک تمساح ریختم -گفت نه

دیدم واقعا داره گریش میگیره چشمم باز شد این برا من هیچوقت گریه نکرده اومد وقت برا آناهید گریه میکنه دارم واست یه خواهرشوهری بشم که حال کنی -شرمنده داداشی -خودتو ناراحت نکن آبجی گلم من خودم میرم باهش دوباره حرف میزنم موقع گفتن اینا صداش میلرزید آخی دلم براش سوخت رفتم ماچش کردم گفتم آره بهش بگو چون من هیچی نگفتم هنوز

-پس اون.. چجوری ..گفت.....نازنییییییییی میکشمت دختره ی دیوونه

- تلافی اینکه از خواب ناز بیدارم کردی

اونم خندش گرفت ولی انگار این داداش ما واقعا عاشق شده ها عاشقی هم بد دردی به خدا بعد نهار رفتم تو ب*غ*لش نشستم و گفتم امروز دعوتش کردم بیاد با ما رستوران

- بهش درباره من گفتی

- امممممم نه

-چرا با شک میگی

-ازت پیشش تعریف کردم اونم گفت خوش به حال زنش

-جدی گفت

-از صبح تا حالا به حرف راست از دهن من شنیدی که باور کردی عاشق بدبخت

عصبانی گفت-نازنین - بله چشم غلط کردم

-حالا شدی دختر خوب حالا امشب میاد

-آره میاد ولی هیچی بهش نگو فقط هواشو داشته باش من فردا بهش بگم

-چشم

-چشمت بی بلا فقط اون حساب من پره دیگه نه

-نچ خالیش کردم

-چرا؟؟؟؟ پول نمیریزی لااقل خالیش نکن

-وقتی شما کار منو راه انداختی منم کار شما رو راه میندازم

-عه داداشی حالا اومدیم جوابش منفی بود اون وقت چی من بدبخت چه گ*ن*ا*هی کردم

گیر شما افتادن

- پولکی خانوم شما به جای آبغوره گرفتن برو به فکر من باش

اوه اوه سقف رو بگیرید اعتماد به نفسم زد بالا

خب رفتیم سه تا پیتزا گرفتیم و شروع کردیم به خوردن پیتزاش حرف نداشت جاتون خالی یهو چشمم خورد به میلاد که داشت زیر چشمی آناهید رو نگاه میکرد ولی آناهید حواسش جای دیگه بود من - داداش جان خوشمزست

میلاد انگار فهمید منظورمو یکی با پاش زد به پام که به زور جلو خودمو گرفتم جیغ نزنم نامرد چشم دریده ایش میلاد با لبخند - بله خوشمزست

بترکی ایشالا پام نابود شد خیلی بد زدم اگه کارت خوشگلم رو گروگان نگرفته بود امرا ساکت میموندم

وایسا بینم گفت بله خوشمزست یا خدا پسر تو حیا نداری منظور منو گرفتی و اینو گفتی بیشعور کارتم آزاد بشه تا میتونم خواهرشوهر بازی در میارم حالا بین

خب پیتزا که تموم شد میلاد رفت حساب کرد منم گیر داده بودم به آناهید که فکراش رو خوب بکنه شوهر به این خوشگلی کم پیدا میشه

آناهید - نازی رفتی رو اعصابم گفتم که فردا یا پس فردا نتیجه رو بهت میگم یا خدا پس فردا تا اون موقع کارت من از بس خالی نشده مریض شده که چی میگم اون که الانم خالیه من - باشه گلم فردا بگو (جون مادرت تا فرد بگو)

منو آناهید رفتیم سوار ماشین بشیم که نگاه کیا رو دیدیم چندشای وجدان - دختر تو عوض بشو نیستیا چی کارت کردن بهشون میگی چندش به این خوشگلی و خوش تیپی

-باشه چشم

خب میگفتم خوش تیپای کلاس رو دیدیم آقا کیوان و آقا شهاب من چرخیدم آناهیدم
چرخوندم سمت ماشین که مارو نبینن آخه ممکن بود ماجرای اون پسره رو به میلاد بگن
بدبخت میشدم دیگه اجازه بیرون رفتن از خونه رو تنها نداشتم ولی از شانسم با اون رنگ
مانتو خیلی تو چشم بودم شهاب- سلام خانوم صالحی

سر جام میخکوب شدم یهو چرخیدم گفتم- عه سلام خوبین وقتی دید حل کردم انگار
فهمید نمیخواستم بیان اینجا گفت- بله ممنون خب با اجازه من- خدافظ هووووووف
آناهید- وا تو چرا حول کردی اینا چرا سلام نکرده خدافظی کردن - ماجرا داره بعد
بهت میگم

- باشه

میلاد- چرا هنوز سوار نشدین

من- منتظر بودیم بیای در رو برامون باز کنی

-بله ای به چشم

پسره ی الاغ داداشمیا ولی خلی تو کی برا من در باز کردی تاحالا الان میخوای واسه
آناهید خودشیرینی کنی ایش خب در رو برا آناهید باز کرد اونم نشست تو ماشین میلاد-
چرا نمیری بشینی پس

- من عادت دارم جلو بشینم اگه میشه

- باشه هر جور راحتی

در جلو رو باز کرد رفتم تو ماشین ولی اعصابم خط خطی بود از کاراش زن زلیل

آناهید رو رسوندیم وقتی در رو باز کرد رفت تو و ما مطمئن شدیم رفته داداش جان
ماشین رو روشن کرد ما هم رفتیم سمت خونه خودمون

شهاب

داشتیم با کیوان قدم میزدیم که نازنین خانم رو دیدم اونم منو دید ولی برگشت منم رفتم
طرفش و سلام کردم از حالتش معلوم بود جلو اومدن من اشتباهه نگاه به ماشین پشت سرش
کردم ماشین خودش نبود آخه این پارسه ماشین خودش پژو بود فهمیدم مال یه پسره به
خاطر همین زود خدافظی کردم و رفتم البته نه کامل میخواستم بدونم پسره کیه نکنه نامزدشه
وقتی دیدم خیلی باهاش راحت حرف میزنه همش خدا خدا میکردم نامزدش نباشه پسره که
برگشت در ماشین رو باز کرد متوجه شباهتشون شدم وای خداروشکر برادرش بود اونا رفتن
منم همینطور خیره بودم یا خدا داداشش رو چجوری راضی کنم که یهو یکی زد تو سرم
کیوان - حسود بدبخت

-خفه شو کی دیدی من حسودی کنم

- آخه عاشق تو اگه واقعا میخوایش باید بری ازش خاستگاری کنی نه که اینجا وایسی دید
بزنی پسرای دورو برش باهاش چه نسبتی دارن که - دلم نمیخواد الان خاستگاری کنم تو
هم اینقدر سر به سر من نزار

نازنین

دیییییییینگ دییییییییینگ

دستم رو از زیر پتو بیرون آوردم و ساعت رو خاموش کردم و دوباره رفتم زیر پتو یکم تو جام چرخیدم که

- یا خدا!!!!!!

میلاد با عجله اومد تو اتاقم حل کرده بود- نازنین خوبی چی شده اتفاقی افتاده د بگو دیگه

-نه داداش چیز خاصی نیست فقط دانشگاه دیر شد

-دقم دادی دختره دیوونه نمیتونی آروم بگیری دوديقه

-پوزش منو بپذیر همیشه

-از رو هم که نمیری سکتتم دادی جیغ جیغو -ببخشید

- خب دیگه پاشو برو کلاست دیر شد

با سرعت رفتم تو دستشویی اتاقم و بعد کارم پریدم بیرون و از تو کمد یه لباس قهوه ای روشن و ساپورت ضخیم مشکی با مقنعه مشکیم رو پوشیدم و رفتم تو آشپزخانه چنتا لقمه نون پنیر خوردمو رفتم از جاکفشی کفش اسپورت قرمز مشکیم رو برداشتم و پوشیدم و رفتم تو ماشین خوجلم پژو قرمز بدون صندوق که داداش گلم بعد از اینکه گواهی نامه گرفتم برام خرید یا خدا دیرم شده دارم از ماشینم میگم

قرار بود امروز مهسا بره دنبال دخترا و من تنها برم دانشگاه آخه بعدش میخوام تو

خیابونا بچرخم اینا هم که حوصله ندارن

خاستم میومبر بزمن رفتم تو یه کوچه وقتی خاستم از کوچه خارج بشم یه ماشین ورود
ممنون اومد زد به من دیرم شده حالا باید با اینم کل کل کنم از ماشین پیاده شدم طرفم
پیاده شد آقا کیوان بود

- ببخشید شما قبل ورود به کوچه تابلو هارو نگاه نمیکنید کیوان - من متاسفم این طرفا کار
داشتم دیرم شده

- اتفاقا منم دیرم شده دنده عقب بگیر باید برم سر کلاس

- بله چشم

رفت تو ماشین و دنده عقب گرفت منم پام رو گذاشتم رو گاز ماشین از سر جاش کنده شد
به سرعت رفتم دانشگاه ماشین رو پارک کردم و بهش یه نگاه انداختم شدت ضربه اونقدر
نبود که ماشین جونمو داغون کنه فقط یه خراش روش افتاده بود

خراییاش خسارتش رو از حلقومش میکشم بیرون

رفتم سمت کلاس هنوز استاد نیومده بود با همون استاد پررو کلاس داشتیم یهو یکی از
پسرای کلاس به اسم آرسام اومد تو و گفت استاد اخراج شده کلاس امروز کنسله تا استاد
جدید از جلسه بعد بیاد گفتم اخراجش میکنما حال کردین خوب که دقت کردم دیدم همه
خیره به منم - چیه چرا اینجوری نگام میکنین کل کلاس - ایول دختر و کلی دست و جیغ و
هورا دانشگاه نیست که دیوونه خونس

چون همه از دست این چش چرون آسی بودن خوشحال شدن تازه بیشعور فقط به دخترایی
که قربونش میرفتن نمره میداد خب ماهم دیدیم کلاس کنسله رفتیم دست آنی رو گرفتیم
بردیم یه گوشه

-خب

آناهیید- خب چی -نخودچی جواب رو بگو دیگه -خب

راستش...نازنین

-و درد بگو دیگه

-من... چیزه...جوابم

-نه؟ میخوای رد کنی؟؟؟؟

-نمیدونستم اینقدر دوسم داری

- کی تورو دوست داره آخه کارت عزیزم پیش داداش گروگانه تا وقتی تورو راضی کنم

اناهیید با خنده- پول پرس دیوونه - حالا من چجوری برم دور

دور

- میری عزیزم

- یعنی جواب نهایت چیه

-بلههههههههه

-هوراااااااااا

کل کلاس- هورا چرا -به یه دلیل خصوصی

وای خدا خیلی خوشحال بودم کلاس که کنسل شده بود حوصله هم نداشتم وایسم برا کلاس بعدی با دو رفتم سوار ماشین شدم و رفتم طرف شرکت بابا بزرگ میلاد حسابدار اونجاست بهش زنگ زدم - الو داداشی

- الو سلام خوبی

- بیا پایین کارت دارم

- مگه تو دانشگاه نبودی

- نه کلاس کنسله حالا میای یا برم

- صبر کن الان میام

- منتظر شدم وقتی اومد پایین داشت دنبالم میگشت که از ماشین پیاده شدم و صداش زدم - داداشی اینجام

اومد طرفمون سوار شدم سوار شد میلاد - خب بگو - چی بگم

- نازنین حوصله ندارم بگو چرا گفتی پیام پایین

- اه بی اعصاب حالا تا پله اومدی پایین یکم وزن کم کردی مگه چیه

- نازنین

- جون

کارت خوشگلم رو از جیبش درآورد و گفت - باهاتش بای بای کن گلم بعد خاست پیاده بشه که گفتم - نه وایسا میخواستم بگم بله رو گرفتم کجا میری الوووووو - از کی بله رو گرفتی

-از عشقت دیگه حالا اون کارت خوجلم رو آزاد کن داره گریه میکنه دلش برام تنگ شده
-نازنین واقعا بله رو گرفتی

-آره دیگه من وقتی پای عشقم وسط باشه هر کاری میکنم حالا آزادش کن اومد طرفم
ماچم کرد- نازی جونم تو بهترین بهترین خواهر دنیایی دوباره ماچ

-خب دیگه بسه امشب میرم با مامانش حرف بزnm بریم خاستگاریش حالا اون خوجله رو
آزاد میکنی راستی تو این مدت بهش غذا هم دادی دیگه نه -آره که دادم پول پرست
خوشگلم موج

-خب دیگه برو سر کارت اون لبخندتم پاک کن وقتی عصبانی میشی جذابتر میشی لو
ندی به بابابزرگ میدونی که چیکار میکنه -آخرش که باید بفهمه

-میدونم خودم میرم بهش میگم تو بری اون داد میزنه تو هم داد میزنی اونم میخوابونه تو
گوشت من برم بهتره

- حالا چرا بزنه

-تو خودت نمیشناسیش برو دیگه منم کار دارم بای

-مووووووووووچ بای آجی گلم

رفتم سوار ماشین شدم و زنگ زدم به مهسا بعد سه بوق برداشت -الو نازنین کجا یهو
غیبت زد

-رفتم تا آناهد خانوم پشیمون نشدن کارت گلم رو از زندان در بیارم

-حالا اوردی

- دستم رو گرفت و غرید اومدم برا انتقام وصیت کن

-خدایا این پسر نما هارا به راه راست هدایت بفرما الهی آمین

اوه اوه عصبانی شدن اومدن سمتم تو کوچه هم که کسی نبود به ناچار باهاشون درگیر شدم وای خوب شد به حرف میلاد گوش کردم و رفتم تکواندو و گرنه الان بدبخت بودم هرکدام که اومد سمتم یه جور زدمش یکیش رو زدم دیوار رو ماچ کرد اون یکی با آرنج زدم تو صورتش مونده بود جوجه تیغی که همینطور داشت این دوتا رو نگاه میکرد اوه اوه بی جنبه چاقو کشی کرد -خاک تو سرت از پس من بر نمیای چاقو میکشی

یهو یکی چاقو رو از دستش کشید و زدش زمین و روش نشست اینقدر زدش دلم براش سوخت

شهاب

حوصله کلاس بعدی رو نداشتم داشتم میرفتن سمت ماشینم که نازنین رو دیدم که دوتا پسر دورش زمین رو ماچ میکردن

اون یکی هم با ترس و تعجب نگاهش میکرد یهو دیدم روش چاقو کشید خیلی ترسیدم بلایی سرش بیاد خیلی هم عصبانی بودم به سرعت رفتم طرفش نازنین منو ندید پسره هم متوجه من نشد چاقو رو از دستش کشیدم که برگشت منم همچین زدمش رو جا نشست خیلی عصبانی بودم و هی میزدمش

نازنین - بسشه داری میکشیش

-نگران نباش وقتی اومد طرفت باید فکر اینجاش رو هم میکرد

-آقا شهاب

-منتظر کس دیگه ای بودی؟

-نه فقط ...مگه شما الان کلاس نداری

-خودت چی چرا اینجایی من حوصله نداشتم نرفتم

-چه جالب منم همینطور

-زنگ بزن به پلیس

-بله الان زنگ میزنم

گوشی برداشت و با پلیس تماس گرفت پلیسم دقیقه بعد اومد عجیبه به این زودی

نه کجاش عجیبه اداره پلیس سر همین کوچس

از نازنین چنتا سوال پرسید مثل اینکه چجوری اینا دارن زمین. رو ماچ میکنن

(من اینجوری میگم اونا یه جور دیگه میگن) و یه چیزای دیگه بعدم گفتن برا شکایت باید

بیان اداره پلیس

نازنین- بابت کمکتون ممنون بخشید تو دردرس افتادین

-نگران من نباش کیوان قبلا بهت گفته بود مواظب باش این انتقام میگیره ولی گوش ندادی

-گوش دادم دوتاشون رو خودم زمین زدما

-اینجا کجا پیدات کردن همینجا

-نه جلو محل کار داداشم

-بعد تو به جای اینکه به داداشت بگی بیاد کمکت تا اینجا کشوندیشون -راست میگیا چرا
به ذهنم نرسید

-اصلا به فکر خودت نیستی دختر حالا فعلا بیا بریم از اینا شکایت
کن

-بریم یا برم

-بریم باهات میام

-چرا

-همینجوری تنها نباشی

-باشه ممنون

رفتیم و نازنین ماجرا رو تعریف کرد و شکایت رو نوشت و براشون پرونده باز شد و...
کارای پلیسی دیگه من زیاد سر در نمیارم)

بعدم زنگ زد به داداشش ماجرا رو که بهش گفت از پشت گوشی یه دادی زد که من شیش
متر پریدم هوا ولی نازنین خیلی ریلکس جواب سوالای داداشش رو میداد رفت و سوار
ماشینش شد مازنین- به خاطر کمکاتون ممنون جبران میکنم -نیازی به جبران نیست فقط
مراقب خودت باش

-باشه چشم خدافظ

-خدافظ نازنین بعد کارا و پلیس و داداش و
اینا رفتم سوار ماشین شدم وقتی گفت مراقب

خودت باش با یه لحن خاصی گفت به خاطر
 همین چشمام قد گردو شد ولی زود خودمو
 جمع کردم و باهاش خدافظی کردم رفتم سمت
 رستوران بیرون بر حوصله آشپزی نداشتم دوتا
 کباب سفارش دادم بعد گرفتن غذا به سمت
 خونه حرکت کردم رفتم تو آسانسور و دکمه
 مورد نظر رو زدم رفتم تو خونه و غذا هارو
 گذاشتم تو میز مانتو شلوارم رو هم با یه لباس
 آستین سه رب و دامن تا بالای زانو عوض
 کردم همون موقع میلاد رسید رفتم پیشش -
 سلام داداشی خسته...

نذاشت حرفم تموم شه خیلی سریع حرف میزد و تو صداش نگرانی بیداد میکرد
 -نازنین خوبی چیزیت نشده سالمی

یه لبخند زدم و رفتم تو ب*غ*لش - نگران نباش داداشی پشت تلفن هم بهت گفتم سالم
 خوبه که چرا اینقدر نگران شدی نباید میگفتم همینجوری که منو تو ب*غ*لش می فشرد
 گفت - چطور نگران نشم تنها خواهرمی لطفا اینقدر سر به سر مردم نزار که تو همچین
 دردسر هایی نیفتی - به من چه اون خودش شروع کرد حالا نگران نباش بیا بریم ناهار
 بخوریم که من خیلی گشمنه فقط ببخشید غذا از بیرون گرفتم

-مگه همیشه تو باید آشپزی کنی که ناراحتی ممنونم آبجی گلم بریم که منم مردم از گشنگی

بعد ناهار میلاد رفت اداره پلیس منم نشستم جلو TV حی از این کانال به اون کانال آخرش چیزی پیدا نکردم زنگ زدم به میلاد که وقتی کارش تموم شد بیاد بریم شهر بازی اونم قبول کرد

خب این ماجرا فراموش شد

بلد شدم رفتم سمت دخترا کنارشون نشستم من - نظرتون چیه یه قصر شنی درست کنیم مهسا و ملیکا - موافقیم هورا!!!!!!!!!!!! شیدا - مگه بچه شدین

من - اگه بچه نبودیم که هورا نمیگفتیم حالا تو هم پاشو لوس بازی درنیار مشغول شدیم تقریبا نصفش رو ساخته بودیم که این نامردا خرابش کردن امیرسام - آخ ببخشید مجسمه خوشگلتون خراب شد با شن ها یه توپ شنی درست کردم من - اینطور یاست دخترا حمله و توپ شنی رو زدم تو سورتش

امی - آخخخخخ کور شدم مگه مرض داری

-چیزی نیست پیر شدی یادت میره

اونم یه گلوله درست کرد و پرت کرد ترفم منم جاخالی دادم همه با برف بازی میکنن ما با ماسه خدایا مارا شفا نده ملت بخندن منو امیر که شروع کردیم کم کم بقیه هم اومدن دوتا تیم درست کردیم من و شهاب و ملیکا و شایان امیرسام و کیوان و مهسا و شیدا وای خدا باید همه ی حواسمون رو جمع میکردیم تو صورت نخوره وگر نه داغون میشدیم

تا شب بازی کردیم دیگه جون بلند شدن نداشتیم شایان و ملیکا و امیر و شیدا رفتن تو ویلا
تا لباساشون رو عوض کنن و دوش بگیرن منو مهسا و شهاب و کیوان هم رو زمین ولو
بودیم مهسا- نازنین جون داشتی بیا منم ببر تو ویلا

من- یکی باید بیاد منو ببره وای میلاد کجایی که یادت بخیر

مهسا- دو روز از داداشت دور شدیا تو فردا شوهر کردی میخوای چیکار کنی

من- هیچ اون وقت اون منو بلند میکنه میبره تو اتاقم مهسا- یعنی هر پسری

گیر تو بیفته بدبخته

- از خدایم باشه صدای خنده ریز میشنیدم

بله آقایون داشتن به حرفای ما میخندیدن

-رو ای بخندین

کیوان- نمیخوام میخوایم رو شما بخندیم

مهسا- ای بابا اصلا ما چرا بلند نمیشیم بریم لباس عوض کنیم من- جون دار شدی

قربون دستت بیا منم ببر

مهسا- من منتظرم امیر بیاد منو ببره تو میگی من پیام کمکت

شهاب کیوان باز زدن زیر خنده

کیوان- میخواید ما کمکتون کنیم ببریمتون تو ویلا مهسا مثل برق گرفته ها پرید

بالا - نه ممنون خودمون میریم من- ترسو اینا گودزیلا که نیستن درست میگفتی

نه

مهسا به راهش ادامه داد و رفت تو ما سه تا هم داشتیم میخندیدیم شهاب- نازنین خانم شما
 که میدونین گودزیلا نیستیم میخواید با هم بریم تو
 نه قربون دستت من یکم همینجا ولو میمونم بهتره

بعدم رفتم تو تخت و خوابیدم فرداش

-من خوابم میاد

میلا- پاشو بینم تنبل خان امروز کلاس نداری مگه -باشه برو من الان میام

-نمیشه دوباره میخوابی پاشو زود

پاشدم و همون کارای روزانه رو انجام دادم لباسم پوشیدم رفتم صبحانه خوردم که صدای
 آیفون بلند شد میلا- بله

...

-الان میاد

...

-کی بود؟

میلا- ملیکاست برو پایین اومده دنبالت -باشه بای و بعد پیش رو
 ماچ کردم با چشمای پف کرده رفتم پایین مهسا-یا خدا نازنین چرا
 این شکلی شدی ملیکا- عین جادوگرا شده اناهی- دختر خوبی

-من خوبم فقط خوابم میاد دیشب تا دیر وقت شهر بازی بودیم ملیکا- آره
 دیدمتون خیلی هم انگار بهتون خوش گذشت نه

-معلومه میخواستم تا داداشم مال خودمه تا جایی که میتونم باهاش باشم مهسا- حسود
 -ای بابا چرا همه فکر میکنن حسودم بابا من یه داداش دارم که اگه آناهید خانوم بله رو
 بگن که البته گفتن میشه مال اون اناهیید- میخوای نه بگم
 -نه عزیزم تازه کارتم آزاد شده فقط بگم من هرروز خونتونما
 -چه اشکال داره تو که همینجوریم هرروز خونه ماهی
 -از خداتم باشه
 -هست
 -ای قوفونت

رفتیم دانشگاه همه ی حواسم رو داده بودم استاد چون از درس خوندن خوشم نمیاد سر
 کلاس گوش میدم همه چیز رو هم رود یاد میگیرم بعد کلاس با آناهید رفتم خونشون اون به
 مامان باباش گفته بود منم قرار گذاشتم که فردا شب بریم خاستگاری بعد خدافظی رفتم
 خونه دایی و ازش خاستم به عنوان بزرگتر همرامون بیاد اونا هم قرار شد بیان
 بالاخره فردا شب رسید میلاد استرس داشت آخی داداشم منم که جلو آینه نشسته بودم و
 منتظر بودم لاکم خشک بشه میلاد- نازنین دوساعت داری چیکار میکنی بیا دیگه
 -اومدم چرا اینقدر حول کردی

رفتم سوار ماشین شدم و رفتم دنبال دایی و زن دایی اونا هم سوار کردیم رفتیم خونشون
 میلاد گل و شیرینی رو داد به مامان عشقش، عشقش هم انگار تو آشپزخانه بود برامون که
 چایی آورد یه نگاه بهش انداختن- چه ناز شدی آنی جونم -ممنون گلم

به میلاد که رسید نگاش کردم آناهید قرمز شده بود میلادم تو چشمات نگاه میکرد آخی این دوتا چقدر به هم میان خوب شد من با این آنی دوست شدم وگرنه داداشم میترشید دایی- خب بهتره بریم سر اصل مطلب این دوتا جوون همو دوست دارن و ماهم اومدیم که از شما اجازه بگیریم اگه موفقیت برن حرفاشون رو بزنی پدر اناهید- اجازه ما دست شماست

خاله سمانه- دخترم آقا میلاد رو ببر به اتاقت

اونا رفتن منم وایساده بودم درو دیوار رو نگاه میکردم حوصلم بدجور سر رفته بود اینا چیکار میکنن چرا نمیان پس حدود دقیقه بعد اومدن زن دایی- عزیزم دهنمون رو شیرین کنیم آناهید آروم گفت- بله

منم شروع کردم کل زدن بقیه هم کل زدن داداشم خوشحال بود و آناهید خجالت زده رفتم لوپش رو ماچ کردم و گفتم- یه خواهر شوهری بشم دومی نداشته باشم میلاد یه چشم غره بهم رفت آناهید خندش گرفت نامردا خیلی بدین ولی من کار خودمو میکنم

شب عروسی

یا خدا داداشم چه جیگر شده وای خدا آناهیدم ناز شده بود

به اسرار آناهید رفتم وسط و تا جان در بدن داشتم ر*ق*صیدم هم با داداشم هم با عروشم هم با همه ی دوستانی که تو این شب به یادموندنی مارو همراهی کردن

فقط خدا میدونه چقدر خوشحال بودم تا وقت شام حتی ثانیه هم سرجام نبودم دست اطرافیان رو میگرفتم اونا رو هم بلد میکردم جشن گرم و خوبی بود در آخر که مردا هم اومدن تو سالن رفتم یه شال سرم کردم یا خدا این جارو کیوان و شهاب هم اومده بودن چرا

ای خنگ معلومه دیگه شرکت خانواده اینا با شرکت بابابزرگ قرارداد بستن به خاطر همین اونا هم دعوت کردن اوه اوه شهاب اومد طرفم شهاب- سلام نازنین خانم مبارک باشه

-ممنون خوش اومدین

یا خدا این چرا اینجوری نگام میکنه

خیره شده به من لباسم که خوبه این به چی خیره شده مهسا- نازنین کجایی

یه ساعته دارم دنبالت میگردم خدا اینو برام فرستاد

مهسا- نمیای وسط یا خسته شدی

-مگه میشه نیام

روبه شهاب - امیدوارم بهتون خوش بگذره ببخشید باید برم

و براش دست تکون دادم دویدم وسط میلاد اومده بود باهاش ر*ق*صیدم ولی آناهید از

خستگی نمیتونست بلد بشه

من- آناهید پاشو دیگه الان باید بری با شوهرت بر*ق*صی -وای نازنین پام

خیلی درد میکنه خسته شدم

-اینقدر غر نزن

یه کفش راحتی بهش دادم گفتم -بیا اینارو بپوش توش راحت باشی امشب دوباره تکرار
نمیشه ها

-باشه عزیزم

بلد شد بردمش ب*غ*ل شوهرش اونا میر*ق*صیدن ما هم وایساده بودیم دست میزدیم
نگاه سنگین کسی رو حس میکردم ولی نمیدونستم کیه بیخیالش شدم دوباره دست دخترا
رو گرفتم بردم وسط یعنی تا ساعت صبح داشتیم میر*ق*صیدیم دیگه جان در بدن
نداشتم رفتم نشستم رو صندلی دیگه جشن هم تموم شده بود خیلیا همون موقع رفتن
شهاب و کیوان به عنوان دوستای میلاد اومده بودن و داداش من کی با اینا دوست شد
نمیدونم

همینجوری تو فکر بودم که یکی یه لیوان آب گرفت طرفم سرم رو آوردم بالا
آقا شهاب بود شهاب - خسته نباشی

لیوان رو ازش گرفتم و گفتم -ممنون

یعنی تا ته یه نفس خوردمش خدا خیرت بده چقدر تشنم بود کیوان داشت با میلاد
حرف میزد شهابم که کنار من ایستاده بود خب تصمیم گرفته شد میریم تا اطراف شهر
اونجا دوباره پیاده میشیم میر*ق*صیم

با دو رفتم سمت مهسا - مهسا تو بیا پشت فرمون بشین من میخوام دست بزنم اونم گفت
باشه

منو مهسا و ملیکا با ماشین من رفتیم عروس داماد هم سوار ماشینشون شدن اونا حرکت کردن ما هم همینطور من شیشه رو دادم پایین و اومدم تو پنجره نشستم که یهو گوشیم زنگ خورد رفتم داخل ماشین جواب دادم -جونم داداشی گلم

-دختر من هنوز میخوامتا خودتو به کشتن نده

-نگران من نباش گلم بای

دوباره رفتم تو پنجره اینبار امیرسام زنگ زد -دختر از جونت سیر

شدی

-آره

بعد قطع کردم ای بابا من هی میرفتم تو پنجره یکی زنگ میزد چقدر ترفدار دارما

اوا شماره ناشناس جواب دادم اینکه شهابه -الو بله

-دختر خل شدی آروم بگیر

-نمیخوام چرا امروز همه به من گیر دادن

-چی

-فکر میکنی چرا هی میرم تو میام بیرون هی میزننن میگن برو تو

-خب نگرانتن میخوای عروسی داداشت رو عزا کنی

-ای بابا باشه

قطع کردم مثل بچه آدم نشستم سر جام ولی وایسا بینم این شماره منو از کجا آورده

رسیدیم به مقصد کسی به من گیر نداد جز داداش جان - نازنین خل شدی هی
 میومدی بیرون میرفتی داخل

-میومدم بیرون حال کنم هر بار یکی میزنکید میرفتم تو جواب بدم داداش گلم نگران
 من نباش ماچ

اونم دیگه چیزی نگفت یعنی نذاشتم بگه زود رفتم صدای آهنگ رو بلد کردم رفتم وسط
 بعد من دخترا هم اومدن با اومدن اونا پسرا هم جلوگیر شدن پریدن وسط تا ساعت صبح
 اونجا بودیم خیلی خسته شدم ولی دلم نمیخواست امروز تموم بشه

سرم درد میکرد رفتم به ماشینم تکیه دادم شهاب اومد طرفم - خوبی

-آره خوبم فقط یکم خستم

-بایدم خسته باشی ساعتی میشه داری ورجه وورجه میکنی

-خو عروسی تنها داداشمه

-استراحت نکنی به عروسی خودت نمیرسیا از من گفتن

-کی گفته من عروسی میکنم مگه عقل از سرم پریده

-یعنی میخوای بری ترشی بشی

-آره بعد خودم خودمو بخورم

-کم کم که نمیاری

-نچ

راستی شما و آقا کیوان کی با میلاد دوست شدین من نفهمیدم - بعد اون روزی که از دست اون جوجه تیغی نجاتت دادم

-کجا

-تو اداره پلیس دیدم میلاد رو خیلی شبی همین به خاطر همین شناختمش داداشت انصافا پسر باحالیه - معلومه داداش منه دیگه

میلاد- پشت سر کی حرف میزنین میخندین شهاب- از باحالیه شما میگفتیم

-عه پس مزاحم نشم بگین راحت باشین بعدش همه خندیدیم

دایی- خب دیگه جمع کنید بریم خونه هامون مردیم از خستگی نازنین دایی

-جونم دایی

-امشب بیا خونه ما

-چرا؟؟؟

-تا این دوتا تنها باشن دیگه

-عه نمیخوام میخوام برم بینم اینا چه میکنن میلاد- چه میکنیم میریم رو تخت

بیهوش میشیم دیگه -خب منم ازتون میخوام فیلم بگیرم

-چه فیلمی

-از اینکه یهو تو خواب همو ب*غ*ل میکنین دیگه

اوه اوه افتاد دنبال منم رفتم پشت آناهید قایم شدم - آنی جونم شوهرت میخواد منو
بکشه

-چرا

-آخه میخوام پیام تو خواب از تون فیلم بگیرم اناهیید- فضول برو از خودتو
شوهرت عکس بگیر همون موقع میلاد اومد -جییییییییغ آنی نجاتم بده

آناهید میخندید و از میلاد میخواست بیخیال من بشه بالاخره بیخیال من شد همه داشتن
میخندیدن اونا رفتن خونشون منم به اصرار دایی رفتم خونه اونا البته بگم امیرسام نشست
پشت فرمون ماشینم چون اینا مطمئن بودن اگه من تنها باشم میرم دنبال این دوتا

دوماهی از عروسی میلاد و آناهید میگذره کیوان سعی میکنه به مهسا نزدیک بشه معلومه
دوشش داره ولی هنوز بهش چیزی نگفته شایان هم با ملیکا دوست شدن قراره بعد اینکه
برگشتیم از شمال بره خاستگاریش دانشگاه هم تموم شده الان تو راه شمالیم مهسا ملیکا با
کیوان شایان رفتن منم با شیدا (خواهر شهاب) شهاب و امیرسام با ماشین شهاب میریم
ماشین شهاب یه پرادو مشکیه یا خدا خیلی نازه

من - آقا شهاب ماشین رو به ماشین اینا نزدیک کن من از مهسا خوراکیام رو بگیرم

شهاب- اینجا که به اندازه کافی خوراکی هست

-من نوتلام رو میخوام

-واس شکلات گریه میکنی

از پنجره خطرناکه وایسا بزنم کنار برو ازش بگیر

- پس چیکارش کنم

- من میخوام با این کار دستی درست کنم

- تو دست از سر جعبه اش هم بر نمیداری

- نه

شیدا- میخوای باهاش چی درست کنی

- یا تراش یا ظرف مایه دستشویی یا هم امممم برم بینم چه چیزای دیگه ای میشه باهاش

درست کرد - تموم شد میخوام بینمش

- اول همه به تو نشونش میدم شیدا- واقعا اینو با زوق گفت

منو شیدا خیلی خسته بودیم خوابمون برد تو ماشین

شهاب

آخیش خوابشون برد بالاخره یکم آرامش و سکوت کیوان هی لایه میکشید و سرعتش رو هم

برده بود بالا من هنوز جوون بودم آرزو داشتم به خاطر همین آرام و با سرعت مجاز میرفتم

امیرسام - حوصله ام سر رفت - اااااااااا مثل دخترا گفتمی

-خو چه کنم

-وقتی پیاده شدیم برو سرت بزن به دیوار

-دیوونه یه لبخند شیطانی زد و گفت- البته منم دیوونه تر

نازنین و شیدا- هرچی برا خودت گرفتی برا ما هم بگیر -چشم خانما
و رفتم زیر چشمی نازنین رو نگاه میکردم معلوم بود میخواد بزنه چشم امیرو در بیاره امیرم
تمام تلاشش رو میکرد ازش با فاصله بشینه من موندم تو که میترسی واس چی همچین کردی
سفارش هارو دادم و رفتم سر میز فقط یه جا خالی بود کنار نازنین ایول

رفتم نشستم کنارش چیزی نگفت همینجوری با اخم به امیر خیره بود امیرم درو دیوار رو
نگاه میکرد

خاک تو سرت پسری از دختر میترسی

بالاخره غذای مارم آوردن و شروع کردیم خوردن من برا خودم و نازنین و شیدا جوجه
سفارش داده بودم

نازنین با اشتها میخورد من موندم تو که تو ماشین کلی شکلات خوردی چجوری هنوز هم
جا داری

هی یادم نبود این رزمی کاره زود به زود گشانش میشه خب غدامون رو خوردیم و کیوان
رفت با مهسا خانم حرف خصوصی بزنه حتما میخواد بهش بگه دوست دارم و اینا امیرم که
فلنگ رو بست در رفت یه جا گم شد هرچی با چشم گشتم پیداش نکردم ملیکا و شایان و
شیدا هم که مشغول حرف زدن بودن فقط منو نازنین ساکت بودیم دلم میخواست بهش
اعتراف کنم ولی نمیدونستم چطوری این کارو بکنم نازنین -آقا شهاب

ای کاش میتونستم بگم جانم عزیزم -بله

-میشه من برم تو ماشین بشینم

-چرا اینجا بهتره که

-آخه خوابم میاد این دیوونه نداشت بخوابم

-باشه بریم در ماشین رو باز کنم رفتیم سمت ماشین درو باز کردم سوار شد درو بستم و

همون طرفا رو یه صندلی نشستم تا اون راحت باشه

امیر- بینم عاشقش شدی

یا خدا این از کجا اومد قلبم وایساد

یکم نفس نفس زدم و گفتم- تو از کجا پیدات شد

-من همین طرفا جایم شده بودم دیگه حالا نگفتی عاشقش شدی

-چرا این فکر اومد تو سرت

-تو ماشین از آینه بالا سرت نگاه میکردی سر میز وقتی دیدی کنارشی خر زوق شدی موقع

غذا زیر چشمی نگاه میکردی بعدم که تنها شدین داشتی نگاه میکردی بعدم که در

ماشین رو براش باز کردی انتظار داری ما نفهمیم حالا واقعا عاشق شدی چرا بهش نمیگی

میخواهی خودم برم بگم یهو مثل برق گرفته ها پریدم گفتم- نه نه نشدم خیال بافی نکن برا

خودت هیچی هم به هیچکس نگو

-عاشق خجالتی این مدلی دیگه ندیده بودم

-میگم نشدم

- شدی حالا تا نزدیک من برم بقیه رو صدا کنم حرکت کنیم یعنی اینقدر ضایع بودم که اینم فهمید

همه اومدن سوار ماشین شدیم نازنین هنوز خواب بود امیر میخواست بیدارش کنه که شیدا قبل از من زد تو سر امیر و نداشت به نازنین دست بزنه خب رسیدیم ویلای کیوان و پیاده شدیم شیدا هم آروم نازنین رو صدا زد من چمدون خودم و نازنین و شیدا رو از صندوق عقب برداشتم و امیرم مال خودشو برداشت

نازنین با چشمای پف کرده اومد چمدانش رو برداشت با مزه شده بود رفتیم طرف ویلا

کیوان- اینجا اتاق زیاده پس راحت باشین نازنین- ممنون با اجازه ما بریم بالا کیوان- بله بفرمایید

دختر رفتن تو اتاقاشون منم رفتم تو یکی از اتاقا و چمدونم رو گذاشتم اونجا لباسم رو با لباس راحتی عوض کردم و رفتم بیرون

نازنین

رفتم تو یکی از اتاقا و چمدونم رو گذاشتم اون جا و یه تونیک بنفش و شلوار لی یخی ازش در آوردم و با مانتوم عوض کردم یه شال بنفشم سرم کردم و رفتم بیرون اوا همون موقع آقا شهاب از اتاقش اومد بیرون زیاد براندازم نکرد و رفت طرف پله ها منم رفتم -

خدایا!!!!!!

-چی شد

-همین الان از این پله ها اومدم بالا حالا باید برم پایین
-من گفتم چی شد حالا نشستم رو نرده ها -میخوای
چیکار کنی

-لیز بخورم برم پایین

-دختر میخوری زمین کار دستمون میدیا

-چیزیم همیشه

لیز خوردم رفتم پایین اونم با دو از پله ها اومد پایین وقتی رسیدم پایین شایان و کیوان با
چشمای باز نگام میکردن شایان- دختر مگه پله نبود از نرده ها لیز خوردی
کیوان- بلایی سرت بیاد داداشت مارو میکشه تورو خدا این بچه بازی رو بزار کنار
من- الان نگران من بودین یا خودتون

امیر- ولش کنین این مثل میمون همیشه به یه چی آویزون میشه و زد زیر خنده

اعصابم خورد شد کفشم در آوردم پرت کردم طرفش خورد وسط سرش آخش رفت هوا
همه جز امیر زدن زیر خنده

امیر بلند شد افتاد دنبالم حالا من بدو اون بدو آخرش نفس کم آورد تسلیم شد منم براش
زبون در آوردم رفتم دست مهسا و ملیکا و شیدا رو گرفتم و دویدم بیرون رفتیم سمت
ساحل وای خدا خیلی وقت بود نیومده بودم شمال

حس کردم یه چیزی داره میاد طرفم زود نشستم زمین توپ والیبال از بالا سرم رد شد
افتاد تو آب

به جایی که توپ ازش اومده بود نگاه کردم امیر پرتش کرده بود و از اینکه نخورد به من
حالش گرفته بود

کیوان زد تو سر امیر - دیوونه همین الان گفتم بیخیال این انتقام گیری شو تو آدم نمیشی
امیر- چرا آدم بشم فرشته که بهتره من- اعتماد به نفست تو
حلقم امیر- خفه نشی

-اگه یکم بیشتر این اعتماد به نفس شما بزرگ تر بشه احتمالش زیاده خب دوستان کیا
میان بریم تو آب

دختر موافقت کردن ولی پسرا میخواستن والیبال بازی کنن ما رفتیم تو آب اونا
هم مشغول بازی شدن من- مهسا مهسا- هان

-هان چیه بی ادب بین آقا کیوان همه هواسش به توعه ها
چی نه بابا

-ثابت کنم دوست داره

-اگه میتونی بکن شیدا- میخوای چیکار کنی

-شیدا و ملیکا برید رو ماسه ها بعد منم میام وقتی اومدم هرچی گفتم همراهیم کنید
ملیکا- باشه

اونا رفتن منم دست مهسا رو گرفتم بردم سمت عمق زیاد مهسا شنا بلد بود مهسا- خب حالا
اومدیم اینجا که چی

-تو فقط وقتی گفتم برو زیر آب منم جیغ میزنم مهسا- نامردی نیست

-نه بابا تو کاری که میگم رو بکن حالا ...

من رفتم طرف بچه ها فاصلمون تا مهسا زیاد نبود من -...

مهسا رفت زیر آب من جیغ زدم پسرا با سرعت اومدن ترفمون امیر که مهسا رو زیر آب دید ترسید کیوان بدون لحظه ای تاخیر پرید تو آب حال کردین مچش رو گرفتم مهسا اومد بیرون کیوان بهش رسید ب*غ*لش کرد وای خدا امیر دیدنی شده بود هم ترسیده بود هم شک کرده بود چجوری این غرق شده مهسا هم چون خیلی زیر آب بود نفس نفس میزد من و ملیکا و شیدا یهو منفجر شدیم امیر فهمید امیر - نازنین میکشمت سکتتم دادی

افتاد دنبالم پسرا هم مونده بودن این چه ربطی به من داشت یا خدا چیکار کنم این خون جلو چشماش رو گرفته یهو یکی دستم رو کشید برد پشت سرش بهش نگاه کردم شهاب بود شایانم امیر رو گرفت منو نکشه دخترا هنوز داشتن میخندیدن پسرا هم دیگه فهمیدن گولشون زدم اول یکم سرشون رو خاروندن بعد منفجر شدن کیوان تمام تلاشش رو میکرد به مهسا نگاه نکنه آخی لو رفته بچه مردم مهسا هم مونده بود بخنده یا سرفه کنه طفلی خیلی زیر آب مونده بود

بعد نیم ساعت رفتیم تو ویلا امیر با منو مهسا حرف نمیزد انگار خیلی عصبانیه خب بایدم باشه یه لحظه فکر کرد تنها خواهرش رو از دست داده من -شام چی میخورید درست کنیم

شایان - لازم نیست خودتون رو به زحمت بندازید زنگ میزنیم غذا بیارن من - پس میشه خودمون بریم بیرون کیوان - همین الان اومدیم دوباره پاشیم بریم

مهسا- من که نمیخوام تابستونم تو خونه بگذره نازی بیا منو تو با هم بریم شهاب- دوتا دختر تنها نصف شب کجا میخواید برید ملیکا- دوتا نیستن ما هم میریم شیدا- منم هستم من- پسرا شما نیاید

کیوان و شایان و شهابم قبول کردن بیان ولی امیر نه من- ای بابا یه شوخی بود دیگه چرا قهر میکنی بی خودی امیر- قهر نکردم حوصله ندارم برید خدافظ مهسا - شما برید من و امیر بعد میایم

مهسا

بعد رفتن بقیه رفتم پیش داداشیم

-داداشی جونم ببخشید فکر نمیکردم عصبانی بشی امیر-.....

- داداشی ببخشید دیگه جون من

-جون خودتو قسم نخور

-چشم حالا میبخشی

منکه جایی نرفتم صحیح و سالم پیشتم

بعدم لپش رو ماچ کردم و سرم رو گذاشتم رو سینش من- قلبت تند تند

میزنه معنیش چیه -اینکه عشقم منو ب**و*سیده

-یه بار دیگه ماچت کنم میبخشی

-آره فدات شم

به نازنین خانم هم بگید من ندیدمش خودش رو ناراحت نکنه -بله چشم
رفتم از تو اتاق توپ رو برداشتم بردم پایین نازنین هم حدود نیم ساعت بعد با لباس های
کاملا پوشیده اومد پایین بهم نگاه نمیکرد انگار ازم خجالت میکشه منم دیگه چیزی نگفتم
با بچه ها رفتیم بیرون و حدود نیم ساعت بعد هم دخترا اومدن بیرون و رفتن لب دریا

نازنین

داشتم از پله ها میومدم پایین و خدا خدا میکردم شهاب رفته باشه بیرون ولی نه نرفته بود
ولی بهم زیاد نگاه نمیکرد بعد رفتن پسرا شیدا اومد پیشم

شیدا- عزیزم نگران نباش داداش من آدم ه*و*س بازی نیست -چی

مهسا گفتی همه چیرو مهسا - آره از دهنم پرید

من- من خودمم فهمیدم از اون پسرا نیست چون سریع برگشت ولی خب خجالت میکشم
تو چشمات نگاه کنم

شیدا- آروم باش عزیزم اون تا دقیقه دیگه همه چیز رو فراموش میکنه تو هم همین کارو
بکن

حالا پاشید بریم لب دریا

همه رفتیم بیرون کنار دریا رو ماسه ها نشستیم و به دریا خیره شدم همه این اتفاقات رو به
دریا دادم تا همراه موج هاش اونا رو با خودش ببره

خب این ماجرا فراموش شد

بلد شدم رفتم سمت دخترا کنارشون نشستم من - نظرتون چیه یه قصر

شنی درست کنیم مهسا و ملیکا - موافقیم هورا!!!!!!!!!!!! شیدا - مگه بچه

شدین

من - اگه بچه نبودیم که هورا نمیگفتیم حالا تو هم پاشو لوس بازی درنیار مشغول شدیم تقریبا نصفش رو ساخته بودیم که این نامردا خرابش کردن امیرسام - آخ ببخشید مجسمه خوشگلتون خراب شد با شن ها یه توپ شنی درست کردم من - اینطوریاست دخترا حمله و توپ شنی رو زدم تو سورتش

امی - آخخخخخ کور شدم مگه مرض داری

-چیزی نیست پیر شدی یادت میره

اونم یه گلوله درست کرد و پرت کرد ترفم منم جاخالی دادم همه با برف بازی میکنن ما با ماسه خدایا مارا شفا نده ملت بخندن منو امیر که شروع کردیم کم کم بقیه هم اومدن دوتا تیم درست کردیم من و شهاب و ملیکا و شایان

امیرسام و کیوان و مهسا و شیدا

وای خدا باید همه ی حواسمون رو جمع میکردیم تو صورت نخوره و گرنه داغون میشدیم

تا شب بازی کردیم دیگه جون بلند شدن نداشتیم شایان و ملیکا و امیر و شیدا رفتن تو ویلا تا لباسشون رو عوض کنن و دوش بگیرن منو مهسا و شهاب و کیوان هم رو زمین ولو بودیم مهسا - نازنین جون داشتی بیا منم ببر تو ویلا

من - یکی باید بیاد منو ببره وای میلاد کجایی که یادت بخیر

مهسا- دو روز از داداشت دور شدیا تو فردا شوهر کردی میخوای چیکار کنی
 من- هیچ اون وقت اون منو بلند میکنه میبره تو اتاقم مهسا- یعنی هر پسری
 گیر تو بیفته بدبخته

- از خداشم باشه صدای خنده ریز میشنیدم

بله آقایون داشتن به حرفای ما میخندیدن

-رو ای بخندین

کیوان- نمیخوام میخوایم رو شما بخندیم

مهسا- ای بابا اصلا ما چرا بلند نمیشیم بریم لباس عوض کنیم من- جون دار شدی
 قربون دستت بیا منم ببر

مهسا- من منتظرم امیر بیاد منو ببره تو میگی من پیام کمکت

شهاب کیوان باز زدن زیر خنده

کیوان- میخواید ما کمکتون کنیم ببریمتون تو ویلا مهسا مثل برق گرفته ها پرید

بالا - نه ممنون خودمون میریم من- ترسو اینا گودزیلا که نیستن درست میگفتی

نه

مهسا به راهش ادامه داد و رفت تو ما سه تا هم داشتیم میخندیدیم شهاب- نازنین خانم شما

که میدونین گودزیلا نیستیم میخواید با هم بریم تو

-نه قربون دستت من یکم همینجا ولو میمونم بهتره

کیوان هم رفت تو ویلا ولی شهاب مثل من ولو شد رو ماسه ها میخواست یه چیزی بگه ولی
پشیمون میشد خیلی کنجکاو بودم بدونم چی میخواد بگه

من - چیزی میخواید بگید

شهاب - چی... نه... راستش... من... چجوری بگم... راستش یهو امیر خودشو انداخت
رو شهاب و اویزونش شد شهاب - چیکار میکنی مگه میمونی امیرسام - اینا رو ول کن
اونجارو داشته باش

والله شایان جلو ملیکا زانو زده بود و یه گل طرفش گرفته بود چه رماتیک ازش
خاستگاری کرد امیر - این از الان معلومه زن زلیل میشه شهاب منفجر شده بود از خنده

من - شما با این موضوع مشکلی دارید

امیر - مرد باید ابهت داشته باشه عزیزم

من - عه پس منم برم به اونی که چشمتم دمالشه اینا رو بگم بینم اونم موافقه

امیر - کدوم عشقم منظورت خودتی

- نه منظورم ش یهو دهنم رو گرفت شهاب - ش چی؟

من - نمیزاره بگم

امیر - بیخیال بیا بریم لباسات رو عوض کن من - ابهت ها تو که از دا...

دوباره دهنم رو گرفت کشوندم تو ویلا آخی از شهاب میترسه

شهاب منظورش کی بود چرا امیر نداشت حرفش رو کامل بگه دارم از فضولی میمیرم

با سرعت از اتاق رفتم بیرون بقیه هم پشت سر من به سرعت اومدن پایین رفتیم بیرون
خبری ازش نبود همه جارو گشتیم ولی نبود وای خدا باید باهاش میومدیم

مهسا- بریم طرف باغ شاید اونجا پیداش کنیم

رفتیم سمت باغ ولی اونجا هم نبود شیدا- این چیه

یه نامه رو زمین بود امیر برداشتش

متن نامه- به داداش گلش بگید اگه خواهرش رو زنده میخواد باید چیزی رو که ازم گرفته
بود بهم برگردونه

همه تو شوک بودیم وای خدا حالا چیکار کنیم

نازنین

ایش نمایم مهم نیست تنها میرم رفته سمت باغ که یه چیزی از زیر پام رد شد جیغ بلدی
زدم و رفته عقب بعد خوب دقت کردم دیدم عروسکه وا عروسکه اینجا چیکار میکنه کی
انداختش طرفم

تو این فکر بودم که یه چیزی اومد رو دهنم و بعدش چشمم سیاهی رفت افتادم زمین

با حس سردرد از خواب بیدار شدم تو یه اتاق بودم که فقط یه تخت و صندلی توش بود
منم رو تخته بودم وای خدایا خودت کمک کن

از رو تخت بلند شدم به خودم نگاه کردم فقط لباسام یکم خاکی شده بود ولی چیز دیگه ای
نه در باز شد یه پسره اومد تو پسره- نازنین خانم منو یادتون میاد

چشمام شده بود اندازه هندونه اینکه آرشه

آرش قبلا دوست میلاد بود ولی بعد تبدیل شد به یه آدم قاچاقچی میلادم اونو تحویل پلیس داد

آرش- خیلی طول کشید تا بتونم یه راه برای فرار از زندان پیدا کنم و تنها انگیزم گرفتن انتقام از داداش گلت بود

-میخواهی چیکار کنی

-اول اون فلشی که میلاد ازم گرفته بود رو بهم پس میده بعدم میفرستمش استراحت کنه -

خیلی پستی

-نظر لطفه

بدم اومد طرفم و دستام رو به میله تخت بست گوشیش رو برداشت و با

یکی تماس گرفت

امیرسام

خیلی نگران نازنین بودم میلاد تو راه بود و داشت میومد اینجا تلفنم زنگ خورد شماره

ناشناس بود حتما خودشه گوشه رو برداشتم -الو

آرش- به میلاد خبر دادین

-آرش اگه یه مواز سرش کم بشه میدونم چیکارت نداشت حرفم تموم

بشه

-آگه نمیخوای بلایی سرش بیاد حواست رو جمع کن فکر زنگ زدن به پلیس به سرت
نزنه -گوشی بده نازنین

-که چی بشه

-مطمئن بشم اونجاست

-یعنی تا الان نشدی باشه بیا باهاش حرف بزن

-نازنین

-جانم سلام همه اومدن طرف گوشی

-حالت خوبه بلایی سرت نیورده

-من خوبم ولی خسته شدم از بس خاطرات زندانش رو برام مرور کرد آرش - بده من
گوشیرو

نازنین- ای بابا مگه دروغ میگم هزار بار یه چیزو گفتمی من- نازنین نمیخواه

بترسی نمیزاریم بلایی سرت بیاره نازنین- نمیترسم به اخماش عادت کردم

آرش- زیادی ور میزنی نازنین- عه بی ادب

آرش- حوصله این بچه بازیا رو ندارم امشب دوباره بهتون زنگ میزنم بعد قطع کرد

مهسا و ملیکا و شیدا سعی میکردن گریه نکنن شهاب و کیوان داشتن یه

چیزایی به هم میگفتن شایانم به هم ریخته بود نمیدونم چرا میلاد

نمیرسه پس

آیفون به صدا در اومد مهسا با عجله رفت طرفش مهسا- میلاده

در رو باز کرد ماهم سریع رفتیم استقبالش با یه آقایی اومده بود ما که نشناختیمش
رفتیم تو ویلا

من- میلاد آرش ازت چی میخواد که به خاطرش از زندان فرار کرده و نازنین رو دزدید
یه فلش از تو جیبش در آورد

میلاد- این فلش رو میخواد اگه پلیس بتونه رمزش رو باز کنه خیلی چیزا دستگیرش میشه
بعد به آقاهه اشاره کرد

میلاد- ایشون سر گرد قاسمی هستن پرونده آرش رو ایشون باز
کردن

من- آرش تحدید کرد اگه پلیس بفهمه نازنین رو زنده نمیزاره میلاد یه پوزخند زدو گفت-
اون هیچ غلطی نمیکنه آرش میدونه اگه بلایی سر نازنین بیاره دستش به این فلش نمیرسه
پس کاریش نداره سر گرد قاسمی- خوب گوش کنید چی میگم
ما همه سر تا پا گوش بودیم

قاسمی- وقتی آرش زنگ زد مکان قرار رو میگه اون فلشی که دستته اصلی نیست یکی شبی
به اونه وقتی خواهرت رو آزاد کرد بهش میدی مطمئنن قصد کشتنت رو داره پس بهت
شلیک میکنه یه لباس زد گلوله باید بپوشی امیر- حالا اومدیم زد تو مخش اون وقت چی
قاسمی- به محض اینکه اسلحه بکشه ما بهش شلیک میکنیم این لباس رو محض اطمینان
گفتم شایان- ینی میکشیدش

قاسمی- نه ما فقط اجازه داریم به بازو یا پا شلیک کنیم که نتونه کاری کنه فقط یکی از شما پسرا باید با ما همکاری کنید شهاب زودتر از همه گفت- من هستم قاسمی- خوبه میلاد نازنین رو که آزاد کردی بفرستش سمت ماشین آقا شهاب که به سرعت از اونجا دورش کنه خودتم بعد از اینکه فلش رو بهش دادی تا جایی که میتونی ازش فاصله بگیر همون موقع تلفن زنگ خورد آرش بود من- بگو ارش- میلاد رسید میلاد گوشی رو از دستم گرفت- آره اینجام بنال ارش- جدیدا خیلی بی ادب شدی

میلاد- اگه بلایی سر نازنین بیاد میدونم چیکارت کنم
- زر زیادی نزن فقط زود به آدرسی که میگم بیا این خواهرت بدجور رفته رو مخم آدرس رو داد میلادم یادداشتش کرد
میلاد- حالا گوشی بده نازنین میخوام مطمئن بشم حالش خوبه ارش- خیلی خب یه ديقه وایسا جقله بیا داداشت کارت داره نازنین- جقله خودتی پسرنا

نازنین

آرش- خیلی خب یه ديقه وایسا

رو کرد به منو گفت -جقله بیا داداشت کارت داره

-جقله خودتی پسرنا

میلاد- نازنین خواهری حالت خوبه

-آره داداشی خوب خوبم

(اینقدر دستم رو محکم بسته بود که داشت خون میومد ولی نمیخواستم نگرانش کنم)

میلاد- نازنین دارم میام عزیزم نمیخواه بترسی باشه

-نگران نباش داداشی این فوقش بهم چشم غره میره که اونم زیاد ترسناک نیست

آرش گوشه رو ازم گرفت- خب دیگه دیدی حالش خوبه تا یک ساعته دیگه اونجا باش منتظرم و قطع کرد

-عه داشتم باهش حرف میزدما آرش-لازم نکرده

-احمالو

-ببین جقله

حرفش رو قطع کردم- عمته

اومد بزنه تو گوشم که بیخیال شد چونه ام رو گرفت و سرم رو آورد بالا آرش-زر زر بیخودی نکن اینبار نزدمت ولی اگه باز تکرار کنی قول نمیدم کبودت نکنم

-هه

(حالا در حد تیم ملی ازش میترسیدم ولی خب نمیخواستم بغمه؛داره برزخی نگام میکنه داداش کجایی) آرش داشت میرفت بیرون من- جناب-دیگه چیه

-نمیشه دستامو باز کنی بعد بری

-هه فکر کردی با بچه طرفی

بیشعور دهنم رو بست و رفت جلو ولی من با اون غولا اونجا بودم تو این فکر بودم بزنمشون
در برم که پلیس رو دیدم که بهم اشاره میکرد کاری نکنم

میلا

حدود دقیقه منتظر موندم تا بالاخره اومدن دهن نازنین رو بست بی
شرف آرش - فلش رو بده

-از کجا بدونم بعدش خواهرم رو آزاد میکنی

-منم از کجا بفهمم تو فلش رو میدی فلش رو از جیبم در آوردم و

نشونش دادم

-خودت که میبینی آوردمش خواهرم رو آزاد کن به دستت میرسه من که راه فرار
ندارم پس از چی میترسی آرش - بیاریدش نازنین رو آوردن کنار آرش آرش - برو
پیش داداشت

نازنین اومد طرفم

نازنین - داداشی ببخشید مراقب خودم نبودم من - گریه نکن عزیزم برو

سوار ماشین شهاب شو

-آقا شهاب اینجاست

-آره منتظر توعه برو نگران منم نباش ارش - بحثون تموم شد

بده فلش رو دیگه

نازنین رفت جایی که بهش نشون دادم وقتی مطمئن شدم رفته فلش رو دادمش
 من- اینم اون چیزی که میخواستی حالا به سلامت آرش یه پوزخند زدو
 گفت- اون دنیا میبینمت همون موقع قلدراش ریختن سرم
 ای بابا قرار بود ازشون فاصله بگیرم ولی خب نشد
 منم باهاشون درگیر شدم ولی نامردا زورشون زیاد بود یکی میزدم چهارتا میخوردم
 که پلیسا ریختن سرشون
 وای خدا من رو زمین ولو بودم چشمام سیاهی رفت جون بلد شدن نداشتم آخرین صدایی که
 شنیدم صدای شهاب بود ولی نمیدونستم چی میگه

نازنین

خیلی نگران بودم سریع رفتم جایی که میلاد گفته بود شهاب کلافه اونجا ایستاده بود
 تا منو دید اومد طرفم- نازنین حالت خوبه صدمه ندیدی تا مچم رو دید رنگش
 پرید
 شهاب- چیکارت کردن چرا دستت خونیه
 من- چیزیش نیست من نگران میلادم آرش گفت میخواد بکشتش اشکام سرازیر
 شدن
 شهاب- نگران نباش اتفاقی برات نیفته برو تو ماشین در رو هم قفل کن -میخوای چیکار
 کنی

-صبر میکنم تا بیاد

رفتم تو ماشین خیلی نگران بودم خدایا برادرم رو به تو سپردم خواهش میکنم امانتم رو
سالم بهم برگردون

شهاب

کلافه بودم خیلی زیاد سر تا پام چشم بود ازشون دور بودیم ولی میتونستم بینمشون
یا خدا ریختن سرش نتونستم صبر کنم خیلی بد زدنش رفتم طرفشون پلیس اون قلدر رو
دستگیر کرد ماشین پلیس هم افتاد دمبال آرش منم رفتم پیش میلاد- میلاد...میلاد صدام رو
میشنوی بلند داد زدم- میلاد

ولی جوابی نداد آمبولانس اومد و بردنش بیمارستان آگه نازنین میفهمید نگران میشد
سریع رفتم طرف ماشین انگار چیزی نفهمیده رفتم و سوار ماشین شدم و ماشین رو
روشن کردم و حرکت کردم نازنین- کجا میری میلاد نذاشتم حرفش تموم بشه -
نگران نباش با سرگرد رفت

-چی...چرا نیومد اینجا

-آرش فرار کرد

بهش نگاه کردم میلرزید دلم میخواست دستش رو بگیرم ولی نمیشد -نگران نباش
پلیس دمبالشه مخفیگاهش هم لو رفته جایی رو نداره بره رفتم سمت ویلا کیوان ماشین
رو تو حیاط پارک کردم و با نازنین رفتیم داخل

نازنین

خیلی نگران بودم یه حسی بهم میگفت شهاب داره یه چیزی رو پنهان میکنه ولی چی رسیدیم ویلا پیاده شدم و رفتم داخل که یکی پرید رو نگاهش کردم مهسا بود مهسا- آجی حالت خوبه

به چشمات نگاه کردم قرمز بود معلومه خیلی گریه کرده به سختی یه لبخند زدم و گفتم - من خوبم نگران نباش

ملیکا- جیییییغ دستت داره خون میاد

-چیزی نیست نگرانش نباشید

اصلا حوصله نداشتم میخواستم به میلاد زنگ بزنم که یکی تلفن رو ازم گرفت

نگاش کردم شهاب بود

شهاب- تو اداره پلیس تلفن هارو جلو در میگیرن ای بابا راست میگفت -

خب میگی چیکار کنم

اصلا منم میخوام برم اونجا آدرس رو بده شهاب- همیشه همینجا بمون تا

بهمون زنگ بزنه اه رو مخم رفته هی میگه صبور باش

نشستم رو مبل دخترا اومدن پیشم و دلداریم میدادن شهابم یه چیزی به پسرا گفت که به هم

ریختن ولی حالا مگه میگفتن چیه

ای کاش اصلا به این سفر نمیومدم اون وقت این اتفاق نمیافتاد

اون شب رو تا صبح بیدار بودم یعنی همه بیدار بودیم که گوشی شهاب زنگ خورد
شهاب- بله طرف-

شهاب قیافه متعجبی به خودش گرفت طرف-

شهاب- الان میایم اونجا

شهاب- خب دوتا خبر دارم اول خوبه رو بگم یا بده من- خبر خوبه

شهاب- آرش رو گیر انداختن

یه نفس راحت کشیدم ولی خبر بده چیه نکنه داداشیم با صدای شهاب به
خودم اومدم

شهاب- خبر بده هم اینکه داداشت الان بیمارستانه من- چی... چرا.. حالش
نذاشت کامل بگم

شهاب- نگران نباش خوبه فقط یکم کتک خورده - کدوم بیمارستان
بردنش

-بیمارستان....

سریع رفتم پایین بقیه هم دنبالم اومدن

سوار ماشین شهاب شدم اونم حرکت کرد خیلی نگران بودم یعنی خیلی صدمه دیده خدا
جونم من داداشم رو به تو سپرده بودم خواهش میکنم بهم برش گردون

شهاب- گفتم که نمیخواه نگران باشی حالش خوبه کسی با کتک خوردن نمرده که میلاد
بخواد بمیره چشمام باز شد شهاب- چیه مگه چی گفتم

شهاب- آخرین جیغت مساوی شد با بادمجون شدن داداشت -خیلی خب حالا
 برید دارم حرف خصوصی میزنم اونا رفتن منم باز شروع کردم
 -وای آنی واقعا حامله ای من دارم عمه میشم وای خیلی خوشحالم حالا پسره یا دختر
 چند ماهشه -آروم تر دختر همه فهمیدن
 -نگران نباش کسی صدام رو نمیشنوه خب بگو حالا
 -سه ماهشه هنوز نمیدونم دختره یا پسر
 -وای خدا دلم میخواد زودتر دنیا بیاد
 -خوبه بچه منه اینقدر زوق کردی مال خودت بود چی میشد
 -هیچی نمیشد صدای پا اومد -اوه اوه آنی فکر
 کنم میلاده بای
 -وای چیزی بهش نگیا بای صدای در اومد -بفرمایید در
 باز شد شیدا بود
 شیدا- پاشو وسایلت رو جمع کن فردا برمیگردیم تهران -ای بابا به این زودی
 -زود چیه الان دو هفته ای میشه اینجاییم
 -خیلی خب باشه
 رفت بیرون منم وسایلام رو جمع کردم به جز چنتا لباس که الان تنمه و مانتوم برا فردا
 رفتم پایین
 من- داداشی من بستنی میخوام

- آها

-عه آها چیه پاشو بریم برام بخر دیگه

-خب خودت برو

-میخوای دوباره آ نداشت کامل بگم

-الان میرم تو همین جا بمون

-نمیخوام منم میام

شیدا- عه نامردیه

رو کرد به شهاب -داداشی جونم منم بستنی میخوام مهسا -نظرتون چیه این

شب آخر همه با هم بریم کیوان -من موافقم

بقیه هم موافقت خودشون رو اعلام کردن رفتیم سمت ساحل و پسرا رفتن بستنی گرفتن

آوردن

رو ماسه ها نشستیم مشغول خوردن شدیم خیلی خوشمزه بود

یه نگاه به ملیکا و شایان کردم شایان داشت ملیکا رو نگاه میکرد ولی ملیکا هواسش به اون

نبود

یه نگاه به مهسا کردم دیدم کیوان یه چیزایی داره بهش میگه بعدم که رفتن خصوصی

حرف بززن

فکر کنم چنتا عروسی پشت سرهم دعوتیم

ولی حالا ایجارو امیرم که چشمم دمبال شیدااست گفتم میخوادشا ولی هی طفره رفت فکر کنم از شهاب میترسه که چیزی نمیگه میلاد و شهابم که خیره شده بودن به ساحل سرم رو چرخوندم کیوان مثل اون شب که شایان جلو ملیکا زانو زده بود جلو مهسا زانو زده چشمام رو چرخوندم دیدم امیر چشماش از کاسه در اومده ولی عصبانی نبود آخی خب خودشم عاشقه فرق این دوتا این بود که کیوان از داداش عشقش نمیترسه ولی امیر از داداش عشقش میترسه

کیوان و مهسا اومدن طرفمون کیوان تا امیر رو دید که بهش خیره شده سرش رو انداخت پایین و چیزی نگفت واخ یهو امیر منفجر شد

من - معمولا پسرا وقتی یکی بدون اجازه اونا از خواهرشون خاستگاری میکنه غیرتی میشن تو منفجر میشی امیر - خب حالا چیکار کنم پاشم بکشمش

شهاب - بالاخره که خواهر ایشون باید ازدواج کنه دعوا نداره

به امیر نگاه کردم دیدم داره میخنده انگار خیالش از جانب شهاب راحت شده بود

به شهاب نگاه کردم و گفتم - خب فرض کن برا خواهرت خواستگار اومده ولی چیزی به تو نگفته عکس العمل شهاب رفت تو فکر

-همین الان گفتم این طبیعیه پس جوابش نباید سخت باشه شهاب - خب پس منم منطقی رفتار میکنم

امیر قیافه برنده هارو به خودش گرفته بود کیوان هم که چشماش افتاد تو ب*غ*ل مهسا عزیزم شما هنوز نامحرمینا والا حیا هم خوب چیزیه

شهاب

صبح با صدای عجیب و گوش خراشی بیدار شدیم

رفتم دیدم نازنین یه ملاقه و سر دیگ دستشه و میزنه بهش همه رو بیدار کرد من-اول صبحی چیکار میکنی

نازنین- بیدارتون میکنم پاشید بریم خونه هامون

رفتم لباسام رو عوض کردم چمدونم رو هم برداشتم رفتم پایین بقیه هم اومدن رفتیم صبحانه خوردیم و بلافاصله حرکت کردیم نازنین با داداشش رفت ملیکا هم با اونا رفت منو شایان و شیدا با هم رفتیم و کیوان و مهسا و امیرم با هم رفتن

حدود ساعتی تو راه بودیم که بالاخره رسیدیم شایان رد رسوندم و رفتم سمت خونه

خونه ما یه چیزی تو مایه های قصر بود یه حیاط بزرگ پر گل های رنگارنگ داره که گلاش رو شیدا انتخاب کرده

وسط حیاط عمارت قرار داره رفتیم تو خونه مامان رو مبل بود باهاش سلام کردم و رفتم تو اتاقم بابا این ساعت کارخونست رفتیم و افتادم رو تخت زود خوابم برد عجب سفر عجیبی بود همه جور اتفاق توش افتاد

نازنین

قراره برام خاستگار بیاد بابابزرگ از صبح نشسته از کمالات ایشون میگه وای خدا سرم داره
میترکه

هی میگه ال داره بل داره داره که داره به من چه من حتی نمیدونم کیهرفتم از تو کمدمیه
لباس بردارم -امممممم حالا چی بپوشم

ولش من که دوشش ندارم پس چرا خوجل کنم البته همینجوری هم نازما رفتم از تو کمدمیه
تونیک قرمز مشکی برداشتم و پوشیدم با یه سال قرمز مشکی آرایش نکردم فقط یه رژ زدم
نه خدایی همینجوری خوجل نیستم میلاد راست میگه اعتماد به نفس منو شلوار کردی داشت
الان ساپورت بود رفتم پایین

زن دایی- عزیزم برو تو آشپزخانه تا صدات نکردیم هم نیا

-زن دایی این اولین خاستگارم نیست که میدونم چیکار باید بکنم به خدا تو این کار حرفه ای
شدم

(نه که خیلی کار سخته این توش حرفه ای شده) خب رفتم تو آشپزخانه
صدای زن دایی اومد -نازنین جان عزیزم برامون چای نیارید خدایا کمرم
شکست چقدر این سینی سنگینه

رفتم تو پذیرایی و به همه چایی دادم در آخر رفتم طرف شازده یا خدا!!!!!! اینکه
آقا پارساعه

باباش با بابابزرگ شریکه یه بار تو آسانسور همو دیدیم ولی مال خیلی وقت پیشه
خب بعد کلی نگاه کردن ما چایی رو برداشت

چشت دراد بیشعور میلادم اینجوری آناهید رو نگاه نمیکنه که تو منو نگاه میکنی سینی رو گذاشتم رو میز و نشستم کنار میلاد

بابای پارسا- خب اگه میشه بریم سر اصل مطلب اگه اجازه بدین این دوتا جوون برن حرفاشون رو بززن

دایی- اجازه ما دست شماست نازنین با پارسا جان برید حرفاتون رو بزنید من نازنین خالی این پارسا جان

از عصبانیت به مرحله انفجار داشتم میرسیدم رفتیم بالا تو اتاق من رو صندلی نشستم اونم رو تخت پارسا- خب شما شرایتتون رو نمیخواید به من بگید

-آقا پارسا من به شما علاقه ای ندارم من حتی نمیدونستم شما قراره بیاید

-خب شما درست منو نمیشناسید بهتر نیست چند وقت با هم باشیم تا همو بیشتر بشناسید

بهش نگاه کردم و گفتم- شما فقط یک بار منو دیدین چجوری بهم علاقه مند شدید

-راستش فقط اون بار نبود

-چی

-من وقتی اون روز شما رو دیدم حس کردم با بقیه فرق میکنید شما وقتی نگاتون کردم خودتون رو از چشم نامحرمتون دور کردین به خاطر همین از شما خوشم اومد چندبار دیگه

هم تو خیابون و شرکت شما رو دیدم و علاقم نصبت به شما بیشتر شد

چرا دروغ میگه من بعد اون موقع فقط یه بار رفتم شرکت اونم جلو در داخل نرفتم این

چجوری منو تو شرکت دیده

-اگه میشه سعی کنید منو بشناسید بعد جواب بدین

-خیلی خب

رفتیم پایین

مامان پارسا- خب دهنمون رو شیرین کنیم

من- ببخشید من فقط یه بار پسر شما رو دیدم نمیتونم الان جواب بدم مامان پارسا- خب

عزیزم اشکال نداره اگه اجازه بدین این دو تا چندوقت با هم باشن

دایی موافقت کرد به میلاد نگاه کردم انگار راضی نبود من خودمم خیلی ازش خوشم

نمیومد

خب حالا کاری نداره سه روز با همیم بعدم میگم نه اونا رفتن اینا ریختن سر

من

زن دایی- عزیزم پسر به این خوبی چی میخوای دیگه

دایی- خانواده محترمی داره خودشم پسر خوبییه من از بچگی میشناسمش

بابابزرگ زنگ زد گوشی رو برداشتم- سلام نوه گلم خب جوابت چیه ای بابا اینا چرا

همه گیر جواب منن

مامان بزرگ گوشی رو از بابابزرگ گرفت و شروع کرد

-پسره هم خوشگله هم خوش تیپ تازه از یه خانواده خیلی پولداره تک فرزندم هست

تورو هم خیلی دوست داره قبول کن عزیزم میلاد گوشی رو برداشت - سلام

-سلام پسر خوبی دیدی پسر خوبی بود تو هم به چیزی بگو دیگه
-نظر من یا شما مهم نیست این زندگی نازنین شما همه دورش کردین میگین قبول کن شما
خودتون بودین اینجوری قبول میکردین بزارید این سه روز با هم باشن بعد نتیجه رو میگن
دیگه

بابابزرگ- امیدوارم جوابش بله باشه دختر تو تا الان همه خاستگارات رو رد کردی میخوای
بترشی بیفتی رو دستمون من- بابا بزرگ من الان سالم بیشتر نیست
-خب که چی تو باید این یکی رو قبول کنی مگه چیش کمه که نمیخوایش میلاد- بزارید
خودش تصمیم بگیره

بابابزرگ شما هنوز قرصاتون رو نخوردینا به نگاه به ساعت کنید -خیلی خب خدافظ
آخیش من موندم رو قبلیا اینجوری زوم نمیکردن چرا رو این زوم کردن دایی و زن دایی
هم رفتن خونه و فقط منو آناهید و میلاد خونه بودیم من- آنی به میلاد گفتی یا نه
-هنوز نه

-الان بهترین وقته برو بهش بگو آناهید- میلاد

میلاد

رو مبل نشسته بودم که آناهید صدام زد آناهید- میلاد

-جونم

-میخواستم به چیزی رو بهت بگم که البته باید زودتر بهت میگفتم

-چی عزیزم الان بگو

اومد کنارم نشست -میلاد تو دختر دوست داری یا پسر -هر دو
چطور...نکنه....آناهید

-من حاملم وای خدا خیلی خوشحال بودم اونقدر خوشحال که نمیدونستم چجوری نشونش
بدم

آناهید - خوشحال نیستی

-شوخی میکنی معلومه خوشحالم

(خب دیگه بقیش ب*غ*ل و ب*و*سیدن داره برای بعضی از عزیزان ضرر داره)

صدای خندیدن شنیدم نازنین بود

-چرا میخندی

نازنین - داداش گلم اینجا مجرد ایستاده لطفا از ب*غ*ل هم خارج شید -خب عزیزم تو
برو تو اتاقت

-عه کجا برم فضولی میکشتم همینجا میمونم

آناهید از ب*غ*لم اومد بیرون - خب دیگه بسه من برم یه چیزی درست کنم برا شام
نازنین بیا کمک

-عه خانومی شما حمله ای میخوای بری جلو گاز

نازنین - پس میگی من تنها برم آشپزی نمیگی کمرم بشکنه خسته شم

-ای بابا بین دوتا دختر گیر کردم نازنین- از خداتم باشه ایش
و رفت تو آشپزخانه

-آناهید تو برو بشین من میرم کمکش

اناهید- میلاد هنوز سه ماهش بیشتر نیست من میتونم راحت کارمو بکنم -نمیخواه تو برو
استراحت کن نازنین از تو آشپزخانه داد زد - زن زلیل بیخیال شدم رفتم کمکش

نازنین

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم بدون اینکه نگاه کنم کیه جواب دادم -بله

طرف- آخ ببخشید خواب بودی یا خدا اینکه پارساست

من با پرویی تمام گفتم - آره داشتم خواب خوب میدیدم بیدارم کردی -معذرت میخوام
عزیزم جان پررو گفت عزیزم -ببخشید کاری داشتید

-آخ آره آماده شید پیام دمبالتون

-بریم کجا

-نازنین خانم شما انگار فراموش کردین

وای آره باید باهش برم بیرون تا بشناسمش آخ چه گیری کردیما

-نه فراموش نکردم میخواستم ببینم شما چی میگی تا نیم ساعت دیگه آمادم

-پس منم زود میام اونجا خدافظ عزیزم

-خدافظ

ای بری بر نگر دی (اینو تو دلم گفتم بلند بگم که آبروم میره)

خب رفتم دستشویی آب به صورتم زدم و اومدم بیرون یه مانتو قهوه ای تا بالای زانو و یه شلوار دمپای مشکی و شال قهوه ای پوشیدم آرایشم فقط یه رژ زدم کی حوصله آرایش داره اول صبح رفتم پایین

ای بابا اینا باز لیلی و مجنون شدم

وای خدا از خنده داشتم منفجر میشدم میلاد داشت برا آناهید جونش لقمه میگرفت آخی یاد بچگیام افتادم میلاد برا منم ساندویچ درست میکرد میبرد مدرسه قربون داداشم

- سلام بر لیلی مجنون خودم آناهید - قلبم ایستاد چرا داد

میزنی - اعلام حضور میکنم زن داداش داداشی جونم یه

ساندویچم برا من بگیر پارسا الان میاد وقت خوردن صبحانه ندارم

میلاد - پارسا میاد چیکار

اوه اوه غیرتی شد ای بابا مثل اینکه ما خانوادگی گیج میزنیم من - میاد بریم با هم

آشنا بشیم میلاد - نازنین - جانم داداش

- بهش رو نمیدیا

- چشم نگران نباش حالا ساندویچ نمیگیری برام یه ساندویچ گرفت داد

دستم - توش چی هست

- شکلات صبحانه

- وای!!!!!!!!!!!! ای موج بر داداش گلم

سریع رفتم پایین ساندویچ هم تو دهنم بود ای بابا باز من ساندویچ به دهن رفتم پایین پسر
همسایه جلوم سبز شد خدایا

بیخیالش شدم رفتم پایین پارسا منتظر بود

یا خدا ماشینو به کیا شاسی بلند بود ای بابا من چقدر پامو دراز کنم برم بالا سوار شم ماشین
ماشینه دیگه شما پولدارا حتما باید به ماشین غولی بگیرید با به ماشین کوچیک نمیتونید
رانندگی کنید پارسا- سلام خانم

من- بله من کی خانم شما شدم

-میشی دیگه

-زیاد مطمئن نباش

-حالا نمیای سوار شی

- ماشینت قد غوله با به ماشین دیگه میومدی

-چشم از فردا با به ماشین میام که شما راحت باشید

با به بدبختی سوار شدم و اونم حرکت کرد منم هنوز گیر اون لقمه بودم پارسا- بریم کافی

شاپ به صبحانه کامل بخوری

-نه ممنون من سیرم

-کی وقت کردی صبحانه بخوری

-الان دارم میخورم دیگه تو اگه گشنته به چیز بگیر بخور

-من قبل از اینکه زنگ بزخم صبحانه رو خورده بودم خب پس بگو کجا بریم

-بریم امممممم آها بریم پارک من دلم تاب بازی میخواد

-ای قربون دلت چشم

-ای غلط کردی

-چی

-قربون دل من نرو چه زود پسر خاله شدی

-چشم میزارم وقتی خانم شدی قربونت میرم

ای بابا گیر کی افتادیم هی میخواد خودشو به ما بچسبونه دیوونم کرد رفتم رو تاب

نشستم خودم خودمو هل میدادم وای دوباره یاد بچگیم افتادم وقتی من سوار تاب

میشدم میلاد میومد تابو برام هل میداد نمیدونم چرا همش امروز یاد کارایی که میلاد

برام کرده میفتمم پارسا با بستنی اومد طرفم پارسا- بفرمایید

-ممنون

بستنی رو از دستش گرفتم باز رفتم تو گذشته ها قبل از اینکه بابا بره با هم سه تایی منو

میلاد و بابا اومده بودیم پارک بابا برامون بستنی گرفت من داشتم بازی میکردم یهو بستنی از

دستم افتاد میلاد بستنیش رو داد به من تا گریه نکنم بعدم کلی تو پارک بازی کردیم

چرا اینا داره یادم میاد و چجوری اصلا نمیدونم اون موقع من سالم بیشتر نبود

خب پارسا منو رسوند خونه و خودشم رفت رفتم بالا کلید رو انداختم تو در و درو باز کردم

میلاد رو مبل نشسته بود و اخبار میدید تا منو دید اومد پیشم

-سلام آبجی خب بگو چی شد

-سلام داداشی -جونم

-نظر تو چیه

-نظر من که مهم نیست این زندگی توعه

-میخوام بدونم نظرت چیه

-خب پارسا پسر خوبیه ولی خب خیلی به خانوادش تکیه میکنه نمیدونم اگه اونا نباشن اون

میتونه زندگیش رو اداره کنه یا نه

پس مخالفه من خودمم زیاد ارزش خوشم نمیاد صورت میلاد رو ماچ کردم و رفتم تو اتاقم

تو این سه روز هیچ علاقه ای بهش پیدا نکردم تازه بیشتر از قبل ارزش بدم میومد آخه خیلی

زود پسر خاله میشه تا بهش یه لبخند میزنی فکر میکنه خبریه

پارسا منو رسوند جلو خونه

پارسا- خب نظرت درباره من عوض شد -آقا پارسا من به شما علاقه

ای ندارم

-یعنی چی

- جواب من منفیه ببخشید تو این سه روز به زحمت افتادین ولی نظر من عوض نشده

-من امشب با خانواده میام

-دارم میگم جواب من نه چرا باز میخواین بیاید

-من تو این سه روز علاقم نصبت به شما بیشتر شد لطفا بازم فکر کنید ای بابا گیر کی افتادیم

پیاده شدم و رفتم تو آناهید رو مبل نشسته بود و کتاب میخوند میلادم حتما الان سر کاره

-سلام زن داداش چطوری

-سلام خواهر شوهر خوبم ممنون

-میگم ما هم چه عروس و خواهر شوهری هستیما چرا دعوا نمیکنیم

-خوبه که میلادم طفلی آسایش داره از است ما

-آناهید جونم

-جونم چی شده

-پارسا میخواد امشب بیاد خاستگاری من جوابم رو گفتم ولی ول کن نیست

-آخی خو دوست داره

-ولی من پارسا ندوست بعدم یکم اشک تمساح ریختم

-آخی عزیزم گریه نکن حالا اومد جلو همه بگو من پارسا ندوست کاری نداره که

-آخه بابابزرگ گیر داده تو باید پارسا دوست

-بخشید که اینو میگم ولی اون حق نداره تو زندگی تو دخالت کنه تازه هیچ حقی هم به

گردن شما نداره بعد فوت مادرت اون شمارو بزرگ نکرده که بگید ما زیر دین اونیم

راست میگفت اون برامون کاری نکرده تا حالا میلادم مثل بقیه امتحان داد و قبول شد و رفت

تو شرکت بابابزرگ مشغول به کار شد

شب شدو اینا اومدن دوباره حرف و چایی و اتاق دیگه خودتون با این مسائل آشنایید
پارسا- خب خوب فکراتون رو کردین

-بله من به شما علاقه ای ندارم جوابم منفیه بعد از اتاق رفتم بیرون اونم
اومد دنبالم مامانش- خب عروس گلم دهنمون رو شیرین کنیم

ای بابا تو عقده شیرینی خوردن داری دفعه قبلم مامانه همینو گفت من- نه جواب من
منفیه من به پسر شما علاقه ای ندارم مامانه پنچر شد آخی خو برو خونه شیرینی بخور
وجدان-بس میکنی یا نه -عه خو مگه دروغ میگم

-من موندم اینا از چی تو خوششون اومده

مامانش- خب عزیزم علاقه که مهم نیست بعد ازدواج عاشق هم میشید جان اینا چرا ول
کن نیستن

مامان بزرگ -درست میگن یکم که از زندگی مشترکتون بگذره تو هم عاشقت میشی
اون وقته که همیشه جداتون کرد مامانش- پس مبارکه جان چی شد

من- یه لحظه صبر کنید من راضی نیستم مامانش- میشی عروس
گلم

ای بابا داداش کجایی که خواهرتو به زور دارن شوهر میدن

میلادمشبتونست بیاد چون بابابزرگ کلی کار بهش داد که انجام بده حس میکنم از
قصد این کارو کرده من- ولی آخه

بابابزرگ- ای بابا نوه گلم چقدر ناز میکنی -آخه من

وای خدا این داره منو به اینا میفروشه چقدر هم راحت گفت آره -چطور میتونی این کارو بکنی من نوتم تو میخوای منو بفروشی

من - خیلی سنگدلی

-ساکت شو و فقط گوش کن تو با پارسا ازدواج میکنی از این ماجرا هم هیچی به میلاد نمیگی اگه اون بفهمه میدونم با تو و داداشت چیکار کنم هیچی نمیتونستم بگم فقط گریه میکردم حالا چیکار کنم من بابابزرگ رو میشناسم بگه یه کاریو میکنه واقعا انجامش میده حالا چیکار کنم میلاد تنها کسیه که میتونه به دادم برسه ولی میترسم بلایی سرش بیاره اون به خاطر پول هر کاریو میکنه

میلاد

باورم همیشه نازنین قبول کرده باشه با پارسا ازدواج کنه خیلی عصبانی بودم ولی خب چیکار کنم وقتی خودش هم میخواد الان جلو خونه شهابم برای اینکه دعوت نامه عقد نازنین رو بهش بدم دوست بود زشته دعوتش نکنم شهاب- سلام داداش کم پیدایی

- شرمنده درگیرم

-حالا چرا پیاده نمیشی بیا تو کیوانم اینجاست

-نه کار دارم ممنون

کارت دعوت شهاب و کیوان رو دادم دستش -بی زحمت مال کیوانم

بهش بده

-به سلامتی عروسی کیه

-عقد نازنین

یهو ساکت شد نگاش کردم رنگش پریده بود

-شهاب...چی شد خوبی

-آ...آره... آره خوبم فقط...تعجب کردم

-آها خب من میرم خدافظ

-خداحافظ

شهاب

وقتی گفتم عقد نازنین دنیا رو سرم خراب شد نازنین داره ازدواج میکنه رفتم تو حیاط پام

جون نداشت همونجا نشستم رو زمین که صدای شیدا اومد داشت صدام میزد ولی اصلا

درست نمیشنیدم چی میگه

تقصیر خودم بود باید زودتر بهش میگفتم میگفتم دوش دارم حالا خیلی دیره چیکار کنم

خدایا

کیوان

از پنجره بیرون رو نگاه میکردم منتظر بودم شهاب بیاد بالا دیدم یهو نشست رو زمین تو

دستش کارت دعوت بود سریع رفتم پایین شیدا خانم هم رفت پیشش

من - شهاب شهاب کجایی تو پسر الووووووو کارت دعوت هارو برداشتم

اسم روش رو که دیدم چشمام شد اندازه هندونه کارت عقد نازنین خانم بود وای خدا به شهاب نگاه کردم نزدیک بود گریش بگیره با یه بدبختی بلندش کردم بردمش تو اتاقتش اصلا حرف نمیزد خیلی حالش گرفته بود

نازنین

پارسا جلو در منتظره بریم خرید

از اون روز تا الان میلاد خیلی کم با من حرف میزنه معلومه ناراحته رفتم از تو کمد یه مانتو کوتاه قرمز جیغ برداشتن با شلوار سفید شال قرمز با کفشای پاشنه سانتی قرمز موهام هم ریختم بیرون میخواستم پارسا رو عصبی کنم شاید دست از سرم برداره رفتم سوار ماشینش شدم

پارسا - سلام خانمم خوبی یه نگاه بهم کردو گفت -این چیه

پوشیدی

-لباسه حالا برو حال ندارم

-نازنین برو عوضش کن

-نمیخوام دلم میخواد اینجوری بگردم

کلافه دستی تو موهاش کشید و حرکت کرد رسیدیم پاساژ لباسای خوجل زیاد دیدم ولی هیچکدوم برا عصبانی کردن این غولی کافی نبود ای جانم یه لباس جلو باز پیدا کردم

-پارسا

-جونم خانمم

-من این لباسو میخوام

پارسا یه نگاه به لباسی که من بهش اشاره کرده بودم کرد و چشماش تا جایی که میتونست باز شد

من رفتم تو مغازه فروشنده پسر بود

من- آقا اون لباس که تو ویتیرینه سائز من برام بیارید -چشم خانم

خوشگله ایش نکبت

اوه اوه پارسا رو دود از کلش میاد خب فکر کنم تا هدی موفق شدم لباس رو گرفتم رفتم تو

اتاق پرو و پوشیدمش اولالا چه جیگر شدم ولی خب خیلی ل*خ*تی بود من خودم از این

لباسا خوشم نمیاد

پارسا- خانمی درو باز کن منم ببینمت -هنوز بهم محرم نشدی برو

رد کارت

-خیلی خب روز عقدمون میبینمت حالا نظر خودت چیه

-خیلی عالیه توشم راحتی اصلا دست و پا گیر نیست

پارسا

داشتم منفجر میشدم این چرا همچین میکنه یعنی واقعا دختر سبکیه فروشنده چشم
 دوخته بود بهش خیلی عصبانی بودم پول لباس رو حساب کردم و سریع رفتیم بیرون
 نازنین - ایییییییی دستم کنده شد ولم کن
 دستش رو ول کردم و برگشتم سمتش - ندیدی چجوری نگات میکرد - خو نگاه کنه تا
 چشمش دراد مگه شما منو نگاه نمیکردین وقتی اولین بار همو دیدیم
 خیلی عصبانی شدم خدایا چیکار کنم از دست این
 بدون توجه به من رفت طرف یه کفش فروشی داشتم از دور نگاهش میکردم که چنتا پسر
 اومدن سمتش خب معلومه میان با این تیپی که زده

نازنین

برای اینکه عصبانیتش رو بیشتر کنم بدون توجه بهش رفتم سمت یه کفش فروشی و ااااااااااای
 چه نازن این کفشا

یه یارویی - خانم خوشگله میخوای برات بخرمش
 - بی پول که نیستم خودم میخرم بعد رفتم تو فروشگاه اینا هم
 اومدن تو

من رو به فروشنده - آقا این کفش صورتیه سایز دارید فروشنده - خانم
 مطمئنید سایز پاتون هستش - آره چطور
 پسره - آخی چه پای کوچولویی داری

ای بابا اوه اووووووووووه پارسا اومد طرفش یکی زد تو صورتش یا خدا نکشه بچه مردمو البته
حقشه من - پارسا ولش کن کشتیش

پارسا بیخیال پسره شد از روش بلند شد پسره هم با رفیقاش فرار کردن آخه بی ارضه ها
شما که جون کتک خوردن ندارین واسه چی مزاحم مردم میشین
یا خدا داره برزخی نگام میکنه ازش ترسیدم ولی به روی خودم
نیوردم من - چیه مگه تقصیر منه

-معلومه با این لباسایی که پوشیدی میان طرفت

-من همیشه اینجوریم فقط وقتایی که میرم تو اداره ها مانتو بلند میپوشم چیه همش دست
و پا گیره

بعد رو کردم به فروشنده - آقا حالا سایز ندارید - کوچیک ترین سایزش
هستش

-حیف شد ممنون خداافظ

اومدم بیرون راستش خدا خدا میکردم نداشته باشه حوصله امتحان کردنش رو نداشتم پارسا
اومد طرفم دستم رو گرفت کشید رفتیم سمت پارکینگ - ای ای ای چیکار میکنی دستم کش
اومد اییییییی پارسا ول کن تورو خدا آخخخخخخخخخ همچین زدم به ماشین گفتم الانه قطع
نخاع بشم پارسا - دیگه نیبم اینجوری بیای بیرون - نمیخوام من اینجوری دوست دارم

-میخوای منو عصبانی کنی اینکارا رو میکنی

-وا چرا عصبانیت کنم

-وا چرا عصبانیت کنم

-پس چرا قبلا اینجوری نبودی

-ای بابا طرف شرکت بابابزرگ اداره پلیسه اگه اینجوری میرفتم که گشت ارشاد میبرد
که

-یه چیزی میگم آویزه گوشت کن تو زن منی و منم نمیزارم هر جور که دلت میخواد بگردی
فهمیدی ای فهمیدی رو داد زد کرم کرد

-نمیخوام مگه اسیر آوردی من هر جور بخوام میگردم تو هم دلت نمیخواد برو یه زن دیگه
بگیر رفتم سور ماشین شدم - خسته شدم منو ببر خونه - با حرس و عصبانیت گفت -باشه
و سوار شد ایول

رفتم خونه میلاد تا منو دید چشمش باز شد میلاد- نازنین این چه
لباساییه

-لباسه دیگه داداش گیر نده میخواستم میزان غیرت پارسا رو بسنجم
-هان

رفتم تو اتاقم و لباسام رو عوض کردم رفتم پیش آناهید -آناهید جونم
-جونم دلم

-میخوام باهات درد دل کنم یه چیزایی رو میخوام بهت بگم

-جونم عزیزم بیا بگو

رفتم کنارش نشستم و همه چیزو بهش گفتم

آناهیـد- واقعا به خاطر اینکه پول رو نده میخواد تورو بده

با چشمای خیس گفتم- آره آناهیـد حالا چیکار کنم من اونو نمیخوام دلمم نمیخواد مثل یه

کالا فروخته شم نمیخوام

-نازنین عزیزم آرام باش باید همه چیز رو به میلاد بگی

-ولی اگه بگم بابابزرگ

نذاشت حرفم رو کامل بگم و گفت

-بخشید توهین میکنم ولی اون هیچ غلطی نمیتونه بکنه من امروز داشتم با مهسا حرف

میزدم گفت دایبتم مخالفه و به خاطر بابابزرگت اون شب اصرار میکردن قبول کنی وگرنه اونا

هم مخالفن اگه تو همه چیز رو بگی ازت حمایت میکنن

خب تصمیم گرفته شد همه چیزو به میلاد میگم رفتم تو پذیرایی ولی اونجا نبود گوشی رو

برداشتم و بهش پیام دادم یه بوق دو بوق سه بوق چهار بوق پنج بوق

دیگه میخواستم قطع کنم که برداشت

-الو نازنین من کار دارم بعد بهت زنگ میزنم باشه

-باشه داداش خدافظ

-خدافظ و قطع کرد ای بابا

شیدا

شهاب بعد از دیدن اون دعوت نامه داشت دیوونه میشد اگه کیوان آرومش نمیکرد حتما خودشو کشته بود خیلی نگرانش بودم فردا عقد نازنینه اگه بهش بگیم ممکنه زندگیش خراب شه حتما اونم آقا پارسا رو دوست داره رفتم طرف اتاق شهاب و در زدم جواب نداد دوباره در زدم ولی بازم جوابی نشنیدم خیلی ترسیده بودم سریع درو باز کردم و رفتم تو اتاق تاریک بود شهاب کنار پنجره نشسته بود و داشت بیرون رو نگاه میکرد وای خیالم شد رفتم پیشش

-داداشی شهاب-....

-داداش شهابم اینکارو با خودت نکن خواهش میکنم میدونی دیدن تو تو این وضعیت چقدر برای منو مامان و بابا دردناکه داداشی خواهش میکنم داداش سرش رو برگردوند چشماش قرمز بود زیر چشماش پف کرده بود و سیاه بود ظاهرش کلن داغون بود وقتی اینجوری دیدمش میخواستم جیغ بزنم که دستش رو گذاشت رو دهنم شهاب- جیغ نزن شیدا برو بیرون لطفا

اشم تو چشمام جمع شد -چرا این کارو با خودت میکنی چرا خودتو اینجوری داغون میکنی

رفتم جلو ترو ب*غ*لش کردم - داداشی خواهش میکنم آروم باش اونم ب*غ*لم کرد بعد آروم گفتم -چیزیم نیست خواهری نگران من نباش فقط بزار یکم تنها باشم چاره ای نداشتم رفتم بیرون

نازنین

تا سه شب بیدار بودم ولی میلاد نیومد منو آناهید خیلی نگران بودیم نکنه اتفاقی براش
افتاده باشه وای خدایا

تلفن زنگ خورد سریع رفتم گوشی رو برداشتم مامان بزرگ بود -سلام نوه گلم
-سلام

-عزیزم میخواستم بگم میلاد امشب کار داره خونه نیامد نگران نشید

-ساعت شبه الان زنگ زدین میگین نیامد گوشی رو بده بهش

-عزیزم از کار زیاد خسته بود خوابش برد اینکه عصبانیت نداره تو هم برو استراحت کن
فردا روز عقدته عزیزم

عجیب بود که میلاد به ما چیزی نگفت و از اون عجیب تر اینکه رفته بود خونه بابابزرگ
میلاد الان سالی میشه اونجا نمیره چی شده امشب رفته تو همین فکرا بودم که خوابم برد
صبح با صدای در بیدار شدم یه نگاه به اطرافم کردم منو آناهید تو ب*غ*ل هم رو مبل
خوابیده بودیم منکه بیدار شدم آناهیدم بیدار شد

رفتم درو باز کردم مامان و خاله پارسا بودن مامانه - سلام عروس گلم
صبح بخیر خیلی بی حال و سرد گفتم -سلام

مامانه - خب عروس گلم برو لباسات رو عوض کن بریم آرایشگاه

-منکه خودم خوشگلم آرایش میخوام چیکار

خاله پارسا آروم جوری که من نشنوم که البته شنیدم گفت - اعتماد به نفسشو

منم بلد گفتم -جای اونایی که پشت سر مردم حرف میزنن معلومه پشت سرشون

خاله پارسا ساکت شد مامان پارسا هم دید اوه اوه خواهرش خیت شده گفت -خب عزیزم
زود باید بریم نوبت از دست میره ها -خب بره

رفتم تو اتاق یه مانتو کرم پوشیدم رفتم بیرون آناهید نگران میلاد بود که چرا نیومده هنوز
-آنی جونم نگران نباش بریم بهش زنگ بزنینم

رفتیم سوار ماشین شدیم چندبار بهش زنگ زدم ولی جواب نداد ای بابا داداشی الان که
میخوامت کجایی

رفتیم آرایشگاه آرایشگره شروع کرد هی با موهای خوجلم ور رفت دیگه داشت گریم
میگرفت از بس کشید موهامو بعد اینکه کارش تموم شد با کمک آرایشگره لباسمو پوشیدم
انگار چاره ای نبود باید با پارسا ازدواج میکردم

رفتم پیش آناهید

آناهید- اوا تو دیگه کی هستی -مسخره بازی بسه میلاد جواب

داد -عه نازنین خودتی چه جیگر شدی

-بودم عزیزم نگفتی

-نه گوشیش خاموشه

خب رفتیم پایین پارسا منتظرم بود رفتم سوار ماشینش شدم رفتمیم

عکاسی

بعد کلی ژست گرفتن و عکس گرفتن بیخیال شد ما هم رفتیم سوار ماشین شدیم بریم محضر وقتی رسیدیم همه جارو گشتم ولی میلاد رو پیدا نکردم آقا کیوان رو بین مهمونا دیدم و رفتم طرفش کیوان- مبارک باشه
-ممنون آقا کیوان شما میلاد رو ندیدین
-نه از دیروز ندیدمش چیزی شده
-نه هیچی

رفتم جایگاه عروس و داماد نشستم باید یجوری مخالفت خودمو اعلام میکردم خدایا
چیکار کنم

کیوان

شهاب خیلی به خاطر نازنین ناراحت بود طوری که برای اولین بار دیدم گریه کرد
میخواست خودشو بکشه ولی خوشبختانه به موقع رسیدم و جلوشو گرفتم امروز نیومد صبح
خیلی عصیبر بود که گفتم الان هم خودشو میکشه هم منو
خطبه عقد رو خوندن

میلاد

کمی بعد از اینکه نازنین رفت اتاق آناهید مامان بزرگ بهم زنگ زد و گفت حال پدربزرگت
وخیمه زود خودتو برسون من با تمام سرعت ماشین رو میروندم که نازنین زنگ زد گوشی رو
صندلی عقب بود دستم رو دراز کردم و قبل از اینکه قطع کنه جواب دادم و گفتم کار واجب

دارم نمیخواستم نگران بشه رسیدم جلو خونه بابابزرگ خونشون خیلی بزرگ بود آدم توش گم میشد

ماشین رو تو حیاط پارک کردم و رفتم تو ویلا که یه چیزی خورد تو سرم وقتی چشمم رو باز کردم تو زیرزمین خونشون بودم وا من اینجا چیکار میکنم بابابزرگ اومد طرفم

-معلومه دارید چیکار میکنید

-خواهرت میخواد بزنه زیر همه چیزو جواب رد بده

-جدی

خب که چی زندگی اونه به شما چه ربطی داره

-اگه جواب رد بده من میفتم زندان به پدر پارسا ملیارد بدهکارم

-چی....یعنی...شما

داد زدم

-میخواهی نازنینو به اونا بفروشی که یکی خوابوند تو گوشم

-حرف نباشه تو اینجا میمونی تا این مراسم تموم بشه بعد رفت بیرون

همه پدربزرگ دارن ما هم داریم از زیر در نور خورشید میومد داخل فهمیدم زیاد وقت ندارم

اگه نازنین با پارسا ازدواج کنه به هیچ وجه حق طلاق نداره یادم افتاد یه چاقو تاشو تو جیبمه با

هر بدبختی ای بود از جیبم درش آوردم و شروع کردم بریدن طناب دور دستم

بعد رو به بابابزرگ کردم و گفتم - میزارم به خاطر پول خواهرمو بفروشی دست نازنین رو گرفتمو رفتم پایین کیوان که جلوی در بود با ما اومد پایین کیوان - منظورت چیه یعنی چی به خاطر پول

-یعنی اینکه این به خاطر طلبش میخواست نازنین زنش بشه

نازنین

همه منتظر بودن من بله رو بگم ولی نمیخواستم چرا میلاد نیاد چرا نجاتم نمیده خدایا چیکار کنم

پارسا - بله رو میگی یا خودم بگم خانومی

من نگاش کردم و گفتم - نه بعد رو به بقیه ادامه دادم

-من به آقا پارسا علاقه ای ندارم جوابم منفیه

اول همه در بهت بودن بعد بابابزرگ شروع کرد دعوا و اینکه چرا نه گفتم اومد طرفم که

یکی بخوابونه تو گوشم چشمام رو بستم که یکی دستم رو کشید

چشمام رو باز کردم میلاد بود

خدایا شکر داداش قهرمانم به موقع اومد

ولی صورتش کبود بود لباساشم خاکی وای خدا چه بلایی سرش آوردن اصلا نمیشنیدم میلاد

داره چی میگه فقط وقتی دستم رو کشید دمهالش رفتم رفتمم پایین آقا کیوان ازمون خواست

سوار ماشینش بشیم آناهیدم اومد پایین سوار شد کنار من نشست میلاد هم رفت جلو

میلاذ- چرا بهم نگفتی تو میدونستی دلیل اصرار شون رو درسته
 من لا هق هق گفتم- آره میدونستم ولی بابابزرگ بهم گفت اگه چیزی بهت بگم یه بلایی
 سرت میاره و انگار آورد فقط نمیدونم از کجا فهمید میخوام بهت بگم
 کیوان - حتما شنودی چیزی تو اتاقت گذاشته - به احتمال زیاد آره

کیوان

رسوندمشون خونه و رفتم سمت خونه شهاب شیدا- سلام

شما مگه نباید آلان تو مراسم باشید نرفتید؟

-چرا رفتم شهاب کجاست

-تو اتاقش دیگه

زود رفتم تو اتاق شهاب جلو پنجره نشسته بود حالش اصلا خوب نبود -سلام داداش

شهابم چطوری

-کیوان اینجا چیکار میکنی

-اومدم رفیقم رو ببینم

شهاب چیزی نگفت رفتم طرفشو دستم رو انداختم دور گردنش -شهاب مراسم به

هم خورد

شهاب یهو برگشت طرفم- چی یعنی چی به هم خورد

-نازنین جواب رد داد بعدش میلاد اومد داخل معلوم بود بدجور کتک خورده دست خواهرش رو گرفت و گفت به خاطر پول خواهرش رو نمیفروشه

شهاب مثل علامت سوال نگام کرد و گفت -به خاطر پول

-آره انگار بابابزرگش به خانواده پارسا پول بدهکاره به جای پول میخواست نازنین رو بهشون بده

اوه اوه اوه اینو که گفتم شهاب کارد میزنی خونش در نمیومد خیلی عصبانی شد

بلد شد لباساش رو عوض کرد زد بیرون یا خدا کجا میخواد بره ای بابا معلومه دیگه میره خونه میلاد

نازنین

آقا کیوان ما رو رسوند خونه همه ماجرای اون شب رو به میلاد گفتم خیلی عصبانی شد

میلاد- نازنین

-بله

-دیگه به هیچ وجه همچین موضوع هایی رو از من مخفی نمیکنی فهمیدی

-ولی خودت بین چه بلایی سرت آورده

-مهم نیست درسته پدر مادر نداریم ولی به هیچ وجه نمیزارم تورو اینقدر بی کس ببینه که به

فکرش برسه همچین کاری بکنه نه اون نه به هیچ اشغال دیگه ای حق نداره تورو به خاطر

منافع خودش قربانی کنه همه اینا رو با فریاد

آناهید اومد تو پذیرایی - پیداش کردم - چيو

-شنود داخل اتاق منو میلاد بود بفرما یکی هم اینجاست

رفت طرف کمدم یه شنودم اونجا بود پس اینجوری فهمید من میخوام

چیکار کنم زنگ آیفون به صدا در اومد رفتم بینم کیه و ااااااااااای پارسا

بود

میلاد- برید تو اتاقتون به هیچ وجه هم پایین نیاید آناهید- چشم

آناهید دستم رو گرفت برد تو اتاق از پنجره اتاق من میشد دیدشون میلاد رفت پایین پیش

پارسا یکم که حرف زدن دعواشون شد

میلاد

موندم با چه رویی باز اومده اینجا آشغال عوضی (ببخشید فهش میدم خب عصبیه) رفتم

پایین پارسا-سلام

-به فرض که سلام چیکار داری

- میخواستم نازنین رو بینم

-اولا نازنین نه خانم صالحی دوم شما با خواهر من چیکار دارید

-میلاد درسته این ماجرای پول و اینا ولی من واقعا نازنین رو دوست دارم

-تو غلط میکنی گمشو دیگه هم این طرفا پیدات نشه

-میخوام با نازنین حرف بزوم

-اسم خواهر منو به زبون کثیفت نیار

و افتادیم رو هم و دعوامون شد که همسایه ها جدامون کردن

آقای دلپسند (یکی از همسایه ها) - آروم پاش باش این موضوع رو با حرف زدن میشه حل کرد

-اگه با خواهر خودتون این کارو میکردن آروم میموندین دیگه هیچی نگفت فقط نداشت برم صورتش رو صاف کنم یکم بعد شهاب اومد

شهاب

رسیدم جلو خونشون دعوا بود همسایه ها سعی میکردن میلادو از پارسا جدا کنن که نکشش ای جانم بزن بکشش دل منم خنک شه وجدان - چرا چرت میگی برو جلوشو بگیر بکشش خوش میفته گردنش - اوه اوه وجدان راست میگیا

از ماشین پیاده شدم رفتم طرف میلاد با هر بدبختی ای بود آرومش کردم که پلیس اومد ای بابا کدومشون زنگ زده پلیس

نه پارسا نه میلاد شکایتی نداشتن پلیسه رفت پارسا تا میلاد آروم شده بود از فرصت استفاده کرد فرار کرد کیوان اومد به من گفت کیوان - خیلی ممنون منو جا گذاشتی

-ببخشید عجله داشتم

میلاد رو بردیم بالا نازنین اومد جلو در با ترس استرس داشت میلاد رو نگاه میکرد سریع رفت کنار ما هم رفتیم داخل آناهید خانم بتادین و پنبه آورد زد به زخمش

ما تا شب اونجا بودیم میخواستیم به نازنین درباره علاقم بهش بگم ولی کیوان گفت الان وقتش نیست ما تا شب اونجا بودیم و وقتی عصبانیتش کامل خوابید از اونجا رفتیم

سه ماه بعد نازنین

تو این سه ماه اتفاق های زیادی افتاد مثلا بابابزرگ رفت زندان به خاطر بدهی شرکتش برشکسته شد

میلاد تو یه شرکت دیگه مشغول به کاره اونجا هم حسابدار شرکته شهاب این چندوقت خیلی بهم کمک کرده بیشتر وقتا خونه ماست و تو کارا بهمون کمک میکنه

کیوان از مهسا خواستگاری کرد مهسا هم جواب مثبت داد الان نامزدن شایان و ملیکا هم فردا عروسیشونه

بچه آناهیدم عمه قربونش بره هنوز دنیا نیومده دکترا گفتن دختره میلاد و آناهیدم هی سر اسمش بحث میکنن

الان منو مهسا و کیوان اومدیم پاساژ که یه لباس مناسب برای عروسی ملیکا بخریم

مهسا - نازنین بین اون لباس چطوره

به لباسی که اشاره کرده بود نگاه کردم یه دکلمه قرمز مشکی که رو سینهش نگین کاری شده بود

-خوبه برو بیوش بینم تو تنت چطوره

رفتیم رو مغازه فروشنده خانم بود مهسا لباس تو ویتترین رو نشونش داد و خواست اونو
 براش بیاره رفت تو اتاق پرو و پوشیدش مهسا- نازنین بیا نظر بده
 رفتم نگاه کردم و ااااااااااای خوجل بود خوجل تر شد
 -چه جیگر شدی کیوان فردا باید چهار چشمی حواست رو بدی مهسا نذرندش
 کیوان -مهسا یه چیز دیگه بگیر مهسا- عه چرا خوجه که
 کیوان- به خاطر همین میگم دیگه نازنین به نکته مهمی اشاره کرد مهسا رو به من
 گفت -تو میمیری نکته نگی -به من چه شوهرت میتسه از دستت بده
 مهسا- کسی نمیدزدتم من که همش تو قسمت زبونم اومدم بیرون مانتو میپوشم کیوان-
 پوشیا
 مهسا -گفتم میپوشم دیگه
 کیوان- عوض کن لباسات رو همینو بگیر
 کیوان اون لباس رو برای مهسا خرید
 داشتم تو پاساژ دنبال یه لباس خوب میگشتم که یه صدای آشنا گفت- اینقدر محو
 تماشایی متوجه نشدی دارم دمبالت میام برگشتم دیدم شهابه عه این کی اومد
 شهاب خندید و گفت- از وقتی از مغازه قبلی اومدین بیرون و ااااااااای حرفام رو
 بلند گفتم شهاب- مهم نیست
 -یا خدا من چم شده هی بلد با خودم حرف میزنم

-از خستگی خب نمیخواید چیزی بگیرید

-چرا میخوام مهسا!!!!!!

مهسا -آروم تر دیوونه آبروم رو بردی -ول کن بابا کی ما رو

میشناسه اینجا

-حالا بگو چی میگی

-من اون لباسه رو میخوام لباس رو نشونش دادم شهاب-

این خیلی باز نیست -من که همش تو زنونم شهاب- شایان

کشکه

-آره

شایان- خیلی ممنون نازنین خانم -یا خدا تو کی اومدی شایان-

همین الان

گریههههههه دوباره بلند گفتمشایان - دوباره؟

-والله ای مهسا بزن تو سرم خل شدم ای چرا میزنی همه زدن زیر

خنده

-ای بابا من تو سری میخورم شما میخندین

شهاب- خب دیگه نمیخواد گریه کنی برو برو کن لباس رو زود بریم -کجا بریم

-حوس بستنی کردم

-منم

لباس رو با مانتو خودم عوض کردم رفتم بیرون لباس رو دادم فروشنده لباس رو حساب کردم و رفتم بیرون

من- راستی آقا شایان نگفتین چرا اومده بودین اینجا شایان- اومدم یه هدیه برا خانومم بگیرم مهسا- کیوان یاد بگیر

کیوان- عه منکه هر چی میخوای برات میگیرم

مهسا- ولی هدیه غافلگیری برام نمیگیری کیوان- چشم اونم برات میگیرم من- زن زلیلا مهسا- حسود

من- حسودی نمیکنم داداشم برام میگیره مهسا- بله دیگه اون بدبخت...

نداشتم حرفش رو کامل بگه زدم تو سرش مهسا- عه چرا میزنی

من- اول داداش من خیلیم خوشبخته دوم بدبخت داداش شماست که چهار ماهی میشه عاشق شده ولی میترسه بره جلو بگه مهسا بهم چشم غره رفت شهاب- جدی حالا کی هست دختره اوه اوه حالا بگم کی شهاب- همون که عاشقشه دیگه

-گریه دوباره بلند گفتم شهاب-حالا نمیگی کیه

-نچ اگه جرات کرد خودش میاد میگه شهاب- آره واقعا شجاعت زیادی میخواد

کیوان- ما شجاع بودیم گفتیم تو و امیرم یکم شجاعت به خرج بدید مهسا- آقا شهاب شما هم عاشق شدی

شهاب

-آره عاشق شدم

مهسا- جدی حالا اون دختره کیه ما میشناسیمش شهاب- بله میشناسید

مهسا- عه خب چرا نمیگی کیه کامل بگو دیگه -نمیشه لو میرم

مهسا- یعنی میگی دهن لقیم -نه من کی همچنین چیزی گفتم

نازنین- مهسا گیر دادیا بریم بستنی بگیریم دیگه من بستنی میخوام مهسا - ایش همش

فکر شکمشه بزار یکم فضولی کنم دیگه خندم گرفته بود ولی خوب شد نازنین بحث

بستنی رو کشید وسط جون اصلا آماده نبودم بهش بگم دوست دارم

وجدان- الان چهار ماهه هی میگی آماده نیستم میخوای بره شوهر کنه برو بگو دیگه بچه ننه

-وجدان درست میگیا ولی خفه

رفتیم بستنی قیفی گرفتیم و همینطور که میخوردیم مغازه هارو هم بالا پایین میکردیم منو

کیوان یه کت و شلوار مشکی گرفتیم

نازنین یه کفش صورتی پاشنه بلد خدایا من موندم با این پاشنه چجوری میخواد راه بره

مهسا هم یه کفش مشکی خرید شایان هم برای ملیکا به سلیقه نازنین یه گردنبند گرفت

خب خوبیش این بود سلیقه نازنین دستم اومد حالا میدونم اون از طرح های زیادی شلوغ

خوشش نمیداد خیلی ساده هم دوست نداره خودشم از یه گردنبند خوشش اومد ولی

نخریدش

سریع بلند شدم لباس عوض کردم نوبت آرایشگاه داشتم رفتم پایین من -
آ...نا...هیییییییید

اناهید - چی میگی اول صبحی چرا داد میزنی - الان نوبت آرایشگاه داریم

- وای ای راست میگی

اونم زود آماده شد میلادم قرار شد مارو برسونه بره دنبال کاراش

میلاد

رسوندمشون جلو آرایشگاه و رفتم شرکت رو میز یه پاکت بود اسم من روش نوشته بود
همین

پاکت رو باز کردم چنتا عکس و یه برگه توش بود عکسارو نگاه کردم چشمم باز اینا که
عکسای خانوادگی ما بود این عکس ها مال زمانی بود که مامان هنوز زنده بود بابا هم مارو
ترک نکرده بود برگه رو برداشتم

متن نامه - متاسفم پسر من اگه فکر میکنی میتونی منو ببخشی پایین منتظرتم یعنی چی این
یعنی بابا بود

اول خیلی تعجب کرده بودم همینطور هم میترسیدم دوباره ببینمش ولی کم کم این تعجب و
ترس تبدیل شد به نفرت

نه اصلا نمیخوام ببینمش چون مطمئنم اگه ببینمش میکشمش

کارام رو انجام دادم و رفتم پایین یه پرادو مشکلی دیدم که یه مرد توش بود و سرش رو به شیشه تکیه داده بود ولی چهرش رو ندیدم کس دیگه ای اونجا نبود

رفتم سمت ماشین به سطل زباله که رسیدم عکس هارو انداختم توش و رفتم سوار ماشین شدم و حرکت کردم سمت آرایشگاهی که نازنین و آناهید رو برده بودم

پدر نازنین و میلاد

تو ماشین منتظر بودم بیاد پایین میدونستم سخته منو ببخشه ولی امیدوار بودم حداقل جلو بیاد تا بتونم دوباره از نزدیک بینمش باهام حرف بزنه خیلی دلم میخواست دوباره صداش رو بشنوم حدود دوازده ساله صداش رو نشنیدم

اومد پایین متوجه شدم که منو خواستم از ماشین پیاده شم و برم طرفش ولی روشو برگردوند پاکت رو انداخت تو سطل زباله سر جام خشکم زد این یعنی به هیچ وجه حاضر نیست منو ببینه بی حرکت فقط داشتم نگاش میکردم

سوزش چشمام رو حس کردم به خاطر اینکه پلک نزده بودم میسوخت میلاد رفت سوار ماشینش شد و رفت میخواستم برم دنبالش ولی نمیدونستم وقتی باهاش رو به رو شدم چی بهش بگم یعنی چی دارم که بگم یکم اونجا موندم و بعد حرکت کردم سمت خونه

نازنین

کار آرایشگره تموم شد رفتم جلوی اینه ببینم خودمو

—وا—————ای این خوشگله کیه تو آینه

آناهید- خب دیگه فهمیدیم خوشگلی چرا داد میزنی مغرور -حسوووووود

آناهید اومد به چیزی بگه که گوشیش زنگ خورد آناهید - میلاده الو

سلام عزیزم

ایش همیشه این عزیزم رو باید بگه آناهید -آره تموم شده الان

میایم پایین

رفتیم پول آرایشگر رو حساب کردیم و رفتیم پایین میلاد در ماشین رو باز کرد ماهم سوار

شدیم تو راه میلاد خیلی ساکت بود همش تو خودش بود دلم میخواست بدونم به چی فکر

میکنه رسیدیم سالن عروسی صدای آشنایی رو شنیدم و برگشتم

شهاب و کیوان بودن سلام کردن و با میلاد دست دادن

من- آقا کیوان دوست خل مارو ندیدین کیوان مثل علامت سوال

نگام میکرد من- مهسا رو میگم

اوه اوه چشم غره توپی بهم رفت آناهید خندش گرفت کیوان- نه عشقم

هنوز نیومدن

یا خدا، عجمم خدا به خیر کنه امیدوارم بعد عروسی به جون هم نیفتن کیوان- نگران

نباشید به جون هم نمیفتیم جیییییییغ صدای درونم باز بلندگو خورده یهو همه زدن زیر

خنده

-اینم بلند گفتم

آناهید- بیا بریم آبرومون رو بردی

-مگه نقصیر منه مخم قاطی کرده اونایی که باید بلند بگه آروم میگه اونایی که نباید بگه تو کل شهر جار میزنه مهسا- بحثون چیه

کیوان- سلام عشقم چه خوشگل شدی مهسا- عشقم؟ شرم کن حیا کن محله رو رها کن کیوان- پس بگو چی صدات کنم خانم

مهسا- بزار خانمت بشم بعد بگو الانم فقط مهسا صدام کن دخترا بریم داخل دیگه ما رفتیم قسمت خانما

هنوز خیلی نیومده بودن اینایی هم که اومده بودن همه سرچاشون نشسته بودن ای بابا به اینم میگن عروسی پاشین دیگه

ما هم رفتیم یه میز نزدیک جایگاه عروس و داماد مانتو هامون رو در آوردیم دست مهسا و آناهید رو گرفتم من- بیاید یکم این مراسم رو گرم کنیم آناهید- من با این شکم گنده کجا بیام

من- چه اشکالی داره دختر خوشگلت هم از الان ر*ق*ص* یاد میگیره آناهید- شما برید من نمیتونم من- ای بابا باشه مهسا پاشو

داشتیم میرفتیم وسط که شیدا رو دیدم عالی شد رفتم طرفش من- سلام شیدا جونم مامانش هم بود -سلام خانم رادفر

مامانه- سلام عزیزم شما نازنین خانم هستید درسته لبخند زدم و گفتم- بله خوشبختم ببخشید میشه شیدا جون رو ببرم شیدا- کجا ببری منو

- مراسم خیلی سرده بریم گرمش کنیم بیا دیگه لطفا شیدا- باشه بریم

رفتیم وسط منو شیدا و مهسا آهنگ که گذاشتن ما شروع کردیم کم کم بقیه ی مهمونا هم بلند شدن و اومدن وای خدا اینقدر ر*ق*صیده بودم جون نداشتم اوه اوه چقدر چشم دنبالمه نگاه های سنگینی رو حس میکردم خدایا امشب چشمم نزنن صلوات (لطفا اینجا یه صلوات بفرستید)

یه بچه اومد داخل و گفت عروس و داماد دارن میان منم زود رفتم شالم رو پوشیدم و رفتم بیرون و گلبرگ هارو ریختم رو سر عروس و داماد آخی قربونش برم بالاخره عروس شد شایانم خیلی جیگر شده بود اومدن داخل منم خواستم برم تو که شهاب صدام زد شهاب- نازنین خانم من- بله

-راستش میخواستم بگم

-بله بفرمایید

میخواست یه چیزی بگه ولی نمیتونست من- آقا شهاب چیزی شده

شهاب- نه چیزه میشه شیدا رو صدا کنی -فقط همین باشه الان

صداش میکنم

شهاب

شایان و ملیکا که اومدن نازنین هم اومد بیرون و رو سرشون گل میریخت میخواستم بهش

بگم بگم که دوشش دارم

ولی نمیدونستم چجوری دل رو زدم به دریا و رفتم جلو و صداش کردم که بهش بگم

ولی وقتی برگشت سمتم و تو چشماش نگاه کردم حرفام یادم رفت نمیدونستم چی
بگم خدایا یهو گفتم لطفا شیدا رو صدا کنید

اونم رفت تو نزدیک بود گریم بگیره خدایا چرا نمیتونم یه دوست دارم ساده رو بگم
یکی دستش رو گذاشت رو شونم برگشتم دیدم کیوانه کیوان- آخه برادر من
عزیز من

ای خاک تو سرت کنن تو نمیتونی درست بگی حرفتو فیلممون خراب شد با تعجب نگاهش
کردم
چه فیلمی

امیر از لای درختا اومد بیرون گوشیش رو گرفت سمتم

یعنی دلم میخواست هر دوشونو همونجا بکشم داشتن از خاستگاری من از نازنین فیلم
میگرفتن کیوان- عه شهاب چرا لبو شدی اوه اوه امیر فرار کن
اومدم برم دنبالشون که شیدا صدام کرد شیدا- جانم داداش کارم
داشتی

وای یادم رفته بود

به شیدا گفتم که چی شده اونم دستش رو گذاشت رو شونم و گفت- قربون داداش عاشقم
بشم به مامان میگم اون بهش بگه

-جدی

وای آبی عاشقتم

-خب دیگه بسه دارن ازت فیلم میگیرن

-چی

برگشتم دیدم کیوان داره فیلم میگیره امیرم جلو خودشو گرفته صدا خندش تو فیلم نره

شیدا خندیدو رفت داخل منم رفتم دنبال اینا شیدا

رفتم پیش مامان و بهش گفتم

مامان- باشه بهش میگم فقط تو موقع شام راضیش کن بیاد میز ما بشینه -چشم الان میرم

بهش بگم

رفتم طرف نازنین موندم این خسته همیشه اینقدر میر*ق*صه ولی خداییش قشنگم

میر*ق*صیدا تومن هم از شایان گرفت من- نازنین خوبی نازنین - آره چرا بد باشم -

داری نفس نفس میزنی

-خب خسته شدم

-آخی عزیزم بیا یکم بشین

-همیشه تا من بشینم اینا هم میرن میشینن

-نمیرن نگران نباش

دستش رو گرفتم بردم رو یکی از صندلی ها نشوندمش طفلی اینقدر ر*ق*صیده بود جون

حرف زدن هم نداشت یکم آب بهش دادم تا نفسش بالا اومد

نازنین -وای دستت درد نکنه زنده شدم - خواهش میکنم عزیزم

میگم

موقع شام شد شیدا دستم رو گرفت برد میز خودشون دلیل اصرارش رو نمیدونستم چون شیدا هم دوستم بود قبول کردم شام رو آوردن یه ظرف بزرگ که یه طرفش زرشک پلو با مرغ بود یه طرفش کباب کوبیده موقع غذا مامان شیدا ازم درباره اینکه چندوقته شهاب رو میشناسم و به نظرم چه جور ادمیه میپرسید منم نظرم رو گفتم

فقط نمیدونستم چرا این سوالا رو میپرسه غذا تموم شد و داشتن میز هارو جمع میکردن منم مشغول خوردن نوشابه بودم نی به دهن مامان شیدا خیره شده بود به من خدایا دخترت به این خوشگلی چرا به من خیره شدی مامان شیدا- دخترم

-بله

-من میخوام اگه اجازه بدی آخر هفته بیایم برای خاستگاری نوشابه پرید تو گلوم اینقدر سرفه کردم که قرمز شدم

پس این سوال هارو برای این میپرسید خدایا چی بگم الان هنوز داشتم سرفه میکردم یکم که بهتر شدم شیدا یه لیوان آب داد دستم خوردمش راحت شدم

ای بابا راحت چیه الان چی میخوای جواب بدی

یکم که فکر کردم دیدم، راستش آقا شهاب آدم خویبه به منم کمک های زیادی کرده ولی خب هنوز نمیدونم دوسش دارم یا نه وای خدا یکی بیاد صدام کنه من پاشم برم حالا همیشه همه با من کار داشتن الان هیچکس نیست که چیز بخواد مامان شیدا- عزیزم خوبی -

ب...بله...بله خوبم

-خب جوابت چیه

-خب...من....من هیچوقت به آقا شهاب جور دیگه ای نگاه نکردم نمیتونم زود جواب بدم

اوا چی گفتم من همیشه رد میکردم چرا الان گفتم باید فکر کنم شاید به خاطر اینه که من خودمم تو این مدت ازش چیز بدی ندیدم ای بابا خب حالا میان خاستگاری بعد جواب میدم دیگه

مامان شیدا- باشه عزیزم خوب فکرات رو بکن فقط میخواستم بدونی شهاب خیلی دوست داره اونقدر که وقتی فهمید تو قراره با یکی دیگه ازدواج کنی دیوونه شد اون به خاطر تو حتی میخواست جونش رو بده چندین بار خواست بهت بگه ولی روش نمیشد به خاطر همین از من خواست بگم امیدوارم خوب فکرات رو بکنی و برای آیندت درست تصمیم بگیری

بعد از دادن کادو ها مردا هم اومدن داخل

من رو یکی از میزا تنها نشسته بودم فکرم درگیر بود سرم رو بالا آوردم دیدم مامان شهاب یه چیزی به میلاد گفت که میلاد چشماش تا جایی که میتونست باز شد بعدم به شهاب نگاه کرد شهابم سرش پایین بود حتما ماجرای خاستگاری رو بهشون گفته

به میلاد نگاه کردم عصبانی نبود فقط تعجب کرده بود بعدم یه لبخند زد و چیزی به شهاب گفت که اونم سرش رو آورد بالا بعد همه چرخیدن طرف من یا خدا زود سرم رو چرخوندم که متوجه نشن داشتم نگاشون میکردم میلاد اومد اومد طرفم میلاد- آجی چرا پکری - من پکر نه کی گفته

میلاد خندید و گفت -خب نظر خودت چیه -درمورد چی

-خودت بهتر میدونی

-نظر تو چیه

-نظر تو مهمه نه من

-بگو دیگه

-خب به نظر من شهاب پسر خویبه من خیلی وقته باهاش دوستم میدونم میتونه خوشبخت

کنه خب حالا نظر تو چیه

-نمیدونم من آقا شهاب رو فقط یه دوست میدیدم تا حالا به چیز دیگه دربارش فکر

نکردم

-خب الان وقت داری فکر کنی منم اجبارت نمیکنم اینو گفت و رفت دست آناهی

رو گرفت رفتن وسط بر*ق*صن

شهاب

وقتی ما اومدیم داخل مامان و شیدا گفتن از نازنین خاستگاری کردن میلاد شنید میترسیدم

چیزی بگه یا مخالفت کنه ولی فقط با تعجب نگام میکرد بعدم گفت مخالفتی نداره

وای خدا انگار دنیا رو بهم دادن خیالم راحت شد میلاد رفت پیش نازنین که نظرش رو

بدونه صداشون رو نمیشنیدم صدای آهنگ خیلی زیاد بود وقتی میلاد رفت نازنین رفت تو

فکر مامان- چرا نشستی ور دل من با تعجب نگاش کردم- پس برم کجا

-تو چرا اینقدر خنگی پسر پاشو برو دلشو به دست بیار

-آخه من چیکار کنم

-اه من به جای نازنین بودم جواب رد میدادم پسره خنگ تو فکر میکنی اینجا بشینی اون

عاشقت میشه باید بری باهاش حرف بزنی بفهمه دوستش داری

-حالا بزار بعد

نذاشت حرفم رو کامل بگم

-پا میشی یا خودم برم بهش بگم ردت کنه

ای بابا معمولا مامانا طرف پسرشون رو میگیرن مامان من طرف عروسش رو

عروس که نه دختری که پسرش دوشش داره

اوه اوه مامان برزخی نگام میکرد منم زود بلند شدم رفتم پیش نازنین من - اجازه هست

نازنین - بله بفرمایید

نشستم کنارش ولی اون اصلا بهم نگاه نمیکرد از قیافش معلوم بود خجالت میکشه آخی تا

حالا اینجوری ندیده بودمش

من - نازنین خانم نازنین - بله

-میخواستم بدونم در مورد من چی فکر میکنید

-خب نمیدونم من شما رو یه دوست عادی میدیدم

-یعنی بیشتر از یه دوست نمیتونید منو ببینید

-نمیدونم

-اینکه همش شد نمیدونم

-آخه من از کجا میدونستم میخوای ازم خواستگاری کنی از قبل میگفتی منم جوابارو آماده

میکردم

از لحنش خندم گرفت ولی بلند نخندیدم

کیوان راست میگه تو همه چیز خوبم جز حرف زدن با دخترا یهو دیدم نازنین
خندش گرفت

والله منم که مثل نازنین شدم صدای درونم بلندگو قورت داده نازنین - خوبه
حداقل فهمیدم فقط من اینجوری نیستم مثل علامت تعجب نگاش کردم که گفت
-بله بلند گفتید

بعد سرش رو انداخت پایین و سعی میکرد خندش رو مهار کنه الان چی بگم الان
چی بگم الان چی بگم نازنین -چیزی نمیخواد بگید -خب مثل اینکه خراب کردم
ببخشید

نازنین لبخند زد و گفت - مهم نیست -خب میشه.....با هم
بر*ق*صیم

نازنین

وقتی ازم خواست باهش بر*ق*صم خشکم زد چی میگفتم آره یا نه نه باید بگم نه -
نه نمیتونم

-اگه ناراحت شدین متاسفم

-نه ناراحت نشدم موضوع اینه من با شما نسبتی ندارم به خاطر همین قبول نکردم

-بله حق با شماست

ای بابا خسته شدم همش دارم رسمی حرف میزنم چرا امشب تموم نمیشه ولی نه چرا تموم شه عروسی دوستمه الان باید خوشحال باشم عه حالا که من اومدم پاشم چرا آهنگ قطع شد به ساعت نگاه کردم وا کی ساعت شد خب فکر کنم امشب تموم شد مهمونا رفتن فقط دوستان و نزدیکان عروس داماد مونده بودن خیلی خسته بودم همه رفتن سمت ماشیناشون اوه لالا اونجارو امیر داشت با شیدا حرف میزد فکر کنم میخواد اعتراف کنه امشب شب اعترافه انگار به شهاب نگاه کردم با تعجب داشت نگاهشون میکرد من- آقا شهاب -جانم

چی؟ چی گفت

خودشم انگار فهمید حرفش رو عوض کرد شهاب- بله کاری دارید

-میخواستم بگم اون دختری که امیر عاشقشه شیدااست

-جدی

-آره چون میترسید مخالفت کنی چیزی نمیگفت و به منم اجازه نداد بگم

شهاب دیگه چیزی نگفت و رفتیم سوار ماشین بشیم که امیر اومد پیش شهاب که باهاش حرف بزنه یه چیزایی گفت و شهابم خندش گرفت بعدم اکی رو داد فکر کنم احساسش رو گفت رفتم پیش شیدا

-شیدا جونی مبارک باشه

-چی مبارک باشه

-خودتو به اون راه نزن از خیلی وقت پیش میدونم که امیر دوست داره الانم دیدم بهت گفت
-از کی میدونی

-از همون اولین باری که دیدت تو ماشین سفر به شمال

-یعنی از اون موقع بوده

-بله از اون موقع حالا نظر تو چیه دوستش نداری

-نمیدونم

عه چرا منم مثل تو شدم هی میگم نمیدونم

-حالا درکم کن حالا بیا با هم بشینیم فکرامون رو بزاریم رو هم ببینیم حاضریم آقا بالا

سر داشته باشیم یا نه

-آقا بالا سر چیه شوهر

-فرقی نداره قراره هی غر بزنی و گیر بدن دیگه مامان شیدا - چی میگی

شما دوتا دخترای گلم

شیدا- هیچی مامان جونم داشتیم به این فکر میکردیم بریم مال یکی دیگه بشیم یا نه

مامان شیدا هم که تعجب کرده بود گفت- یعنی چی مال یکی دیگه من- پسر شما از من

خاستگاری کرد پسر دایی منم از دختر شما مامان شیدا- چی.....شیدا ازت خاستگاری

کردن.....حالا کی هست شازده

-گفتم که پسر دایی من هستن داره با شهاب و همسرتون حرف میزنه بعد با دست

امیرسام رو نشونش دادم چشماش برق میزد انگار مخالفم نیست

خب رفتیم سوار شیم که دیدم شهاب رفت سمت ماشینش ولی خانوادش سوار به ماشین
دیگه شدن یکی با دوتا ماشین جدا اومدن حتما آره دیگه خب ماشین میلاد بیرون محوطه
پارک بود و داشتم میرفتم اونجا که یه ماشین کنارم ایستاد اوا شهابه که شهاب- به من
افتخار میدین

با تعجب نگاش کردم بعد اخمام رفت تو هم من- نه

شهاب- عه چرا... کجا میری

بی اعتنا بهش داشتم میرفتم بیرون که اونم آروم آروم دنبالم میومد و هی ازم میخواست سوار
شم

که صدا خنده شنیدم برگشتم دیدم کیوان و امیر و مهسا و شیدا و میلاد و آناهید از کار ما
دوتا دارن منفجر میشن من- عه چرا میخندین

امیر- چقدر لوسی دختر سوار شو دیگه - نمیخوام شما برو به
عشقت برس

اینو که گفتم امیر به شید نگاه کرد شیدا هم سرخ شده بود شهابم ریز ریز تو ماشین داشت
میخندید

ای بابا این به جای اینکه غیرتی بشه بره ناکار کنه امیرو که چرا داره خواهرش رو نگاه
میکنه اینجا ور دل من نشسته و میخنده و جدا- چی میگی نازنین داداش خودت یادت
رفت

-عه وجدان جونم راست میگیا یه پسر غریبه با ماشین افتاده دنبالم برام بوق میزنه اون وقت میلاد وایساده میخنده شیطونه میگه

نه نه شیطون هیچی نمیگه یه کاری میکنم شر میشه بیخیال شیطون برگشتم به راهم ادامه دادم که آناهید گفت

آناهید- نازنین منو میلاد میخوایم زن و شوهری بریم تو پیاده بیا

میلاد خندید ای رو آب بخندی

شهاب- نازنین خانم سوار نمیشید

زیر چشمی نگاهش کردم یه لبخند رو لب*ا*ش بود و بهم زل زده بود ای بابا چاره ای نیست من با حالی گرفته گفتم - باشه

از ماشین پیاده شد در ماشین رو برام باز کرد منم مثل علامت تعجب نگاهش کردم بعد سوار شدم در رو بست خودشم سوار شد رومو کردم اون طرف

من مثل بچه ها گفتم- باهات قهلم (باهات قهرم)

شهاب- عه چرا

-مشخلم کلدی (مسخرم کردی)

-من نکردم امیر بود

بعد سرش رو بهم نزدیک کرد و گفت -میخوای برم حالشو بگیرم -نچ بریم عروس و داماد رفتن

-چشم هرچی شما بگید

حرکت کرد دنبال عروس و داماد منم شیشه رو دادم پایین که از پنجره برم بیرون که دستمو گرفت و نشوندم رو صندلی من - عه چیکار میکنی

شهاب - میخوای یه بلایی سر خودت بیاری بشین دیگه -هیچیم همیشه من میخوام برم بیرون

-نچ همیشه

-ایش

و نشستم سر جام اخم کردم و چیزی نمیگفتم میلاد دستش رو برد سمت ماشین و آهنگی رو پخش کرد آهنگ یه کم از امید جهان نگو عاشق نمیشم نگو عاشق نمیشم با دل تو

اینبار تو بگو که منو دوست داری حتی یه کم منم حس میکنم دلم عاشق شده کم کم چرا خبر نمیگیری تو از عاشقت هر دم میشه باز بگیری تو یکم دستای سردم

نگو عاشق نمیشم با دل تو یار نمیشم تو فقط یه بار بگو قول میدم مغرور نمیشم نگو عاشق نمیشم با دل تو یار نمیشم تو فقط یه بار بگو قول میدم مغرور نمیشم

(آهنگ طولانی به خاطر همین کامل مینویسمش بعدا میفرستم گوش کنید)

حس می کردم این آهنگ رو برای من گذاشته تو فکر بودم که دست راستش رو گذاشت رو دست چپم

با صدای آناهید به خودم اومدم - آناهید - نازنین خوبی

- آره خوبم چی شده همه بد میبینن منو ملیکا - آخه رنگت پریده -

خوبم فقط خستم

ملیکا - آخی عزیزم برو تو ماشین استراحت کن - عه یه شب عروسی

دوستمه برم بشینم که چی

ملیکا - قربونت بشم تا الان خیلی برام خوشی کردی ممنونتم ولی باید تا عروسی خودت

زنده بمونی یا نه برو استراحت کن

به کمک آناهید رفتم تو ماشین میلاد نشستم درو باز گذاشتم تا هوای مثلا تازه بخورم

سرم رو چرخوندم طرف بقیه دنبال کسی میگشتم ولی کی نمیدونم - وای چم شده

مامان میبینی دخترت خل شد رفت شهاب - فقط خسته ای همین یهو برگشتم

- عه تو کی اومدی

- من که خیلی وقته اینجام

سرم رو بردم رو به آسمانو گفتم - مامان دیدی خل شدم دورو برم رو نمیبینم شهاب - یکم

استراحت کن خوب میشی - باشه

شهاب رفت تا من راحت باشم ولی نمیدونم چی شد سرم رو چرخوندم و رفتنش رو نگاه

کردم خدا جونم لطفا شفایم بده

آناهید - شفا نمیخواه عزیزم دردت رو فهمیدم

- جییییغ تو کی اومدی

اصلا دلم نمیخواد عاشق بشم نه نمیخوام نمیخوام نمیخوام

رفتیم خونه لباسام رو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم همه جا شهاب رو میدیدم

ای کات تو سرم تا ازم خواستگاری کرد عاشقش شدم اه نه من این عشقو

نمیخوام چشمام رو بستم و خوابیدم

میلااد

هه معلوم نیست چی شده که بعد سال سروکلش پیدا شده اصلا چجوری پیدامون کرده

با خودش چی فکر کرده اینکه برمیگرده منم میپرم تو ب*غ*لش میگم بابا دلم برات تنگ

شده هرگز

به آناهی که رو تخت خوابیده بود نگاه کردم و تمام اون ماجرا رو از ذهنم خارج کردم

رفتم پیشش پیشونیش رو ب*و*سیدم و کنارش خوابیدم

پدر میلااد و نازنین

هی شاید باید جلو میرفتم به جای فرستادن اون عکسا

هر جور شده میخوام بچه هام رو برگردونم و گذشته رو براشون جبران کنم این کارو

هرچقدر هم سخت باشه انجام میدم

میلااد

صبح با نوازش های آناهید چشمام رو باز کردم آناهید- سلام عزیزم صبح
بخیر لبخند زدم و گفتم - صبح تو هم بخیر

پا شدم رفتم آبی به صورتم زدم بعد لباسام رو عوض کردم رفتم تو آشپزخانه از
کسی که جلوم دیدم چشمام باز شد

نازنین صبح زود بیدار شده بود برام عجیب بود چون همیشه با مکافات از پتو عزیزش دل
میکنند -صبح بخیر

نازنین -سلام داداش گلم خوبی -آره چی شده تو زود بیدار
شدی

-بین من هی میخوام سحرخیز بشم مگه شما میزارید اول آناهید حالا هم تو گیر دادی اصلا
من میرم بخوابم بلند شد بره که ب*غ*لش کردم

-کجا آبجی خوشگلم فقط سوال کردم

-خب پس لطف میکنم میشینم یعنی روتو برم

خب صبحانه رو خوردم و رفتم سرکار

هی کارام بالاخره تموم شد از شرکت خارج شدم آخیش خسته شدم داشتم میرفتم سمت
ماشین یه نفری- آقای میلاد پارسایی

وایسا بینم این اسم اصلی منو از کجا میدونه

پارسایی فامیل بابام بود بعد از رفتنش منو نازنین اسممون رو به صالحی تغییر دادیم

خواستم برگردم بگم نه نیستم

که با صحنه روبه روم چند قدم رفتم عقب این اینکه خود باباعه

خشکم زده بود انتظار دیدنش رو نداشتم فکر نمیکردم بعد از کار دیروز دوباره بیاد طرفم

نگاهم رو ازش گرفتم و گفتم

-نه اشتباه گرفتید

برگشتم که برم یکی از پشت دستم رو گرفت آره خودش بود بابا- میلاد پسر

صبر کن میخوام باهات حرف بزنم

- اول اینکه من پسر تو نیستم هیچوقت هم نبودم این جمله برات آشنا نیست وقتی

داشتی میرفتی اینو بهم گفتی دوم حرفی برای گفتن ندارم خدافظ دستم رو کشیدم و

سوار ماشین شدم

ماشین رو روشن کردم که حرکت کنم اومد جلو ماشین ایستاد خیلی دلم میخواست با

ماشین از روش رد بشم ولی نمیشد کلی ساختمان اینجاست بکشتش گیر میفتم دنده عقب

گرفتم در ماشین رو باز کرد

بابا- اگه میخوای بری باشه منم میام جلو خونه اینجوری با نازنین هم میتونم حرف بزنم

-پاتو تو خونه من نمیزاری

-وایسا تا نیام

-نمیخوام به حرفای چرندت گوش بدم برو با زن بچه واقعیت خوش باش درو بستم و گاز

دادم

نازنین -بخشید از این به بعد راس ساعت خونم -خوبه لباسات رو عوض
نکن بریم شام بیرون نازنین و آناهید- هوراااا

بعدم رفتن تو اتاق چند دقیقه بعد اومدن با هم رفتیم رستوران و برا شام کباب خوردیم
نمیدونم چرا یهو گفتم بریم رستوران حالم خوش نیستا
ولی خب شب خوبی بود همه اتفاق های امروز یادم رفت

نازنین

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم نگاه به گوشی کردم شهاب
بود مثل میخ نشستم رو تخت

-الو

شهاب- سلام عزیزم

آخ ببخشید یادم نبود نباید بگم عزیزم

-مهم نیست کاری داری

-آ..آره میشه...میشه بیاید با هم بریم بیرون

-بریم کجا

-نمیدونم کافی شاپی پارکی

-ام راستش من الان کار دارم نمیتونم پیام (حالا از خدومه ها)

-خب باشه میام دنبالت هر جا خواستی بری میبرمت

-نه من باید تنها برم بعد باهات تماس میگیرم که اگه کار نداشته باشی بیای دنبالم

-باشه هر جور راحتی پس منتظر تماسم خدافظ

-خدانگهدار اووووووووف آخیش حالا من که کار ندارم خدایا بی خودی چرا کلاس

میزاری دختر

اصلا چرا ناراحتم مگه چیکارمه

بیخیالش برم بیرون یکم بچرخم بعد بینم چی میشه

-بزار بینم میتونم حالش رو بگیرم یا نه

رفتم از تو کمد یه لباس قرمز کوتاه تا زیر ب*ا*س*ن و به شلوار جذب مشکی با یه شال

قرمز پوشیدم موهام هم چت زدم

یه رژ قرمز هم زدم با رژ گونه قرمز و ریمل هم زدم و رفتم بیرون خوشبختانه میلاد نبود که

بهم گیر بده آناهدیدم دیدم تو اتاقش خوابه

خوبه رفتم پایین با ماشین نمیتونستم برم چون بعدش باید بهش زنگ بزنم بیاد دنبالم ای

بابا حالا با این لباس کجا برم ولش تو پارکینگ میمونم بعدم میرم پارک میگم بیاد

خب یک ساعتی تو گوشیم چرخیدم بعد رفتم سمت پارک به شهاب زنگ زدم

شهاب- الو جانم سلام

-بله؟

-ببخشید کجایی بگو پیام دنبالت

-پارک...

-باشه الان میام

-ممنون

حدود ده دقیقه بعد اومد عجیبا غریبی چجوری از ترافیک رد شده
حتما نزدیک اینجا بوده شهاب با چشمای باز نگاه میکرد شهاب-

س...سلام

-سلام چه زود اومدی عه چرا اینجوری نگاه میکنی شهاب با تعجب و یکم هم
عصبانی گفتم- این چیه پوشیدی -لباسه

-سوار شو بعد حرف بزنیم

-باشه

رفتم طرف ماشین پیاده شدو درو برام باز کرد معلوم بود عصبانیه که من اینجوری اومدم

ولی موندم عصبانیه و به احترامم پیاده میشه عجیبه سوار شدم سوار شد

من- خب کاری داشتید

شهاب- میشه بگید چرا با همچین لباسی اومدی بیرون آروم حرف میزد ولی

معلوم بود عصبانی شده امممممم حالا چی بگم آها

-خوبه هنوز هیچی نشده داری بهم گیر میدی وای به حال من اگه بله رو بگم

- جوابت هرچی باشه الان مهم نیست تو خودت روت شد با این سرووضع اومدی بیرون

راستش نه خجالت میکشیدم - راستش

-چی

-میخواستم میزان غیرتت رو بسنجم

لبخند زدو گفت- حالا تو نظر سنجی قبول شدم -یکم زیادی آره

-جدا یکی الان

نذاشتم کامل بگه چون میدونستم میخواد پپرسه جوابم چیه من- نهچ هنوز نه -

چی هنوز نه

-جواب نهایی رو هنوز نیافتم

دوسش دارم به خاطر همین باهاش راحت حرف میزنم ولی خب میخوام مطمئن بشم ترکم

نمیکنه

شهاب- عه پس چرا اینقدر راحتی اون شب خیلی خجالتی بودی اوا یعنی اینقدر ضایع

بود که فهمید من- من ذاتا پرروم

خندش گرفت و گفت- خب خانم پررو کجا دوست دارید بریم البته بعد از خونه -خونه

چرا

-لباسات رو عوض کنی

-نمیخوام میخوام اینجوری پیام

-نمیشه

بعدم ماشین رو روشن کردو با سرعت رفت سمت خونه ما حرسم گرفته بود
خیلی زور گوعه

رفتم بالا لباسام رو با یه مانتو قهوه ای تا بالای زانو و شلوار دمپا مشکی عوض کردم
آرایش هم کلا پاک کردم و رفتم پایین شهاب- چی خوشگل شدی
با پروئی کامل گفتم- بوم شهاب -البته

عه این چرا هیچی نگفت مهسا و ملیکا و آناهید کلی گیر بهم میدادن بیخیال سوار
ماشین شدم شهاب- خب کجا بریم - امممممم شهر بازیییییی
چشم-

حرکت کرد سمت شهر بازی

هی بماند که چقدر هم تو ترافیک موندیم و چنتا تصادف هم دیدیم بالاخره رسیدیم
من تو ماشین - هورااااا - مگه بچه ای جیغ میزنی

یکم اشک تمساح ریختم و گفتم- خیلی بدی اصلا نمیخوام میخوام برم خونه
یعنی خدا خدا میکردم که نبرتم خونه دلم بازی میخواست

شهاب

وقتی بهش گفتم مگه بچه ای زد زیر گریه ای بابا این چرا گریه میکنه
حالا

-حالا گریه نکن دیگه معذرت میخوام

-نمیخوام میخوام گریه کنم

وا یعنی چی

پیاده شدم رفتم درو باز کردم ولی باز پیاده نشد

میدونستم داره اشک تمساح میریزه میلاد بهم گفته بود در این مواقع حس بازیگریش گل میکنه

-اگه پیاده شی برات نوتلا میگیرم قبوله جیغ زد- آرهههههههه

بعدم پیاده شد هی

رفتم براش نوتلا خریدم بردم دادم بهش -بفرمایید

-قاشقش کو

اشکال نداره با دست میخورم ممنون جان این الان میخواد

بخورتش

-خب بزار خونه بخور

-نمیخوام من الان میخوام عه این چرا باز همیشه گرفتش طرف من نازنین

-میشه بازش کنی -صبر کن الان میام

رفتم یه قاشقم براش گرفتم با دست نخوره مریض میشه

-بیا بگیرش ولی الان نخور بزار بریم اول یکم با این دستگاہ ها بازی کنیم بعد بخور -باشه

من میخوام برم تونل وحشت -باشه الان بلیطش رو میگیرم

یا خدا صف رو نگاه

خب بعد از کلی موندن تو صف هم بلیط تونل وحشت هم چنتا بازی دیگه که بلیطش رو اونجا میفروختن گرفتم

رفتم دیدم رو صندلی نشسته زور میزنه بازش کنه خندم گرفت یعنی نمیتونه دو دقیقه از این دل بکنه

-خسته نباشی باز شد

دوباره گریش شروع شد- درش خرابه باز نمیشه -تو چرا هی میزنی زیر گریه بده من بازش کنم تق بازش کردم

-بفرما

-من خستش کردم تو بازش کردی بعد قاشق رو زد توش شروع

کرد خوردن -بلیطارو گرفتم نمیخوای بریم بازی

-اول اینو بخورم خسته شدم بازش کردم پررو من بازش کردم هی

ولش مهم نیست

نشستم کنارش و منتظر بودم نوتلاش تموم بشه عین بچه ها شده بود

نگاش کردم خندم گرفت نازنین- میخوری بعد قاشقش رو گرفت

طرفم

-نه ممنون م

نذاشت حرفم تموم بشه قاشق رو کرد تو دهنم نازنین - لوس حتما باید

به زور بدمت با چشمای گرد نگاش می کردم این یعنی آره دیگه

ای بابا چرا حرفش رو درست نمیزنه دق کردم نازنین - قاشقو خوردی
یادم اومد قاشقه هنوز تو دهنمه محتوای قاشق رو خوردم و دادم دستش
نازنین - خب تموم شد بریم بازی

بلد شدیم رفتیم تونل وحشت هنوز وارد تونل نشده بودیم که نازنین - من
پشیمون شدم من - دیگه راه افتاد عه چرا میلرزی نازنین - آخه میترسم
- پس چرا گفتی بیایم

با لحن بامزه ای گفت - آخه ترس دوست نمیدونستم بخندم یا
تعجب کنم ترس دوست تو که داری میلرزی ای خدا
ولی راستش من از همین بچه بازیاش خوشم اومده بود

رفتیم تو تونل نازنین هرچی میدید جیغ میزد منم روش میخندیدم اونم محکم میزد به
بازوم

دیگه داشتیم از تونل خارج میشدیم که یکی با لباس ترسناک (برای من که ترسناک نبود)
پرید جلومون نازنین جیغ بلدی زد و خودشو انداخت تو ب*غ*لم ضربان قلبم رفت بالا حس
کردم الانه از سینم بزنه بیرون نازنین میلرزید و چشماش بسته بود خیلی آروم دستام رو دور
کمرش حلقه کردم و تو گوشش گفتم

- آروم باش عزیزم از تونل خارج شدیم

سرش رو آورد بالا و نگام کرد یهو چشماش باز شد و صورتش سرخ شد و خودشو از
ب*غ*لم کشید بیرون

نازنین

داشتیم از تونل خارج میشدیم که یه هیولا پرید جلوم

خیلی ترسیدم جیغ زدم همیشه با میلاد میومدم اینجا به این قسمتش که میرسید میپریدم

ب*غ*لش اصلا یادم نبود الان اون اینجا نیست

دستاش رو دور کمرم حلقه کرد و گفت آروم باشم تا گفت عزیزم فهمیدم یه دست گلی به

آب دادم اوه اوه

سرم رو آوردم بالا چشم تو چشم شدیم نمیخواستم خودمو لو بدم به خاطر همین زود از

ب*غ*لش اومدم بیرون ولی خب دلم میخواست اونجا بمونم شهاب ریز ریز میخندید خدایا

چه کنم گند زدم از قطار پیاده شدیم و رفتیم بیرون

نه نباید آلان لو برم شهاب همینجوری داشت نگام میکرد که گفتم -از ترس بود

بیخشید

شهاب- میدونی راستش خوشحالم باهات اومدم ای بیشور داری حال

میکنی واس خودت

شهاب- خب بلیط سفینه و چرخ و فلک رو هم گرفتم اول کدوم بریم -سفینه

-چشم عشقم

-یه بار دیگه بگی عشقم من میدونمو تو

(حالا از خدومه اینجوری صدام کنه ولی خب چه کنم)

-چشم دیگه نمیگم بریم؟

-بریم

رفتیم سوار سفینه جییییییییغ هی بالا هی پایین هی بچرخ هی نچرخ اینقدر جیغ زدم
صدام گرفت ولی خیلی خوش گذشت جاتون خالی سفینه ایستاد ما پیاده شدیم

وای خدا سرم گیج میره یکم که گذشت درست شدم شهاب- حالت خوبه

-آره خوبم یکم سرم گیج میرفت که درست شد

-الان مطمئنی خوبی

-آره خوبم چندبار میپرسی خب بعدی چیه

-چرخ و فلک

-بریم هورا!!!!!!!!!!!!

شهاب خندید بعد با هم رفتیم سوار شدیم

همینجور محو تماشای اطراف بودم که سنگینی نگاهش رو حس کردم بله آقا همونجور

که من محو تماشای اطرافم محو تماشای منه -خوشگل ندیدی

خندید و گفت- تا این اندازه نه

ای بابا یکم غرور مردونه داشته باش این آخرش یه زن زلیلی میشه مثل کیوان و میلاد

ای بابا من چرا اینجوریم الان باید خوشحال باشم که اینقدر دوسم داره ولی خب بابا هم

همینجوری بود مثلا مامان رو دوست داشت و همه کار براش میکرد ولی بعدش اه ولش

کن فعلا گیر این باش

-شهاب

-میشه بگم جانم

-نچ

-پس بله عزیزم چی

-اونم نچ

-جونم عشقم چی حرم گرفت ای بابا خیلی عصبانی

گفتم - نچ - پس بله خالی

-آها این خوبه

-خب بله بفرمایید

-اینقدر چرت گفتم یادم رفت

-میگم دوست دارم چرت

-امممممممم نمیدونم شاید آره شاید نه خودت میدونی من این کلمه رو از

زبون خلیا شنیدم -بله میدونم

چیه میترسی مثل آرش بلا سرت بیارم

-نچ

-پس از چی میترسی که سعی میکنی آزمایشم کنی

-از هیچی

-چرا یه چیز هست ولی نمیخواهی بگی

-میگم هیچی

شهاب- باشه اشکال نداره اگه باعث میشه بهم اعتماد کنی و دوستم داشته باشی حرفی ندارم خیلیم خوشحال میشم نگاهمو ازش گرفتم من الانم دوشش دارم فقط همینطور که خودشم گفت میترسم چرخ و فلک که ایستاد پیاده شدیم شهاب- خب دیگه کدومو دوست داری

-میخوام برم خونه

-به این زودی بینم آزمونم تموم شد

-خدافظ

-عه کجا میری

-میخوام یکم قدم بزنم دنبالم نیا

و رفتم همینجوری داشتم میرفتم که یه پسره اومد جلوم

پسره- خانم خوشگله چرا ناراحتی دوست پسر میخوای که شادت کنه سرم رو آوردم بالا و نگاهش کرد به پوزخند زد و رفتم که اومد دنبالم پسره- موش زبونتو خورده -جواب ابلهان خاموشیست دستمو گرفت و برگردوند طرف خودش

-ولم کن

-نکنم چیکار میکنی صدای شهاب و شنیدم که گفت شهاب- ولش

نکنی با من طرفی بچه قرتی پسره- زنمه به تو چه

شهاب- از کی تا حالا زن من شده مال تو

پسره دست و پاشو گم کرد اومد در بره که شهاب یقشو گرفت زد به دیوار شهاب- به ناموس مردم دست درازی میکنی زنده نمیزارمت مثل گوجه قرمز شده بود وای خدا گفتم

الانه پسره رو ناکار کنه چند نفر اومدن جلو شو بگیرن ولی شهاب یکی زد تو صورت پسره
دماغش صاف صورتش شد

اول گفتم ولش بزار بزننتش دلم خنک شه ولی بعد دیدم اوضاع خرابه الانه پسره رو بکشه
چه غیرتیه ها رفتم جلو گفتم

-شهاب ولش کن میکشیش خونش میفته گردنت شهاب برگشت نگام
کرد بعد پسره رو ول کرد

پسره پخش زمین شد خندم گرفته بود ولی میدونستم بخندم اوضاع بدتر میشه شهاب-
سوار شو

در ماشین رو باز کرد منم سوار شدم اونم اومد تو ماشین و ماشین رو روشن کرد
خیلی ساکت بود

-ممنونم و معذرت میخوام

-معذرت چرا

-به خاطر من دعوا کردی ممکن بود دردرس بشه پلیس میومد پسره میتونست شکایت
کنه نگام کردو یه لبخند ملیح زد

شهاب- من به خاطر تو جونمو میدم این که چیزی نبود یکم خجالت کشیدم و
سرم رو انداختم پایین شهاب- چرا سرخ شدی

همینطور که سرم پایین بود رومو کردم اون طرف

نمیدونم این کارش یعنی چی واقعا اینطور که نشون میده دوسم داره نگاهش کردم دیدم
ارومه و حواسش به رانندگی یهو ایستاد

- چرا وایسادی

شهاب- همینجا بمون الان میام

-باشه

سرم رو کردم تو گوشه

حدود یه ربع بعد یکی در ماشین رو باز کرد سرم رو چرخوندم شهاب بود -چی شد کجا
رفته بودی یه دست گل جلوم گرفت و گفت

-میخوام اینبار خودم ازت خواستگاری کنم چشمام باز شد

شهاب- نازنین خانم با من ازدواج میکنید

چی بگم چی بگم چی بگم یکی بگه شما بودید چیکار میکردید میخواستم بگیرم و بگم بله
چون بهم ثابت شده بود دوسم داره ولی راستش گفتم یکم کلاس بزارم

-بزار فکرامو بکنم آروم خندید و گفت

-چشم تا هر وقت بگی منتظر میمونم فقط میشه امشب پیام

خواستگاری -چرا اینقدر حلی بزار دوروز بگذره

-آخه نمیتونم صبر کنم تا بهت برسم آروم جووری که نشنوه گفتم

زن زلیل

که انگار شنید و نزدیک بود پخش زمین شه دیوونه چرا من هر چی میگم این میخنده دسته گل رو بهم داد گلای رز سفید و قرمز بود

خیلی قشنگ بود بعد اومد تو ماشین نشست شهاب- حالا امشب نیام

-نچ

-پس خودت بگو کی پیام

-امممممم نمیدونم کلا نیای بهتر نیست

ریخت به هم خواستم یکم اذیتش کنم ولی انگار بیشتر از یکم شد با قیافه گرفته ای نگام کرد شهاب- یعنی چی اصلا نیام بعد با صدای لرزانی گفت شهاب- یعنی جوابت نه نداشتم کامل بگه

-چرا اینقدر به هم ریختی فکر نکنید خنگما دلیلش رو میدونم

شهاب- یعنی نمیدونی چرا بعد ماشین رو نگه داشت

شهاب- نازنین من دوست دارم چرا نمیخوای قبولم کنی

آخی عزیزم فقط کم مونده بود گریش بگیره راستش دلم براش سوخت انگار خیلی زیادی زیاده روی کردم خیلی جدی گفتم - آقا شهاب با صدای لرزونی گفت- بله لبخند زدم با جیغ گفتم- شوخی کردم اول یکم متعجب نگام کرد شهاب- یعنی اینکه نیام شوخی بود

همینطور که سعی میکردم نترکم گفتم- آره میخواستم بینم عکس العملت چیه

اول همینجوری با بحت نگام کرد و بعد بلند گفتم

-الان آره ولی وقتی بله رو گرفتم مال من گیشی دیگه تنها عشق زندگیم

-یادت رفت گفتم اگه دوباره بگی من میدونم و تو

-من فقط یادآوری کردم که تنها عشقمی

ای ای نکن دختر دماغمو از جا کندی ای ای ول کن دماغشو گرفتم کشیدم تا

حالش جا بیاد وقتی ولش کردم هی ناز دماغش میکرد ایش خیلیم فشار

ندادم

نه دادم آخی نگا دماغش سرخ شده منو رسوند خونه و خودشم

رفت

میلا

بالاخره کارام تموم شد از شرکت اومدم بیرون که عه این چرا ول نمیکنه

مثلا بابا ایستاده بود جلو ماشینم و منتظر بود

هی ای کاش الان تو ماشین بودم گاز میدادم پخش زمین میشد دلم خنک شه

رفتم طرف ماشین بدون اینکه نگاش کنم درو باز کردم خواستم سوار بشم که نداشت

بابا- چرا بهم یه فرست نمیدی که جبران کنم

جوابی ندادم انگار اصلا کسی اینجا نیست سوار ماشین شدم

خب حالا امروز چجوری بیچونمش آها میرم تو طرح ترافیک اومدم برم که بابا- حداقل

جوابمو بده بعد هر جا خواستی برو

ازش متنفر بودم نمیدونم با چه رویی اومده اینجا اونم بعد حرفایی که قبل رفتنش زد

سال قبل

میلااد با گریه و صدای گرفته - بابا مگه نمیگفتی منو نازنین گنج های زندگیتیم مگه نمیگفتی عاشق مامانی میگفتی بدون اون نمیتونی زندگی کنی پس چرا بابا چرا اینقدر راحت میری خواهش میکنم بابایی نرو بابا لطفا تنهامون نزار

بابا- منم الان دارم میرم پیش گنج زندگیم پسری که از خونمه و از زنی که عاشقشم

-مگه ما بچه هات نیستیم از خونت نیستیم

-من هرگز نمیخواستم از پریا (مامان) بچه ای داشته باشم مامانتون میگفت بچه میخواد الانم داره بشینه بزرگشون کنه -چجوری میتونی اینقدر پست باشی

پول این چیزیه که میپرستی یعنی منو نازنین مامان اصلا برات اهمیت نداریم -نه ندارید

و رفت سوار ماشینش شد و پاشو گذاشت رو گاز رفتو دیگه پشت سرش رو هم نگاه نکرد

زمان حال

- تو مگه به ما فرست دادی

تا دیدی از پول خبری نیست گذاشتی رفتی حالا با چه رویی برگشتی اصلا به چه امیدی از همین الان میگم وقتی بابابزرگ افتاد زندان همه اموالش رو دادن به خاطر بدهیش هرچی هم که موند رو دادن به داییم پس ما چیزی نداریم که دنبالش باشی

-میلاد من اومدم دنبال بچه هام نه پول سال پیش وقتی که رفتم عذاب وجدان گرفتم من واقعا دوستون داشتم میدونم بد کردم ولی فقط میخواستم جدا شدن از من براتون راحت باشه

چند روز بعد برگشتم خونه ولی دیدم اسباب کشیه

ازشون پرسیدم که گفتن شما از این خونه رفتین بعد از اون همه جا رو گشتم که پیداتون کنم

با اسم پارسایی ولی نتونستم پیداتون کنم تا اینکه چند وقت پیش دیدمت همون لحظه

شناختم بعدش از پسرمن شنیدم اسمت رو عوض کردی

از پسرش وایسا بینم اون از کجا میدونسته من اسمم رو عوض کردم سوالم رو به زبون

آوردم

-پسر عزیز دردونه شما از کجا میدونسته من و نازنین فامیلمون رو عوض کردیم

-از اون جایی که رفیقته چشمام گرد شد- یعنی چی رفیقتمه -

کیوان برادرته

چشمام در اومد افتاد کف ماشین منظورش اینه کیوان بهترین رفیقم همون پسریه که اینهمه

ازش متنفر بودم

از تعجب خشکم زده بود یکم که گذشت به خودم اومدم من- پیاده شو بابا-

میلاد

نداشتم حرفش تموم بشه داد زدم

-پیاده شو

اونم دیگه چیزی نگفت و پیاده شد ماشین رو روشن کردم و حرکت کردم همینجوری تو فکر بودم و میروندم به خودم که اومدم جلو در خونم ماشین رو گذاشتم تو پارکینگ و پیاده شدم آناهید اومد استقبالم آناهید - سلام عزیزم خسته نباشی

-سلام

آناهید با نگرانی گفت - میلاد چیزی شده

-نه نازنین کجاست

-خیلی خسته بود اومد خونه رفت خوابید کارش داری برم بیدارش کنم؟

-نه نمیخواه

-مطمئنی خوبی

-آره خانمم خوبم فقط یکم خستم

-باشه برو لباسات رو عوض کن برات یه قهوه بیارم خستگیت دربره بعدم یه چیزی بهت بگم

-چی

-صبور باش

رفتم تو اتاق و لباسام رو در آوردم ولی اصلا حال نداشتم لباس راحتیم رو پوشم همینجوری دراز کشیدم رو تخت

هنوز باورم نمیشه کیوان برادرمه این یعنی مجبورم ازش دوری کنم چون اصلا دلم

نمیخواه دوباره اون مرد اه مرد چیه اون نامرد رو ببینم صدای در اومد

آناهید - میلاد پیام تو

-آره بیا

اومد تو تا منو دید برگشت

-عه چرا برگشتی

-تو چرا ل*خ*تی

یه نگاه به خودم کردم عه راست میگه ها ولی نه شوهرشم چه اشکال داره -خانومی شوهرتما

-خودم میدونم ولی خب دوست ندارم اینجوری بینمت حداقل شلوارت رو بپوش با شرت نشسته رو تخت میگه بیا تو

خندم گرفت بلند شدم لباسام رو برداشتم پوشیدم بعد رفتم آناهید رو ب*غ*ل کردم

- حرس نخور خانومی شیرت خشک میشه بچمون گشنه میمونه

-یعنی فقط به فکر اون باش باشه

-باشه چشم هرچی شما بگید

یعنی قیافش دیدنی بود همینجوری حرس میخورد آخی عزیزم رفتم لپش رو ب*و*سیدم و گفتم

-خب خانم خوشگله خودم کارم داشتی سینی قهوه رو داد دستم و

اومد تو

آناهید -آره میخواستم بگم فردا شب برا نازنین خاستگار میاد -کی؟

-عه چرا اینقدر گیج بازی درمیاری شهاب دیگه

-نازنین قبول کرد

-بله قبول کرد

هم خوشحال بودم هم ناراحت خوشحالی برای نازنین ناراحتی برای اصرار بابا برای برگشت

بابا این دو تا+ اون یکی (نازنین و میلاد و کیوان) کیوان حق داره بدو نه

باید همه چیزو بهش بگم - کیوان

-جانم بابا

-بیا بالا کارت دارم

-چشم الان میام

داشت با مهسا حرف میزد باهاش خدافظی کرد و اومد بالا منم رفتم تو اتاقم

کیوان- جانم بابا کاری داشتید

-بشین نشست

-میخوام حقیقتی رو بهت بگم تا آخرش گوش کن بعد اگه سوالی داشتی بپرس

شروع کردم و همه ماجرا رو بهش گفتم درباره ازدواج دومم ترک کردن همسر و

فرزندانم و اینکه اونا میلاد و نازنین هستن همه چیز رو مو به مو گفتم و اون تمام مدت

خشکش زده بود و بهم خیره نگاه میکرد بعد تموم شدن حرفام

من- این اتفاقی بود که بین ما افتاد الان اگه سوالی داری بپرس کیوان- چطور

تونستی اینقدر پست باشی

انتظار شنیدن این حرفشو داشتم ولی جوابی براش نداشتم

کیوان- حالا میخوای چیکار کنم برم ازشون بخوام ببخشتن اگه من بودم هیچوقت
نمیبخشیدم

-بین کیوان من میدونم اشتباه کردم تقاص اشتباهم پس دادم این عذاب وجدان تو این
سال ولم نمیکرد الان که پیداشون کردم میخوام اشتباهم رو جبران کنم ازت نمیخوام
راضیشون کنی منو ببخشن فقط میخوام راضیشون کنی اجازه بدن جبران کنم کیوان- قول
نمیدم بتونم

-تو میتونی اونا رو خواهر برادر خودت ببینی درسته؟ میترسیدم بگه نه
کیوان- آره میتونم

خیالم راحت شد یه نفس راحت کشیدم

کیوان ازم عصبانی بود خیلی خشک شب بخیر گفت و رفت از اتاق بیرون

کیوان

واقعا عصبانی بودم اصلا فکر نمیکردم بابا حاضر باشه به خاطر پول همچین کاری بکنه

گوشیم زنگ خورد شهاب بود گوشی رو برداشتم شهاب- سلام داداش

چجوری

از صداش معلوم بود هیجان زدست خیلی هم خوشحال بود -چی شده اینقدر

خوشحالی

-خفه بینم پاشو مثلا امشب خاستگاری میخواد برات بیادا طفلی آقا شهاب گیر
 کی قراره بیفته -اولا از خدایم باشه دوما کو تا شب
 دوباره رفتم زیر پتو که داد زد -بهت میگم پاشوووووو
 دست و پامو گم کردم بلند شدم از تخت افتادم پایین با دو رفتم تو دستشویی که
 صدای خندشو شنیدم پیشول نمیگی سگته کنم
 خب بعد انجام کارم اومدم بیرون موهام رو شونه کردم و دم اسبی بستم بالا سرم و رفتم تو
 آشپزخانه صبحانه خوردم
 بالاخره شب شد دایی و زن دایی و مهسا و امیرسام هم اومدن منم که تو آشپزخانه بودم
 مهسا هم کنارم من بیخیال مهسا استرس گرفته بود -اومدن خاستگاری من تو استرس
 گرفتی
 -خب تو چرا اینقدر بیخیال نشستی
 -آخه برام عادی شده خاستگاری
 -مغرور حالا چهارتا خاستگار بیشتر ما داشتیا هی بگو
 -گفتی چرا ارومی جواب دادم آخه همون موقع صدای زن دایی اومد
 زن دایی - نازنین جان برامون چایی نیاری خدایا کمرم خم شد
 سینی رو برداشتم بردم به همه دادم آخر همه رفتم جلو شهاب شهاب - ممنون
 آروم گفتم -مگه تو قرار نبود برا من نوتلا بگیری
 نتونست جلو خودشو بگیره پقی زد زیر خنده که همه نگاهها برگشت طرف ما

امیر - تنها تنها خو بگو ما هم بخندیم شهاب - بدرد بچه ها
نمیخوره

امیر داشت حرس میخورد من سینی رو گذاشتم رو میز و نشستم مهسا هم اومد نشست
کنارم خب کلی حرف زدن و بعدم رفتن سراغ اصل مطلب دایی - نازنین جان آقا شهاب رو
ببر اتاقت بلند شدم شهابم بلند شد دنبالم اومد جلو در یهو یادم اومد اتاقم رو جمع نکردم
خشکم زد شهاب - چی شد

-همینجا بمون تا پیام

آروم درو باز کردم رفتم داخل و درو بستم هرچی رو تخت بود رو ریختم تو کمد و درش رو
بستم

یه نگاه به اتاق انداختم خوب شده بود

رفتم درو باز کردم دیدم دلش رو گرفته قش قش میخنده -چته چرا میخندی

شهاب - داشتی اتاقت رو تمیز میکردی

-ایش به تو چه اصلا من نمیخوام بریم بگیم جوابم منغیه

-ای قربون لوس بازیات درو باز کرد دستم رو گرفت برو تو اتاق

خودش رو تخت نشست منم به دیوار تکیه دادم شهاب - چرا نمیشینی

-نمیخوام اینجوری راحت ترم

-خانمی

-پررو من هنوز خانومت نشدم

-میشی که

-نمیشم قولت یادت رفت

-یادم نرفت نوتلای خوشمزت تو کیف مامان جانمه نمیشد بگیرم دستم بیارم بدمت که

بعد یه چیزی از جیب کتتش در آورد جوووووووون شوکولات شیریه

شهاب- فعلا با این بساز رفتیم پایین اونم بهت میدم

-میخوای با شکلات خرم کنی

-عه خر چیه بلا نصبت خانمم بیا بشین حرفامون رو بزنینم

-باشه من اول میگم من اتاق جدا میخوام

-عه یعنی نمیخوای پیش من باشی

-عه خو من اتاق جدا دوست

-باشه قبول ولی باید شب بیای ب*غ*لما

-منحرف

-منظورم اون نبود

دلم میخواد تو ب*غ*ل خانمم بخوابم همین

-باشه حالا برام شوکولات بگیر

شهاب دوباره زد زیر خنده شما نخندینا زورم به این نمیرسه به شما میرسه که البته شایدم

نرسه حالا ولش

شهاب همینطور که سعی میکرد نخنده گفت - چشم دیگه چی - حوصلم سر بره
باید ببریم بازار

-اونم به چشم شهاب

والا خیلی سازگاره نه؟

نازنین - وای به حالت بینم با دخترا حرف میزنی

خاستم یکم حرصش بدم گفتم - این آخری خیلی سخته همیشه حذفش کنی

یهو شد لبو اوه اوه

نازنین

یعنی چی برات سخته نکنه اینم میخواد مثل بابا کنه - جوابم منفیه

-عه چرا وایسا

رفتم سمت در که جلومو گرفت جلو در ایستاد و نذاشت برم

شهاب - خواستم باهات شوخی کنم نازنین مطمئن باش نمیگفتی هم هیچ وقت به هیچ

دختری جز تو نگاه نمیکردم

یعنی جدی میگفت واقعا اون یه شوخی بود تو چشمات نگاه کردم پر از التماس بود

-باشه

یه نفس راحت کشید آخی بچه مردم مگه چی شده اینقدر ترسیدی - خب من شرایطم

رو گفتم حالا تو بگو

-فقط یه درخواست دارم

-بگو

-همین قدر که دوست دارم دوسم داشته باش آخی چه قیافش معصوم

شد -باشه

شهاب

وقتی قبول کرد تو پوست خودم نمیگنجیدم دلم میخواست ب*غ*لش کنم ولی اجازه نمیده که

-خب بریم نتیجه رو بگیریم نازنین لبخندی زد و گفت -بریم دستش

رو گرفتم چقدر بهم آرامش میداد با هم رفتیم پایین

مامان - خب عزیزم دهنمون رو شیرین کنیم

نازنین

تا گفت دهنمون رو شیرین کنیم یاد مامان پارسا افتادم آخی چقدر دلش شیرینی

میخواست حالا اونو ول خیلی آروم که فکر کنن خجالت میکشم گفتم - بله سرم پایین

بود و به تنها چیزی که فکر میکردم اون نوتلای تو کیف مامان شهاب بود

نگاه منو به جای اینکه به فکر آینده باشم به فکر نوتلام خب دست و کل و شیرینی

و اینا شهاب اومد دم گوشم گفت شهاب - یه دقیقه از فکر نوتلا بیا بیرون زندگی رو

دریاب - یعنی اینقدر ضایع کردم

-کسی نفهمید ولی مگه میشه من نفهمم

عه من چرا خجالت کشیدم سرم رو انداختم پایین چم شد نمیدونم ولا خب همه نشستند
درباره مهریه و اینا حرف بزندن

مهریه به خواست میلاد تاریخ تولدم شد سکه منم موافقت کردم شهابم یه خونه و زمین و
سفر به یه کشور خارجی رو بهش اضافه کرد پسره دیوونست شهاب- آره من دیوونم دیوونه
تو-خاک تو سرم بلند گفتم

-آره خانومی

-رو آب بخندی خسته نشدی از وقتی که اومدی هی رو من بدبخت میخندی

همینطور که میخندید گفت- چشم دیگه نمیخندم خانمم بیشول هنوز داره
میخنده ها ایش

خب اون شب تموم شد و شهاب قبل رفتن وقتی کسی حواسش نبود نوتلا رو بهم داد که از
شانس ما امیر حواسش به ما بود یهو منفجر شد -وا چته

امیرسام رو به شهاب گفت -همه به زنشون طلا میدن تو نوتلا یهو همه از جمله
شهاب منفجر شدن

شهاب رو به امیر گفت- اون چیزی که گفتم برایش گرفتم تو نوتلاعه امیر- ما اون موجود
چهار پا که فکر میکنی نیستیم برو عزیزم دیرت نشه شهاب رو به من- نازنین بازش کن
بازش کردم وای خدا راست میگفت ولی بیشول این جعبه خالی نوتلا بود

بغضم ترکیدو گریه کردم آن‌هاید نگران اومد طرفم آن‌هاید- چی شده
 عزیزم چرا گریه میکنی

همینجوری که اشک میریختم گفتم - دیشب خواب مامان رو دیدم خوشحال بود که
 دارم ازدواج میکنم ای کاش الان اینجا بود

با آن‌هاید خدافظی کردم و رفتم تو پارکینگ سوار ماشینم شدم و رفتم گل فروشی یه دسته
 گل رز با گلاب خریدم و رفتم بهشت زهرا کنار قبر مامانم نشستم و باهاش حرف زدم
 -مامان یادته رفته بودیم عروسی برام یه لباس خوشگل سفید مثل لباس عروس خریدی
 میگفتی دوست داری یه روز من به جای عروس بشینم

یادته میگفتی تو عروسیم کلی برام خوشحالی میکنی الان قراره عروس بشم ولی تو
 بغضم ترکیدو گریه کردم

ولی تو نیستی مامانی نیستی منو با لباس عروس ببینی نیستی برام خوشحالی
 کنی

سنگ قبرش رو با گلاب شستم و گلا رو پرپر کردم دور اسمش به شکل قلب درست
 کردم

-مامانی دلم برات تنگ شده دلم میخواد بخوابم دوباره مثل دیشب بیای تو خوابم صورت
 خوشگلت رو ببینم

رو سنگ قبرش سرمو گذاشتم و چشمام رو بستم - مامانی میخوام دوباره
بینمت لطفا بیا پیشم

شهاب

صبح آناهید زنگ زد و گفت نازنین رفته بهشت زهرا منم از اون جایی که ماشینم بنزین
نداشت با تاکسی رفتم رسیدم بهشت زهرا آدمای زیادی اونجا نبودن
نازنین رو دیدم که روی یکی از قبرها سرش رو گذاشته و گریه میکنه رفتم پیشش
بلندش کردم

-اینقدر گریه کردی چشمات قرمز شده آروم باش نازنین سرش رو آورد
بالا و تو چشمام نگاه کرد نازنین - کی میشه برم پیشش

-چی میگی نازنین

هنوز داشت گریه میکرد - دلم براش تنگ شده دلم میخواد بینمش - عزیزم آروم
باش

بعد ب*غ*لش کردم و سرش رو گذاشتم رو سینم اونم تو ب*غ*لم گریه میکرد یکم که
گذشت آروم شد

برای مادرش یه فاتحه خوندم اونم خوند بعد بلند شدیم رفتیم سمت ماشین نازنین

میگم چه خوب شد بنزین تموم کردما

کلید رو ازش گرفتم رفتم پشت فرمون حالش اصلا خوب نبود - نازنین

-هوم

-بستنی میخوری

قیافش عوض شد اون چهره ناراحت از صورتش پاک شدو جاشو به صورت شیطون

همیشگیش داد

نازنین- میخری -آره خانمم

-آخ جوووووووون

ای شکم پرست، من گفتم حالا یکم ناز و گریه و اینا در آخر باید به زور ببرمش ولی خب

خوبه خیلی راحت غم رو فراموش میکنه همیشه شاده رفتیم بستنی فروشی -چی

میخوری

-فالوده بستنی با فشفشه

-فسفشه؟

-خب بگو چتر هزاره توش

-میخوای اونم بخوری

-عه خو خوجل میشه اشتهاش باز میشه

-باشه خانومی رفتم سفارشا رو دادم برای خودمم فالوده

بستنی گرفتم

وقتی آورد شروع کردیم به خوردن نازنین زود خوردو شروع کرد بازی با چتره خندم گرفته بود مثل بچه هاست این دختر یه بچه پاک و معصوم به خاطر همین میخواستمش به خاطر شخصیتی که داشت اون مثل یه بچه پاک و بی آرایش بود نازنین - در اومد

-چی

-چشمات افتاد کف پات خسته نشدی اینقدر نگام کردی

-نچ چرا خسته شم اگه تمومی پاشو بریم خونه ما

-خونه شما چرا

-مامانم برا ناهار دعوت کرده پاشو بریم

-عه خب وایسا من یه زنگ بزنم نذاشتم کامل بگه

-به آناهیذ صبح گفتم نمیخواه بهش زنگ بزنی پاشو بریم

بلند شدیم رفتیم بیرون از قبل پول بستنی رو حساب کرده بودم سوار ماشین نازنین شدیم و رفتیم خونه ما

جلو خونه که رسیدیم نازنین چشماش قد هندونه شد

یادم نبود تا حالا خونه مارو ندیده ریموت زدم در باز شد -از

خونه خوشت میاد

-نچ

-چشمام باز شد- یعنی ازش خوشت نمیاد مشککش چیه -بزرگه

-همه خونه بزرگ دوست دارن تو میگی دوست ندارم

-آخه منو یاد خونه بابابزرگ میندازه دوست ندارم

-پس برم قرارداد رو فسق کنم

-کدوم قرارداد

-خرید خونه دیگه

-جیسییغ بدون من رفتی خیلی بدی اصلا دوست ندارم

-عه خب میخواستم غافلگیرت کنم روتو ازم برنگردون دیگه لطفا

شیدا

در باز شد دیدم نازنین و شهابن آخ جون بالاخره قبول کرد مامان و بابا و شاهین

(داداششون) رو صدا کردم و رفتیم استقبال

نازنین

همه اومدن استقبال یه آقا بینشون بود که تا حالا ندیده بودمش ولی خیلی شبی به شهاب

بود

با مامان شهاب و شیدا روب*و*سی کردم و با پدرش و اون آقاهه سلام کردم

آقاهه- من شاهین هستم برادر بزرگ شهاب تو این مدت آمریکا بودم خوشبختم -منم

همینطور

شیدا دستمو گرفت و برد باغش رو نشونم بده وای خدا چه باغ برزگ و خوجلی بود

شهاب اومد دستش رو دور کمرم حلقه کنه که پشش زدم
 -ما هنوز نامحرمیم یادت نره شهاب- قراره محرم بشیم دیگه
 -هروقت شدیم اون وقت ب*غ*لم کن بعد رفتم سمت شیدا
 شهاب

نازنین رفت سمت شیدا شاهین اومد کنار گوشم گفت شاهین- حرس نخور
 داداش راست میگه طفلی -کی گفته دارم حرس میخورم یهو زد زیر خنده
 شاهین- از قیافت معلومه

یک هفته صبور باش بعدش زنت میشه دیگه
 -باشه

مامان صدامون کرد بیایم برای ناهار شیدا و نازنین با هم رفتن منو شاهینم پشت سرشون
 رفتیم تو

ناهار مامان چندنوع غذا درست کرده بود خورشت سبزی و کباب و
 مرغ و بادمجون

یا خدا مامان یه نفر بهمون اضافه شده اینهمه غذا چرا درست کردی نازنین

اینا همیشه اینقدر غذا درست میکنن نمیدونم والا فقط میدونم اونقدر جا دارم همه شو بخورم
 شکمو هم خودتونید خب صبحانه هم نخوردم شهاب برام برنج کشید و کباب و مرغ هم
 برام گذاشت تشکر کردم و شروع کردم

جیسیبیغ مجبور بودم آروم و با وقار بخورم آخه مرد غریبه اینجا بود خب ناهار رو خوردیم و به مامان شهاب که هی اصرار میکنه مادر جون صداش کنم و شیدا کمک کردم تا میز رو جمع کنیم ولی هرچی خواهش کردم نداشتن ظرفارو بشورم

(که البته از خدام بود والا پیام ظرف بشورم که چی) ظرفارو گذاشت تو ماشین فقط چنتا بزرگارو با دست شستن پس بگو چنتا بیشتر نبوده خیلی خوابم میومد

مادر جون- عزیزم برو تو اتاق شهاب استراحت کن

-نه اگه میشه من برم خونه

پدر جون- خونه چرا امشب اینجا بمون

-آخه من هنوز به شهاب محرم نیستم اینجا بمونم چیکار شیدا- خب بیا پیش

من

-نمیشه برم خونه

شهاب- اگه میخوای باشه پاشو برسونمت -نمیخواد با ماشین اومدم

دیگه با همون میرم

خب بعد کلی قربون صدقه رفتن و اینا ول کن ما شدن و منم رفتم خونه یعنی دوست دارم بدونم بعد ازدواج مادر جون مادر شوهر بازی درنمیاره وای خدا به دادم برسه

رسیدم خونه ساعت بود کلید رو انداختم تو در رو رفتم تو

میلاد- تا الان کجا بودی -مگه آناهیید بهت نگفت

-چرا گفت ولی گفت برای ناهار فقط میمونی
 -به خدا نداشتن الانم با کلی مکافات اومدم لبخندی زد و گفت میلاد-
 برو استراحت کن -چشم داداش گلم
 لپش رو ماچ کردم و رفتم تو اتاقم و خوابیدم وای خدا خسته شدم
 یه هفته گذشت امروز روز عقد منو شهابه
 رفتیم آرایشگاه بعدم لباسی رو با شهاب رفته بودیم خریده بودیم رو پوشیدم یه لباس بلند
 قرمز ساده بود ولی خوجل پوشیدم و بعد شهاب اومد دنبالم رفتیم محضر
 خب با اینجاها آشنایی دارید دیگه عاقد خطبه رو خوند و برای بار اول ازم پرسید
 مهسا -عروس رفته گل بچینه شهاب دم گوشم گفت
 شهاب -تو این بی شوهری رفتی گل بچینی
 سرم رو انداختم پایین کسی نفهمه دارم منفجر میشم که البته همه فهمیدن من - الان برا من
 کجاش بی شوهریه
 -آره خب ولی شوهر خوب کم پیدا میشه دیگه اگه نه اونارو رد نمیکردی عاقد برای بار
 دوم گفت مهسا- عروس رفته نوتلا بخوره
 دیگه کل سالن رفت رو شهابم منفجر شده منم هی حرس میخوردم -شهاب بس میکنی
 یا بگم نه عاقد برای بار شوم گفت
 من میخواستم شهاب رو حرس بدم اومدم بگم ن بله که شهاب صدام کرد شهاب- نازنین -
 بله

یهو همه کل زدن جاااااااااااا بله چی شد

-عه چی شد شهاب- بله رو گفتی -شهاب میکشمت

-دیگه نمیشه عزیزم حلقه عروسیمون رو دستم گرد منم مال

اونو دستش کردم

یه حلقه نگین کاری شده بود تو حلقه ها هم به سفارش شهاب تو حلقه من اسم شهاب رو

نوشته بودن تو حلقه اونم اسم نازنین بود

خب رفتیم خونه مامانش اینا و جشن گرفتیم وای خدا مردم از خستگی

خونه مامانش اینا یه جشن خیلی بزرگ گرفته بودن فامیل نزدیک و دور همسایه ها و

دوستان و... یعنی هرکی بگی اونجا بود شهاب- خانمم به من افتخار همراهی میدین

دستش رو جلوم گرفته بود منم دستم رو گذاشتم تو دستش و بلند شدم آهنگ رو عوض

کردن و ماهم با هم رفتیم

شایان دست ملیکارو گرفت و اومد اوه اوه امیر با شیدا شهاب نگاشون میکرد حرس

میخورد -چرا حرس میخوری

شهاب- آخه تو قبل ازدواج پیشنهاد منو رد کردی

-حسود

دستام دور گردن شهاب انداختم اونم دور کمرم رو گرفت و با هم ر*ق*صیدیم تمام مدت

داشت تو چشمم نگاه میکرد یهو برقارو خاموش کردن

جییییییییییی گرمی ل*ب*ا*ش رو رو لبام حس کردم هنوز چراغ ها خاموش بود من
همراهیش نکردم این دیوونه یادش رفته من آرایش کردم الان ل*ب*ش قرمز میشه وای
خوشه بقیه اینجوری ببیننش سرم رو بردم عقب و ازش جدا شدم

شهاب- مگه نگفتی محرم که شدیم اجازه دارم بب*و*سمت

-هنوزم میگم ولی تو انگار یادت رفته رژ قرمز زدم چراغ رو روشن کنن همه منفجر میشن

خیلی آروم از صحنه کات شدیم

رفتیم سر یکی از میزها به دستمال دادم دستش خودمم دوباره رژ زدم شهاب- چرا

دوباره زدی -تا دوباره ماچم نکنی

-عه چرا آخه خانمی

-بزار امضا پای عقدناممون خشک بشه بعد هی بگو عه

-باشه چشم حالا تا برقارو روشن نکردن بیا برگردیم سر جامون سریع رفتیم جای قبلیم

ایستادیم همون موقع آهنگ تموم شد و چراغ هارو روشن کردن

هیچی دیگه ما مثلا خیلی ر*ق*صیدیم خسته ایم رفتیم سر جامون یهو دیدیم امیر

منفجر شد

-چته دیوونه

بقیه یه نگاه به من کردن اونا هم خندشون گرفت عه اینا چشونه

مهسا- آقا شهاب میزاشتید جوهر پای عقدنامه خنک بشه بعد ل*ب*ش رو کبود میکردین

جااااااااااا جییییییییییی چراغ ها خاموش بود متوجه نشدم یعنی واقعا کبودم کرد وای خدا
 آبروم رفت بلند شدم رفتم تو اتاق مهسا هم باهام اومد
 -وای خدا نگا وحشی چه بلایی سر لب های خوشگلم آورد مهسا -این وحشی که میگی
 شوهرته ها بدبخت از الان داری ترور شخصیتش میکنی
 -ول کن تو هم بین میتونی یه کاری کنی معلوم نباشه
 -معلومه میتونم
 شروع کرد درست کردن صورت ما

شهاب

یه نگاه به نازنین کردم وای راست میگه کبود شده نازنین و مهسا رفتن تو اتاق منم گیر
 اینا بودم امیرو باید با کاردک از زمین جداش کرد پیشور خو زنه به تو چه
 کیوان - حرس نخور داداش الان اینو جمع میکنم -نمیخواه ولش
 امیر - آره داداش بیخیال ما شو عروسیت جبران میکنم
 از ادا هایی که در میورد خندم گرفت نازنین اومد دیدم کبودی صورتش رو با آرایش مخفی
 کرده
 مامان - شما چرا اینجا نشستید پاشید بر*ق*صید دیگه - ما که ر*ق*صیدیم
 امیر - آره اینقدر ر*ق*صیدن طفلیا سیاه و کبود شدن مامان - اینا که فقط با یه
 آهنگ ر*ق*صیدن که کبود چرا

-هیچی مامان نازنین پاشو بریم

دستش رو گرفتم رفتیم وسط تا آخر شب یه لحظه هم استراحت نکردیم خدایا از پا افتادم

طفلی نازنین با این کفشای خیلی خسته شد آخرش درشون آورد دوباره اومد پیشم

خب دیگه همه رفتن نازنین به اصرار مامان و بابا اینجا موند امیر دم گوشم گفت-

حواست باشه بلایی سر دختر عمه ما نیاری بی شعور منحرف اومدم بزمنش که الفرار

رفت پشت شیدا واقعا که پشت دخترا قایم میشی ای خاک تو سرت

خب اونا رفتن شیدا هم چنتا از لباساش رو داد نازنین که پیوشه نازنین

شیدا یه تونیک قرمز و ساپورت مشکی قرمز بهم داد منم رفتم اتاق شهاب تو اتاقش یه

حموم بود رفتم تو حموم آخیش راحت شدم بالاخره آرامش پام درد میکرد وحشتناک

حموم کردم آرایشم پاک شد موهام هم باز کرده بودم لباسایی که شیدا داده بود رو پوشیدم

رفتم بیرون موهام هنوز خیس بود شهاب نیمه ل*خ*ت رو تخت نشسته بود شهاب-

خستگی در رفت

-آره

-خوبه بیا موهاتو خشک کنم

آخیش خوب شد گفتا اصلا حوصله خشک کردن موهامو نداشتم سشوار رو زد تو برق و

گرفت جلو موهام منم که نشسته بودم رو صندلی سشوار رو خاموش کرد

موهام رو نبستم امروز به اندازه کافی بسته بوده گذاشتم یکم هوا بخوره رفتم رو تخت

شهابم رفت حموم خیلی زود خوابم برد

صبح با حس سنگینی چیزی روم چشمام رو باز کردم دیدم شهاب دستش رو دور کمرم
حلقه کرده

خودشم پشت سرم خوابیده چرخیدم تو جام و نگاهش کردم یا خدا بچه مردم
چقدر تو خواب معلومه

موهایش ریخته بود تو صورتش جیگر شده بود ای جانم آقامون دیدم داره چشماش
رو به هم فشار میده

اوه اوه الان بیدار میشه اومدم بلند شم که بازوم رو گرفت کشید طرف خودش تعادل رو
از دست دادم افتادم تو ب*غ*لش شهاب- کجا فرار میکردی خانم خوشگله

-فرار نکردم خواستم پاشم برم پایین

-به این زودی

-زود چیه

ساعت رو نشونش دادم -الان ساعت نه میگی زوده

آروم خندید و گفت- آره دیگه زوده یه چیزی رو فراموش کردی مثل علامت سوال
نگاش کردم- چیه

شهاب- دیشب که قبل خواب ب*و*سم نکردی صبح هم نمیخواهی بکنی -جان

-یه ب*و*س بده

ای بابا مثل که همیشه ولم نمیکرد - باشه پاشو تا ماچت کنم
بلند شد

-حالا چشما تو ببند

-چرا ببندم

-خو خجالت میکشم

ریز خندید و چشماشو بست منم الفرار

شالم رو برداشتم در رفتم از اتاق رفتم بیرون صداش اومد شهاب- منو گول
میزنی دارم واست

اوه اوه اوضاع خرابه اومد بیرون منم دویدم سمت پذیرایی یا خدا خونه نیست که هرچی
میری به جایی که میخوای نمیرسی از پله ها داشتتم میرفتم پایین که یهو تو پله های آخر لیز
خوردم نزدیک بود بیفتم زمین که یهو رفتم رو هوا

چشمام رو باز کردم دیدم تو ب*غ*ل شاهینم شهاب زود اومد پایین
شاهینم منو گذاشت زمین

-ممنون و ببخشید شاهین- مهم نیست خوبی -بله
ممنون

شهاب- نازنین چیزیت نشد -نه میبینی که خوبم ولی

اوه اوه دوباره میخواست بگیرتم که جیغ زدم و دویدم شهابم دنبالم شاهینم که دلش رو
گرفته بود رو ما دوتا میخندید

شاهین همینجوری که داشت میخندید - خب نازنین خانم ب*و*سش کن قال قضیه رو بکن
-عمر میخوام حرسش بدم

بابا جون و مامان جون اومدن پایین منم رفتم پشت مامان جون -مامانی پسرت
میخواد به زور ازم ب*و*س بگیره یهو همه منفجر شدن
شهابم خندش گرفت شیدا هم از بالای پله ها منفجر شد

شما بخندین من میدونم و شما خو داره زور میگه نمیخوام ماچش کنم مادر جون- شهاب
چیکار عروس خوشگلم داری ولش کن شهاب- عه مامان شما الان باید طرف منو بگیرینا
-حسود

بعد مامان جون رو ماچ کردم
یه نگاه به شهاب انداختم داشت حرس میخورد آخی خو برام پاستیل بگیر تا ماچت کنم

رفتیم تو سرمیز چنتا خدمتکار میز رو چیدن

عه پس اون روز که من اومدم اینجا اینا چرا ظرف شستن عجیبا غریبا

خب ولش رفتیم سر میز شهاب برام لقمه گرفت منم از خدام بود حوصله لقمه گرفتن
نداشتم ازش گرفتم خوردم

بعد صبحانه منو شهاب و شیدا و شاهین رفتیم تو حیاط قدم بزیم -شهاب شهاب-
جونم

-من میخوام برم خونه

-الان کجایی پس

-نه خونه داداشم

-چرا بهت بدمیگذره مگه

-آره

همه مثل علامت تعجب نگام کردن که گفتم- آخه هی شهاب زور میگه میگه ماچش کنم

دوباره اینا منفجر شدن آخه مشکلات من کجاش خنده داره شهاب- باشه دیگه

نمیگم میمونی

-اگه برام پاستیل بخری آره

-ای شکم پرست باشه میخرم

-حالا شد خب برو بخر سر راه بستنی هم بگیر

-الان برم

-نه فردا برو الان برو دیگه

-نمیشه الان میخوام پیش خانومم باشم پنجر شدم من پاستیل

میخوام

شیدا- تو خونه بستنی داریم الان میگم برامون بیارن پریدم ب*غ*لش

ماچش کردم

شهاب- یعنی از صبح همه رو ب*و*سید جز من بدبخت -شرمنده دیگه مال تو

خیلی سخته

-ماچ کردن شوهرت سخته

-عه خب من تا حالا تنها مردی که ب*و*سیدم داشم بوده با پا بقیشو نگفتم آخه دیدم شهاب گوجه شد اوه اوه داشتم شوخی میکردم این جدی گرفت جییییییغ یا خدا برزخی نگام میکنه حسوده دیگه چش کنم -ای بابا شوخی کردم تو چرا گوجه شدی شهاب- واقعا پارسا رو ب*و*سیدی

-نچ ازش حالم به هم میخورد حتی نذاشتم بهم دست بزنه چه برسه ماچش کنم

اینو که گفتم آروم شد هووف گفتم الانه بیاد جرم بده ها

یکی از خدمتکارا برامون بستنی آورد هورااااا بستنی شوکولاتی بود تو باغ شیدا نشستیم و خوردیم شهابم که چشمش در اومد از بس نگام کرد -شهاب شهاب- جانم

-چشات در اومد میشه بس کنی لطفا

-ای بابا اگه گذاشتی خانم خوشگله ام رو نگاه کنم یه قیافه بی تفاوت به خودم گرفتم شهاب با ذوق نگام میکرد

شیدا و شاهین هم داشتن میترکیدن از خنده خب بستنی رو خوردیم و رفتیم داخل

مامان جون- عروس گلم نهار چی دوست داری بگم برات درست کنن -فرقی نمیکنه

-بگو میخوام بدونم غذای مورد علاقت چیه

-خب من لازانیا خیلی دوست دارم

اینکه همیشه محو تماشای منه چرا وقتی گریه میکنم روشو برمیگردونه

شهاب

وقتی گریش گرفت رومو برگردوندم طاقت دیدن اشکاش رو نداشتم ولی اگه گریه نمیکرد
حالش بد میشد

یکم که گذشت شروع کردم نوازش موهاش من - خانمی دیگه بسه
آروم باش

سرش رو آورد بالا و با چشمای اشکی نگام کرد اشکاش رو که دیدم نزدیک بود خودمم
گیرم بگیره ولی جلوی خودمو گرفتم

-پاشو عزیزم برو به آب دست و صورتت بزن اشکاتو پاک کن خیلی آروم گفت -
باشه

رفت تو روشویی اشکاش رو پاک کرد منم به نگاه تو آینه به خودم انداختم نه مشکلی نبود
رفتیم پایین به نازنین نگاه کردم چشماش هنوز قرمز بود مامان اومد پیشمون تا چشمای
نازنین رو دید زد تو سر خودش و اومد ب*غ*لش کرد

مامان - عزیزم چی شده چرا گریه کردی

نازنین -یه چیزی رفت تو چشمم اشکم در اومد چیزی نیست نمیخواست بقیه
بفهمن منم چیزی نگفتم

رفتیم پایین ناهار خوردیم بعدشم نازنین خیلی اصرار کرد که ببرمش خونه منم قبول کردم

جلو خورشون از ماشین پیاده شد- ممنون رسوندیم خدافظ -خدانگهدار دوباره
سوار شد

-چی شد چیزی جا گذاشتی

یهو ضربان قلبم رفت بالا نازنین لپم رو ب*و*سید و بعد پیاده شد با سرعت رفت تو
خونه

اگه میدونستم زودتر میاوردمش خونه اوا این اینجا چیکار میکنه

پارسا یکم اون طرف تر ایستاده بود و مارو نگاه میکرد اه پس بگو برای اینکه
حال اینو بگیره ماچم کرد زد تو ذوقم

تو خیابون بودم که گوشیم زنگ خورد نازنین بود زدم کنار و جواب دادم -سلام عزیزم
خوبی جانم کاری داری

-مهلت بده بگم دیدیش

-بله کلی خورد تو ذوقم که به خاطر حال گیری این آقا مارو ب*و*سیدی -عه چی گیری
دادیا بین شهاب این هنوز نرفته جلو در خونه ایستاده هی میخواد زنگ بزنه هی پشیمون
میشه

-الان میام

گوشی رو قطع کردم و سریع دور زدم رفتم طرف خورشون

بله آقا جلو در ایستاده بود زنگ درو هم زد ولی نازنین انگار جواب نمیداد - اینجا چیکار میکنی پارسا - سلام آقا شهاب خوبین - علیک نگفتی اینجا چیکار میکنی

- اومدم با نازنین حرف بزنم

- اول نازنین نه خانم صالحی دوم شما چه حرفی با زن من دارید

- زنت؟

- بله چند شب پیش عقد کردیم انگار شما چیزی بهتون نگفتن البته لازم نبود بگن

- گوش کن شهاب من اینجا چون نازنین رو دوست دارم داد زدم - تو غلط

میکنی زن منو دوست داری نازنین

شهاب که اومد آیفون رو برداشتم بینم چی میگن ولی صدام در نمیومد وای خدا پارسا که

گفت منو دوست داره شهاب داد زد و افتاد به جونسش دعوا بزرگ بود با خدا

سریع لباسم رو عوض کردم و رفتم پایین

چنتا از همسایه ها سعی میکردن اینا رو جدا کنن ولی نه این ول کن بود نه اون

که داد زدم - بسه همه نگاهها برگشت سمت من شهاب -

نازنین برو داخل

- بدون تو نمیوم خواهمش میکنم بس کنید این دعوا رو بعد رو کردم به پارسا

و گفت

- من الان شوهر دارم شوهرم رو هم به اندازه جونم دوست دارم پس دیگه دورو بر من

پیدات نشه که زنگ میزنم به پلیس

دعا تموم شد پارسا با عصبانیت رفت طرف ماشین و درو محکم کوبید به هم
همسایه ها کم کم رفتن به شهاب نگاه کردم کتک خورده بود صورتش خراشیده شده
بود

با هم رفتیم بالا بتادین و پنبه رو آوردم و زدم به زخماش شهابم باز خیره شده
بود به من شهاب- اونارو جدی گفتمی دیگه

-کدوما

-منو اندازه جونت دوست داری

خواستم حالش رو بگیرم گفتم- نه بابا گفتم از دستش راحت شم پنچر شد بدبخت
رو مبل ولو شد خندم گرفت و گفتم -ولی منکه نگفتم دوست ندارم

یهو مثل میخ نشست

شهاب- یعنی واقعا دوسم داری یه لبخند زدم و گفتم- آره
آقاییم آخی بچه مردم چه راحت خر شد ولی نه یکم دوسش
داشتم یکم بیشتر از یکم

خب یکم موند با هم فیلم دیدیم بعد رفت بعد از رفتن شهاب میلاد و آناهید اومدن خونه

-سلام مجردی کجا رفته بودین

آناهید- دیدیم نیستی گفتیم بریم عشق و حال

-جییییغ خیلی بدین

آناهیـد- عه خو تو هم رفته بودی پیش شوهرت دیگه وای خدا آدم تو
خونشون گم میشد خوش گذشت اونجا -آره ولی خب من اینجا رو بیشتر
دوست دارم برگشتم میلاد اومد ب*غ*لم کرد -شنیدم پارسا اومده بود اینجا
-آره شهابم باهاش درگیر شد میلاد- آره همسایه ها بهم
گفتن

-از بس دهن لقن حالا تا فردا کل ایران میفهمه رفتیم شام خوردیم بعدم
لالا

ولی خب خوابم نمیبرد دلم میخواست مثل دیشب تو ب*غ*ل شهاب بخوابم
هرجارو نگاه میکردم میدیدمش دلم براش تنگ شده بود ای بابا نازنین خودتو
جمع کن لوس نر تازه ساعته رفته ها تو همین فکرا بودم که خوابم برد
صبح با حس نوازش موهام از خواب بیدار شدم عه شهاب اینجا چیکار
میکنه شهاب- صبح بخیر خانمی

-عه تو کی اومدی

-همین الان دلم نیومد صدات کنم نازت کردم خودت بیدار شی
-خب تو که دلت نیومد اصلا بیدارم نمیکردی دیگه من خوابم میاد

-نازنین ساعت تو هنوز خوابت میاد

-چیییییییییی کی ساعت شد

سریع بلند شدم آبی به درست و صورتم زدم و لباسام رو تو حموم عوض کردم اومدم شونه رو برداشتم موهام رو شونه کنم که شهاب شونه رو برداشت و موهام رو برام شونه کرد رو میز نوتلا بود جیییییغ هورا

-من اینو بخورم

-آره برای تو آوردم فقط وایسا برم نون بیارم

-نه نمیخوام خالی خالی خوشمزه تره

خب اون موهام رو شونه کرد منم افتادم در بخت نوتلا تا ته خوردمش وای خدا فکر نکنم دیگه ناهار بخوام

شهاب موهام رو شونه کرد و بالا سرم دم اسبی بست شهاب- خب لباسات رو

عوض کن بریم خونه ما

-عه من که تازه اونجا بودم که

-چه اشکالی داره خب میخوام خانمم پیشم باشه

-ای بابا خب تو چرا نمیای اینجا

-آخه من آشپزی بلد نیستم شما هم اجازه آشپزی ندارید

-عه چرا اجازه ندارم

-دلت میخواد از الان کار کنی نه خانمی فعلا لازم نیست پاشو بریم که الان همه منتظر ما هستن

-آخه من همین الان صبحانه خوردم

-اشکال نداره ما هم که همین الان نمیریم سر میز پاشو زود باش
-باشه

یه لباس بنفش تا بالای زانو و شلوار جذب مشکی با شال بنفش پوشیدم بابا آناهد و میلاد
خدافظی کردم و رفتم سوار ماشین شهاب شدیم با فراری مشکی اومده بود

میلاد

ساعت شبه کارم تموم شده رفتم پایین سوار ماشین شدم اصلا حال خوب نبود همش
میترسیدم بابا بره سراغ نازنین نمیخوام ذهن اونم مشغول این ماجرا بشه رسیدم جلو خونه
وای خدا این اینجا چیکار میکنه به ساعت نگاه کردم ساعت بود ولی کوچه کاملا خلوت

این اینجارو از کجا پیدا کرده

واللهای خدا چه خنگ شدم گفت که بابای کیوانه

میخواستم برم تو خونه ولی نمیدونم چی شد ماشین رو روشن کردم و حرکت کردم اونم
اومد دنبالم

ای بابا تو دست از سر ما بردار این خودش جبرانه اه

به خودم که اومدم از شهر خارج شده شدم پیچیدم تو جاده خاکی نمیدونم چرا

اونم اومد دنبالم با سرعت اومد جلوم و ترمز کرد وای خدا اگه به موقع پامو نداشته بودم رو
ترمز خورده بودم بهش از ماشین پیاده شد اومد سمتم بابا- خوبی -هه برات مهمه

-اگه نبود نمیپرسیدم

-اگه بود اینجوری جلوم نگه نمیداشتی

-میخواستم ماشین رو خاموش کنی از شهر که اومدی بیرون فهمیدم حالت خوب نیست بعدم تو این راه رو گرفتی کجا بری اینجا فقط تورو از شهر دور میکنه

متاسفانه راست میگفت حالم سرجاش نبود نمیدونستم دارم چیکار میکنم بدون اینکه نگاش نکنم گفتم -مشکلات من به تو ربطی نداره

-تو چرا نمیخوای بفهمی نگرانتم

-نگران چی بابا من نخوام تو نگرانم باشی باید کیو بینم دست از سرم بردار

-میلاد الان عصبانی درست تصمیم بگیر من میتونم کمکت کنم خودت رو بالا بکشی میخوام سختی هایی که کشیدی رو برات جبران کنم -هه جبران چیو جبران کنی

اصلا خودم نبودم یه آدم دیگه شده بودم چاقو رو از داشبورد برداشتم و پیاده شدم گرفتم طرفش

-بگو بینم میتونی مامان رو برگردونی

میتونی بهایه اشک هایی که نازنین بعد از رفتنت ریخت رو بدی میتونی بهایه یتیممون رو بدی

اون کارو نکرده بودی مامان الان زنده بود زندگی ما اینطور نبود الانمون رو نبین گذشته رو ببین که اگه دایی نبود الان گوشه خیابونا بودیم

اگه تو نرفته بودی بابابزرگ مارو اونقدر بی کس نمیدید که به ذهنش برسه نازنین رو به اون پارسای عوضی بفروشه

همینطور جلو میرفتم چاقو هم دستم بود اونم هی عقب میرفت کنترلم رو از دست
دادم

چاقو رو آوردم بالا میخواستم تمام نفرتم رو خالی کنم که

چاقو رو آوردم بالا میخواستم تمام نفرتم رو خالی کنم

که به خودم اومدم نه نه نه من آدم کش نیستم نباید از رو نفرت تصمیم بگیرم

چاقو از دستم افتاد سریع رفتم طرف ماشین و سوار شدم با سرعت هرچه تمام روندم طرف

جاده به جاده که رسیدم با سرعت خیلی زیاد میرفتم که گوشیم که رو صندلی بود زنگ

خورد

عکس آناهید رو روی صفحه گوشیم دیدم اومدم بردارم که رفتم رو دست انداز و گوشی

افتاد پایین حتما نگران شده که تا الان نیومدم خم شدم گوشی بردارم که صدای بوق ماشین

سنگین رو شنیدم

یا خدا فرمون رو چرخوندم که بهش نخورم به خاطر سرعت زیاد نتونستم ماشین رو کنترل

کنم چپ کردم ماشین چند دوری چرخید بعدش هیچی رو نمیدیم همه جا تاریک بود فقط

صدای ماشین پلیس و بعد دیگه هیچی بابا میلاد

حالش خوب نبود به خاطر همین آرام پشت سرش حرکت کردم سرعتش رو برد بالا برای

اینکه گمش نکنم منم سرعتم رو بردم بالا یهو از لاین خودش خارج شد یه چرخ جلوش

بود خدایا نه

یهو ماشین رو چرخوند نتونست کنترلش کنه چپ کرد

سریع رفتم طرفش غرق در خون بود از ماشین آوردمش بیرون یکم از ماشین فاصله
گرفتم که منفجر شد

آتش نشانی آتیش رو خاموش کرد اورژانس هم اومد بردش بیمارستان سوار ماشینم شدم
رفتم دنبالشون

اگه بلایی سرش بیاد نمیتونم خودمو ببخشم این ماجرا تقصیر من بود رفتم تو بیمارستان از
پذیرش

-خانم میلاد صالحی همین الان آوردنش تصادف کرده بود کجاست پرستاره- وضعیتش
وخیمه بردنش اتاق عمل

وای نه

به دیوار تکیه دادم خیلی نگران بودم پاهام خم شد همینجا نشستم رو زمین دکتر- آقا
حالتون خوبه

-من خوبم میلاد...پسرم ز...زنده م....میمونه

-شما پدرش هستید

ما تمام تلاشمون رو میکنیم نگران نباشید

یه لیوان آب قند داد دستم یه نفس خوردمش حالم بهتر شد

به آناهید زنگ زدم اون حاملس الان نباید بفهمه ولی ممکنه نگران شده باشه

ولی خودم که نمیتونستم بگم

زنگ زدم به کیوان و ازش خواستم به آناهید زنگ بزنه حدود نیم ساعت بعد
کیوان و شهاب اومدن بیمارستان کیوان- بابا چی شده میلاد الان کجاست

-اتاق عمل

شهاب- چی شد چرا تصادف کرد

اتفاقی که بین ما افتاده بود رو بهش گفتم اون الان همسر نازنین باید بدونه ولی ازش
خواستم فعلا چیزی درباره تصادف میلاد نگه تا فردا حدود دو ساعت بعد دکتر از اتاق عمل
اومد بیرون

-حالش چطوره دکتر- خطر رفع شد

یه نفس راحت کشیدم خدایا شکر ت دکتر- فقط -فقط چی

-به خاطر ضربه ای که به سرش خورده ممکنه مدتی بیهوش باشه

-مشکلی براش پیش نیاد که

-تا به هوش نیاد نمیتونیم مطمئن بگیم اه پس چرا گفتم خطر رفع
شد

نازنین

کیوان به شهاب زنگ زد که کارش داره بره خونشون اونم رفت منم یه زنگ زدم به آناهید
گفت که میلاد شب نیاد خونه منم دیدم تنهاست حامله هم هست ماه آخره همیشه تنها
بمونه با شیدا و مهسا رفتیم پیشش چون خسته بودیم خوابیدیم ساعت حدود بود که گوشیم
زنگ خورد شهاب- الو نازنین ببخشید دیر وقت زنگ زدم کجایی -تو اتاقم رو تخت

-خونه ما

-نه اومدم پیش آناهید با شیدا و مهسا

-خب بین یه چیزی هست باید بدونی

-چی چی شده

صدای گوشیم خیلی زیاد بود منم که گذاشته بودمش رو بلندگو شهاب- میلاد

تصادف کرده

-چییییییی الان کجاست حالش چگونه

-حالش خوبه فقط مدتی بیهوشه خطر یهو صدا جیغ آناهید اومد

شهاب- چی شد

-وای خدا آناهید شنید

رفتم بیرون دیدم آناهید رو زمین نشسته نفس نفس میزنه یا خدا حالش خیلی بد بود این

اصلا کی بیدا شد

گوشی رو برداشتم- شهاب بیا اینجا آناهید حالش بده باید ببریمش بیمارستان شهاب-

الان میام

رفتم پیش آناهید شیدا و مهسا سعی میکردن آرومش کنن که دردش شروع شد

-آناهید شهاب گفت خطری نیست آروم باش الان فقط بیهوشه همین ولی نه فایده

نداشت نمیشد آرومش کرد همینطور گریه میکرد بچه هم که هی جفتک میزد ای بابا

شهاب اومد بردیمش بیمارستان

دکتر - بهش شک وارد شده باید همین الان بچه به دنیا بیاد و گرنه میمیره شوهرش
 کجاست باید رضایت بده - شوهرش تو اون یکی اتاق بستریه
 دکتر - پس به پدرش بگید بیاد ما اتاق عمل رو آماده میکنیم

زود زنگ زدم بابای آناهید اومد و یه فرم رو پر کردو آناهید رو بردن اتاق عمل

-شهاب میلاد کجاست شهاب- تو اون اتاق

با شهاب رفتم طرف اتاقی که گفته بود کیوان و یه آقایی که خیلی شبی به کیوان بود اونجا
 بودن قیافه آقاهه برام بدجور آشنا میزد

ولی مهم نبود رفتم از پشت شیشه به داداشیم نگاه کردم قطره از چشمام ریخت رو گونم
 داداشیم بیهوش رو تخت بیمارستان بود به دستش سرم زده خودن اون یکی پای چپش هم
 تو گچ بود دست چپش رو هم باندپیچی کرده بودن قطره های اشک همینجوری از چشمام
 سرازیر میشدن یهو چشمام سیاهی رفت صدای شهاب که پرستار و صدا میکرد و بعدش همه
 جا ساکت بود شهاب

وقتی میلاد رو دید بغضش ترکید و گریه کرد یهو دیدم تعادلش رو از دست داد بعدم داشت
 میفتاد زمین که تو هوا گرفتمش پرستار رو صدا زدم زود اومد بالا سرش پرستار- فشارش
 افتاده ببریدش تو این اتاق

بردمش تو اتاقی که گفته بود پرستار اومد و به دستش سرم زد و گفت باید استراحت کنه

از اون طرف انگار دایی جان پدر کیوان رو شناخت اوه اوه گفتم الانه بزنه ناهارش کنه ولی
نه کاری نکرد

فقط خیلی آروم ازش خواست برن تو حیاط خیلی خب فهمیدم جلو ما
نمیخواست بزنتش باز چه آدم خوبییه جلو غریبه ابرو داری کرد

آقا پارسایی (بابای کیوان)

رفتیم تو حیاط میدونستم الان میزنه میکشتم البته حق داشت قاسمی (دایی نازنین)
- وقتی میلاد تصادف کرد اونجا بودی - آره

-پیشه بگی اونجا چیکار میکردی

-میخواستم با پسر حرف بزوم

-اون دیگه پسر تو نیست (کوروش) همون پارسایی اسمش کوروشه (نه میلاد پسرته نه نازنین
دخترت مس دست از سرشون بردار

وقتی رفتی خواهرم هم رفت حالا هم که برگشتی میلاد رو به این روز انداختی بعد داد
زد

-چرا دست از سر خانواده ما برنمیداری

-خوب گوشاتو باز کن اونا بچه های منن یه بار رهاشون کردم دوباره اون اشتباه رو تکرار
نمیکنم الانم نیومدم اینجا که زندگیشون رو به آتیش بکشم اومدم اشتباه گذشتم رو جبران
کنم

میلااد عصبانی سوار ماشین شد به خاطر سرعت بالا نتونست ماشین رو کنترل کنه به خاطر همین چپ کرد من هیچوقت نمیخواستم این اتفاق بیفته الانم نگرانشم و تا بیدار نشه از اینجا نمیرم

و برگشتم داخل راستش از نگاه کردن به قیافه عصبانیش وحشت داشتم به خاطر همین رفتم

حتما میگی چه مرد بی عرضه ای نه

خب آره درسته اگه بی عرضه نبودم مثل بچه آدم کار میکردم زندگی یه نفرو به آتیش نمیکشیدم

برگشتم بیمارستان کیوان و شایان بالا سر میلااد بودن ملیکا و مهسا و مامان بابای آناهید جلو در اتاق عمل شهاب هم بالا سر نازنین

عالیه عجب شبی شد سه تا بیمار که وضعیت دوتاشون وخیمه یهو یاد یه چیزی افتادم

صبر کن من از میلااد دارم نوه دار میشم هی بابابزرگ شدم و آدم نشدم

رفتم طرف اتاق نازنین هنوز بیهوش بود شهاب دستش رو گرفته بود و کنار تختش نشسته بود و داشت به چهره زیباش نگاه میکرد که نازنین چشماش رو باز کرد نازنین

وقتی چشمام رو باز کردم اولین کسی که دیدم شهاب بود بالا سرم با نگرانی ایستاده بود و نگام میکرد شهاب- نازنین حالت خوبه عزیزم

یعنی این عزیزم از دهنش نمیفته خب چیکار کنم دوست ندارم جلو جمع بهم بگه عزیزم اوا ولی اینجا که خالیه خب بگو راحت باش

وجدان- خیلی خری -خر خودتی بی ادب شهاب پقی زد
زیر خنده -عه چرا میخندی جیسییغ باز بلند حرف زدم
شهاب- آره

یعنی من عاشق این وجدانتم

-وایسا بینم تو چجوری صدای وجدانم رو شنیدی
-از همین خندم گرفت خودت گفتی وجدان بعد ادامهش دادی
-جیسییغ

-دختر آروم اینجا بیمارستان یهو همه اومدن داخل امیر-
چیکارش کردی جیغ زد

شهاب- هیچی خودت مگه نمیشناسیش دم به ديقه جیغ میزنه امیر- آره خدا به دادت برسه

-از خداتونم باشه شهاب- از خدومه خانمی

ای بابا الان همه اینجان آبروم میره اینجوری صدام نکن عه وایسا بینم

-جیسییغ داداشم کجاست امیر- انگار تازه عقلش اومده سر جاش
-خفه خون بگیر

اومدم پاشم که شهاب نداشت

شهاب- با این سرم تو دستت کجا میخوای بری -جانم سرم اشکم در
اومد

-من از آمپول میترسم

پرستار اومد سرم رو در آورد و یه چیزای دیگه هم گفت که اصلا گوش نکردم

سریع رفتم پیش داداشم هنوز بهتر نشده بود ولی جیییییییغ دکتر از اتاق

عمل اومد بیرون بابای آناهیید - آقای دکتر حال دخترم و بچش چطوره

دکتر - خوشبختانه هردو سالمن همه نفس حبس شدشون رو بیرون

دادن دکتر- فقط

یهو همه چشمها رفت سمتش طفلی دکتر هل کرد

دکتر- فقط چون بچه یکم زود به دنیا اومده مدتی باید بره تو شیشه دوباره همه یه نفس

راحت کشیدن دکتر که رفت من بخش زمین شدم مهسا- باز چته

-طفلی همه یه جوری نگا دکتر کردین نزدیک بود یادش بره حرفش آخی دلم براش

سوخت همون موقع یه بچه گوگولی آوردن جیییییییغ عمه شدم رفتم پیش بچه

-سلام خوشگل عمه

آخی دوتا لپ تپلی داشت دلت میخواست بگیری گازش بدی بعد کلی قربون صدقه

رفتن بچه رو بردن مامانش رو آوردن

ای جانم از اون حالت توپی در اومده بود آخی داشت بدن لاغرش یادم میرفت

یهو دیدم دکترا با عجله دارن میرن تو اتاقی که میلاد بستریه وای خدا یعنی چی شده
ما هم رفتیم طرفشون پرده رو کشیدن

وای خدا چی شده داداشی جونم خدایا خواهش میکنم ازم نگیرش التماس میکنم تمام
خانوادم رو از دست دادم نه نمیخوام نمیتونم برادرم رو هم از دست بدم

خدا جونم تو تازه بهش یه بچه دادی میخوای بدون اینکه بینتش جانش رو بگیری

خدایا تو مهربون و بزرگی تو همه سختیا در کنارمون بودی خواهش میکنم خدا
جون خواهش میکنم برادرم رو ازم نگیر همینجوری داشتم گریه میکردم مهسا و

ملیکا سعی میکردن آروم کنن ولی اصلا صداشون رو نمیشنیدم که دکتر اومد

بیرون خدایا خواهش میکنم برادرم زنده بمونه

دکتر- نگران نباشید به هوش اومد خداجونم عاشقتم امیر-

میتونم بریم بینیمش

دکتر- هنوز هوشیاریش کامل برنگشته باید یکم استراحت کنه -آقای دکتر فقط

برای چند دقیقه خواهش میکنم دکتر- فقط یه نفر اونم فقط دقیقه دایی- نازنین

برو داخل

زود رفتم تو اتاق پرده هارو هنوز کنار نزده بودن پرستار که رفت رفتم پیشش و دستش رو

گرفتم -داداشی جونم

خیلی آروم و با صدای بی جانش گفتم - جون دلم خواهری.....من

خوبم.....نگران...نباش

-چشم هرچی داداش گلم بگه

دستش رو آورد بالا رو صورتم و اشکام رو پاک کرد -داداشی میدونستی

پدر شدی

-چی شدم

-بچه خوشگلت به دنیا اومد عین عمش نازه

-منو تو که مثل همیم فکر نمیکنی عاقلانه تر اینه که به باباش رفته

-میگم مثل منه بگو چشم

که داد میلاد بلند شد اوه اوه زدم به دستش آخی داشم که یهو دکتر اومد تو شهاب

نازنین رفت داخل داشتن با هم حرف میزدن ولی معلوم نبود چی میگن که یهو نازنین جیغ

زدو گفت- میگم مثل منه بگو چشم بعد اونم میلاد داد زد معلومه از درد بدر چیکارش کرد

معلوم نیست

دکتر رفت داخل بالا سر میلاد و نازنین رو بیرون کرد

-چیکارش کردی نازنین - من کاریش نکردم

ای بابا چرا اینجوری نگام میکنی خب از کجا میدونستم دستش شکسته دایی- دستش

شکسته بعد تو زدی بهش هنوز صدای میلاد میومد ولی خندش گرفته بود دکتر اومد

بیرون دایی- دکتر چی شد دستش دکتر حرفش رو قطع کردو گفت

دکتر- دستش نشکسته فقط بانداپیچی شده گفت میخواست حال خواهرش رو بگیره داد زد

نازنین داشت منفجر میشد آگه مهسا و ملیکا و شیدا نگرفته بودنش میرفت میکشت میلاد رو
 پرده رو زدن کنار

میلاد تا نازنین رو دید منفجر شد

انصافا حال میکنید عجب خواهر برادرین اون همین الان تصادف کرده ماشینش منفجر
 شده الان داره میخنده

نازنین هم که تا همین چند دقیقه پیش داشت گریه میکرد به خاطر برادرش الان میخواه
 بخواد بره بکشتش یعنی عاشق این روحیشم

خب چند ساعتی گذشت آناهید بیدار شد نازنین

آناهید بیدار شد رفتم پیشش میلادم حرس میخورد که نمیتونه بره پیش زنش

رفتم بالا سرش

آناهید - نازنین میلاد کجاست

خواستم حالش رو بگیرم با بغض و یکم اشک تمساح ریختم و گفتم -همونجایی که
 بچت رفت

یعنی همه یه جوری نگام میکردن گفتم الانه بزنی بکشنم یهو آناهید بغضش
 ترکید و گریه

-واس چی گریه میکنی الان دوتاشون پیش همن

-منم میخوام برم پیششون

یعنی کیوان دهن امیر رو گرفته بود منفجر نشه دخترا هم سر به زیر میخندیدن

-باشه مرخص شدی میلاد اتاق بچتم تو شیشه برو بینش

-چی

-خب چیه منکه نگفتم اون دنیا شوهر بچتم تو یه بیمارستان دیگه یعنی نزدیک بود بزنه

بکشتم شانس آوردم دستش سرم بود باباش نداشت بلند بشه منم زود رفتم پشت شهاب

قایم شدم

ای بابا مردم چه بی جنبه شدم آخه منکه دروغ نگفتم ایش

-خب آناهیید جونم شما استراحت کنید من برم به دختر کوچولوت سر بزمن آناهیید- میشه

بیاریش -نمیشه تو شیشست

-خب من پیام

-تو هم زیر سر می فردا که مرخص شدی برو بینش غمت نباشه میلادم

ندیدتش

رفتم بیرون از خوشگله عمه یه عکس گرفتم برم نشونشون بدم اول رفتم پیش آناهیید

-آنی جونم نگالپ گلایت کن

-آخییییییییی عین میلاده

-منو ول کردی شوهرت رو چسبیدی

-خب عزیزم بچه ها اول به پدراشون میرن بعد غیره

-جانم من الان غیره ام بده گوشه رو بینم

-عه بده بچمو بینم نازی خیلی بدی

-بابای رفتم پیش میلاد

در زدم رفتم تو واس خودش لم داده بود رو تخت -داداشی میخوای دختر کوچولوت رو ببینی میلاد- مگه نگفتی تو شیشس -آره عکسش رو گرفتم

-عه بده بینم خوشگل خانم رو بردم عکسه رو نشونش دادم

میلاد- آخی خوشگلکم عین مامانشه

-جان آناهد میگه بچه مثل توعه تو هم میگی مثل اونه ای بابا پس من چی -

تو به فکر خودتی

خب خواهری برو بچه بیار مثل خودت میشه

-نوموخام شهاب- ولی من میخواما -جیییییغ تو کی اومدی

شهاب- منکه از صبح اینجام -پس چرا صدات در نمیاد -

خب الان گفتم دیگه

-عه راستی میلاد اون شب چرا از شهر رفته بودی بیرون میلاد- یادم نمیاد -

یعنی چی یادم نمیاد

-یعنی از وقتی از شرکت اومدم بیرون دیگه چیزی یادم نمیاد آخرین چیزی که

یادمه صدای بوق ماشین سنگینه

یعنی چی یادش نمیاد یعنی تو وقتی تصادف میکنه بخشی از حافظه اش پاک میشه

نمیدونم والا وایسا بینم پس چجوری بوق ماشین یادشه ولی قبلش رو نه ای بابا مهم نیست
مهم اینه که برادرم پیشمه

کوروش پارسایی

وقتی دیدم به هوش اومد خیالم راحت شد ولی نمیتونستم برم خدایا خودت میدونی من
فقط میخوام چیزی که حقشونه بهشون بدم نمیخوام آزارشون بدم
دیدم نازنین و شهاب رفتن بیرون دیگه آشنا تو بیمارستان نبود به خاطر همین رفتم پیش
میلااد وقتی منو دید عکس العملی نشون نداد -میلااد منو میشناسی

-آره

هووووووف خوبه چون گفتن دوبارش برام سخته میلااد- نازنین همه چیز
رو فهمید -نه وقتی تورو دید از هوش رفت ولی داییت منو شناخت -

آهان

میلااد- الان چرا اومدی دوباره همون حرفای تکراری

-آره ولی قبلش به خاطر بچت تبریک میگم

دقیقا مثل بچگی خودته البته چون دختره مثل نازینه بیشتر -نازنین بچگیش

تپلی بود

-آره هر دو تون بودین به خاطر همین مادرت موقع دنیا اومدن شما از درد بیهوش شد

یهو دیدم چشماش باز شد داشت پشت سرم رو نگاه میکرد برگشتم دیدم نازنین پشت در ایستاده یعنی صدامون رو شنید نازنین

منو شهاب خواستیم بریم خونه ولی خب دلم نمیخواست برم با کلی خواهش التماس شهاب گذاشت اینجا بمونم و رفت برام ناهار بگیره از غذای بیمارستان اصلا خوشم نمیاد رفتم پیش میلاد که صدای یه آقای رو شنیدم

بعد از شنیدن حرفاشون درباره شباهت بچگی من به عشق عمه (بچه میلاد) فهمیدم این آقا باباعه اومدم برم که میلاد منو دید بعدشم بابا

میخواستم بدونم چرا اینجاست ولی دلم نمیخواست باهاش حرف بزنم سرم رو آوردم بالا و نگاه کردم اوا این بابای کیوان نیست ای بابا من نگرفتم چی شد ولش

رفتم تو و سلام کردم اونا هم جوابم رو دادن ای بابا چرا هیچکس چیزی نمیگه - راستی شما بچگی منو از کجا دیدین شما پدر کیوانید درسته

- درسته

فکر میکردم منو ببینی میشناسی - شناختم دیگه

-نه عزیز بابا

-جان عزیز کی بابا کیه

من نگرفتم چی شد

میلاد همینجوری که داشت تخت رو صاف میکرد که کامل دراز بکشه گفت - خنگ

-الان نه من خیلی وقته خودمو به میلاد معرفی کردم برگشتم سمت میلاد-
اون وقت تو به من نگفتی میلاد - لازم به گفتن نبود

-یه لحظه من گیج شدم مگه نگفتی بابای کیوانی دروغ گفتی بابا- نه کیوان پسر مه
برادر شما دوتا میلاد ملافه رو کشید رو سرش جانم چطور شد جییییییییغ کیوان
داداشمه

نخیر نیست اینکه دیگه بابام نیست پس اونم داداشم همیشه میلاد پقی خندید -
عه واس چی میخندی

میلاد- عزیزم صدای درونت رو کنترل کن -بلند گفتم

-آری

بعد دوباره رفت زیر ملافه

-مگه مردی اینو میکشی رو سرت کیوان یهو پشت سرم ظاهر
شد

کیوان- این از صبح هی میره زیر میاد بیرون

-جییییییییغ

یهو کیوان دستش رو گذاشت رو دهنم کیوان- چرا جیغ میزنی اینجا
بیمارستانه

-تو...تو...تو از کجا اومدی کیوان- من دست های پشت پرده بودم
-هان

چشمش در اومد افتاد زیر تخت خب مگه چیز عجیبه من با بابا مشکل دارم نه با کیوان که

-چیه خب

میلاذ- خیلی راحت بخشیدی

-نچ نبخشیدم ولی جان تو حال و حوصله یه دردرس دیگه رو ندارم خب داداش ها و

بابای بی معرفتم

من گشمنه میرم پایین شهاب برام غذا گرفته خدافظ

بیشعورا یکیشون جواب ندادن فقط خیره شده بودن به من بیخی رفتم پایین یه زنگ زد

بینم کجا رفته این آقای شوهر آینده

میلاذ

دهنم باز موند خیلی راحت قبول کرد رفت

کیوان- راستش اصلا فکر نمیکردم به این راحتی قبول کنه میلاذ یا بگیر

-نمیخوام یاد بگیرم اصلا وایسید بینم من الان مریضم برید بیرون میخوام دو دقیقه بکپم

کیوان- بی ادب

بابا- باشه میریم ولی امیدوارم حداقل مثل نازنین بهم فرصت بدی حتی اگه نتونی ببخشی

رفتن بیرون جلو در یهو کیوان برگشت گفت

-راستی فردا مرخص میشی فقط یه ماهی پات باید تو گچ بمونه

-آناهید چی

-اونم فردا مرخص میشه
 دخترت هم همزمان با باز شدن گچ پات
 -ای بابا یک ماه
 -آره دیگه صبور باش راستی اسمش رو میخوای چی بزاری
 -هنوز معلوم نیست
 -باشه فقط بگم بچت رو آوردن اول میاد ب*غ*ل منا
 -اول باید بره پیش باباش
 -نمیتونه چون اون موقع باباش گیر باز کردن گچ پاشه پس میاد ب*غ*ل عموش حرفم
 نباشه خدافظ
 یعنی داشت حرسم میداد خدایا
 اصلا اول میرم ب*غ*لش میکنم بعد گچ پام رو باز میکنم چرا منم مثل نازنین
 بچه شدم هی لج میکنم خدایا دیوونه شدم
 نازنین
 ماجرا رو برای شهاب تعریف کردم پقی زد زیر خنده -عه چرا میخندی
 -من گفتم حالا آقا کوروش یه مکافاتی هم برای راضی کردن تو باید بکشه
 -وایسا بینم تو چرا تعجب نکردی الان گفتم بابای کیوان بابای منه ها
 -خب راستشچیزه.....من یه جورایی میدونستم

- یعنی فقط من نمیدونستم

- منم دیشب فهمیدم

- خیلی خب باشه مهم نیست

- ولی حالا چی شد به این راحتی بخشیدی

- کی گفتم بخشیدم

بین من مشکلم با باباست نه کیوان به خاطر همین با کیوان لج نیستم میمونه بابا میخوام بهش
 یه فرصت بدم بینم میخواد چیکار کنه میدونم برای اونم سخته درکش میکنم وقتی رفت منم
 همین حس رو داشتم فقط یه چیزی

- جانم چی

- عروسی عقب میفته

- چی چرا آخه نازنین

- چی و چرا و آخه نداره داداش من یک ماه باید پاش تو گچ باشه این یعنی تو عروسی من
 کلی عذیت میشه نمیخوام اینجوری میخوام بزارم کامل خوب بشه بعد ناله کرد و گفت-

نازنین - عه اصلا من طلاق میگیرم

- نه چشم غلط کردم صبر میکنم

- به این میگن شوهر خوب

- شما لطف دارید

- حالا میشه بریم پیش عشق عمه

-میشه یه عشق بابا برام بیاری با یه لحن عصبانی گفتم - شهااااب

-جونم عشقم باشه باشه دیگه نمیگم پاشو بریم

رفتیم تو بیمارستان پیش عشق عمه چنتا عکس دیگه هم ازش گرفتم بعدش رفتم پیش
آناهید

-سلام مامان عشق عمه آناهید - سلام عمه بچم

-بیا ببین چه عکسایی ازش گرفتم

-ببینم خوجلمو

بردم عکسا رو نشونش دادم بعدم رفتم پیش میلاد و عکسا رو به اونم نشون دادم

شب هم با شهاب رفتم خونشون و اونجا خوابیدم یعنی اینقدر فشارم داد
نزدیک بود جیغ بزنم

-شهاب کشتیم ولم کن

-نمیخوام میخوام ب*غ*لت کنم

-حداقل فشارم نده بابا کشتیم اصلا دیگه پشت نمیخوابم

-باشه خانمی بفرما

دستش رو شل کرد آخیش راحت گرفتم خوابیدم

خب فردا رفتیم اینارو مرخص کردیم اول آناهید مرخص شد تا سرم از دستش جدا

کردن رفت پیش بچش آناهید - نازی چه جیگره - تو که عکسش رو دیده بودی

-از نزدیک ناز تره

یکم بعد میلادم اومد با پای شکسته آناهید دیدش رفت پیشش میلاد- نگران نباش
خوبم

-آخی داداشم پیر شده عصا به دسته میلاد -سکوت اختیار کن -
نوموخام

شهاب - میلاد نمیخوای بچت رو ببینی میلاد اومد جلو شیشه و
نگاش کرد

-خب مامان بابای عشق عمه اسم عشق عمه قراره همیشه عشق عمه بمونه خندشون گرفت
بعد میلاد گفت

-آناهید تو انتخاب کن

اناهید- امممممم همون باران که تو گفته بودی

-ای جانم عشق عمه شد باران عمه

خب رفتیم خونه من با شهاب رفتم میلاد و آناهید هم با کیوان رفتن مامان بابای آناهیدم
رفتن خونه یک ماه بعد

تو این یک ماه اتفاق های عجیب زیادی افتاد دایی ازدواج کیوان و مهسا
رو قبول کرد

من گفتم حالا عمرا بزاره ولی قبول کرد البته هنوز فقط حلقه دست کردن بعد از عروسی ما
میخوان عقد کنن

امیرسام رفت خواستگاری شیدا و بله رو گرفت شب خاستگاری منو شهاب کلی رو مخشون دودیم وقتی رفته بودن حرف بزنی صداشون رو ضبط کردیم امیر میخواست عذیت کنه نشونش میدادم اونم لال میشد طفلی بابا تو این یک ماه همه جوره به میلاد کمک میکرد منو میلادم گذشته رو فراموش کردیم بابا رو دوست داریم البته هنوز میلاد بهش نمیگه بابا به اسم صداش میکنه ولی کیوان رو داداش صدا میکنه

باران عمه هم امروز مرخص میشه چون کیوان و میلاد هی سر اینکه کی اول ب*غ*لش کنه دعوا میکردن قرار شد من اول ب*غ*لش کنم البته قبول نمیکردن

ولی خب بابا فرستادشون برا باز کردن گچ پای میلاد و منو آناهید رفتیم عشق عمه رو آوردیم

-ای ژووووووووون باران عمه چطوره بیا بریم بابا هم تورو ببینه اناهد- اول بده مامانش بینتش بعد ببرش پیش باباش -باشه بیا بگیرش

دادم دستش کلی قربونش رفت رفتیم پیش میلاد گچ رو باز کرده بود و دکتر هم گفت مشکلی نداره -میلاد باران رو آوردیم کیوان- عه اول بدش من بینمش -خب دوتاتون با هم نگاه کنید دیگه

آناهید دادش به میلاد کیوانم باهاش بازی میکرد آخی قربونش بشم چه جیگره همه رفتیم خونه و یه جشن کوچولو گرفتیم منم گردنبندی که براش گرفته بودم رو گردنش کردم

سفارش داده بودم اسم باران رو درست کنن خیلی ناز شده بود

اون شب خونه خودمون بودم البته مثل هر شب شهابم پیشم بود مگه میزاره من یه شب تنها
بخوابم - شهاب جونم

-جون دلم

-میشه امشب جدا بخوابیم

-شرمنده خانمی نمیشه من بدون تو خوابم نمیره

-آخه لبوم میکنی

-چشم قول میدم فشارت ندم باشه خب مثل همیشه تسلیم شدم

-باشه ولی فشارم بدی از تخت میندازمت پایین همینجور که میخندید

گفت-باشه چشم خانومی

خب رفتم رو تخت شهابم اومد ب*غ*لم کرد ای بابا باز که لبوم کرد شهاب- آخ چرا

میزنی

-دوباره فشارم دادی بابا من بالشتت نیستم که

-معلومه شما خانمی

-پس اگه میخوای زنده بمونم اینقدر فشارم نده

-چشم

خب اینبار دیگه فشارم نداد راحت گرفتم خوابیدم

من موندم اصلا واس چی این شب و روز باید پیش من باشه برو خونتون دیگه

صبح با حس نوازش صورتم از خواب بیدار شدم

خب مثل همیشه شهاب بود

-اگه گذاشتی بخوابم شهاب- پاشو بریم خرید

-هورااااا

حالا خرید چی -عروسی دیگه

-گریه من نیام

-باید بیای پاشو بینم

بلند شدم رفتم دستشویی کارای مربوطه رو انجام دادم و اومدم بیرون از تو کمد یه مانتو

صورتی تا یه وجب بالای زانو برداشتم با شلوار جذب سورمه ای و شال مشکی صورتی

یه آرایش کم رنگم کردم رفتم بیرون شهاب و میلاد داشتن با باران بازی میکردن بارانم

میخندید قربونش برم

-شهاب من آمادم شهاب- باشه اومدم بارانی خدافظ بعدم

ماچش کرد

با میلاد دست داد و با آناهیدم خدافظی کرد منم خدافظی کردم و

رفتیم پاساژ آخ ژوووووووووووو

فکر نکنید لباس عروس دیدم ذوق کردم نه بابا بستنی دیدم

-شهاب سنگ جونم

-جانم شهاب سنگ

-عه خو دوست دارم شهاب سنگ صدات کنم

-حالا شهابی جونم برام بستنی میگیری یه نگاه به من کرد

-نازنین من خانمم رو میخواما

-خب مگه گفتم نخا

-آخه با این یکی میشه سیزدهمین بستنی که تو این هفته خوردی

-عه خو بستنی دوست

-منم خانمم دوست حالا بیا بریم

-گریه میکنما

-عه چرا تهدید میکنی

-چون اگه نکنم نمیگیری

-بیا بریم بعد برام یه آب میوه میگیرم

-عه خو من بستنی میخوام

-نازنین تو زمستون تا بستنی خوردی تو یک هفته میخوای مریض بشی

-ایش خو باشه نگیر

دستم رو گرفت برد تو ای بابا گفتم الان تسلیم میشه میره میخره ولی نرفت گریههههههه

خب رفتیم تو پاساژ کلی گشتیم ولی از هیچکدوم از لباس عروس ها خوشم نیومد

خیلی خسته بودم -شهاب سنگ جونم

-جونم عزیزم

-تشنمه

-باشه همینجا بمون الان میام

-ممنون

شهاب رفت آب بگیره منم داشتم میچرخیدم و لباس هارو نگاه میکردم همه شون خوجل بودن ولی به دلم ننشستن یه پسره- میخوای اینو برات بخرم خوشگله ای بابا این از کجا پیداش شد حوصله اش رو نداشتم

- برو رد کارت من شوهر دارم

-حیف تو نیست بخوای با اون باشی بیا با من عزیزم هرچی بخوای برات فراهم میکنم

-میگم بیا برو گمشو عه

-اگه نرم چیکار میکنی شهاب- اگه نری با من طرفی بی ناموس آخ

جون سوپرمنم اومد

یا خدا سوپرمن زد تو دماغ این ایکییری پسره بلند شد فرار کرد

-شهاب به خدا تقصیر من نبود

شهاب- میدونم عزیزم بیا این آب رو بخور -فدا سوپرمنم بشم من

-خدانکنه

اب رو خوردم وای خدا چقدر تشنم بودا

دوتا بطری کوچیک گرفته بود منم یه نفس نصفش رو خوردم شهاب- نازنین مگه از قحطی اومدی

-از اونم بدتر

حالا ولش بیا توهم بخور

-ممنون تشنم نیست بریم یه لباس انتخاب کن

-باشه گشتیم گشتیم گشتیم که ژووووووووووون یه لباس خوجل

دیدم -شهاب جونم من اینو میخوام نشونش دادم لباس رو -باشه

بریم بپوشش

-ممنون

رفتیم داخل فروشنده مرد بود شهاب ازش خواست اون لباس رو برام بیاره اونم آورد داد

بهم منم رفتم تو اتاق پرو و پوشیدمش اولالا چه جیگر شدی نازنین

شهاب در زد

شهاب- نازنین باز کن درو بینمت

-نمیشه

-چرا...هنوز نپوشیدیش

-پوشیدم ولی باید صبر کنی روز عروسی منو ببینی

-عه باز کن دیگه

-نمیخوام

لباس رودر آوردم و مانتو خودمو پوشیدم شهاب- آخرش نداشتی
بینمنا

-صبور باش عشقم لباس رو دادم فروشنده فروشنده- کرایه
میکنید یا میخرید

-ک شهاب- میخریم جدی جدی میخواد بخره ای
قربونش بشم شهاب- چقدر بکشم فروشنده- ملیون

یکی منو بگیره قش نکنم یعنی میخوام برم تو کار لباس عروس ملیون آخه چه
خبره

شهاب کارت کشید لباس رو برداشتیم و رفتیم منم با ذوق نگاهش
میکردم

شهاب- چرا اینقدر ذوق کردی -ممنون شهاب سنگم
-وظیفم بود خانمی

خب بریم برات کفش هم بگیریم بعد بریم سراغ لباس من -باشه

یه کفش سفید پاشنه سانتی که نگین کاری شده بود هم برام گرفت بعد رفتیم برا شهاب
لباس بگیریم یه کت مشکی دیدم خیلی جیگر بود شهاب- دوشش داری

-آره

-پس بده برم پرو دادم دستش رفت فروش کرد یکم بعد
اومد بیرون

-اندازت نبود

-چرا بود همین رو میخرم

-وایسا بینم پس چرا درو باز نکردی بینمت

-مگه شما باز کردی

-تلافی میکنی

-چقدر باهوشی

رفت کت رو حساب کرد یه کراوات هم که به کته میومد خرید و رفتیم بیرون

شهاب- همینجا وایسا الان میام

-باشه

نشستم رو صندلی یکم بعد شهاب اومد برام یخدربهشت خریده بود

شهاب- بخور خستگیت در بره -ژووون ممنون شهابی جونم

نشستم تا تهش رو خوردم شهابم مال خودش رو خورد و خلاصه رفتیم سمت ماشین

فردا روز عروسیمه امشب خونه تو اتاقم و بدون شهابم مامانش گفت امشب باید بره خونه

جدیدمون یه سری کارا مونده و نداشتن من برم

ای بابا شهاب راست میگفتا هی پشت سر هم پیام میداد که بدون تو خوابم نمیبره

منم هی استیکر خواب میفرستادم آخرش شیدا با خط خودش

پیام داد

پیام شیدا - داداشم دق کرد طفلی کنار عکس عقدتون خوابید جان...آخی شهاب سنگم
 دلم براش سوخت ولی واقعا فکر نمی‌کردم این بدون من تا ساعت صبح بیدار بمونه
 جییییییغ صبح شد من هنوز نخوابیدم زود رفتم زیر پتو یکم که گذشت خوابم برد
 با صدای باران بیدار شدم داشت می‌خندید

نگاه کردم دیدم کنار تختمه ای جونم عمه قربونش بشه اناهیید- آفرین بارانم
 فقط تو بتونی عمه تنبلیت رو بیدار کنی -عه تو کی اومدی

-دست شما درد نکنه یه ساعت دارم صدات میکنم آخرش خسته شدم باران رو آوردم
 یکم جیغ بزنه بیدار شی که با خندش بیدار شدی -آخه دیشب تا صبح شهاب بهم پیام
 میداد

-آره در جریانم شیدا بهم گفت

-کی

-الان

-مگه اینجاست

-دختره گیج اومده دنبالت بری آرایشگاه

-جییییییغ یادم رفته بود

سریع رفتم دستشویی بعدم لباسام رو عوض کردم یه مانتو سرمه ای و شلوار جذب مشکی و
 شال سرمه ای آرایش نکردم الان که برم اونجا میخواد آرایشم کنه دیگه

-سلام

مامانی - سلام به روی ماهت عروس گلم

-بخشید دیر بیدار شدم

-مهم نیست عزیزم میدونم شهاب نداشت بخوابی خب دیگه بریم

-آره بریم

چهار و نیم تایی (اون نیمه بارانه) رفتیم آرایشگاه آناهید و شیدا و مامانی

کارشون خیلی زود تموم شد

جییییییییغ نزدیک بود اشکم در بیاد از بس موهای خوجلمو کشید

-جییییییییغ موهام از جا کندی که آروم تر آرایشگر - عزیزم خب باید

کارمو بکنم یا نه -بابا خب آروم تر مو رو سرم نموند

-باشه عزیزم

خب دیگه موهام رو نمیکشید برای اینکه آرایشم رو سر لجبازی خراب نکنه گفتم

-ممنون عزیزم تو بهترین آرایشگر دنیایی

-خواهش میکنم عزیزم مطمئن باش خوشگل ترین عروس دنیا میشی بعدم برام بستنی

آورد یعنی حال کنین البته واقعا هم کارش خوب بودا آرایشم که تموم شد به کمک

آرایشگر و مامانی لباسم رو پوشیدم اولالا این خوشگله کیه تو آینه همه ازم تعریف

کردن

برگشت سمت شیشه دید که داره علامت میده وایسیم ای بابا خو ما اونجوری نخوایم
باید کی رو ببینیم شهاب اومد سوار شد

-چی گفت

-هیچی برای بعد از پیاده شدن من پیام درو باز کنم و با هم بریم سمت باغ و اینا
-یا خدا حالا همیشه از این کارا نکنیم

من دلم میخواد خودمون امشب رو اداره کنیم نه یکی دیگه -باشه عزیزم بعد از
باغ دیگه همه کارا با خودمون

-ممنون

بعد لپش رو ماچیدم طفلی هنگ کرده بود -عه شهاب چرا هنگ
کردی

-ها نه هیچی هیچی نیست آخی آقاییم

خب ماشین رو روشن کرد و راه افتادیم هم آشنا هم غریبه همه برامون بوق میزدن و
خوشحالی میکردن

شهاب هم نیشش باز بود منم خوشحال بودم ولی مطمئنم خوشحالی شهاب به خاطر اون
ب*و*سه ای بود که رو لپش گذاشتم -شهاب

-جون دلم عزیزم

-میخوای باز ب*و*ست کنم با خوشحالی گفت - معلومه میخوام
حال کردین مچش رو گرفتم برا همین بود -خب دیگه مچت رو
گرفتم

-چی

-هیچی داشتم فکر میکردم برا چی اینقدر خوشحالی گفتم شاید به خاطر ب*و*سه باشه
فهمیدم درست فکر کردم -عه یعنی الان ب*و*سم نمیکنی

-نه دیگه کارم رو کردم با حالت ناله واری گفت -نازنین آخی
آقاییم

-بچه عقده ماچ کردن داری

-آله

آخی وقتی اینو گفت از من بچه تر شده بود چه جیگر شد سرم رو بردم نزدیک
و دوباره لپش رو ب*و*سیدم

اووووووووه همه شروع کردن تو خیابون دست و کل و جیغ و بوق به اطرافم نگاه کردم

-یا خود خدا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! اینهمه آدم یهو از کجا اومد شهاب زد زیر خنده منم قرمز

شدم سرم رو انداختم پایین -خیلی بدی چرا نگفتی

-از کجا میدونستم متوجه نشدی

-من که همش روم طرف تو بود از کجا میفهمیدم

-حالا که چیزی نشده عزیزم فیلم عروسیمون هم قشنگ تر شد همه هم فهمیدن خانمم
منو دوست داره

-جان مگه دوریین پشت سرمون نبود

-اومد جلو از این سحنه فیلم گرفت

-خدا یاااا

-خوب خدا رو صدا میزنی و به یادشی ولی چیکارشون داری عزیزم میدونی خدا رو خیلی
دوست دارم چون به درخواستم گوش کرد و تورو بهم داد

-از خدا درخواست کرده بودی

-آره اون جلو دانشگاه وقتی عاشقت شدم همونجا از خدا خواستم تورو بهم بده

خدا به خاستم گوش کرد و تورو بهم داد بعدش اونم یه ب*و*سه

رو گونم گذاشت بعد تا وقتی رسیدیم به باغ چیزی نگفتیم

خب وقتی رسیدیم شهاب همینطور که فیلمبردار گفته بود در رو برام باز کرد منم دستش رو
گرفتم و پیاده شدم

پیاده شدم با هم رفتیم تو باغ هی باز میگفت اینجوری ژست بگیر حالا اون طوری ای بابا
کلافم کرد

-دیوونه شدم

بعدش ل*ب*ا*ش رو گذاشت رو لبام دست چپش هم گذاشت رو گونم جیسیبیغ این اولین بار بود لبام رو میب*و*سید چشمام رو بستم عکاس هم عکسش رو گرفت عکاس- عالی شد بهترین این همیشه ایشالا به پای هم پیر شید

-همیشه من جوون بمونم شهاب پیر شه

شها- خیلی ممنون دست شما درد نکنه همیشه حالا منم جوون بمونم عکاس- خیلی خب

به پای هم جوون بمونید یهو همه زدن زیر خنده

خدایی همچین عروس داماد باحالی دیده بودین

خب از عکاس تشکر کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم رفتیم سمت تالار یا خدا تالار نبود که قصر بود

شهاب در ماشین رو باز کرد و پیاده شدیم همه اومدن استقبال منم دستم رو دور بازوی

شهاب انداختم و با هم رفتیم داخل

بعضی از نگاه ها از رو حسادت بود بعضیا عصبی و بعضیا خوشحالی

خب خب حسودا نگاه کنید تا چشتون دراد دورو بر شوهر منم نیاید که میزنم لهتون میکنم

منو شهاب با هم رفتیم بر*ق*صیم که چراغ هارو خاموش کردن یاد شب عقدمون افتادم

اوا ما که اون موقع هم همو ب*و*سیدیم کلن اون ب*و*سه رو

یادم رفته بود

شهاب- به چی فکر میکنی خانم خوشگله خودم

-هان...هیچی میگم اینا چرا اینقدر حسودی میکنن بینم یعنی همه دخترا فامیل چشمشون دنبال شوهر من بوده ولم کن برم بزنم لهشون کنم شهاب پقی زد زیر خنده

شهاب- خانمی اونا دارن به خوشگلایت حسادت میکنن بهشون اهمیت نده حالا بگو بینم -
چی بگم

-بگو دوسم داری

-ها

-چیه همین الان به خاطر من میخواستی آدم بکشی حالا نمیتونی بگی دوسم داری

-شهاب...من...دوست...ن

اینو که گفتم با استرس نگام کرد آخه خنگ تر از این شوهر نبود اگه دوست نداشتم مثل

بقیه ردت میکردم من- ندارم

یهو خشکش زد شهاب- چ...چی

من- دوست ندارم...عاشقتم آقاییم

یعنی شوهر آزاری به این میگن

طفلی یه نفس راحت کشید بعدم ب*غ*لم کرد کنار گوشم گفت- دیوونتم تنها عشق

زندگیم

میلاذ- سریه سرش نذار به امروز رو

-ای قربون برادر زنم بشم

خب اگه بحث تموم شده بریم از جشن لذت ببریم

فکر نکنید مردا نمیتونن نچ ما هم واس خودمون زدیم مردونه ر*ق*صیدیم بله

نازنین

تا موقع شام آهنگ قطع نشد شهابم میومد زنونه یکم حرف های عاشقانه و میرفت مردونه

والا پسره بیکاره میای اینجا فقط بگی دوست دارم و ب*و*س و بری

بگم فقط پیشونیم رو ب*و*سید نه لب که البته خواست ب*و*سه که من نذاشتم

فقط شام شد منو شهاب رفتیم از سالن بیرون تو به آلاچیق آخ ژووووووون

خیلی اونجا خوجل بود البته خوشی خیلی زود تموم شد

فیلبردار- نه نه عزیزم اول عروس خانم غذا بده اقا داماد منم که همینجوری تو

هنگ بودم

خدایا برا خودن هم باید هی اینور اونور شیم -خانم جون هرکی دوست

داری بزار بخوریم بریم

فیلمبردار- عزیزم این کارا رو نکنید بعد میاید میگیذ فیلم عروسیمون بد شد تقصیر

فیلمبردارمون بود

-بابا به خدا نمیگم

شهاب- بزار یکم فیلم بگیره بعد راحت باش -باشه

خب من چیز دادم به خورد شهاب

شهابم خیلی آروم غذا رو گذاشت دهنم بابا مگه بچه ایم ایش خب اون بیخیال شد

منم افتادم در بخت غذا

آخیش با خیال راحت بدون اینکه کسی مزاحم بشه غذا رو خوردیم فکر نکنید حمله

کردما نه بابا مثل یه خانم با شخصیت خوردم راستش به خاطر آرایشم بود که آروم

خوردم

شهاب هی منو نگاه میکرد -شهاب چرا زل زدی به من

-هیچی خانمی یاد روز اول اشناییمون افتادم

-روز اول که همو دیدم امممممم عه اون روز که من کلی تو کلاس دردرس درست کردم

جییییییغ اینا نباید یادت بیاد

شهاب آروم خندید و گفت- خرابکاریاتو عشقه -من که همه چیم عشقه

حالا زود بخور بریم

-چشم خانمی

غذا رو خوردیم دیدیم صدای آهنگ میاد انگار اون طرف هم شروع کردن رفتیم تو سالن

جییییییییغ کلی لیوان گذاشته بودن رو هم شهاب هم رفت در یه شیشه ای رو باز کرد که

فکر کنم دلستر بود

رفتیم پشت لیوان ها ایستادیم بعد که فیلمبردار شروع کرد فیلم گرفتم ما هم همه رو ریختیم رو لیوانا

همه شون پر شدن جییییغ خیلی قشنگ بود

مردا هم اومدن داخل منم میترسیدم لباسم کثیف بشه زود رفتم عقب بعد چند نفر اومدن زیر لیوان هارو خشک کردن و رفتن

نوبت ر*ق*ص دونفره بود ما هم رفتیم وسط بقیه هم دست زنا و عشقاشون رو گرفتن اومدن کلی هم اونجا ر*ق*صیدیم

تا که دیگه دی جی ها رفتن ماهم رفتیم سوار ماشین عروس شدیم رفتیم تو خیابونا آشنا و غریبه هرکی مارو میدید برامون بوق میزد

تو ماشین شهاب با یه دستش فرمون رو گرفته بود با اون یکی دستش دست منو

رفته بودیم اطراف شهر بعدش از ماشین پیاده شدیم و تا صبح هم اونجا ر*ق*صیدیم وای خدا دیگه اصلا نمیتونستم راه برم رفتم تو ماشین خیلی خسته بودم

راستی ماشین عروس هم همون پرادو شهاب بود که با گل های رز سفید و قرمز تزیین شده بود شهاب هم اومد تو ماشین شهاب- خوبی

-آره فقط یکم پام درد میکنه

-باشه عزیزم الان میریم خونه استراحت کن

باورتون میشه من هنوز خونه خودمون رو ندیدم مگه اینا میزارن رفتیم خونه یا خدا
 چه در بزرگی پیاده شدیم

مامانی- شهاب این دختر دست تو امانته نیبم گریشو در باریا شهاب- مامان من
 غلط بکنم اشکشو در بیارم

مامان- عزیزم شهاب عزیتت کرد بهم بگو خودم به خدمتش میرسم -چشم مامانی
 جونم

مامانی منو ب*غ*ل کرد بعدم داداشیم ب*غ*لم کرد بعدم باران رو ب*غ*ل کردم
 ب*و*سیدمش با بقیه خدافظی کردیم و رفتیم تو جییییییییییغ

تو حیاط یه فرش قرمز بود اطرافش هم شمع گذاشته بودن خیلی خوشگل بود

یه نگاه به بقیه حیاط انداختم یه استخر سمت چپم بود سمت راست هم پراز گلای خوجل
 بود تا درختم ته حیاط بود عه درخت اینجا چه میکنه

ولی چون ازشون دور بودم درست نمیدیدمش وسط این حیاط بزرگم یه

خونه دوبلکس بود شهاب- از خونه خوشت میاد -آره خیلی قشنگه

ممنون بعد لپش رو ماچیدم بچه مردم دوباره هنگ کرد

دستم رو انداختم دور بازوش از هنگی در اومد اونم دستم رو گرفت با هم رفتیم داخل

جییییییییغ تو خونه هم پر شمع بود گلای رز هم همه جا بودن پس کار دیشبش این
 بود

از پله های پر از شمع رفتیم بالا بعدم

یا خدا اینجا چقدر اتاق داره

-شهاب

-جونم عزیزم

-اینجا چرا اینقدر اتاق داره

-برا بچه هامون

-یا خدا مگه من کبوترم تا بچه با هم بیارم

-نه عزیزم شما تاج سر بنده اید

خب عزیزم خونه بزرگ معلومه اتاق زیاد داره

-حالا کدومش اتاق منه

-اون که درش صورتیه ولی امشب شما پیش من میخواید

-یعنی از فردا شب تنها میخوابم

-نچ

-ای بابا

-عه دوست نداری پیش من باشی

-آخه هی قولت رو زیر پا میزاری میچرونی من بدبختو

شهاب آروم خندید و گفت -خانمی آخه دلم نمیخواد حتی هوا هم بینمون باشه

-عه خو اینجوری میکشی منو که

-نترس خانمی

-باشه

بعد رفتم تو اتاقم

شهاب- عه کجا میری -لباسم رو عوض کنم دیگه

رفتم تو اتاق ای بابا زیپش پشته

-شهاب جونم شهاب- جون دلم

-میشه زیپ لباسم رو باز کنی

-چشم

اومد تو اتاق

شهاب- بچرخ

چرخیدم زیپ لباس رو برام باز کرد بعد رفت بیرون

منم لباسم رو در آوردم یه شلوار و تیشرت سفید که روش یه لب قرمز بود رو پوشیدم رفتم

بیرون -جیییییغ

شهاب- خوبی

-تو چرا پشت در وایسادی ترسیدم

-بیخشید خانمی

یه نفس راحت کشیدم بعد شهاب دستم رو گرفت برد سمت اتاق روبه رو به شهاب نگاه

کردم اونم لباساش رو با لباس راحتی عوض کرده بود

شهاب- درو باز کن برو تو

یه نگاه بهش کردم بعد همینطور که داشتم میرفتم داخل اتاق در رو هم باز کردم

که یهو کلی گل برگ گل رز ریخت رو سرم خیلی قشنگ بود

شهاب اومد تو رفتیم داخل رو تخت با گلبرگ یه قلب درست کرده بودن دورو برمونم پر

بادکنک رنگی بود جییییییغ خیلی قشنگ بود

پریدم ب*غ*ل شهاب و گوش رو ب*و*سیدم بعد سرم رو گذاشتم رو سینش

من- ممنونم خیلی قشنگه -وظیفم بود عزیزم اونم

ب*غ*لم کرد

رفتم گوشیم رو آوردم و از قلب رو تخت عکس گرفتم

بعد با شهاب گلبرگ هارو ریختیم رو زمین رفتیم رو تخت وای خدا چقدر خسته بودم

شهاب منو در آغوش کشید و پیشونیم رو ب*و*سید شهاب- شب بخیر

عزیزم

-شب تو هم بخیر

چشمام رو بستم و خیلی زود خوابم برد

صبح با نوری که به چشمم میخورد از خواب بیدار شدم هنوز تو ب*غ*ل شهاب بودم به

صورتش نگاه کردم خیلی معصوم به نظر میرسید

یکم تو جام چرخیدم و از ب*غ*لش اومدم بیرون که بیدار شد -صبح بخیر شهاب
لبخندی زد و گفت -سلام.....کی بیدار شدی -همین الان

دوباره چشماش رو بست منم دستم رو کردم تو موهاش و نوازشش کردم رو ل*ب*ا*ش
لبخند ملیحی نشست چشماش هنوز بسته بود گفتم یکم حالش رو بگیرم زدم پس کلش
طفلی رو جا نشست از عکس العملش خندم گرفت شهاب- عه چرا میزنی -دیدم پرو
شدی زدمت

اومد جلو اوه اوه نکنه میخواد تلافی کنه اومدم فرار کنم که دستم رو کشیدم افتادم تو
ب*غ*لش شروع کرد نوازش موهام منم سرم رو گذاشتم رو سینم -شهاب

-جونم

-میخوای تلافی کنی

-نه

-جدا تلافی نمیکنی

-میخوای بکنم؟

-نه خب

از ب*غ*لش اومدم بیرون و از پله ها رفتم پایین جییییییغ اینا کین
دیگه

دوتا خانم تو آشپزخانه بودن یکیشون یه خانم یکم پیر بود و اون یکی تقریبا هم سن من

-جونت بی بلا

ماه عسل دوست داری کجا بری

-جییییغ میریم ماه عسل

-آره دیگه معلومه حالا بگو کجا دوست داری بری هر کشوری خواستی بری میبرمت

-اممممم من میخوام تو کشور خودمون برم ماه عسل

-جدی باشه حالا بگو کجا

-اممممم آها بریم جنوب

-جنوب

-آره میخوام برم دریای خزر رو هم ببینم میخوام برم امممممم آها

میخوام برم بوشهر شهاب لبخندی زد و گفت- باشه عزیزم وسایلات رو

جمع کن منم برم بلیط هواپیما بگیرم و یه اتاق تو یه هتل خوب رزرو

کنم -ممنونم آقاییم بعدم سریع رفتم تو اتاقم

راستش من میخواستم برم بوشهر چون مامانم بیشتری بود که بعد به خاطر کار بابابزرگ

اومدن تهران و دیگه همینجا موندن

وسایلام رو جمع کردم وسایل های شهاب رو هم جمع کردم بعد رفتم پایین ربابه

خانم داشت ناهار درست میکرد -سلام ربابه جونم خسته نباشی ربابه- سلام خانم

ممنون

-چه چرا خانم صدام میکنی من اسم دارم

-آخه عزیزم

-آخه و اگر و اما نداره نازنین صدام کن دیگه لطفا

-چشم نازنین خانم

-نازنین خالی حالا چی درست میکنی

-خورش سبزی

-جوون من عاشق خورش سبزیم

امممممم میخوام سالاد درست کنم خیار گوجه تو یخچاله دیگه ربابه- نازنین عزیزم الان پریسا میاد درست میکنه نمیخواد زحمت بکشی -سالاد درست کردن که زحمت نداره کار اصلی رو شما دارید میکنید تازه منم حوصله ام سر رفته میخوام سالاد درست کنم بعد از تو یخچال خیار و گوجه و کاهو رو برداشتم و شستم دوتا پیاز هم برداشتم رفتم شروع کردم

پیاز رفت تو چشم اشکم در اومد پا شدم صورتم رو بشورم که شهاب اومد بیخیال شدم دویدم سمت شهاب شهاب- نا...نازنین چرا گریه میکنی بغض کردم و گفتم - مرد بعدم گریه شهاب سرم رو آورد بالا شهاب- کی مرد بگو چی شده طفلی هل کرده بود گفتم -شهاب پیازه مرد

شهاب اول یکم نگام کرد یهو منفجر شد از اون ورم ربابه و پریسا خندشون گرفت

منم شروع کردم به خندیدن

شهاب- دختر تو منه سخته دادی بگی پیاز مرد

-خب مرد دیگه براش یه فاتحه بخون دوستان شما هم برا پیازه
فاتحه بخونید بعد از نهار شهاب بلیط هارو بهم داد برای فردا صبح
بود به خاطر همین قرار شد شب بریم با همه خدافظی کنیم رفتیم
خونه بابا همه اونجا دعوت بودن اون شب کلی با باران بازی کردم

-باران بگو عمه

آناهید-هنوز مامان نمیگه بگه عمه -باید اول بگه عمه بعد مامان
بارانی بگو عمه

حرف خاصی نزدیم شهاب با مردا حرف میزدن درباره فوتبال و ورزش و سیاست ما که
نفهمیدیم چی میگن

ما خانما هم که دور هم جمع بودیم حرف میزدیم درباره لباس و مد حرف میزدیم
بعد شام با همه خدافظی کردیم و رفتیم خونه

صبح با صدای زنگ ساعت بیدار شدیم و رفتیم لباسامون رو عوض کردیم من یه لباس کرم
تا یه وجب بالای زانو با شلوار جذب مشکی و شال کرم با نوار طلایی پوشیدم
عینک آفتابی هم زدم یه کلاه هم سرم کردم رفتم بیرون شهاب تا منو دید سرتا
پامو برانداز کرد و یه لبخند زد راستی یادم رفت بگم یه آرایش ساده کردم مثل
همیشه کم رنگ رفتیم پایین چمدونم هامون رو هم آوردیم با ربابه جون و پریسا
جونم خدافظی کردم و رفتم تو ماشین شهابم خدافظی کرد و سوار شد ربابه جون

پشت سرمون آب ریخت و ما هم رفتیم فرودگاه با تاکسی رفتیم چون بعدش ماشین اونجا باشه خطرناکه رسیدیم فرودگاه

رفتیم چمدون هامون رو تحویل دادیم و بعدم سوار هواپیما شدیم من کنار پنجره نشسته بودم و شهاب هم کنارم صندلی های جلو هواپیما سوار شدیم هواپیما بلند شد و حرکت کردیم ای جوووووووون بالاخره میرم جایی که مامانی دنیا اومده بود

تو هواپیما حوصلم سر رفت شهابم خوابش برد منم گرفتم خوابیدم شهاب- نازنین..... نازنین پاشو رسیدیم چشمام رو باز کردم هواپیما نشسته بود

شهاب دستم رو گرفت و بلند شد منم بلند شدم با هم رفتیم بیرون تو فرودگاه چمدون هامون رو گرفتیم و رفتیم بیرون جییییییییغ چقدر گرمه

شهاب یه تاکسی گرفت و اسم یه هتل رو بهش گفت اونم رفت همونجا جییییییییغ دریاش چه نازه لب دریا آدمای زیادی داشتن قدم میزدن بچه ها هم با شن ها بازی میکردن بعضیا هم رفته بودن تو آب از کنار یه پارک رد شدیم

توش پر از قفس پرنده های مختلف بود - شهاب میشه بعدا بیایم اینجا شهاب- باشه عزیزم

راننده- اینجا پارک پرنده هاست به هرکی بگید راه رو بهتون نشون میده شهاب- ممنون

آقا

همینطور داشتم اطراف رو نگاه میکردم

ساختمان های نوساز خیلی خوشگل بودن خیلی از ساختمون ها هم هنوز تموم نشده بودن

وارد یه خیابون شدیم که بانک های زیادی اونجا بود همینطور مغازه های دیگه

خیابون شلوغی بود

رسیدیم به یه فلکه یه برج بزرگ که رو اون برج ساعت بود راننده گفت این

فلکه ساعته

به نظر من که خوجل بود جلو تر رفتیم سینما اونجا بود با یه صف شلوغ یکم جلو تر

رسیدیم هتل هتل خیلی بزرگی بود

شهاب پول راننده رو داد و رفتیم تو هتل شهاب رفت کلید اتاقمون رو گرفت رفتیم سوار

آسانسور شدیم شهاب طبقه دوم رو زد

آسانسور که ایستاد پیاده شدیم اتاق ما ته راهرو بود رفتیم جلو شهاب در رو باز

کرد

اتاق خیلی بزرگی بود

یه تلویزیون جلو مبل های کرم قرار داشت وسط مبل ها یه میز شیشه ای سمت راست

آشپزخانه و سمت چپ دوتا اتاق بود

شهاب چمدون هارو گذاشت تو یکی از اتاق ها منم رفتم تو یخچال یه آب معدنی برداشتم

وای خدا چقدر تشنم بودا یه لیوان آبم دادم شهاب شهاب - ممنون

بعدش رفتیم تو اتاق خیلی خسته بودم مانتو و شالم رو در آوردم زیر مانتوم یه تاپ قرمز آبی پوشیده بودم حال عوض کردن شلوارم رو نداشتم پریدم رو تخت و چشمام رو بستم هنوز خوابم نبرده بود که شهاب دستش رو دور کمرم حلقه کرد

چشمام رو باز کردم چرخیدم طرفش لباس تنش نبود شلوارش هم عوض نکرده بود طفلی اینقدر خسته بود خوابش برد وای خدا خیلی گرمه چشمام رو بستم و خوابیدم

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم بدون اینکه نگاه کنم کیه جواب دادم -بله

میلا - اونجا هم گرفتی خوابیدی

پدر خواب رو در آوردی

-داداش جان صبح زود بیدار شدم خسته بودم خب شهاب بیدار شد

شهاب - کیه -میلا

-سلام منم برسون

-میلا شهاب سلام میرسونه میلا - اونم خوابیده بود نه -

آره از کجا فهمیدی

-صدای گرفتش رو شنیدم حالا کی رسیدین یه نگاه به

ساعت کردم و گفتم -حدود سه ساعت پیش

-اون وقت به من زنگ نزدی بگی رسیدیم

-ببخشید داداشی

-حالا مهم نیست پاشید رها کنید بالشت بدبخت رو

-چشم داداش

-خب دیگه خدافظ

-خدافظ داداشی جونم از طرف من بارانی رو بب*و*س بای

-باشه خدافظ

و قطع کرد

منو شهابم رفتیم لباسمون رو پوشیدیم -شهاب جونم همیشه بریم

پارک پرنده ها

-باشه عزیزم

رفتیم تاکسی گرفتیم و گفتیم میخوایم بریم پارک پرنده ها اونم مارو رسوند جلو پارک

یه سرسره و چنتا وسایل بازی دیگه هم تو پارک بود که بچه ها داشتن بازی میکردن

یه قفس خیلی بزرگ تو پارک بود که سقف نداشت توش یه حوض بود و پر اردک و

لاکپشت و ااااااییییی چقدر نازن شهاب- همینجا بمون برم یه چیزایی بگیرم -باشه فقط

شوکولات یادت نره

-چشم خانمی

رفتم کنار قفس اردکا

دیدم یکیشون نشسته رفتم طرفش فرار نکرد عجیب بود یعنی خونگيه به دختر کوچولو
 -خاله این بیا به اردک غذا بده به پفک گرفت جلوم -اینا پفک میخورن
 -آره من هر روز با مامانم میام اینجا بهشون میدم به پفک برداشتم گرفتم
 طرف اردک اونم خوردش نازی دختره خیلی خوشگل بود صورت گرد و
 پوست سفید و موهای مشکی چشم هاش هم مشکی بود به بینی کوچولو و لب
 صورتی کوچیک داشت به خانم- آتنا مامان چیکار میکنی
 دختره که حالا فهمیدم اسمش اتناست گفت - منو خاله داریم به اردک ها غذا میدیم خانم
 -سلام عزیزم
 -سلام
 و از جام بلند شدم بچه کپی مامانش بود اصلا مو نمیزد خانمه- عزیزم این
 انگشتر عروسیتو درسته -آره چند وقت پیش ازدواج کردم
 -شوهرت کجاست
 -رفته خوراکی بگیره همین اطرافه
 نشستیم کلی با هم حرف زدیم خانم خیلی خوبی بود گرم و صمیمی اسمش
 هم بهم گفت دلارام یکم بعد شهاب اومد
 طفلی عرق کرده بود و نفس نفس میزد
 -عه شهاب خوبی شهاب- آره فقط خیلی گرم بود دلارام
 خانم- همسرتونه -بله

دلارام- خوشبختم شهاب- منم همینطور بعد دلارام خدافظی کرد و

رفت شهاب- دو دقیقه رفتم دوست پیدا کردی -آره

حالا شوکولاتای من کو شهاب- نداشت من- جییییییغ

شهاب خندش گرفت

بعد شوکولات هارو از تو پلاستیک در آورد داد به من شهاب- بفرمایید

خانم

-ممنون

بعد بازش کردم یه تیکه ازش جدا کردم گرفتم طرف شهاب -شهاب شکلات

ازم گرفت و تشکر کرد بعد یه پفک رو باز کردیم بقیه ی شکلات هارم گذاشتم تو

پلاستیک دست شهاب رفتم یکم به اردک ها پفک دادم بعد رفتیم طرف بقیه ی قفس ها

ای جوووووووونم طاوووووووس خیلی ناز بود سه تا بودن دوتاش سفید یکیش همون

رنگی که همه طاووس ها هستن خب رنگ زیاد داره چجوری همش رو بگم رفتیم اون طرف

تر شاهین بود

چقدرم ناز بودن آخی یاد آقا شاهین افتادم یهو شهاب زد

زیر خنده -عه چرا میخندی

-یاد داداش من افتادی

-وای خدا بلند گفتم

-آره ای بابا

رفتیم طرف بقیه ی قفس ها

تو یه قفس پر طوطی بود یکیش خیلی بزرگ بود و حرف میزد البته کم یکم بهش تخمه دادم بازش کرد و خوردش نگا پرنده هم تخمه دوست داره رفتیم یه قفس دیگه مرغ عشق توش بود یهو یکی دستش رو دور کمرم حلقه کرد برگشتم دیدم شهابه به مرغ عشق ها نگاه میکرد و لبخند میزد

-شهاب شهاب- جونم -بریم لب دریا -بریم خانم

دستش رو تو بین دستم قفل کرد و رفتیم لباسامون ساحل یه جای خلوت رو ماسه ها نشستیم و به دریا خیره شدیم

شهاب دوباره دستش رو دور کمرم حلقه کرد منم سرم رو گذاشتم رو سینهش و به دریا چشم دوختم

خورشید داشت غروب میکرد منظره خیلی قشنگی بود جییییییغ ما که اصلا عکس نگرفتیم -شهاب پاشو یه عکس بگیریم -باشه

بلند شد و اومد طرفم جوری که غروب خورشید هم معلوم باشه ایستادیم و عکس گرفتیم عکس خوبی شد

بعدش با یه ماشین رفتیم سمت بازار شهاب- هرچی خواستی بگو برات بخرم -باشه آقای

شهاب یه لبخند زد و دستم رو گرفت

جییییییییغ یه گردنبند ناز دیدم ولی نه طفلی گفت هیچی ولی نگفت بیا جیب مارو خالی

کن که شهاب- ازش خوشت میاد اوا فهمید -از چی

-از اون گردنبند که داشتی نگاش میکردی

-نه فقط داشتم نگاش میکردم

دستم رو کشید رفتیم طرف مغازه و شهاب از فروشنده خواست گردنبند رو بیاره

-شهاب نمی

نذاشت حرفم تموم بشه و گفت- عزیزم من الان شوهرتم نمیخواد ازم خجالت بکشی که

تازه خودم گفتم هرچی پس اینم جزوشه

فروشنده گردنبند رو آورد

یه قلب خوجل تو خالی بود دو طرف قلبه دوتا بال بود به بال ها زنجیرش وصل شده بود

خوجل بود شهاب- دوسش داری

-آره

-خوبه دیگه بین چیزی میخوای

-همین خوبه

-خانمی نگران جیب من نباش بین چیزی چشمت رو میگیره

-امممممم

یه گوشوار دیدم مثل گردنبند قلبی بود

شهاب رد نگاهم رو گرفت و گوشوار رو دید شهاب- آقا میشه

گوشواره رو بیارید

یکم راهنماییش کردیم تا فهمید کدوم رو میگیرم و آوردش -خوجله

-باشه پس اینم میگیرم دیگه چی

-دیگه اینکه من بستنی میخوام

-خیلی خب باشه

-اینا رو بگیر بریم

-باشه

فروشنده فاکتور خریدش رو نوشت و شهابم حساب کرد بعد من رفتم بیرون

یکم بعد اونم اومد یه پلاستیک هم دستش بود

عه من که اینا رو گذاشتم تو کیفم پس این چیه شهاب- چی شده

-اون چیه

-بعدا میگم فعلا بریم

برام یه بستنی گرفت و بعد خوردن چشمم به یه مانتو خوجله خورد سرمه ای بود و

روش گل دوزی شده بود تا یه وجب بالای زانو و جیبم داشت

شهاب- بریم پرو کنیش؟

-آره

رفتیم لباس رو پرو کردم شهابم اون چیزی که خریده بود رو گذاشت تو کیفم

شهاب- پوشیدی

-آره

درو باز کردم تا ببینه نظر بده

-نظرت شهاب- عالییه -ممنون

بعد رفتم تو اتاق و مانتو خودمو پوشیدم

یه چنتا دست دیگه هم لباس خریدم شهابم که هیچی برا خودش نمیخرید منم مجبور شدم

خودم براش انتخاب کنم

دو تا لباس خوجل هم برا باران خریدیم و برای آناهید و مهسا و ملیکا و شیدا هم مانتو

ست مانتو خودم خریدم و غیره کلن هرچی دستم اومد خریدم هم برا خودم هم شهاب

هم سوغاتی برای بقیه

وای خدا از خستگی داشتیم میمردیم رفتیم هتل شهاب زنگ زد پیتزا سفارش داد بیارن هتل

منم رفتم تو تو حموم وان رو پر کردم و نشستم توش خیلی خسته شدم شهاب که طفلی

بیشتر از من چون کلی از خرید ها هم دست اون بود ولی خب از فردا فقط خوش گذرونیه

قرار شد یک هفته اینجا باشیم بعدش بریم شیراز بعدم اصفهان بعد برگردیم تهران

حموم که کردم پا شدم حوله رو دور خودم پیچوندم اومدم بیرون رفتم تو اتاق شهاب

نبودش

عه نگا یه حموم دیگه هم تو اون یکی اتاقه صدای آب میومد حتما اونجاست

خوبه پس با خیال راحت لباسم رو عوض میکنم

رفتم یه تاپ و شلوارک پوشیدم بعد نشستم موهام رو سشوار زدم مشغول بودم که

یکی از پشت سر دستش رو دورم حلقه کرد اول ترسیدم بعد گرمای دستش رو که

حس کردم فهمیدم شهابه جییییییغ من فقط تاپ و شلوارک پوشیدم تو چرا اومدی

تو البته شوهرمه

ولی نه گریههههههههههه خجالت کشیدم

-شهاب

-جان دلم

-جییییییغ

-عه چرا جیغ میزنی

-آخه لباسام ل*خ*تیه خجالت کشیدم

-اول که من شوهرتم نیازی نیست ازم خجالت بکشی دوم خب چرا اینا رو پوشیدی وقتی

خجالت میکشی

-با حوله که نمیتونستم بشینم اینا رو پوشیدم که لباس های اصلی خیس نشن

شهاب سشوار رو ازم گرفت و مشغول خشک کردن موهام شد یکی در زد شهاب سشوار

رو خاموش کرد و رفت در رو باز کنه منم تاپ و شلوارکم رو با تیشرت و شلوار راحتی

عوض کردم شهاب در رو بست و اومد تو اتاق

-کی بود

-پیک بود شامون اومد

-آخ جون پیتزااااا راستی نوشابه هم گرفتی

-تو یخچال هست

رفتم ب*و*سش کردم بعدم رفتم پیتزا هارو از اپن برداشتم گذاشتم رو میز جلو تلوزیون

-شهاب مشکی یا زرد

-مشکی

با من هم سلیقست منم مشکی دوست دارم

دوتا نوشابه مشکی برداشتم دیدم رو مبل نشسته منم نشستم پیشش در جعبه پیتزا رو باز

کردم و رو شونه سس ریختم به به شهاب یه فیلم عاشقانه پیدا کرد و گذاشت یه تیکه

برداشتم گرفتم جلوش

-بفرمایید

شهاب لبخندی زد و گفت- ممنون خانمی بعد پیتزا رو برداشت منم

برداشتم و مشغول شدیم جاتون خالی خیلی خوشمزه بود

من تو ب*غ*ل شهاب بودم شهابم دستش دور کمرم بود یعنی الان اسم ما چیه عاشق های

دیوونه؟

خب پیتزا تموم شد نوشابه هم همینطور منم که خیلی خسته بودم نمیدونم کی تو ب*غ*ل شهاب خوابم برد

صبح با نوازش های شهاب بیدار شدم خیلی بیحال گفتم- صبح بخیر- صبح شما هم بخیر خانمی

یکم کش اوادم بعد نشستم رو تخت خواستم پا شم که شهاب دستم رو گرفت کشید که تعادل رو از دست دادم و افتادم تو ب*غ*لش شهاب- یه چیزی یادت رفت خانمی

-امم چی

-ب*و*سم نکردی که

-ای بابا هر روز باید ب*و*ست کنم

-آره

لپش رو ب*و*سیدم اونم ولم کرد رفتم آب زدم صورتم و صورتم رو با حوله خشک کردم

شهاب- لباسات رو ببوش بریم بیرون -کجا بریم من هنوز صبحانه

نخوردم

-بریم کافی شاپ بخور

-باشه

رفتم از تو چمدون یه مانتو بنفش تا یکم بالای زانو و شال بنفش با نوار طلایی و شلوار

جذب مشکی پوشیدم آرایش هم اصلا نکردم آخه کی اول صبحی حال آرایش داره

رفتم از اتاق بیرون شهاب سر تا پام رو برانداز کرد و یه لبخند زد که در جوابش منم
لبخند زدم

رفتیم از هتل بیرون یه تاکسی گرفتیم رفتیم یه کافی شاپ من کیک شکلاتی با
آبمیوه سوارش دادم شهابم همینطور شهاب- الان میام - کجا میخوای بری
اومد دم گوشم گفت- میخوام برم دستشویی اجازه هست نازنین بانو - بله بفرمایید

شهاب رفت منم نشستم بقیه ی آبمیوه ام رو خوردم

سنگینی نگاه کسی رو حس کردم زیر چشمی دنبالش گشتم که دیدم بله دوتا پسر جوون
زول زدن به من ایش نگا کنید تا چشتون دراد نگاهشون نکردم چون میدونستم میان طرفم
مشغول خوردن کیکم شدم به این دوتا چشم دریده هم اهمیت ندادم

ای بابا اومدن که

پسره- خانم خوشگله این شماره منه نگهش دار لازمت میشه

کاغذ رو گرفتم و پارش کردم ریختم تو صورتش بیشول عوضی مگه شهاب به این بزرگی
کنارم بود رو ندیدید رومو کردم اون طرف که

یا خود خدا!!!!!! شهاب اومد واییییییی

شهاب- بکش کنار پسره - جنابالی؟ شهاب-

شوهرشم

یکم چرخیدیم منم شالم رو گرفته بودم از سرم درنیاد شهابم منو گرفته بود خلاصه بعدش که پیاده شدیم یکم چرخیدیم تا ساعت که رفتیم نهار شهاب- چی میخوری یه نگاه به منو کردم

-امممممم عه این شاهانه چیه

-چند نوع غذا توشه

-عه پس من همین رو میخوام

-باشه

شهاب رفت سفارش هارو داد و برگشت

یکم تو گوشیم چرخیدم که بالاخره آوردن نهار رو توش هم مرغ بود هم کباب هم جوجه و...

خب مشغول خوردن شدیم

ای بابا باز یه پسره زل زده بود به من شهاب متوجه شد شهاب رو به پسره-

شازده تخته سیاه اون طرفه پسره بیخیال دید زدن ما شد

خدایا خوبه مانتوم بلنده و آرایش هم نکردم اینجوری نگام میکنن وای به حال اون روزی

که با آرایش و مانتو کوتاه پیام

خب غدامون رو خوردیم بعد شهاب رفت حساب کنه اینا اومدن طرف من منم پاشدم شهاب

پشتشون بود

رفتم طرفشون اونا هم اومدن جلو منم ازشون رد شدم پریدم تو ب*غ*ل شهاب
شهاب هنگ کرده بود این دوتا رو که دید دستش رو دور کمرم حلقه کرد پول غذا رو که
حساب کرد دستم رو گرفت رفتیم بیرون شهاب- اومدن سر میز؟

-داشتن میومدن که من بلند شدم

-کار خوبی کردی

خب از فردا شما تو هتل میمونی

-جان چرا آخه

-آخه میترسم بدزدنت

-مگه من بچم

-نچ شما خانم خوشگله منی

-خب این خانم خوشگله میخواد بدونه تو دیشب چی گرفتی

-خیلی چیزا

-نه اون که از طلا فروشی اومدیم بیرون دستت بود برا مامانت بود دیگه -

نچ برا خانمم بود

-ها...تو که برا من گردنبند و گوشوار گرفتی اون چی بود

-بریم تهران بهت میگم

-خدایا من تا اون موقع دق کردم از فضولی

-دق نمیکنی خانمی نگران نباش

-یادت مونده بود

-معلومه مگه میشه یادم بره اون هدیه رو هم فردا بهت میدم خیلی خوشحال بودم که

تولد یادشه ب*غ*لش کردم اونم منو ب*غ*ل کرد

شهاب- فردا یه جشن بزرگ داریم -نمیشه جشن دو نفره

بگیریم

-تولد دوست نداری

-نه آخه این چند وقت مهمونی زیاد بودیم

-باشه هرچی تو بخوای

شب رفتیم خونه میلاد

جییییغ بارانی جونم یه ماهی میشه ندیدمش

اول پریدم ب*غ*ل میلاد و ب*و*سیدمش بعد آناهید بعدم باران رو به هیچکس ندادم

سوغاتی هایی که براشون گرفته بودیم رو بهشون دادیم

یه عروس خرگوشی هم خریده بودم برا باران بهش دادم اندازه خودش بود همینجوری با

دهن باز خرگوشه رو نگاه میکرد آخی بچه داداشم

اون شب خیلی خوش گذشت کلی با باران بازی کردم و برای آناهید خاطرات سفر گفتم

و عکسامون رو نشونش دادم بعد شام رفتیم خونه

من رو تخت اتاقم ولو شدم حدود نیم ساعتی با مانتو و شال رو تخت ولو بودم که یکی در زد

-بله شهاب اومد تو

شهاب- هنوز لباسات رو عوض نکردی

-آخه خیلی خسته بودم

-خسته نباشی خانمم

پاشو لباسات رو عوض کن بریم بخوابیم -باشه

بلند شدم و لباسام رو عوض کردم بعد رفتم اتاق شهاب

صدای آب میومد حتما حمومه جییییییییغ اون چیزی که شهاب برام گرفته بود رو میزش بود

خواستم برم بازش کنم بینم چیه

ولی نه اون میخواد فردا با این قافلگیرم کنه من نباید خرابش کنم رفتم رو تخت

نشستم یکم بعد شهاب از حموم اومد بیرون لباساش تنش بود فقط موهاش خیش

بود بلند شدم حوله رو برداشتم و موهاشو خشک کردم

خدایی موندم چی بهشون میزنه اینقدر نرمه خب موهاش که خشک

کردم رفتیم خوابیدیم اخییییییش چقدر خسته بودم صبح که بیدار شدم

شهاب پیشم نبود

-صبر کن باهات میام

-میترسی تصادف کنم

-نه کی همچین حرفی زدم

-خب بزار تنها برم دیگه خواهش

یه قیافه مظلوم هم به خودم گرفتم که گفت شهاب- کلید ماشین رو

میزه

-ممنون زود برمیگردم

رفتم کلید رو برداشتم و سوار ماشین شدم یا خدا این کلن با ماشین خودم

فرق میکنه چه کنم خب دل زدم به دریا ماشین رو روشن کردم آخیش چه

راحته روندنش

رسیدم جلو خونشون ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم و دستم رو گذاشتم رو زنگ

آناهیید- نازنین خدا بگم چیکارت کنه باران رو تازه خوابونده بودم بیدار شد -ای جانم پس

خوب شد بیدار شد و گرنه مجبور بودم خودم بیدارش کنم

-خب دیگه بیا بالا

در رو باز کرد منم رفتم بالا جلو در خونه که رسیدم صدای گریه ی باران رو شنیدم آخی

بچه داداشم

آناهیید در رو باز کرد رفتم تو و سلام کردم و باران رو ب*غ*ل کردم -میلاذ کجاست

آناهیید - سرکار دیگه

یه شاخه گل گرفت جلوم شهاب- تولدت مبارک خانمی

گل رو ازش گرفتم و تشکر کردم بعدم بلند شدم شهاب رو از اتاق بیرون کردم و رفتم
آب به صورتم زدم و لباسام رو عوض کردم یه دکلمه قرمز با ساپورت مشکی پوشیدم
موهام رو هم باز ریختم رو شونه هام رفتم بیرون شهاب منو که دید نیشش باز شد
شهاب- چه ناز شدی

-بودم

-اون که البته فقط یه چیز کم داره یه نگاه به خودم کردم

-اممم چی

-چشمات رو ببند

چشمام رو بستم که یه چیز گذاشت رو سرم

زود چشمام رو باز کردم و نگاش کردم یه لبخند ملیح رو ل*ب*ا*ش بود رفتم سمت اینه
توی راهرو

جییییییغ ببخشید هی جیغ میزنما ولی باورم نمیشه

یه تاج طلا بود سه تا قلب که وسطی بزرگ تر بود و طلایی و دوتا کناریش سفید بود

وای خدا خیلی ناز بود

شهاب اومد پشت سرم منم ب*غ*لش کردم و ازش تشکر کردم بعد دستم رو گرفت

رفتیم بیرون پشت خونه

عه پس بگو درخت اینجا چه می‌کنه روش خونه درختی بود با هم رفتیم طرفش
 واییییییی پله طنابی خدایا من میترسم از این برم بالا شهاب- میترسی
 -ها...نه...نه چرا بترسم...اصلا...نمیترسم.....خدایا!!!! آره میترسم شهاب پقی زد زیر
 خنده خو چیکار کنم

سرم پایین بود که شهاب دستش رو گذاشت رو صورتم و سرم رو آورد بالا شهاب- نترس
 عزیزم نمیفتی اگه هم بیفتی میفتی تو ب*غ*ل خودم
 با استرس نگاش کردم بعدم پله رو نگاه کردم من- خب نازنین شجاع
 باش برو که رفتیم

شهاب داشت آروم میخندید منم رفتم طرف پله و ازش بالا رفتم خب خیلی هم
 ترسناک نبود جلو در ایستادم که شهابم اومد بالا شهاب- برو تو
 رفتم جلو در رو باز کردم و وارد شدم که...

رفتم تو در رو باز کردم که کلی بادکنک از اتاق اومد بیرون خورد تو صورتم رفتم عقب
 شهاب از پشت ب*غ*لم کرد -اینجا چرا پر بادکنکه
 -دوشش نداری

-چی میگی عاشقششششششش

بعد رفتم تو وای خدا خونه درختی پر بادکنک بود بادکنک های رنگارنگ رو دیوار با وسایل
 تزئینی اسم من رو نوشته بود

یه خرس عروسکی خیلی بزرگ که فکر کنم به جای اینکه من ب*غ*لش کنم اون
ب*غ*لم کنه هم سمت راستم به میل تکیه داده بود

والاایییییی یک رو که دیگه نگوی که کیک خیلی خوجل بود بی نظم ساده ولی شیک دو نوع
خامه روش بود بالای کیک خامه سفید بود پایینش خامه بنفش روش هم سه تا گل بنفش بود
کنارش هم دو تا گل وای خدا خیلی ناز بود دلت نمیومد بخوریش

شهاب دستم رو گرفت رفتیم نشستیم رو میل

شهاب- گفتم مهمونی بزرگ نمیخواهی منم سعیمو کردم مهمونی کوچیکمون برات
جالب بشه - خیلی عالی شهاب ممنونم

شهاب یه لبخند زدو شمع هارو روشن کرد موسیقی تولدت مبارک هم گذاشت بعد از فوت
کردن شمع ها یه جعبه بهم داد اسم میلاد روش بود یعنی اونم اومده بود هدیه تولدم رو
بهم بده

بازش کردم یه دستبند طرح گل بود دستم کردم خیلی ناز بود شهاب هم که بهم این تاج
خوجل رو داد با اون عروسک بزرگه کیکه خیلی خوشمزه بود جاتون خالی

اونقدر خسته بودم که تو ب*غ*ل عروسکه خوابیدم صبح که بیدار شدم تو
ب*غ*لم آقاییم تو اتاقم بودم - شهاب.... آقا شهاب.... شهاب جان..... آقاییم
ای بابا چرا بلند نمیشه

آخی عزیزم حتما دیشب خیلی خسته شده یه نگاه به ساعت کردم اوا من چجوری
صبح بیدار شدم

خب خیلی آروم از ب*غ*لش اومدم بیرون برای اینکه بیدار نشده یه بالشت دادم دستش
ب*غ*لش کرد

رفتم آب صورتم زدم موهام رو شونه کردم و بستم بعدم رفتم پایین همون موقع ربابه
خانم اومد

ربابه جونى - سلام دخترم صبح بخیر

-سلام ربابه جونم

-الان صبحانه رو آماده میکنم

-نه نه نه

-چی نه عزیزم

-امروز میشه آشپزخانه رو در اختیار من بزارید به خدا آشپزی یادم

رفت از پس آشپزی نکردم لطفا لطفا لطفا -باشه عزیزم

-ممنون ربابه جونم خب شما برید استراحت امروز کارا با منه ربابه خانم رفت

خونشون که تو حیاطه

منم رفتم آشپزخانه و وسایل کیک رو آماده کردم و گذاشتم تو فر بعد رفتم پنکیک درست

کردم با قهوه کیک شکلاتی که آماده شد روش رو یکم تزیینی بریدم پنکیک هارو گذاشتم

رو هم و تا میتونستم عسل ریختم روش با یکم خامه و یه تمشک نازم روش میز رو چیدم

رفتم بالا شهاب رو صدا کنم

خندم گرفت آخه به جای من بدبخت داشت بالشته رو میچروند

-شهاب ول کن بالشت بدبخت رو

شهاب چشمش بسته بود و گیج میزد گفت- به زن من نگو بالشت جلو خندم رو گرفتم
رفتم نشستم رو تخت و دستم رو کردم تو موهایش وای چه خوشه ور رفتن با موهای
شوهرت شهاب چرخید طرفم و بالشت بی نوا رو رها کرد ولی نگا باز پررو شد سرش رو
گذاشت رو پام

به نظرتون بزنم تو سرش خاطرات وقتی مامان باباش سر اسمش دعوا میکردن یادش
بیاد

خاستم بزنمش ولی خداییش دلم نیومد خیلی ناز خوابیده بود مثل بچه ها شده بود

-شهاب پاشو دیگه

-من جام راحتی

-بله دیگه مگه میشه راحت نباشی عه پاشو دیگه

بالاخره آقا بیدار شدن خداروشکر

رفت آب به صورتش زد و اومد بیرون با هم رفتیم پایین برا صبحانه

من- امیدوارم از دست پختم خوشتر بیاد

-خودت درست کردی

-آره از ربابه جون خواستم امروز آشپزی با من باشه

شهاب یه لبخند زد و رفت پشت میز نشست صبحانه رو در سکوت خوردیم وای خدا فکر کنم دیگه کیک نباید درست میکردم آخه پنکیک سرمون کرد کیک خوردیم دیگه جون بلند شدن نداریم

شهاب- راستی این کارت عروسی کیوان و مهسا دیروز بهم داد ازش گرفتم مال هفته دیگست عقد و عروسی با همه

آخی دختر دایی خلم داره عروس میشه اونم با کی داداش خل ترم یعنی اگه بفهمن بهشون چی میگم تیکه بزرگه ندارم

یکم با خودم گفتم و خندیدم بعدم رفتم اتاقم بینم لباس دارم یا باید برم خرید

-اممممم من چی بپوشم برا اون شب جیییییییییییغ هیچی ندارم اینا قدیمی شده

یهو شهاب در اتاق رو باز کرد هل کرده بود طفلی و نفس نفس میزد -شهاب خوبی

شهاب همینجوری که نفس نفس میزد گفت - چی شده چرا جیغ زدی آخی عزیزم فکر کرد اتفاقی افتاده

رفتم جلو دستش گرفتم آوردمش یکم بشینه نفسش بالا بیاد

-چیزی نیست همینجوری جیغ زدم ببخشید

یه لیوان آب دادم دستش آب رو که خورد حالش بهتر شد شهاب- بیخودی

چرا جیغ میزنی آخه -آخه لباس برا عروسیشون نداشتم

-عروسی اینا یه هفته دیگست

-عه خو چیکار کنم سرم رو انداختم پایین که گفت

-فردا میریم خرید مثل فنر پریدم بالا- واقعا

-آره دیگه کار من شده بازار برون شما

-یادت نره این یکی از شرت هام بود

-نه یادم نرفته

بعد همینجوری که اتاق میرفت بیرون گفت -راستی پدر و داداش گرامیتون امشب میان

خونمون

-میلا

-نچ کیوان

-عه اون که داداش خلمه

-جرات داری تو روش بگو

-اگه شما همکاری کنید و بعدش نجاتم بدی تو روشم میگم

-نجات میدم ولی نگو

-حالا بینم چی میشه

عه چرا اومد تو عه چرا جلو من وایساده عه چرا پیشونیم رو

ب*و*سید بعدش رفت بیرون

دستم رو گذاشتم رو پیشونیم این چندمین ب*و*سه بود والا حسابش از دستم
در رفته

خب امشب رسید و بابایی و داداش گله و البته داداش گله با بارانی هم اومدن
عه شهاب نگفت اونا هم میان که

ولی خیلی هم خوب شد میخوام به خاطر هدیه ازش تشکر کنم رفتم پایین - سلام به
داداش گله و داداش خله میلاد و کیوان یه نگاه به هم انداختن میلاد - الان خله کیه
گله کیه

از پشت سرشون شهاب علامت میداد نگو که میلاد کیوان برگشتن سمتش
اونم بی حرکت ایستاد منم که داشتم منفجر میشدم رفتم جلو باران ب*غ*ل
کیوان بود - بده من بینم بچه داداشمو سلام تپلوی عمه

کیوان باران رو داد ب*غ*لم یکم نازش کردم که بابا و آناهیدم که تو حیاط بودن اومدن و
باهاشون سلام و احوال پرسی کردم پریسا جون ازمون پذیرایی کرد
منم تمام مدت داشتم با باران بازی میکردم میلاد کیوان هم هنوز تو کف بودن که خله کیه
گله کیه

به خدا اینا از باران بچه ترن

یه نگاه به میلاد کردم که دیدم ساعته رو دست کرده خیلی خوشحال شدم منم دستبنده
دستم بود

از میلاد تشکر کردم کیوان هم تعجب کرده بود که چرا نگفتم تولدمونه بعد از شام رفتیم بدرقه شون

کیوان و بابا با ماشین کیوان رفتن یه ماشین شاسی بلند بود که اسمش رو نمیدونستم میلاد و آناهیدم با ماشین خودشون رفتن

بابا میخواست برا میلاد یه ماشین خارجی خفن بگیره ولی میلاد گفت بچه نیست که باباش بخواد براش ماشین بگیره به خاطر همین اولاً با ماشین من میرفت و میومد تا اینکه چند وقت پیش یه پارس سفید گرفت قبلی مشکی بود

ماشین منم میلاد آورد خونمون الان تو پارکینگه ولی خب از اونجایی که ماشین شهاب همیشه جلوشه نمیتونم درش بیارم اونا رفتن ماهم رفتیم اتاقامون لباسام رو عوض کردم درسته کیوان بهم محرمه ولی خب هنوز نمیتونم جلوش شالم رو در بیارم خجالت میکشم خب لباسام رو عوض کردم پریدم رو تخت اومدم چشمام رو ببندم که یکی در زد شهاب- نازنین خوابیدی -تو همین مایه ها

شهاب- باشه شب بخیر

-شب بخیر

عجیبه نیومد تو

خب برا من خوبه دیگه لبو نمیشم ولی خب جای تعجب داره بیخیال بگیرم بخوابم

چشمام رو بستم خیلی زود خوابم برد صبح با صدای زنگ گوشیم
بیدار شدم

مستقیم رفتم تو حموم وان رو پر کردم و نشستم توش آخیش یخم باز شد
خواب از سرم پرید بعد حموم رفتم موهام رو سشواری کردم و بستم لباسام هم پوشیدم و
رفتم پایین شهاب انگار خونه نبود

-ربابه جونم شهاب کجاست

ربابه جون- رفته شرکت عزیزم بیا صبحانتو بخور مادر عه رفته شرکت باباش
وای آره دیگه چقدر خنگی نازنین قرار بود بعد ماه غسل بره پیش باباش کار یاد بگیره
رفتم صبحانه خوردم بعدم رفتم بالا تو اتاقم حوصله ام سر رفته بود -امممممم حالا

چیکار کنم

آها فهمیدم

سریع بلند شدم و زنگ زدم به دخترا بیان اینجا قر بدیم عه خو چیه یاد
مجردیم کردم

مهسا و آناهید و ملیکا و شیدا همه قبول کردن منم رفتم به ربابه جونم
گفتم که مهمون دارم حدود نیم ساعت بعد اومدن -جیییییغ بارانی
جونمو بده

آناهید - علیک سلام بله خوییم ممنون -ببخشید خو عشق عمه رو
دیدم یادم رفت

آناهید- باشه حالا گریه نکن شهاب میاد تیکه تیکمون میکنه بفرما اینم عشقت

باران رو ازش گرفتم بعد همه با هم رفتیم داخل

نشستیم چیپس و پفک و اینا میخوردیم و حرف میزدیم یکم از رو بیکاری آرایش کردیم و
ر*ق*صیدیم

بارانی رو هم ر*ق*صوندیم طفلی گریش در اومد از پس بالا پایینش کردم مامان جانش هم
یکی زد پس کلم

-میگم ملی شایان چقدر بهت میرسه مگه ملیکا- چطور -خیلی چاق
شدی مهسا- عه مگه نمیدونی -چیو

آناهید-ملیکا حاملس -جیییییییییییییییییییی باران-
جییییییغ و زد زیر گریه

آناهید-آروم تر خله بچم ترسید

-وایسا ببینم ملیکا تو حامله ای اون وقت به من نگفتی ملیکا- اصلا من مگه
تورو میبینم که بگم -حالا بچت چند ماهشه

-سه ماه

-آخی یعنی دارم خاله میشم

-خاله الکی بله

-جیییییییییییییییییییی باران- جیییییییییییییییییییی آناهید باز زد پس

کلم

آناهید - شوهر کردی هنوز بزرگ نشدی شیدا باران رو آروم کرد آناهیدم
هی سر من غر میزد تا ساعت موندن و بعد رفتن گفتن ناهار میرن خونه

شهاب ساعت اومد خونه خیلی خسته بود آقاییم رفتم جلو و کتتش رو
درآوردم و کیفش رو گرفتم -خسته نباشی

شهاب- حالا که دیدمت خستگیم در رفت

-خب دیگه برو یه آب به صورتت بزن بعد بیا پایین ناهار بخوریم

-چشم

اون رفت تو دستشویی منم رفتم کت و کیفش رو گذاشتم تو اتاق اومدم پایین به ربابه
خانم کمک کردم میز رو چیدیم

شهاب که اومد پایین ناهارمون رو خوردیم و شهاب رفت تو اتاقش منم میز رو جمع کردم و
رفتم بالا تو اتاقم و یکم تو تلگرام چرخیدم

وای خدا عروسی کیوان و مهسا امشب منم الان با عروس خانم آرایشگام آرایش من زودتر
از مهسا تموم شد

رفتم لباسی رو که دیروز با شهاب رفتیم پاساژ خریدیم رو پوشیدم یه لباس مجلسی بلند
قرمز با گل های صورتی رو سینهش نگین کاری شده بود و از دور کمر تا پایین گل کاری
خیلی ناز بود سلیقه شهابه کار مهسا هم تموم شد یا خدا این خلوچل ما چه خوجل شد

-دختر دایی خلم چه ناز شدی

مهسا- الان موندم تشکر کنم یا دوپا بیام تو حلقه -تشکر کن

واییییییی وایسا یه عکس ازت بگیرم

ازش یه عکس خوجل گرفتم که یکی از آرایشگرا اومد گفت داماد منتظره به مهسا کمک کردم رفتیم پایین

خب عذاب فیلمبردار گیر بده برا اینا هم نازل شد

هی بهشون گیر میداد مهسا کلافه شده بود و کیوان هم بیخیال به مهسا چشم دوخته بود

خب اونا رفتن شهاب اومد جلوم منم سوار شدم رفتیم سمت تالار البته اونا رفتن عکاسی

رفتیم تالار من کلی با باران بازی میکردن بارانم میخندید قربونش برم ملیکا هم پیش

من نشسته بود آنهید و شیدا داشتن میر*ق*صیدن واییییییی عروس داماد اومدن

خب کلی دست و کل بعد رفتن که خطبه عقد رو بخونن منم رفتم بالا سرشون

قند میساییدم عاقد خطبه رو خوند و برای بار اول من -عروس رفته وب گردی

یهو سالن رفت رو هوا

کیوان هم آروم میخندید مهسا هم برگشت با تعجب نگام کرد -عزیزم وقتی

عروس میره نوتلا بخوره وب گردی هم میره دیگه مهسا - داری تلافی میکنی

-وای کیوان چه زن باهوشی گرفتی خوش به حالت

مهسا گوجه شده بود که کیوان دستش رو گرفت اونم سرش انداخت پایین لپاش هم سرخ

شد

ایش تو هنوز ازش خجالت میکشی

خب برای بار دوم عاقد گفت من - عروس رفته ایمیلش رو چک
کنه بازم همه زدن زیر خنده مهسا - نازی میکشمت

-حرس نخور عزیزم شیرت خشک میشه بچت گشنه میمونه

برای بار سوم عاقد گفت

مهسا خیلی آروم گفت - با اجازه بزرگتر ابله خانوما کل زدن خب
بعدش دیگه معلومه

کیوان و مهسا با هم ر*ق*صیدن ماهم با شوهرامون بعدش مردا رد انداختیم بیرون و
فقط خانوما بودیم

تازه بارانی هم رو میزد دست میزد عمه قربونش بره - مهسا چرا اینقدر
ساکتی مهسا - نازنین

-بله

-امشب باید از مامان بابام جدا شم

-آره دیگه بزرگ میشی بعدم تو خونه جدیدتون زندانی که نیستی هر وقت خاستی برو
بینشون

حالا هم بسه مظلوم بازی پاشو بینم

دستش رو گرفتم و بردمش تو جمع تا وقت شام نذاشتم بشینه

کیوان هم میومد و میرفت

راستی من تو این مراسم فهمیدم عمه دارم

وای با یه مامان بزرگ که هی غر میزد موندم چه مدلیه این کلی هم چرت و پرت گفت
 درباره مامانم که میخواستم پاشم بزخم تو دهنش دندون مصنوعی هاش بیفته تو
 لوزالمعدش اه اه خدا مامان بزرگ اینجوری نصیبتون نکنه یا خدا موقع شام هی که
 آنایید گیر میداد و چرت میگفت یکیش این- پسرای من بهتر از اینا رو میتونستن
 بگیرن من موندم بابابزرگم آخه چقدر بی سلیقه بوده آخه

آنایید نزدیک بود گریش بگیره اعصاب برام نداشت مامان بزرگ- بده
 بینم نتیجمو

نگاش کن مثل پسر خوشگله خداروشکر که به مامانش نرفته شما بودین چیکار
 میکردین من- بچه دوستم رو بده رفتم باران رو برداشتم و گفتم
 -باید خداروشکر کنی که به تو نرفته عجوزه

دست آنایید رو گرفتم بلندش کردم رفتیم رو یه میز دیگه اه عجوزه نکبت
 -آنایید خواهری گریه نکن عزیزم

آنایید همینجوری که داشت اشکاش رو پاک میکرد گفت- مگه ندیدی چیا گفت
 -به اون عفریته اهمیت نده

مامان بزرگ - مامانت بهت ادب یاد نداده

-صدقه سری پسر گل شما از سالگی مامانم رفت اون دنیا

-با بزرگترت درست حرف بزن

-من به اونایی احترام میکنم که به منو خانوادم احترام کنن نه آدمهایی مثل تو حالا هم ما اومدین عروسی دختر داییم نمیخوام روز خوبم به گند کشیده بشه برو پیش دختر گلت
یه نگاه بهم کرد و یه ایش گفت رفت نکبت

مهسا و کیوان بیرون بودن برا شام وقتی اومدن داخل کادو هارو دادیم و مردا اومدن تو

میلاد- آناهید چرا چشمات قرمزه گریه کردی آناهید -چیزی نیست

من- عفریته ای به نام مادر بزرگ هرچی از دهنش در اومد بهش گفت میلاد- کی

-والا ما از پدر بزرگ مادر بزرگ شانس نداشتیم میلاد- بابا بزرگ آدم

خوبیه -سلیقش تو حلقم

میلاد- چی گفت بهتون

بهش گفتم چی گفته یعنی داشت آتیش میگرفت -فعلا هیچی نگو
عروسی خراب نشه میلاد- نگران نباش نمیگم بعد دست آناهید رو
گرفت

میلاد- به حرف بقیه اهمیت نده تو برای من بهترینی آخی نزدیک بود اشکم

در بیاد

شهاب- نازنین اینجایی دو ساعته دارم دنبالت میگردم عه چی شده

-هیچی خب بفرمایید امرتون شهاب دستش رو دراز کرد
شهاب- افتخار میدید

-بله البته

دستش رو گرفتم میلادم آناهید رو بلند کرد و باران رو به بابا سپردن رفتیم با هم
بر*ق*صیم

راستی کتم رو پوشیدم و شالمم سرم کردم وقتی مردا اومدن
داشتیم میر*ق*صیدیم که چشمم خورد به بابا و باران با یه آقای پیری که خیلی شبه به
کیوان بود عه ببخشید کیوان شبه به اون بود فکر کنم همون پدربزرگ جان باشد
داشت با باران بازی میکرد بارانم میخندید منم ناخواسته یه لبخند رو لبامنشست که

که این عجوزه رو دیدم رفت باران رو ب*غ*ل کرد یعنی تا دیدمش
نزدیک بود بالا بیارم شهاب- نازنین حالت خوبه -ها...آره...آره خوبم
شهاب رد نگاهم رو گرفت تا عجوزه رو دید خندش گرفت شهاب- حرس تورم
در آورده نه -آره

عه وایسا بینم منم؟ دیگه حرس کی رو در آورده تو فامیل اینا دختر کمه که حتما مامان
کیوان

شهاب- هر کی که فکرش رو بکنی یکیشم مامان کیوان

آهنگ عوض شد منو شهاب رفتیم نشستیم یادم اومد باران دست این عجوزست وای
خدا شهاب- کجا میری

-باران رو بیارم

-منم میام

من رفتم شهابم اومد دنبالم

باران ب*غ*ل بابا بود عجوزه هم چپ چپ نگاهش میکرد

یا خدا چس نزنه بچه داداشمو -بابایی باران رو میدی ببرمش

بابا- کجا ببریش

-میخوام باهاش بازی کنم

بابا باران رو داد ب*غ*لم یکم نازش کردم بابابزرگ -ایشالا بچه

خودت عزیزم

نه ممنون من بچه نمیخوام یعنی الان نمیخوام ولی گفتم -ممنون

و یه لبخند زدم شهاب چشم درومده با یه لبخند نگام میکرد ها چیه بچه میخوای نه

ممنون من نمیخوام از الان گیر بچه باشم فعلا میخوام واس خودم خوش باشم بابا-

ایشون پدربزرگت هست دخترم

-بله میدونم

چشماتش گرد شد- جدی میدونی آها حتما میلاد بهت گفت

-نه تا دیدمشون چهره کیوان اومد تو ذهنم بابابزرگ- چهره هارو
خوب تشخیص میدی نازنینم الان چند سالته من-

بابابزرگ دستش رو گذاشت رو صورتم و نوازشم کرد- تو و میلاد دقیقا شبیه به همین

-خب دوقلوها مثل همن دیگه

یهو چشماش باز شد عه نمیدونست ما دوقلوییم بابابزرگ -شما دوقلویید

-بله

مهسا- نازی تو عروسی همه ترکوندی جز من آخی عزیزم راست میگه

-بیخشید مهسا جونم بیا بریم

یه خدافظی با اونا کردم و باران ب*غ*لم بود رفتم وسط اناهد- بچمو چرا

آوردی- آوردم ر*ق*ص یادش بدم

یکم بالا پایینش کردم و تکونش دادم که دیگه گریش گرفت و میلاد ب*غ*لش کرد

منم با مهسا و یکم با کیوان ر*ق*صیدم که شهاب دستم رو گرفت برد با هم بر*ق*صیم

حسوده والا اینکه داداشمه

-حسود جونم

شهاب- من کی حسودی کردم

-حسودی کردی دیگه با مهسا که بودم چیزی نگفتی تا رفتم با کیوان گوجه شدی

-خب تو که میدونی حسودم پیشم بمون فقط با من بر*ق*ص

-نمیخوام گوجه که میشی ناز میشی

-عه من کی گوجه شدم هی میگی

-دفعه بعد اینه میگیرم جلوت متوجه سرخ شدنت بشی

-نازنین

-هان

-هان چیه باید بگی بله

-اون رو سر سفره عقد بهت گفتم دیگه پررو نشو شهاب آروم خندید بعد رو به

من گفت - خانمی تو دلت ب نذاشتم حرفش رو کامل بگه

-نه نمیخوام ممنون

-عه اصلا گذاشتی بگم

-میدونستم چی میخوای بگی آخه من خودم بچم بچه میخوام

چیکار

-ولی من میخوام

-سه چهار سال دیگه چشم

-جان.....سه چهار سال

-آره عزیزم این کجاش تعجب داره

خیلی مظلوم گفت - نازنین

–ع تو منو به خاطر بچه گرفتی.....باشه اگه بچه میخوای برو یه زن دیگه بگیر تورو به
 آرزوت برسونه

بعد دستش رو ول کردم و رفتم پیش مهسا با اون ر*ق*صیدم

این چرت و پرتا رو باور نکنیدا اینارو گفتم دست از سرم بردارن و گرنه من هم اونو دوست
 دارم هم بچه ولی خب سال کمه دیگه الان نی نی نمیخوام یکم با مهسا بقیه دخترا
 ر*ق*صیدم ولی با داداشام نه

شهابم که نشسته بود رو صندلی و منو نگاه میکرد راستش از حرفم پشیمون شدم

مراسم تموم شد رفتیم سوار ماشینامون شدیم شهاب ساکت بود و هیچی نمیگفت -شهاب

خیلی سرد جوابمو داد- بله

–میخواستم.....بگم.....معذرت میخوام.....من....من اوناون حرفارو از ته دل
 نزدم.....متاسفم

شهاب برگشت طرفم سرم پایین بود خجالت میکشیدم چون بعد اون همه خوبی که در حقم
 کرد حالا من اینجوری جوابش رو دادم شهاب دستش رو گذاشت رو چونم و سرم رو بالا
 آورد

عه چرا داره نزدیک میشه وایسا بینم چی شد جیییییغ میخوای چیکار کنی ل*ب*ا*ش رو
 گذاشت رو لبام و لبام رو ب*و*سید

از این طولانی ها نه یه ب*و*سه کوچولو

امیر پشت میلاد قایم شده بود شهاب دوباره گوجه شده بود از تو کیفم اینه برداشتم گرفتم جلوش -ببین گوجه شدی بعد میگی نه

یهو همه منفجر شدن شهابم از حالت گوجه ای در اومد عکس ب*غ*ل کردنمون رو نشون میلاد دادم

میلاد یه نگاه به عکس یه نگاه به شهاب یه نگاه به امیرسام بعدم دست امیر رو گرفت آورد جلو میلاد- بفرما داداش تا میتونی بزنش امیرسام -اینم پسر عمس ما داریم یا خدا|||||||

شهاب اومد نابودش کنه اون یا خدا رو گفت و در رفت بقیه هم منفجر شدیم ملیکا- عروس داماد رفتیم ما چرا اینجاییم -وای راست میگی شهاب ولش کن بیا بریم

شهاب بیخیال امیر شد فقط یکی زد پس کلش و رفتیم سوار ماشین شدیم -جییییییییغ شهاب چرا اینقدر تند میری شهاب- تا بهشون برسیم دیگه

-حالا مهسا رو درک میکنم که میترسید موقع رانندگی من جلو بشینه شهاب خندید و سرعت ماشین رو کم کرد بهشون رسیدیم و براشون بوق زدیم

یکم تو خیابون ها چرخیدیم و بوق زدیم بعدم هرکی رفت خونه خودش

جون پیاده شدن نداشتم پاهام درد میکردن خیلی زیاد شهاب- چرا پیاده

نمیشی

-پام درد میکنه تو برو یکم دیگه منم میام

از ماشین پیاده شد منم داشتم پاهام رو ماساژ میدادم که در باز شد جییییییغ شهاب
ب*غ*لم کرد

من همینجوری داشتم نگاهش میکردم ولی اون بدون هیچ حرفی در ماشین رو بست و منو
برد تو خونه -شهاب

-جانم

-میشه بزاریم زمین

-مگه پات درد نمیکرد

-آخه من از بلندی میترسم

-چرا دروغ میدی

-دروغ نگفتم

-تو اگه از بلندی میترسی چجوری رفتی ترن و سفینه اوا لو رفتم حالا چی
بگم یکم کمک کنید

-ام....خب....من....چیزه....عه خب میترسم بیفتم

-بهم اعتماد نداری....من تورو فقط یه جا میندازم اونم رو تخته سرم پایین بود و
خیلی آروم گفتم-سنگین نیستم شهاب- نچ مثل پر راحت بلندی کردم

موندم اون همه شکلاتی که میخوری چرا چاقت نمیکنه

-چاق بشم که چی بشه

در باز شد کیوان باران رو جلو صورتش گرفته بود و گفت- عمه میشه ب*غ*لم کنی -
فقط باران جونمو

باران رو ب*غ*لم کردم باهش بازی کردم بقیه بیرون بودن کیوان- نازنین

-هان

-تو هنوز منو برادرت نمیبینی

نمیدونستم چی بگم جوابم هم آره بود هم نه

من کیوان رو داداش صدا میکردم ولی هنوز ازش خجالت میکشیدم -جوابی ندارم

-نیازی نیست ازم خجالت بکشی تو دختر خجالتی ای نبودی

-نیستم

-پس میشه باران رو بزاری زمین مارم ب*غ*لم کنی اینو با لحن شیطونی

گفت منم مثل برج زهرمار نگاش کردم -برو بگو زنت ب*غ*لم کنه

-نمیخوام میخوام آجیم ب*غ*لم کنه

خب اشکال نداره ب*غ*لمش کنم که نه؟ باران رو گذاشتم رو تخت و

ب*غ*لمش کردم کیوان- حس خوبیه خواهرت ب*غ*لمت کنه -بچه

تو عقده ب*غ*لمت داری

-راستش آره

-هان

-خب مامانم که خیلی وقته مرده خواهرم یا برادرم که نداشتم بابا هم که همش سر کار بود این شهابم که یه ب*غ*ل به آدم نمیده

-جلال خالق اینکه همش منو ب*غ*ل میکنه

-بعد از خواهر و مادرش تو تنها کسی هستی که ب*غ*لش میکنه راست میگفت نه درباره شهاب منظورم خودش بود اون تک فرزند بود و مادرش هم از دست داده بود منو میلاد همون داشتیم ولی اون تنها بود شهاب- الان کی بود داشت میگفت من بی غیرتم - نمیدونم شهاب- نمیدونی

-ام باران بود؟ بارانی چرا به عمو گفتم بی غیرت بعد رفتم ب*غ*لش کردم

میلاد- آی بچه منو وارد بازیتون نکنین

اومد ب*غ*لش کنه باران چسبید به من ای قربونش برم

-مثل اینکه منو بیشتر دوست داره داداش جان جوجوت پیش من میمونه

آناهید - چرا اینقدر سروصدا میکنین قرار بود برید این خرس قطبی رو بیدار کنینا

-جانم....خرس قطبی خودتی....اصلا چرا بیدارم کنین بلند گفتم- برید بیرون

میخوام بخوابم میلاد- یه نگاه به ساعت کن چه خبرته -خو دیشب عروسی بودم خسته

ملیکا- بیدار شد...عه بیداری که پس چرا نماید پایین -بیایم پایین چیکار
ملیکا- هیچی دور همی -آخه من خوابم میاد اناهیـد- میگم خرسی میگی نه
باران شروع کرد خندیدن -عه چرا یهوایی زد زیر خنده

آناهیـد -حتما یه چیزی دیده خوشش اومده

گذاشتمش رو زمین بینم میره سمت چی وایلیلیلی رفت طرف میز آرایشم خدایا تاجه هنوز
اونجاست نکنه اونو دیده آره همون بود

رو پاهاش ایستاد و خواست برش داره ولی نرسید بهش همه چرخیدن طرف
شهاب حتما به خاطر تاج تعجب کردن رفتم باران رو ب*غ*ل کردم تاج رو
گذاشتم رو سرش خندید ای جانم چه ناز میخنده مثل آناهیـده

-چرا همتون خیره به شهابین

حالا میدونستما میخواستم بینم چی میگن که البته هیچکس چیزی
نگفت -نگاش کنید چه ناز میخنده

کیوان اومد ب*غ*لش کرد باهاش بازی کرد

مهسا هم تازه اومد بالا- ای بابا ملیکا تو رفتی اینارو بیاری خودتم ماندگار شدی

-بینم دیگه کسی پایین نیست که بیاد

مهسا- چرا شایان و امیر هوز پایینن که اگه تشریف نیارید اونا هم میان

-جییییییغ برید بیرون لباسام رو عوض کنم

همه رو بیرون کردم و رفتم لباسام رو عوض کردم یه تونیک و شلوار جذب مشکی پوشیدم
رفتم شالم رو درست کنم دیدم آناهید تاجه رو گذاشته سر جاش

رفتم پایین با امیرسام و شایان هم سلام کردم بعد نشستیم مشغول چرت و پرت گفتن
شدیم

-میگم نظرتون چیه ناهار رو بریم تو پارک

همه موافقت کردن و ربابه جونی برامون ماکارونی و قیمه و ته چین درست کرد ما هم
کمکش کردیم

پسرا هم رفتن زیرانداز و چادر آوردن گذاشتن تو ماشین

غذا هارو گذاشتیم تو سبد و با ربابه جونی خدافظی کردیم و رفتیم پارک و غذامون رو اونجا
خوردیم

چون جمعه بود خیلیا اومده بودن

نگا کن روز جمعه کله سحر من بدبخت رو از خواب ناز بیدار کردن خب بعد غذا یکم

هم بدمینتون بازی کردیم منو شهاب مقابل مهسا و کیوان

هر چهارتامون بازیمون حرفه ای بود ولی در آخر منو شهاب برنده شدیم و کیوان مجبور

شد برای همه بستنی بگیره اون روز خیلی خوش گذشت

فرداشم مهسا و کیوان برای ماه عسل رفتن فرانسه آخه مهسا عاشق پاریس بود و دلش

میخواست بره اونجا

ماه بعد

واللیلیلی الان ملیکا تو اتاق عمله بچش الاناس که بیاد مهسا هم حامله شده دوقلو داره الان ماهشونه

بارانی قربونش برم الان راه میره منم همه گیر بهم میدن چرا بچه نیاری خدایا آخه به شما چه من میخوام جوون بمونم شهاب تنها کسیه که بهم گیر نمیده آخ جون صدای گریه بچه

پرستار بچه رو آورد داد ب*غ*ل شایان شایان- سلام بابایی مامانی رو که اذیت نکردی آخی بچش پسره

عه من فکر میکردم دختره -بدش ب*غ*ل خاله

از شایان بچه رو گرفتم آخی کاملا شکل شایانه چشمای مشکی و صورت بامزه داره

ملیکا رو بردن تو یکی از اتاق ها هنوز بیهوش بود شایان بیخیال بچش شد رفت پیش زنش منم فسقلش ب*غ*لم بود

شهرزاد (خواهر بزرگه شایان) - بده منم ب*غ*لش کنم نازنین فسقل رو دادم ب*غ*لش کلی قربون صدقه اش رفت بعدم مامان شایان و مامان ملیکا اومدن باهش بازی کردن شایان هم تا ملیکا به هوش اومد بالا سرش بود

صداشون میومد ولی واضح نبود آخرش شایان اومد فسقل رو برد پیش ملیکا

منم رفتم تو اتاق

-ملی نگاه فسقلت چه بامزست اسمش رو میخواین چی بزارید
شایان - خانمی تو بگو

ملیکا داشت با فسقلش بازی میکرد ملیکا- امممممم نمیدونم.....آرتان
چطوره شایان - قشنگه

-خوبه پس اسمش از فسقل به آرتان تغییر یافت

همه خندیدن بعد ما شایان و ملیکا و آرتان فسقل تنها گذاشتیم منو شهاب رفتیم خونه
کیوان و میلادم همینطور مامان بابای ملیکا و شایان فقط موندن با خواهر شایان
آخ ببخشید فراموش کردم بگم شیدا و امیرسام هم سه ماه پیش عروسی کردن و الان سه
ماهه مسافرتن یا خدا

خب ما رفتیم خونه من مستقیم رفتم حموم آخیش نشستم تو آب
ولرم

بعد حموم رفتم بیرون لباسام رو بوشیدم و موهام رو شونه کردم و دم اسبی بستم
یهو حالم بد شد و گلاب به روتون بالا آوردم

-وای خدا من چی خوردم اینجوری شدم دهنمو شستم رفتم رو تخت
نشستم شهاب- نازنین حالت خوبه خیلی بیحال گفتم -اره من خوبم

-مطمئنی...پاشو بریم دکتر

-چیزیم نیست یه مسمومیت سادست

-خیلی خب

شهاب رفت به کاراش برسه منم رفتم تو تلگرام بگردم

-خدایا همیشه همه چیز توش هستا ولی انگار هیچی توش نیست چنتا چیز باحال بزارید

از همه کانال ها جز رمان لغت دادم والا فقط شارژم میره چیز جالب برای من که نداره

گوشیم رو خاموش کردم و یکم خوابیدم

شهاب- خانمی.....نازنین خانم.....خانمم.....نازنین.....ای بابا نازنین

-هان...چیه....شهاب بزار بخوابم خوابم میاد

-پاشو برای شبت هم بزار.....پاشو پاشو زود باش دستش رو گذاشت زیر

کمرم و بلندم کرد نشوندم رو تخت -آخه من پاشم چی

نتونستم حرفم رو کامل بگم سریع رفتم تو روشویی وای خدایا من چم شده

باز بالا آوردم که شهاب- نازنین لباس بپوش بریم دکتر -با...باشه

دهنم رو شستم شهابم به یکی از دوستاش که دکتر بود زنگ زد رفتم لباس

پوشیدم یه مانتو سورمه ای و شلوار جذب مشکی رفتم پایین شهاب کنار پله ها

ایستاده بود منتظر من بود با هم رفتیم سوار ماشین شدیم و رفتیم مطب دکتر

یکم نه یکم چیه یه یک ساعتی منتظر بودیم تا بالاخره نوبت ما شد

پس پارتی بازی به چه دردی میخوره مثلا رفیقته میگفتی مارو زودتر بفرسته داخل

خب بیخیال رفتیم تو جناب دکتر با جناب شوهر سلام و احوال پرسى گرمى کردن

منم که عین دکل چراغ برق جلو در ایستاده بودم نگا این دوتا میگرد خدایا اینا چند
قرنه همو ندیدن دکتر - سلام خانم رادفر ای بابا من خودم فامیلی دارم -
سلام... صالحی هستم

-بله نازنین خانم صالحی.....بفرمایید

خب ما رفتیم نشستیم این مارو معاینه کرد و گفت یه مسمومیت سادست شهاب - از بس
هرچی دستت میاد میخوری معلومه مسموم میشی -جانم...بزار بریم خونه مفصل راجبش
بحث کنیم

شهاب خشکش زد چون همیشه کلی بحث میکنیم آخرش من قهر میکنم اونم تا دو روز
باید منت کشی کنه خو به من خودش شروع کرد

خب حالا بیخیال ما بلند شدیم بریم که جناب دکتر جناب شوهر را صدا کرد منم رفتم
بیرون

شهاب یکم بعد من اومد و ساکت بود یعنی چی بحش گفته که این ساکت شده

رفتیم خونه تو ماشین شهاب یه کلمه هم حرف نزد جواب سوال های منم خیلی کوتاه میداد

خیلی دوست داشتم بفهمم چی شده ولی مگه میگفت چند روزه شهاب زیاد

میره دکتر خدایا خیلی میترسم اتفاقی افتاده باشه

-شهاب

-جانم

-چی شده

-هیچی چی باید بشه

-این چند روز رفتارت عوض شده چرا بهم نمیگی چی شده

-چیزی مهمی نیست

-مگه نگفتی چیزی رو ازم پنهان نمیکنی

شهاب تو چشمام نگاه کرد بعد سرش رو انداخت پایین

-شهاب بگو چی شده سکتتم دادی

-نازنین.....بیبین...راستش...راستش من.....من یه بیماری دارم خدایا چی

-چه بیماری ای....چرا تا الان چیزی بهم نگفتی....بگو چی شده شهاب حرف بزن دیگه وای

خدایا نکنه بیماریش

نه نه فکر بد نکن آروم باش نازنین شهاب-

من...راستش...چجوری بگم

-نمیدونم یجوری بگو شهاب- من...ن....نمیتونم

-تو نمیتونی چی

-نمیتونم بچهدار شم

بعد نفسی که در سینه حبس کرده بود رو رها کرد صبر کن الان چی گفت

یعنی چی که بچه دار همیشه -شهاب متوجه نمیشم

شهاب- اگه...اگه به خاطر این موضوع.....درخواست.....درخواست طلاق کنی بهت.....بهت
حق میدم بعد بلند شد رفت بالا چی شد الان

یکی بیاد بیدارم کنه این خوابه درسته

درسته من گفتم الان بچه نمیخوام ولی این به این معنی نیست که اصلا نمیخوام ولی
شهاب

واییییییی خدایا

شیطون- چرا حرس میخوری اون که گفت اگه طلاق بخوای بهت حق میده و قبول میکنه
وجدان- نه نازنین اون تورو دوست داره تا حالا از همه چیز برای خوشحالی تو گذشته اون
وقت میخوای ولش کنی بری شیطون- وجدان چرت نگو میگی تاریک دنیا بشه وجدان-
تاریک دنیا.....چرا چرت میگی شیطون

شیطون- من دارم حقیقت رو میگم.....نازنین تو بچه میخوای درسته شهاب رو ول کن از اینجا
برو برو با یکی دیگه ازدواج کن
-شیطون جان شیطون- جانم عزیزم

-اول هیچکس جز خانوادم حق ندارن منو عزیزم صدا کنن دوم کیش کیش نمیخوام به چرت
و پرتات گوش کنم

شیطون- یعنی میخوای برای همیشه با اون مرد زندگی کنی....خاک تو سرت

-خاک تو سر خودت برو بیرون از ذهنم به حرفات گوش نمیدم شهاب تا حالا برای من
هیچی کم نداشتی میدونم دوسم داره منم دوسش دارم

اون از نعمت بچه محروم شده از داشتن عشقش هم محرومش کنم نه این کارو نمیکنم

بلند شدم رفتم بالا جلو در اتاق شهاب ایستادم یکم مکث کردم

آروم در زدم جوابی نداد نگران شدم سریع رفتم داخل وای خدا

چراغا چرا خاموشه

شهاب رو دیدم کنار پنجره نشسته و بیرون رو نگاه میکنه رفتم طرفش منو که

دید سرش رو انداخت پایین

-شهاب

شهاب- میدونم به نظرت احترام میزارم من نذاشتم کامل بگه پریدم

ب*غ*لش -چرت نگو دیوونه من دوست دارم صدای قلبش رو

میشنیدم یا خدا قلبش در نیاد بی شوهر شم شهابم دستش رو دور

کمرم حلقه کرد شهاب- منم دوست دارم ولی واقعا تو نذاشتم

حرفش رو کامل بگه

-من همین که تو پیشم باشی برام کافیه و سرم رو گذاشتم رو سینش شهاب یه نفس

راحت کشید و بله دوباره من بدبخت رو لبو کرد -آخ شهاب لبو شدم فشارم نده

شهاب دستش رو شل کرد

شهاب- نازنین

-جانم

-بی بلا.....امممم یه چیزی بهت بگم قول میدی نکشیم این چیکار کرده که
میترسه بکشمش -ام چی

@

شهاب- چیزه....این حرف هایی که الان.....الان زدم

-بگو دیگه دقم دادی

شهاب بلند شد رفت جلو در ایستاد و گفت شهاب- شوخی بود تو الان
حامله ای چی شد

-جیییییییییییییییییییییی شهاب فرار کرد

پسره بیشعور اینا همش شوخی بود دستم رو گذاشتم رو شکمم یعنی الان اینجا بچم
داره بزرگ میشه

-شهاب میکشمت من حامله بودم اینجوری دقم دادی وایسا بینم میخواستی
امتحانم کنی رفتم دنبالش اونم فرار کرد رفت تو حیاط منم شالم سرم کردم
رفتم تو حیاط دنبالش در رد باز کرد بره بیرون که افتاد تو ب*غ*ل داداشش
شاهین- نمیدونستم اینقدر دوسم داری

همه زدیم زیر خنده مادر جون و پدر جونم خندشون گرفت رفتم جلو شهاب رو
بکشم اونم انگار فهمید اومد فرار کنه

-آقا شاهین بگیرش نذار در بره شاهین- به دستور زن داداش

بایست

با هر زوری بود جلوشو گرفتن که فرار نکنه در رو هم بستن
خیلی خر شانسا حال میکنی چه خانواده شوهر خوبی دارم همیشه طرف منن
شاهین- نازنین خانم حالا نمیگین چی شده میخوای بکشیش -بفرمایید داخل بگم
بیخشید اینجا موندید مادر جون - این چه حرفیه عزیزم
با هم رفتیم داخل شاهین هم شهاب رو آورد تو خونه
شاهین و شهاب نشستن رو مبل دو نفره شاهین هم محکم شهاب رو گرفته بود در نره
ربابه جون از مون پذیرایی کرد منم این کلاهی که سرم گذاشت رو
گفتم بیشول سکتتم داد
مادر جون رفت گوش شهاب رو گرفت- مگه نگفتم عذیتش نکن شهاب با آه و ناله
گفت شهاب- آخ مامان گوشم کنده شد
ای بابا یه شوخی بود دیگه
مادر جون- تو بلد نیستی چرا شوخی میکنی بعد گوشش رو ول کرد
آخی دلم برا آقاییم سوخت گوشش قرمز شده بود
بعدش مامانی اومد کلی قربون صدقم رفت و کلی هم قربون فنچم رفت خیلی دوست دارم
بدونم دختره یا پسر
اونا بعد شام رفتن منم با شهاب قهر بودم به خاطر اینکه اینجوری ترسوندم شهاب- خانمی
هنوز قهری
-اوهوم

-بخشید دیگه

-نمیخوام

-نازینم

-هان

اومد پیشونیم رو ب*و*سید شهاب- دوست دارم

-منم همینطور

بعد رفتم تو ب*غ*لش راستش خیلی ازش ناراحت نبودم فقط لحظه اول یکم

عصبانی شدم دستم رو گذاشتم رو شکم

-شهاب

-جان شهاب

-این فنچی الان چند ماهشه؟ راستی تو کی فهمیدی؟

-فنچی الان ماهشه منم چند روز پیش که حالت بد شد فهمیدم

-دوستت گفت مسمومیت سادست که

-آره من ازش خواستم اگه واقعا حامله بودی بهت نگه

-پس از اول میخواستی حرم بدی

-عه خب میخواستم بینم منو بیشتر دوست داری یا فنچیمون رو

-معلومه فنچی

-عه مگه نگفتی منو با بچه عوض نمیکنی

رفتم پایین ربابه جون یه صبحانه کامل برام آماده کرده بود کلی هم قربون
صدقه منو فنچی رفت

بعد از صبحانه از ربابه جونی تشکر کردم رفتم اتاقم لباس خونگی هامو با مانتو آبی آسمانی
و شلوار لی یخی و شال آبی عوض کردم گوشیم رو گذاشتم تو کیفم و رفتم بیرون
سوار ماشینم شدم و حرکت کردم خونه مهسا خونشون خیلی بزرگ بود
ولی نه اندازه خونه ما

من از خونه بزرگ زیاد خوشم نیامد ولی شهاب آخرش بزرگ خرید دستم رو گذاشتم
رو زنگ که کیوان جواب داد

کیوان- نازنین قلبمون وایساد آروم تر دختر

-عه اصلا من قهلم خدافظ کیوان- لوس بازی در نیار بیا بالا

درو باز کرد و رفتم تو خونه یا خدا حیاط پر گل بود

سمت چپ پارکینگ بود سه تا ماشین توش که دوتاش مال مهسا بود یکیش مال کیوان

مهسا ماشین خودشو از خونه باباش آورد کیوان هم براش یه ماشین دیگه گرفت

حالا هر وقت با یکیش تصادف میکنه با اون یکی میره رفتم تو

-سلام بر داداش و دختر دایی خلم نه یکی چیزه گلم کیوان خندش گرفت

ولی مهسا میخواست بکشتم ولی خب تا اون دوتا جوجه تو شکمش که

نمیتونست

رفتم ب*غ*لش کردم

-سلام دختر دایی جوجوهات خوبن سلام جوجوهای عمه داداش
جان سلام

کیوان- سلام کله سحر چی شده اومدی

-اومدم دوقلو های عمه رو بینم و مامانش رو

تو مگه الان نباید سر کارت باشی کیوان- امروز مرخصی گرفتم
-توهم که هی مرخصی بگیر

مهسا بیا بریم بالا میخوام یه چیزی بهت بگم

ماجرای دیروز رو بهش گفتم اول یکم عصبانی شد یکم که نه میخواست شهاب رو بکشه
ولی بعدش ب*غ*لم کرد به خاطر فنچی خوشحال بود -راستی مهسا اسم جوجو هاتو چی
میخوای بزاری مهسا- آرسام و آنیکا

-نازی قشنگه

-آرهآرسام رو من انتخاب کردم آنیکا رو کیوان انتخاب کرد

-حالا چند وقت دیگه دنیا میان

-ماه دیگه

-ماه دیگه من تازه مثل تو کلوچه میشم

یکم گفتیم و خندیدیم بعد من رفتم خونه داداش میلادم

-سلام بر آناهید جونم بارانی کو

-درست بگو اومدی باران رو بینی دیگه

-عه بگو دیگه کجاست این عشق عمه

-داره تمرین راه رفتن میکنه

رفتم تو اتاقش دیدم بله خانم دست به دیوار و بالشت و هرچی که بتونه خودشو باهاش
نگه داره گرفته و راه میره آخی میلاد فداش

-سلام بارانی عمه

ب*غ*لش کردم ماچش کردم جای رژ ل*ب*م رو گوشش موند باران یاد گرفته یه

چیزایی میگفت باران - عمه.....دوست

-ای فدا عمه گفتنت منم باران دوست

یکم با باران بازی کردم و ما آناهیدم کلی حرف زدیم که گوشیم زنگ خورد شهاب بود

-الو بله

شهاب - نازنین کجایی چرا گوشیتو جواب نمیدی -خونه داداشم زنگ

نخورد که

-همونجا بمون میام دنبالت

-نمیخواه با ماشینم

-باشه پس زود بیا

-چشم خدافظ

-خدافظ

طفلی خیلی نگران بود مگه ساعت چنده یا خدا ساعت کی شد
 با آناهید و بارانی خدافظی کردم و رفتم پایین همون موقع میلاد از ماشینش پیاده شد
 -سلام و خسته نباشید خدمت داداش گلم میلاد- سلام کجا داری
 میری

-دیرم شده میرم خونه

بعد لپش رو ماچیدم و باهاش خدافظی کردم
 رفتم سوار ماشینم شدم رفتم خونه شهاب جلو در منتظر بود -سلام چرا اینجا
 ایستادی شهاب- سلام منتظر تو بودم

کجایی یه ساعته هرچی زنگ میزنم جواب نمیدی

-گفتم که خونه میلاد داشتم با آناهید حرف میزدم ببخشید

-اشکالی نداره بیا بریم تو

دستم رو گرفت پیاده شدم رفتیم تو خونه بعد ناهار رو مبل نشستیم فیلم دیدیم فیلم
 عاشقانه بود

شهابم هی منو ب*غ*ل میکرد هی من لبو میشدم از ب*غ*لش میومدم بیرون

آخرش هم تو ب*غ*لش خوابم برد وقتی بیدار شدم تو اتاقم بودم ولی شهاب نبود

رفتم تو اتاقش دیدم مشغول کاره رفتم به آب میوه براش
درست کردم -بفرما آقاییم شهاب- ممنون عزیزم

یکم پیشش نشستم کاراش که تموم شد وسایلش رو جمع کرد -شهاب
جانم

-میشه بریم شهربازی لطفا

-نیازی به خواهش نیست پاشو آماده شو بریم

-جییییغ ممنون

پریدم ب*غ*لش و ب*و*سیدمش اونم ب*غ*لم کرد و بعد رفتم لباسام رو عوض کنم
یه لباس کرم تا بالای زانو و شلوار جذب مشکی و شال کرم با یه نوار طلایی روش بود رو
پوشیدم

کفش های مشکیم هم پوشیدم و رفتم پایین شهاب جلو پله ها ایستاده بود
با هم رفتیم تو ماشین و پیش به سوی شهربازی

شهاب- بریم تونل وحشت دوباره خودتو بندازی ب*غ*لم -ایش حالا هی بگو نه
نمیخوام بریم سفینه

-چشم خانمی

-اول برام برام پشمک بخر تا تو صفی بخورمش

-چشم

رفت برام پشمک خرید منم یه دیگه برداشتم گذاشتم دهنش بعد رفت بلیط خرید

-ولم کن

-ولت نکنم چیکار میکنی

شهاب- ولش نکنی با من طرفی بی ناموس اومد یکی زد تو صورت

پسره

دستم رو از دستش کشیدم و رفتم عقب شهاب دستم رو گرفت کشید پشت سرش

خودش با اینا درگیر شد

وای خدایا نه شهاب ول میکرد نه جوجه تیغیا آخرش مردم اومدن

جداشون کردن

اینجا که جدا شدن اون جقله ها فرار کردن منم رفتم پیش شهاب -شهاب

شهاب- میدونم مقصر تو نبودی نمیخواه چیزی بگی بیا بریم

بیخیال شهر بازی شدیم رفتیم تو ماشین

از گوشه ل*ب*ش داشت خون میومد یه دستمال برداشتم خونش رو پاک کردم شهابم

فقط نگام میکرد

شهاب - آخرش این خوشگلیت کار دستت میده -تقصیر من چیه

-نازنین

-جانم

-وقتی میایم بیرون ازم جدا نشو که این بی شرفا بیان سمتت

-چشم آقاییم

شهاب یه لبخند زد بعد ماشین رو روشن کرد

راه افتاد منم داشتم از پشت شیشه دودی بیرون رو نگاه میکردم که ایستاد -عه چرا ایستادی

نگاه کردم دیدم جلو یه فستفود ایستاده شهاب- خب چی میخوری

-پیتزا

-بریم تو یا بگیرم ببریم خونه

-بگیر بریم خونه خسته شدم امروز

-چشم خانمی همینجا بشین پیاده نشی بدزدنت

-مگه بچم

سوییچ ماشین رو بهم داد و پیاده شد در رو که بست در ماشین رو قفل کردم و سرم رو بردم تو گوشی یکم نت گردی کردم که یک زد به شیشه ماشین سرم رو آوردم بالا دیدم شهابه در رو باز کردم پیتزا هارو گذاشت صندلی عقب و نشست تو ماشین رفتیم خونه من مستقیم رفتم حموم

یه حموم آب گرم گرفتم آخیش آرامش بهم تزریق شد بعد رفتم لباسام رو پوشیدم

موهام هنوز خیس بود حوله رو گذاشتم رو سرم و داشتم خشکش میکردم همینجوری رفتم بیرون همون موقع شهابم حوله رو سرش بود از اتاقش اومد بیرون

خندمون گرفت با هم رفتیم پایین

شهاب خوش به حالش زود موهاشو خشک کرد من بدبختم که هرچی سشوار میزدم خشک نمیشد آخرش شهاب اومد کمکم موهامو خشک کرد رفتیم جلو TV و فیلم دیدیم و پیتزا هم خوردیم -شهاب

-جانم

-میخوام موهامو کوتاه کنم کارتت رو میدی برم آرایشگاه

-کارتت رو میدم ولی موهاتو کوتاه نکن

-عه چرا

-من بلند دوست دارم

-عه خب تا خشک بشه دیوونم میکنه

-نچ همیشه

-من میخوام کوتاه کنم

-پس منم درو قفل میکنم که نری کوتاش کنی حرسم درآمد -چرا زور میگی

دستش رو انداخت دور کمرم و ب*غ*لم کرد شروع کرد نوازش

موهام

شهاب- موهات به این خوشگلی دلت میاد کوتاهش کنی

من خودمم موهامو خیلی دوست داشتم پس بیخیال کوتاه کردنش شدم

سه ماه بعد

جیییییییییغ آرسام و آنیکا به دنیا اومدن چقدر نازن من من و میلاد اینا هم کپی همن
فنج من الان ماهشه بزرگ شده هی جفتک میزنه شهابم دعواش میکنه که چرا منو عذیت
میکنه

وای یعنی شدم توپ کم باد شکم خیلی گنده شده دوست ندارم هنوز نمیدونم پسره یا
دختر میخوام صبر کنم به دنیا بیاد بعد بفهمم با شهاب کلی سر اسمش بحث کردیم هم
اسم دختر هم پسر ولی هنوز به نتیجه ای نرسیدیم

این چند وقت خیلی میرم خونه مادرجون به خاطر اصرار های زیاد اونا البته وقتی میرم اصلا
نمیزارن من از جام بلند شم

وای نگفتم مامان بزرگ خودم

مامان بابام اینقدر گیر میده به من و چرت میگه من موندم خدایا اون موقع که داشتی برا
آدما زبون میدادی برا این پارتی بازی کردی زبون دراز بهش دادی

من عصابم از این خورد میشه که گیر به آناهید میده قشنگ تو روش
برگشت گفت

من زودتر بچه هامو میدیدم عمرا نذاشتم با همچین دخترایی ازدواج کنن مگه دختر کمه
وای وقتی اینو گفت باید میلاد رو میدید ین چقدر عصبانی شد دیگه نتونست جلو خودشو
بگیره با مادر بزرگ کلی دعوا کرد و خت و نشون کشید اگه یه بار دیگه چرت و پرت به

زنش بگه روزگارش سیاهه بعد دست آناهید رو گرفت رفتن بیرون به حرفای بابابزرگ هم اهمیت نداد که سعی میکرد جلوشو بگیره

از اون روز تا آلان میلاد اصلا خونه بابابزرگ نمیره حتی نمیزاره اونا از در برن داخل خورش هر وقت هم میره خونه بابا اون اونجا باشه نیومده بر میگرده حق داره به زنش توهین شده

منو شهابم زیاد اون طرفا نمیریم فقط بعضی وقتا که اصلا هم به این عجزه اهمیت نمیدیم مامان مامانم که الان شوهرش زندانه خودشم تنها تو خورش البته یه خونه کوچیک به خاطر بدهی های بابابزرگ خونه رو فروختن

از اون متنفرم و من و میلاد اصلا طرفش نمیریم چون اونم میدونست و چیزی نگفت و تازه به بابابزرگ کمک کرد میلاد رو کشوند خونشون شهاب-
نازنین....نازنین.....نازنین.....نازنین -هان بله چیه
-کجایی یه ساعته

-در افکارم به سر میبردم حالا جانم امری داشتید
-نه فقط خواستم نجاتت بدم در افکارت غرق نشی
-شنا در افکار بدم غرق نمیشم

-خوبه

رفتیم خونه جناب شوهر باز به بهانه ب*غ*ل کردن بچه منم ب*غ*ل کرد حالا موهای منو ناز میکنه ها میگه نه بچمو دارم ب*غ*ل میکنم

-بسه دیگه بچت مثل زنت لبو شد

از ب*غ*لش اومدم بیرون رفتم تو اتاقم لباسام رو عوض کردم و رو تخت ولو شدم

شهاب- مامان بچمون -بله بابای بچمون

-آب میوه میخوای

مثل فنر پریدم و گفتم- آره آره آره -باشه الان میارم

شهاب برام آب میوه آورد

آب میوه رو که خوردم باز رو تخت دراز کشیدم که باز این غول فنچ جفتک زد

-آخ آروم تر غول فنچکم شهاب- داره لگد میزنه

-آره زورشم زیاده

شهاب دستش رو گذاشت رو شکمم وقتی پاهاشو حس کرد لبخند زد و البته منم لبو کرد

-شهاب تو چرا این عادت فشار دادن رو کنار نمیزیاری

-آخه نمیدونی چه کیفی میده با حرس نگاش کردم

وای خدا بچم دنیا اومد فشارش نده بکشتش

شب بعد شام رفتیم لالا ولی مگه غول فنچم میزاره بخوابم هی لگد میزد منم کمرم درد

میکرد ولی میترسیدم جیغ بزنم شهاب خواب زده بشه تا صبح بیدار بودم

بالاخره کمر دردم بهتر شد و فنچی هم آروم منم چشمام رو بستم همون موقع ساعت زنگ

خورد وای خدایا

شهاب بیدار شد

شهاب- عه نازنین چرا زیر چشمت پف کرده سیاه شده -مگه فنچی جان
میزاره من بخوابم آخه کمر درد هم داشتم نتونستم بخوابم

-خب چرا بیدارم نکردی

-بیدارت میکردم که چی بشه آخه اینجوری فقط تو خواب زده میشدی

-عزیزم میبردمت دکتر

-اونم میگفت اینا طبیعیه حالا ولش کن مهم نیست تو برو دیرت میشه من یه چرت بزنم

-باشه عزیزم اگه دوباره کمر دردت شروع شد بهم زنگ بزن میبرمت دکتر

-باشه خداافظ

-خداحافظ عزیزم

بعد پیشونیم رو ب*و*سید و رفت لباساش رو عوض کرد منم تا چشمام رو

بستم خوابم برد

با حس نوازش موهام بیدار شدم عه شهاب مگه نرفت -شهاب

مگه نرفتی شهاب زد زیر خنده

شهاب- رفتم خانمی الان برگشتم -جدی وایییییی الان ساعت

چنده

-دو

- یا خدا چقدر خوابیدم

سریع اوادم بلند شم که شهاب نداشت

شهاب- یهو بلند شی هم خودت عذیت میشی هم بچه آروم باش عزیزم دیشب بیدار

بودی طبیعیه تا الان بخوابی منم مثل گربه شرک داشتم نگاش میکردم

کمکم کرد بلند شدم رفتم آب به صورتم زدم بعد لباسام رو عوض کردم رفتم پایین شهاب

منتظر من بود تا منو دید بلند شد صندلی رو کشید عقب منم نشستم

با هم ناهارمون رو خوردیم ربابه خانم ماهی شکم پر درست کرده بود گفت برا هوش فنچم

خوبه

من ماهی زیاد دوست نداشتم ولی این واقعا خوشمزه بود بعد ناهار من و شهاب

نشستیم رو مبل و تلویزیون دیدیم

شهاب- راستی یادم رفت بگم امیرسام بهم زنگ زد گفت امشب بریم اونجا برا شام

-جدی...باشه ساعت چند بریم

-میام دنبالت با هم بریم

-باشه

بعد از دیدن دوتا فیلم رفتم تو اتاق شهاب هم رفت بیرون کار داشت یه نگاه به ساعت

کردم بود

رفتم حموم وان رو پر کردم و نشستم توش

-آخیش

دستم رو گذاشتم رو شکمم

-مامانی سه ماه دیگه میتونم بفهمم دختری یا پسر ولی یه حسی بهم میگه

دختری

حموم کردم و اومدم بیرون حوله رو دور خودم پیچیدم رفتم لباسام رو پوشیدم و موهامو

خشک کردم یه نگاه به ساعت کردم : بود اوه اوه مگه چقدر تو حموم بودم

سریع رفتم از تو کمد یه لباس سرمه ای و شلوار مشکی و شال سرمه ای برداشتم یکمم

آرایش کردم که یکی در زد -بفرمایید

شهاب- نازنین آماده ای

-آره آماده بریم با هم رفتیم پایین

راستی یادم رفت بگم شهاب یه ماشین دیگه خریده که البته اسمش رو نمیدونم هی میگه

من یادم میره

چون به سختی باید سوار ماشین شاسی بلندش میشدم یه ماشین گرفت که من راحت باشم

رفتیم سوار شدیم و رفتیم خونه امیر اینا

رسیدیم شهاب ماشین رو پشت ماشین میلاد پارک کرد رفتیم زنگ در رو

زدیم شیدا در رو باز کرد رفتیم داخل اون مهمونی هم مثل مهمونی های قبلی

حرف خاصی نزدیم سه ماه بعد

حدود ساعتی میشه رفته حوصله ام بدجور سر رفته خدایا چه غلطی کردم ازدواج کردم کارم
همش تو خونه نشستنه اه خسته شدم فنچی دنیا بیاد تا میتونم تو شهر ول میچرخم عه زنگ
در زدن

ربابه جون خونه نیست با شوهرش رفتن خونه یکی از اقوام ای بابا چه کنم رفتم گوشی
آیفون رو برداشتم

-بله-

کسی جواب نداد فقط یکی دستش رو جلو آیفون تکون داد حتما امیره گوشی گذاشتم
رفتم جلو در و درو باز کردم

عه کسی اینجا نیست که اومدم بیرون کوچه خلوت بود که یهو یکی یه تیکه پارچه گذاشت رو
دهنم بعدش سیاهی و چشمام بسته شد

شهاب

بعد از کارم رفتم گل فروشی و یه دسته گل بزرگ برای نازنین گرفتم رسیدم خونه عه در
چرا بازه

ماشین رو تو خونه نبردم همونجا جلو در پارک کردم دسته گل رو برداشتم رفتم تو

-نازنین.....خانمی

کسی جواب نداد

پام خورد به یه کاغذ خم شدم پاکت بود برداشتمش بازش کردم وای خدایا
نه

متن- تو سال نازنین رو از من گرفتی ولی دیگه بسه پسش میگیرم تو و اون بچتم میکشم تا
هیچ مانعی برای رسیدن من به عشقم وجود نداشته باشه

خدایا یعنی چی

دویدم تو خونه نازنین رو صدا زدم تو همه اتاقا گشتم نبود

خدایا نه من زن و بچمو به تو میسپارم خواهش میکنم نزار اتفاقی براشون بیفته

گوشیم زنگ خورد ناشناس بود -الو

پارسا- به پلیس زنگ بزنی بچه زود تر از تو میمیره داد زدم

-بلایی سرشون بیاد زنده نمیمونی مثل دیوونه ها میخندید و حرف

میزد این چرا اینجوری شده

پارسا- میکشمت شهاب منتظرم باش بعد قطع کرد

برای خودم نگران نبودم ولی نازنین و بچه تو شکمش اگه بلایی سرشون بیاد هیچ وقت

خودمو نمیبخشم

زنگ زدم به کاوه دوست دوران دبیرستانم اون پلیس بود البته با یه شماره جدید بهش

زنگ زدم که پارسا نداشته باشه کاوه- بله بفرمایید

-الو کاوه

-عه شهاب تویی شماره جدیدته

- کاوه بعدا حرف میزنیم گوش کن

-چی شده

-نازنین رو پارسا دزدیده میخواد منو بچمو بکشه میتونی ردش رو بزنی -

بهت زنگ زده

-آره

-خوبه از رو اون تماس میشه ردش رو گرفت

-کاوه لطفا مخفیانه کارت رو بکن وگرنه بچمو میکشه

-نگران نباش داداش همه چی درست میشه

نازنین

وقتی چشمام رو باز کردم تو یه اتاق رو تخت بودم دستش رو گذاشتم رو

شکم

آخیش بچم سالم بود تو اون اتاق کوچیک فقط یه تخت بود همین بلند شدم هوا تاریک

بود خدایا کی منو آورده اینجا یهو در باز شد پشت در دوتا گردن کلفت ایستاده بودن

بعدش عه این که پارسا عه اومد داخل

پارسا- سلام عزیزم بالاخره بیدار شدی

-چی از جونم میخوای

-آروم باش عشق من چرا باید بهت صدمه بزنی

-پارسا چرا منو آوردی اینجا اشکام سرازیر شد ازش میترسیدم

لحن حرف زدنش مثل این دیوونه های تیمارستانی بود به شکم نگاه کرد

وای خدا بلایی سر بچم نیاره پارسا- این مانع بین منو توعه

-چی

-اول اون بابای اشغالش که تورو ازم گرفت میکشم بعدش این بچه که خون اون تو رگشه

نه نمیخوام هیچ اثری از اون مرد تو زندگی ما باشه این واس چی چرت

میگه خدا جونم کمکم کن -نمیزارم به خانوادم آسیب بزنی پارسا -خانواده

تو منم عزیزم داد زدم- اینقدر به من نگو عزیزم

پارسا- جیغ نزن صدات خراب میشه این جدی جدی انگار خله

-یه سوال پپرسم راستش رو میگی

-پپرس عزیزم

ای بابا شیطونه میگه همچین بزمنش عزیزم گفتن یادش بره -پارسا تو دیوونه ای

اولش به هم ریخت نگام کرد و گفت- آره من دیوونم دیوونه تو عزیزم میدونی وقتی

فهمیدم ازدواج کردی چه حالی شدم نازنین من واقعا دوست داشتم و دارم رفتن تو برام

مثل یه کاب*و*س بود

الان اومدم که برت گردونم برگردی و مال من بشی زن من بشی من...

نذاشتم کامل بگه داد زدم

-من هیچ وقت دوست نداشتم و ندارم کلم کن دست از سرم بردار بزار زندگی کنم بزار
کنار کسی باشم که دوشش دارم

پارسا داد زد- خفه شووووو و رفت بیرون

خدایا چیکار کنم شهاب زودتر خودتو برسون خواهش میکنم بیا حس میکردم فنچمم
مثل من ترسیده

نشستم رو زمین و شکمم رو به امید فنچیم نوازش کردم -تترس مامانی تترس
عزیزم بابایی میاد مطمئنم اون مارو رها نمیکنه

تو آروم باش من نمیزارم بهت صدمه بزنه همون موقع یه قطره اشک
از چشمم اومد

گرم گرفت با بغض و هق هق کنان به بچم دلگرمی میدادم اون درکم میکرد
میفهمید چی میگم وقتی باهاش حرف میزدم اون بهم آرامش میداد همینجور که
گریه میکردم خوابم برد

چشمام رو که باز کردم هنوز تو اون اتاق بودم یهو در باز شد وای نه سریع بلند
شدم

یه آقاهه اومد تو یه سینی غذا دستش بود بدون حرف گذاشتش رو تخت و رفت
راستش گشتم بود ولی اگه توش دارو ریخته باشه چی رفتم نون رو برداشتم
بوش کردم

وای خدا حدسم درست بود بو دارو میداد اون میخواد فنچمو بکشه شهاب کجایی این
عوضی میخواد بچمونو بکشه تنهایی چیکار کنم از سینی غذا دور شدم رفتم یه گوشه
نشستم یکم گذشت پارسا اومد تو پارسا- چرا صبحانتو نخوردی
-اشتها ندارم

اومد طرفم وای خدایا میخواست ب*غ*لم کنه که پشش زدم -ازم دور شو عوضی

-از چی میترسی خانمم

-من خانمت نیستم

-آره ولی میشی

-لطفا تا اون موقع تنهام بزار

-باشه ولی وقتی زنم بشی همیشه باید پیشم باشی

-خب دیگه برو

یه لبخند زد و رفت سمت در پارسا- ناهار چی دوست داری -

گشتم نیست چیزی نمیخوام

بازم لبخند زد ای بابا بعد رفت بیرون یعنی حرس آدم در میاره یه پنجره کوچیک بالا
سرم بود که میله داشت مثل میله های زندان بود رفتم طرفش چشمم رو به بیرون بود و
بقیه صورتم به دیوار یواشکی بیرونو نگاه کردم

وای خدا جونم ازت ممنونم که به حرفام گوش میکنی

شهاب با یه پسر هم سن خودش از دیوار پریدن اومدن داخل یواشکی میرفتن که کسی
متوجه نشه

تا از این غولا هم بیرون تو حیاط میچرخیدن ولی از پارسا خبری نبود دیگه شهاب رو
نمیدیدم

-مامانی دیدی بهت دروغ نگفتم دیدی بابایی اومد یهو صدا خوردن کله به
دیوار اومد وای نکنه برا شهاب انفاقی افتاده

در باز شد دو نفر شوت شدن تو بیهوش شده بودن اینا شهاب و اون پسره نبودن شهاب
اومد داخل شهاب -نازنین

بعد سریع اومد ب*غ*لم کرد داشتم تو ب*غ*لش گریه میکردم
شهاب- آروم باش خانمی آروم باش عزیزم همه چی درست میشه من
پیشتم نترس

-شهاب

-جانم عزیزم

-پارسا میخواد تو و بچمونو بکشه

اون تو غذا دارو ریخته بود حتما دارو برای کشتن فنچم بوده -از اون که نخوردی

-نه بوش کردم وقتی دیدم بود دارو میده گذاشتمش کنار همه اینارو با گریه
میگفتم

شهاب اشکام رو پاک کرد و ازم خواست آروم باشم ممکنه صدامون رو بشنوه منم ساکت شدم

اون پسره اومد جلو- سلام نازنین خانم من کاوه هستم دوست شهاب و البته پلیسم -خوشبختم

آقا کاوه- شهاب این اسلحه رو بگیر و همینجا بمون من میرم پارسا رو پیدا کنم شهاب- باشه

شهاب اسلحه رو گرفت وای خدا جون یعنی چی میشه من میترسم

آقا کاوه رفت بیرون

شهاب- نازنین نترس عزیزم اینجا توسط پلیس محاصره شده منو کاوه اومدیم داخل تا از تو محافظت کنیم که یه وقت پارسا گروگانت نگیره

من ازت محافظت میکنم عزیزم پس این استرس رو کنار بزار هم برا خودت بده هم بچه -میدونم...باشه تا تو کنارمی...ارومم

شهاب یه لبخند زد بعد رفت دست و پای اون دوتا غولی که نوله شدن رو بست در رو هم بست اومد پیش من یکم بعد در باز شد یا خدا پارسا اومد تو

پارسا- ازش دور شو شهاب شهاب- اینو من باید بگم

پارسا-اون دیگه زن تو نیست (اینو داد زد) (هستم تا چشت دراد) (تو دلم گفتم)

نمیتونستم حرف بزnm حالم خوش نبود هنوز صدای شلیک گلوله تو گوشم میپیچید

خانم پلیس - آمبولانس خبر کنید فکر کنم وقتشه

شهاب با تعجب گفت - الان؟؟؟؟؟؟؟؟.....آخه فنچی تو هم وقت گیر اوردیا

از لحن حرف زدنش خندم گرفت خب با هر بدبختی بود مارو بردن

بیمارستان هنوز موندم شلیک دوم برا چی بود

شهاب

منو پارسا روبه رویه هم بودیم میترسیدم شلیک کنه به نازنین بخوره آخه دستش میلرزید

خب چاره ای نبود پلیس هم بهم اجازه شلیک داده بود

هدفگیریم خوب بود تو یه حرکت پاشو نشونه گرفتم و شلیک کردم درست بهش خورد

نازنین جیغ زد وای خدا حالش بد نشه

پارسا اسلحه اش رو بالا آورد که شلیک کنه که کاوه شلیک کرد سمت اسلحه و اسلحه از

دست پارسا افتاد پلیسا رفتن طرفش منم رفتم طرف نازنین

مثل بید میلرزید معلومه خیلی ترسیده هرچی صدایش میکردم و ازش میخواستم آرام

شه آرام نمیشد

وقتی هم آرام شد این فنچی گفت من میخوام پیام به این دنیا آخه مگه اونجا بهت

بد میگذره که میخوای بیای الان آخه وقتی به فنچی گفتم چرا الان نازنین خندش

گرفت لبخندش رو که دیدم انگار دنیا رو بهم دادن خیالم راحت شد

بردنش بیمارستان بعد از انجام کارا رفت تو اتاق عمل کاوه هم با من اومد ولی بقیه رفتن

وای خدا چرا بچه دنیا نیامد پس چند ساعتی گذشته نکنه اتفاقی برا نازنین

افتاده کاوه- واس چی بلند بلند فکر میکنی -جان...بلند بود

-یس

منم شدم مثل نازنین

یه لبخند رو ل*ب*م نشست یکم بعد دکتر از اتاق عمل اومد بیرون

دویدم طرفش

-آقای دکتر حال همسرم چطوره دکتر یه لبخند زد و گفت

-حالش خوبه نگران نباش هم اون هم دخترت سالمن گفت دختر

فنچ منو نازنین دختر شد وای خدایا شکر

نازنین رو آوردن بیرون من دنبالش رفتم بردنش تو یه اتاق بیهوش بود

آخی لاغریش داشت یادم میرفتا

صدای کاوه رو شنیدم که داشت با یه بچه بازی میکرد بچه هم میخندید اصلا گریه نمیکرد

-کاوه بچه مردم رو چرا برداشتی کاوه- آخه باباش یادش رفت

بیارتش -هان

کاوه یکی زد تو سرش و گفت- خره این بچه خودته رفتی دنبال زنت منم از پرستار

گرفتمش -بچه من

رفتم طرفش که ازش گرفتمش و ب*غ*لش کردم یکم مو داشت که قهوه ای بود پوست سفید صورت گرد بینی کوچولو و لب های کوچیک صورتی و وای خدا چشمش آبی بود

کاوه- بچت کپ خانمته خداروشکر به تو نرفته اومدم بزمنش که در رفت فنچی هم خندید خنده هاش مثل نازنین بود

کاوه- جناب آقای مجنون خانمته به هوش اومد سریع رفتم فنچی رو دادم ب*غ*ل کاوه و رفتم تو اتاقش

نازنین

چشمم رو که باز کردم تو یه اتاق بودم هنوز اون صداها تو گوشم بود ولی برام مهم نبود چون شهاب و فنچم سالم بودن عه فنچم کو

همون موقع شهاب اومد داخل شهاب -سلام خانمی

-شهاب

-ای قربون شهاب گفتنت جانم عزیزم -فنچم کو

-منظورت فنچمونه

-آره همون فنچمون کو

شهاب یه لبخند زد و بلند شد رفت جلو در یه بچه رو از دوستش آقا کاوه گرفت

شهاب- بیا بگیرش یه دختر بود وای باباش فداش

ب*غ*لش کردم چشماش رو که دیدم اشکام جاری شد شهاب- چرا گریه میکنی

-هیچی نیست یاد مامانم افتادم چشمای اونم آبی بود

بعد با آستین لباسم اشکام رو پاک کردم و فنچیم رو ب*غ*ل کردم عزیزم آروم بود اصلا گریه نمیکرد راستش برام عجیب بود این تازه به دنیا اومده چرا گریه نمیکنه عه چشمش زدم گریه کرد

-لطفا برید بیرون شهاب- چرا

-خب حتما گشیشه گریه کرده دیگه

آقا کاوه زود رفت بیرون شهاب پا شد بره یهو برگشت شهاب- عه خانمی منکه بهت نذاشتم کامل بگه

-شهاب میری بیرون یا این دستگاه هارو بکنم تو حلقه

-باشه چشم الان میرم طفلی حل کرد

نخیر اصلان هم طفلی نیست بی جنبه ایش

خب شهاب رفت بیرون منم به فنچی شیر دادم و تو ب*غ*لم خوابوندمش ای جانم مامانی خیلی خوجل بود یکم بعد یه خانم حدودا سه ساله اومد تو خانمه- سلام عزیزم خوبی

-سلام ممنون

-من مادر کاوه هستم ازش شنیدم زود اومدم میشه بینم دختر تو

-بله حتما خوشبختم و بچه رو دادم بهش

مادر آقا کاوه- ماشالا هزار ماشالا بچت مثل خودته عزیزم -ممنون

بعد از مرخص شدن خانواده آقا کاوه با هزار اسرار مارو بردن خونشون رو میل نشسته بودم

و با شهاب فکر میکردیم اسم این فنچی رو چی بزاریم که یه دختر جوون یکم از من

کوچیک تر میخورد باشه اومد و سلام کرد -سلام عزیزم خوبی من ترلان هستم کاوه پرید

وسط حرفش - عشق منه

ترلان یه چش غره بهش رفت کاوه خندش گرفت منم همینطور

-خوشبختم عزیزم منم نازنین هستم

نشستیم کلی با هم حرف زدیم فنچی هم آروم تو ب*غ*لم خوابیده بود ترلان- اسمش

چیه

-هنوز با شهاب سر اسمش به توافق نرسیدیم به خاطر همین صداش میکنیم فنچی

ترلان خندید و گفت -این فنچی خانم من گازش بگیرم بیدار نمیشه

-عه معلومه بیدار میشه گاز نگیری فنچمو

-نگران نباش نمیخورمش حالا بگو تو چه اسمی دوست داری

-اممم خب وانیا

-اسم قشنگیه حالا آقا شهاب چی میگه

-اون میگه دریا

-خب حالا فنچی چی میگه

-والا این فقط میخنده

ترلانم خندید و گفت -آروم بیدارش کن من یه فکری دارم و رفت تو اتاق کاوه
منم آروم فنچی رو بیدار کردم

ترلان با یه کاغذ و خودکار با دوتا توپ پینگ پونگ اومد
توپ هارو سوراخ کرد اسم دریا و وانیا رو رو کاغذ نوشت انداخت تو توپ ها و گرفت جلو
فنچی

ترلان- خب فنچی خانم یکی از توپ هارو بردار
فنچی یکم باهاشون بازی کرد آخرش یکیش رو برداشت گرفت طرف شهاب
شهاب توپ رو ازش گرفت پارش کردیم و کاغذ رو برداشتیم
هوراااااااااا اسم وانیا بود

ترلان- خب پس اسمش وانیا شد خب وانیا فنچی بیا ب*غ*ل خاله
بینم بعد ب*غ*لش کرد

خب ما دو روزی اونجا بودیم بعد برگشتیم تهران ساعتی تو راه بودیم تا
رسیدیم هوووووووف شهاب- خانمی

-جانم

اومد جلو ب*غ*لم کرد

-شهاب

شهاب- هیچ وقت تنهام نزار

وانیا ب*غ*لم بود نمیتونستم ب*غ*لش کنم به خاطر همین فقط سرم رو گذاشتم رو
سینش و گفتم

-چشم آقاییم و ببخشید نگرانت کردم

رفتیم بالا وانیا رو گذاشتم رو تختش تو اتاقی که من و شهاب قبل از به دنیا اومدنش آماده
کردیم

اتاق صورتی آبی بود هم وسایل پسرانه توش بود هم دخترانه وانیا رو خوابوندم و
رفتیم پایین

ربابه جون- سلام آقا سلام دخترم کی برگشتید شهاب- سلام ربابه
خانم،همین الان اومدیم

-سلام ربابه جونم ربابه- عه فنچت کو

آروم خندیدم و گفتم - تو اتاقش خوابیده بیاید بریم بالا ببینیدش ربابه جون- حتما

پریسا هم اومد با هم رفتیم بالا و وانیا رو دیدن پریسا- وای نازنین جون
چقدر خوشگله

-ممنون عزیزم

ربابه جون- درست مثل خودته عزیزم ماشالا هزار ماشالا -ممنون ربابه جونم

ربابه- خب دیگه بریم بیرون تا بیدار نشده

آروم آروم رفتیم بیرون ربابه خانم رفت غذا درست کنه منم رفتم پیش شهاب که جلو
کولر رو مبل لم داده بود

-برای منم جا هست شهاب- مگه میشه نباشه

دستاشو باز کرد منم رفتم تو ب*غ*لش نشستم

-راستی شهاب که داداشام گفتی ماجرای پارسا رو

-نه نمیخواستم نگران بشن فقط گفتم میریم شمال حال و هوامون عوض بشه

-خوبه پس چیزی هم نگو

-چرا نگم

-با پارسا چیکار میکنن

-میارنش تهران اینجا میره دادگاه برا محاکمه

-شهاب

-جانم

-ازش شکایت کردی

-آره

-پسش بگیر

-چی چرا اینکارو بکنم اون میخواست تو و وانیا رو ازم بگیره اون وقت میگی ازش شاکی

نباشم

-شهاب تو وضعیتش رو دیدی اون حالش خوب نیست به خاطر من دیوونه شد دلم نمیاد
 نذاشت کامل بگم

شهاب- تو اگه میخوای شکایت نکن ولی من نمیتونم دیگه حرفی بینمون زده
 نشد

اون عاشقه و عشقش رو از دست داده من الان درکش میکنم چون وقتی اونجا بودم
 میترسیدم شهاب رو از دست بدم

به خاطر همین درک میکنم چه حسی داره ولی شهابم حق داره وای چه شیر تو
 شیری شده ربابه جون صدامون کرد برای نهار
 شهاب خیلی ساکت بود فکر کنم از دستم ناراحته

ناهارمون رو در سکوت خوردیم بعد شهاب رفت تو اتاقش باید از دلش در بیارم
 پاشدم رفتم اتاق شهاب در زدم شهاب- بیا تو

رفتم داخل رو تخت دراز کشیده بود لبه تخت نشستم

-شهاب معذرت میخوام میدونم برای تو هم سخته
 بیخشید تورو درک نکردم

سرم پایین بود که از پشت ب*غ*لم کرد شهاب- از دستت ناراحت
 نیستم خانمی وانیا- جییییغ و شروع کرد گریه منو شهاب اومدیم

بیرون رفتیم تو اتاقش عه وانیا کو پس

آناهید - فنچتونو دزدیدم

هر دو با هم برگشتیم دیدیم آناهید وانیا رو ب*غ*ل کرده و البته لپش هم گاز داده

-عه شما کی اومدین

آناهید - همون موقع که تو رفتی اتاق آقاتون وای خدا نازی فنچت از

خودت ناز تره شهاب- نچ خانم ناز تره

آناهید- همه بچشون رو بیشتر زنشون دوست دارن تو رفتی طرف زنت میلاد- عه کی

گفته بچه مهم تره

آناهید -عه پس شما چرا تا میای خونه میری باران رو ب*غ*ل میکنی میلاد- حسود

- سلام داداشی جونم

میلاد- سلام، شما نباید بگید برگشتید

-ببخشید آخه تازه رسیدیم شما از کجا فهمیدین

آناهید - داشتیم رد میشدیم در خونه باز بود ماشینتون رو دیدیم فهمیدیم برگشتید -در

باز بود

- شوهر ربابه جون داشت میرفت بیرون در رو باز کرد دیدیم

-آهان

خب کیوان و مهسا و ملیکا و شوهر جانشان و امیر رو خانمیش به علاوه بچه تو شکمش هم

اومدن یکم بعدم مادر جون و پدر جون با آقا شاهین و همسرش اومدن بعدم بابا و بابابزرگ

ولی عجوزه نیومد

بهتر نیاد نبینمش عجزه بیرخت خب یه دور همی کوچولو

نه نه ببخشید یه دور همی خفن بزرگ بود برای وانیا جشن گرفتیم

باران هم میومد وانیا رو نگاه میکرد میگفت -عمه نی نی

الان باران حدود سالشه آرسام و آنیکا هم ماهشونه

آرتان هم سالیس میشه

این فسقلا همش پیش وانیا بودن آنیکا و باران خوب با وانیا جور بودن و بازی میکردن ولی

چون وانیا کوچولو بود فقط نگاشون میکرد و میخندید آناهید - برام عجیب بود چشمای وانیا

ایه تو فامیل کدومتون چشم آبی بوده میلاد- مامانم چشماش آبی بود آناهید - جدی

میلاد- آره

ملیکا- پس فنچت به مامانت رفته

مهسا- میشه گازش بگیرم

-عه بچه خودتون رو گاز بگیرید ظهر هم آناهید گازش داد

مهسا- آخه کیف میده بچه تورو گاز بگیریم انتقام بلا هایی که سر ما آوردی -کدوم بلا

ملیکا- یکیش تند رفتن و لایه کشیدن تو خیابون های تهران -وای آره یادش

بخیر خیلی وقته از این کارا نکردم مهسا- آره چند وقتیته از دستت راحتیم حالا

بده فنچتو گازش بدم

-عه نمیدم

رفتم وانیا رو برداشتم نشوندم رو پام کیوان باهش بازی میکرد
کیوان- این چرا گریه نمیکنه
-میخوای گریه کنه

-نه فقط برام عجیبه بچه تازه به دنیا اومده هی گریه میکنه بابا- نازنین هم وقتی
به دنیا اومد زیاد گریه نمیکرد شهاب- جدا

بابا- آره اون همیشه آروم بود

ولی خب عوضش میلاد و کیوان پدر منو در آوردن میلاد و کیوان با هم- عه
چرا پای مارو میکشی وسط چقدر هماهنگ

یهو همو نگاه کردن بعدش همه از جمله خودشون زدن زیر خنده

اون شب به خوشی تموم شد وانیا خوابش برده بود منم بردمش تو اتاقش و گذاشتمش رو
تختش خودمم نشستم همونجا و نگاش میکردم قربون فنچم برم
شهاب- خانمی خسته نیستی

-نه میخوام یکم دیگه اینجا بمونم تو برو بخواب من میام

-باشه

و رفت تو اتاقش منم پیش وانیا بودم کم کم پلکام سنگین شد و خوابم برد صبح با حس
اینکه از زمین جدا شدم از خواب بیدار شدم عه من تو ب*غ*ل شهاب چیکار میکنم
شهاب- دیشب کنار وانیا خوابت برد خانمی منو برد تو اتاقم و گذاشت رو تخت

شهاب- راحت استراحت کن من برم سر کار بعد پیشونیم رو ب*و*سید -خدافظ آقاییم
 -خدانگهدار عزیزم
 و رفت منم یه چرت چند ساعته زدم
 با صدای گریه وانیا بیدار شدم ساعت بود رفتم تو اتاقش آخی بچم بیدار شده
 رفتم برداشتمش بهش شیر دادم تا آرام شد طفلی گشیش بود
 تا ظهر هی لباس های مختلف تنش میکردم و ازش عکس میگرفتم و باهاش بازی
 میکردم که آخرش تو ب*غ*لم خوابش برد ظهر شهاب ساعت اومد خونه شهاب-
 سلام من برگشتم
 -هییییییس آرام تر تازه خوابیده
 بعد رفتم ب*و*سیدمش و گفتم - خوش اومدی و رفتم وانیا رو گذاشتم
 تو تختش
 -خسته نباشی عزیزم
 -ممنون ناهار چی داریم
 -ربابه جون قورمه سبزی درست کرده الان میز رو میچینم
 -خودش کجاست
 -خسته بود فرستادمش بره استراحت کنه
 میز رو چیدم و با هم ناهارمون رو خوردیم بعدش وانیا جیغ زد و رفتم بالا ببینم چرا گریه
 میکنه

@

شهاب

نه به وقتی که دنیا اومد نه به الان

اون موقع همش میخندید الان هی جیغ میزنه نازنین رو میکشه پیش خودش

الان چند روز گذشته نازنین همش پیش وانیا ست صبح تا شب ب*غ*لشه اه دیگه داره

حسودیم میشه اصلا به من اهمیت نمیده همش با وانیا بازی میکنه و ب*غ*لش میکنه

خدایا کم مونده گریم بگیره عه خو منم ب*غ*ل خانمو میخوام - کیوان میگی چه

کنم

کیوان - خیلی حسودی شهاب مهسا هم همش با آرسام و آنیکا بازی میکنه معنیش این

نیست که منو فراموش کرده

-مهسا خانم که بیشتر وقت ها پیش خودته فقط وقتی نیستی با اونا بازی میکنه ولی نازنین

تمام وقت وانیا ب*غ*لشه

-حسوووووود

-اه باشه من حسود میگی چه کنم شیطونه -بچتو بکش

-شیطون خفه خون میگیری یا بزمن صورتتو صاف کنم

شیطون - خاستم بهت خوبی کنم وانیا نباشه نازنین فقط مال خودت میشه -یعنی شیطون هم

شیطون های قدیم اونا به پیشنهاد وسوسه انگیز میدادن این جدیدا مستقیم میگن گند بز

به زندگیت کیوان - زیر لب چی میگی -هیچی فهش شیطونه میدم

-هان

-ولش بگو چه کنم

-خب برو به نازنین همین حرف هایی که به من زدی رو بگو

-باش

رفتم خونه حالا چجوری بگم ولش دل رو میزنم به دریا و میگم رفتم

بهش گفتم همه حرفهایی که تو دلم بود نازنین یه لبخند زدو اومد

طرفم

و ب*غ*لم کرد

نازنین -ببخشید آقاییم که این چند وقت ازت دور بودم ولی همش به خاطر این بود که وانیا

هنوز کوچیکه و نیاز به مراقبت داره همین من هیچوقت تورو با هیچ کس دیگه ای عوض

نمیکنم ای جانم خانمی خودم منم ب*غ*لش کردم -ممنون خانمی جونم

نازنین -ولی خودمونیمما خوب حسودی هستیا

نازنین زد زیر خنده از حسودی من به بچم واقعا خنده داره به بچت

حسودی کنی

خب نازنین از اون روز به بعد همیشه پیشم بود خوشحالم که بهش گفتم منم دخترم رو

دوست داشتم و زیاد باهاش بازی میکردم خنده هاش منو یاد نازنین مینداخت و

دوستشون داشتم سال بعد

نازنین

وانیا- مامانی جونم بابایی جونم من برم خداحافظ شهاب- خدافظ دختر گلم

وانیا- راستی بعد مدرسه اگه اجازه بدید برم خونه دایی میلاد باران باهام درس کار کنه -

باشه دخترم برو وانیا- بای

و رفت منم رفتم پیش شهاب کتتش رو تنش کردم شهاب پیشونیم رو

ب*و*سید- خداحافظ خانمم -خدانگهدار

وانیا با راننده شخصی میره بیرون و شهابم با ماشین خودش

منو مهسا و ملیکا کلاس های مختلف میریم آناهید و شیدا بیشتر خونن شیدا دوتا دختر داره

پشت سر همن شیوا از الناز یک سال بزرگتره و سالشه باران عشق عمه سالش شده

قربونش بشم برا خودش خانمیه سالشه ولی آشپزیش حرف نداره

وانیا دختر خوشگلم کلاس هشتمه درسش خوبه ولی خونه داریش تعریفی نداره یه بار اومد

بادمجون سرخ کنه ماهیتابه رو سرخ کرد من موندم چجوری این آشپزی کرد

وای خدا طفلی پریسا جون سه روز ماهیتابه رو میسایید تا بالاخره تونست بشورتش

آنیکا و باران و وانیا تو یه مدرسه درس میخونن وانیا و آنیکا هم کلاسین باران معمولا تو

درس ها کمکشون میکنه آرسام و آرتان هم همکلاسین

این آرسام بد مشکوک میزنه سالش بیشتر نیست هی دور وانیا میچرخه واقعا من موندم

تو کاراش

هر وقت وانیا دست گل به آب می‌ده اون گردن میگیره و وقتی تو در دسر میفته کمکش میکنه
به نظر شما این مشکوک نمیزنه

خودش که میگه فقط به خاطر اینکه دختر عمشه هواشو داره پس موندم این چرا با باران لج
میکنه اونم دختر عموشه دیگه حالا بیخیال این مسائل امشب میخوان همه بیان خونه ما حتما
میگید ما چرا اینقدر مهمونی میگیریم دلیلش اینه دوست داریم شاد باشیم

تقریبا ساعت بود که وانیا اومد خونه وانیا- سلام بر خانواده گلم دختر
تون برگشت شهاب- سلام و روجک بیا اینجا بینم وانیا پرید ب*غ*ل
شهاب

-سلام وانی جونم

وانیا- عه مامان کامل بگو اسمم رو

-باشه وانیا ی گلم حالا بیا مامان رو ب*و*س کن اومد ب*و*سم کرد بعد

رفت بالا شهاب- نازنین ساعت چند میان

-گفتن ولی خودت میدونی زودتر میان

-بله دیگه داداش های شما رو میشناسم

-خیلیم خوبن دلتم بخواد

-من فقط خودتو میخوام وانیا

تو پله ها نشستم و صدای مامان بابا رو ضبط کردم بابا دیگه زیادی مامان رو

دوست داره حسودیم شد

آنیکا - عمو منم میخوام برم تو آب دایی کیوان - شما از شنا سیر
نمیشیدا آنیکا - عه بابا خوشنا دوست

- آره دایی جونیا من شما برید تو ما هم بعد شنا میایم دایی میلاد - آخه باران
و آنیکا لباس ندارن که
- لباسای من اندازشونه

خب دایی ها رفتن ما هم رفتیم تو آب یوهو با هم بیشتر کیف میدن شیوا - عه عه بدون
ما

- سلام شیوا جونم تو هم بیا الی کو

الناز - اینجام اونا هم اومدن نازنین

دختر رفتن تو آب ما هم دور هم بودیم آرسام و آرتان هم سرشون تو گوشه هاشون بود

یکم بعد دختر اومدن یا خدا مثل موش آب کشیده شده بودن وانیا - مامان ما
میریم بالا

- باشه برید زود لباساتون رو عوض کنید تا سرما نخوردیم

اونا رفتن بالا یهو چشمم به آرسام خورد وقتی اونا اومدن داخل سرش رو آورد پایین
هنوز سرش پایین بود که آرتان زد به پهلوش این سرش رو آورد بالا خب موقع شام
شد آقاییون کباب درست کرده بودن به به اشتها آور بود

رفتیم شام وانیا هی شوخی میکرد یا به چیزی میگفت که همه میزدن زیر خنده

شام رو با شوخی های وانیا نوش جان کردیم و قرار شد بچه ها اینجا بمونن و شب تو خونه
درختی بخوابن

چون فردا پنجشنبه بود خانواده ها اجازه دادن

وانیا

همه رفتیم سمت خونه درختی چون بزرگ بود مشکلی نداشتیم پسرا رفتن تو اتاق و ما
دخترها هم تو پذیرایی بودیم آخه اتاق کوچیک بود دختر هم زیاد به خاطر همین پسرا رو
فرستادیم البته قبل خواب دور هم جمع بودیم و فیلم میدیدیم ماما بابا هم طبق معمول
عاشقانه ب*غ*ل هم بودن تو خونه خب فیلم که تموم شد ما رفتیم زیر پتو پسرا هم رفتن
اتاق اون شب خواب دیدم رفتیم شمال لب دریا و من یهو افتادم تو آب منم که شنا بلد
نبودم و داشتم غرق میشدم که یکی دستمو گرفت جیغ زدم و بلند شدم باران - آروم باش

وانیل

- وانیل ع

اوا عمش که مامانمه به خاطر گفتم

- خودتی

آرسام اومد پیش ما - چی شده

باران - هیچی خواب بد دیده شما برید بخواید آرسام - باشه شب بخیر

- شب بخیر

آرسام رفت ما هم رفتیم بخوابیم ولی من خوابم نمیبرد همش تو این فکر بودم ای کاش
بیدار نمیشدم میدیدم اونی که دستمو گرفت کیه

وانیا

الان من سالمه تازه از دانشگاه برگشتم خونه قراره با بچه ها بریم شمال اگه مامان بزاره

حتما میپرسید چرا مامان دلیلش اینه

هر وقت به بابا میگم میخوام کاری کنم میگه اگه مامانت اجازه داد اون وقت ای خدا آخه
مامان خیلی بهم گیر میده ولی خب چاره ای نیست -سلام اهل خانه

مامان- سلام تک دختر خونه

-سلام به مامان خونه خوبی خوشی سلامتی

-خوبم عزیزم ممنون

-مامانی جونم

-نه همیشه

-عه چی همیشه

-اینکه میخوای بری شمال دیگه

-یا خدا از کجا فهمیدی

-زن داییت بهم گفت

-کدومش

-آناهد

-عه مامان خو چرا نه

-وقتی میگم نه یعنی نه

حالا که کلاس ها تعطیله بشین به درس های عقب موندت برس نازنین

گفتم نه چون میترسیدم بره و براش اتفاقی بیفته مثل من اون سالی که با

دوستان رفتم شمال و دزدیدنم

میترسم اونم همین اتفاق براش بیفته یه دختر که بیشتر ندارم وانیا- مامانی خواهش میکنم

قول میدم از جمع فاصله نگیرم کنار دریا حواسمو جمع کنم جز جایی که استاد ها میگن هم

نرم قول میدم خواهش میکنم مامان

بچم میخواست بره دلم نمیاد بعد اینهمه خواهش و التماس بهش نه بگم -وانیا قول دادیا

-قول قول

-باشه از پدرت هم اجازه بگیر

-قربون مامانم برم

اومد گونمو ب*و*سید هنوزم راضی نبودم میترسیدم ولی خب دلم نمیاد بهش نه بگم

وانیا- من برم وسایلام رو جمع کنم

-اول از بابات اجازه بگیر بعد

همینجور که از پله ها بالا میرفت گفت- بابا همیشه میگه هرچی مامانت بگه

هی راست میگه شهاب هر وقت من اجازه بدم اون مخالفت نمیکنه

خب مشغول آشپزی شدم آخه ربابه جون الان سالی میشه باز نشسته شده و دخترش هم ازدواج کرده اونا از اینجا رفتن منم از شهاب خواستم کس دیگه ای رو استخدام نکنه خودم هستم

یه مرغی درست کردم انگشتاتم میخوری

شهاب- سلام به همسر عزیزم چی درست کردی بوش که به نظر خوشمزست

-زرشک پلو با مرغ

-عالیه حالا وانیا کجاست هنوز نیومده

وانیا آروم آروم داشت میرفت پشت سر شهاب منم لوش ندادم یهو پرید ب*غ*لش و

گفت وانیا- سلام بابایی

شهاب طفلی ترسید نفس نفس میزد

شهاب- شد یبار درست سلام کنی دختر قلبم ریخت

-بخشید بابایی ولی نمیدونی چه لذتی داره

شهاب- عه لذت داره حالا منم نشونت میدم عذیت کردن دختر چقدر لذت بخشه

و افتاد دنبالش

وانیا- جییییغ مامان کممممک

-الان من چه کنم

وانیا- بهش بگی بیخیال میشه

شهاب- از زن من سوءاستفاده نکن جرات داری وایسا وایا- خب جرات ندارم در میرم

فرار کرد خواست از پله ها بره بالا که شهاب گرفتش بردش رو مبل وایا- بابا باشه بیخشید جییییییغ بسه بابایی

موقع گفتن اینا میخندید آخه شهاب داشت قلقلکش میداد طفلی بچم سرخ شد -شهاب بسشه کشتی بچمو

وایا- بابا دستور صادر شد ولم کن دیگه شهاب- مگه مامانت نجاتت بده خودت که نمیتونی

رفتم پیششون شهاب از رو وایا بلند شد وایا هنوز رو مبل بود طفلی اینقدر خندیده بود نفسش بالا نمیومد وایا- راستی....بابایی شهاب- اول نفس بگیر بعد بگو

رفتم یه لیوان آب آوردم دادم دستش آب رو که خورد حالش بهتر شد وایا- آخر هفته قراره از طرف دانشگاه بریم شمال میشه برم شهاب- نه

-آخه مامان اجازه داد

شهاب متعجب نگام کرد شهاب- جدی اجازه دادی -آره

ولی چنتا قول بهم داد که امیدوارم زیر پا نذاره وایا-

نمیزارم آخه کی دیدی به قولم عمل نکنم شهاب- باشه

پس منم حرفی ندارم وایا پرید و هر دو مون رو با هم

دختر رو ماسه ها نشسته بودن و پسرا هم داشتن والیبال بازی میکردن من رفتم رو سنگ
ها داشتم اطراف رو دید میزدم آنیکا - چه عجب اومدی

برگشتم طرفش که یهو لیز خوردم و افتادم تو آب صدای جیغ آنیکا رو
شنیدم وای خدا من شنا بلد نیستم

داشتم غرق میشدم که چهره مامان بابا اومد جلو چشمام وای من قول دادم باید
برگردم سعی کردم شنا کنم ولی نمیتونستم

دیگه نفس کم آوردم چشمام سیاهی رفت ولی نباید میبستمشون ولی دیگه
نمیتونستم مامان بابا معذرت میخوام چشمام بسته شد

که دستای مردونه ای رو دور مچ دستم حس کردم آرسام

داشتیم والیبال بازی میکردیم که یهو آنیکا جیغ زد - وایااااا داشت به دریا نگاه میکرد
رفتم طرفش وقت نبود سریع پریدم تو آب بالاخره تونستم پیداش کنم مچ دستش رو
گرفتم کشیدمش بالا

از آب که خارج شدیم چندبار سرفه کرد ولی هنوز چشماش بسته بود سریع رفتم طرف
ساحل و با ماشین استاد بردیمش بیمارستان خیلی نگران بودم میترسیدم وضعیتش وخیم
بشه دکتر از اتاقش اومد بیرون دویدم سمتش

-آقای دکتر حالش چگونه دکتر - شما برادرش هستید

-نه پسر داییشم بگید حالش چگونه

-نگران نباشید خطر رفع شده یه نفس راحت کشیدم خیالم راحت شد -میشه برم پیشش

-فقط چند دقیقه

سریع رفتم تو اتاق دیدم داره به هوش میاد وانیا چشماش رو باز کرد و به اطراف نگاه کرد وانیا- آرسام من زندم یا اون دنیا هم بیمارستان داره خندم گرفت رفتم پیشش

-زنده ای دختر عمه

-آرسام

-جونم اوه اوه چی گفتم -بله کاری داری

چشمای گرد شدش به حالت عادی برگشت و گفت وانیا- ممنون

-وظیفم بود خاله سوسکه

-ای بابا هرکی یه چیز بهم میگه آخه کجای من مثل خاله سوسکست از لحنش خندم گرفت همون موقع استاد اومد تو استاد- دخترم حالت خوبه وانیا- بله استاد خوبم فقط من-فقط چی

یهو زد زیر گریه

منو استاد با تعجب داشتیم نگاهش میکردیم وانیا- من از آمپول میترسم یکی بیاد اینو در بیاره ای خدا من به چی فکر کردم این چی گفت خب وانیا مرخص شد رفتیم ویلا آنیکا تا دیدش خودشو پرت کرد تو

ب*غ*لش طفلی. وانیا یه سفر رفت اون دنیا و برگشت اینجوری که
آنیکا پرید ب*غ*لش

وانیا

به محض اینکه رسیدیم ویلا آنیکا پرید ب*غ*لم که نزدیک بود زمین رو ماچ کنم

آنیکا - دختره ی دیوونه واسه چی مراقب خودت نیستی - تقصیر من چیه اونجا

لیز بود خب

- خب مرض داشتی رفتی اونجا

خب دیدم جوابش بدم تا آخر سفر ادامه داره سوالاتش به خاطر همین بی خیالش شدم و

رفتم تو اتاقم یا خدا مامان بابا بار تماس گرفتن

سریع گوشی رو برداشتم شماره خونه رو گرفتم مامان - بله

- سلام مامان گلم ببخشید بیرون بودم

مامان - وانیا عزیزم میدونی چقدر نگران شدم تا الان بیرون بودی - آره دیگه ببخشید

اگه میگفتم چی شده راه ساعته رو تو یه ساعت طی میکردن میومدن شمال دیدنم

حالم خوب بود بیخودی چرا نگرانشون کنم اخه به خاطر همین چیزی دربارش نگفتم

از آرسام و آنیکا هم خواستم چیزی نگویند خب اردو تموم شد و ما هم

برگشتیم تهران آرسام اول منو رسوند خونه بعد رفتن خونه خودشون

یواشکی رفتم تو خونه دیدم مامان بابا جلو تلویزیون نشستن و دارن فیلم میبینن و مثل همیشه تو ب*غ*ل هم ای بابا اینا خسته نمیشن

وجدان- حسودیت شده تو الان اونجا نیستی -نچ نشده

-چرا شده حسود حسود حسود

ای بابا ولی خب وجدانم راست میگه من حسودیم میشه اونا اینقدر همو ب*غ*ل میکنن ولی منو کم

آروم رفتم داخل پشت سرشون پشت مبل یهو پریدم بالا -من برگشتم

آخی مامان بابای گلم هردوشون ترسیدن

مامان جیغ زد دستش گذاشت رو قلبش بابا هم به نفس نفس زدن افتاده بود آخی

رفتم براشون آب آوردم

حالشون که بهتر شد

یا خداااااا بابا افتاد دنبالم

جییییییغ اینبار مامانم باهاش همکاری میکرد چجوری نجات یابم بابا- شد یه بار مثل آدم بیای ورپریده -شرمنده بابا من مدلم اینجوریه

-عه الان برات عوضش میکنم جییییییغ بابا بهم رسید

قلقلکم داد اینقدر خندیدم داشتم بیهوش میشدم مامان هم میخندید که در نهایت بابا دلش برام سوخت و ولم کرد بابا- وروجک کی برگشتید تهران

-یه ساعتی میشه مامان- با کی اومدی

-با همونی که رفتم...آرسام و آنیکا یه نگاه به ساعت کردم بود

به پیشنهاد مامان گلم رفتم اتاق یه دوش گرفتم بعدم تا شام خوابیدم

نازنین

ساعت شد میز رو چیدم و رفتم بالا وانیا رو بیدار کنم

رفتم تو اتاقش تو خواب داشت حرف میزد عجیب بود وانیا هیچوقت تو خواب حرف

نمیزد

وانیا- مامانی معذرت میخوام.....بیخشید.....متاسفم که به قولم بعد ساکت شد

این چی میگه حتما داره کاب*و*س میبینه

باز زیر لب شروع کرد حرف زدن یه چیزایی درباره دریا و شنا میگفت و از من و شهاب

معذرت خواهی میکرد شهاب- چی شده

-انگار داره خواب میبینه ولی هرچی صداش میکنم بیدار نمیشه شهاب رفت کنارش

نشست و صداش زد ولی فقط حالش بدتر میشد و هزیون میگفت

یهو جیغ زد و از خواب پرید شهاب زود ب*غ*لش کرد شهاب- آروم باش

دخترم فقط یه خواب بود

منم رفتم ب*غ*لش کردم یکم که گذشت آروم شد ولی نمیگفت چه خوابی دیده

وانیا

دو هفته ای از برگشت ما به تهران میگذره این روزا همش گیر درس و دانشگاه

آرسام تو درس ها کمکم میکنه ولی بازم خیلی استرس دارم برا امتحان ها آنیکا - کجایی وانیلی - وانیل خودتی بیشور

آنیکا خندید و گفت - آخه خیلی بهت میاد

حالا نگفتی تو چه دنیایی سفر میکردی هرچی صدات زدم نشنیدی - در دنیای درس و دانشگاه

-عجب دنیای ترسناکی بوده

-آره والا حالا چیکار داشتی نجاتم دادی

-میخواستم بگم یکی از من خواست ازت خواستگاری کنم

-نگووووو حالا این کی هست

-ای بیشور یکم سرخ شو سرت بنداز پایین من من کن

-که چی بشه من از این اداها خوشم نمیاد اصلا برو بهش بگو جواب رد داد

-عه عه عه وایسا بینم تو میخوای به این راحتی بیخیالش بشی، ترشی

-ترشی خودتی مگه چند سالمه که بخوام ازدواج کنم ول کن بابا

-آشناستا

-کی هست

-قول میدی با چی چی گفتنت آبروی نداشتمون رو ببری

-عه بگو کیه دیگه

-داداشمه

-چییبی

دهنم باز موند، جانم، آرسام

-ای درد مگه قول ندادی جیغ نرنی

-کی قول دادم

-وانیا

-هان

-جوابت

-نچ

-عه نه چرا

-آخه آرسام مثل برادرمه تو با داداشت ازدواج میکنی که من بکنم آرسام

پشت درخت ها داشتم دنبالشون میرفتم دل تو دلم نبود میخواستم زودتر جواب رو بگیرم

وقتی وانیا گفت نه وا رفتم یعنی اون هیچ علاقه ای بهم نداره

وقتی گفت مثل برادرشم عصبانی شدم یعنی نمیتونی منو بیشتر از یه برادر ببینی چرا با

گفتن این حرف آزارم میدی آخه

خواستم برم جلو که آرتان نداشت از پشت گرفته بودم و نمیداشت برم وانیا

آرسام رو پشت درخت ها دیدم ، دیدم که چقدر عصبانی شد و اگه آرتان جلوشو نگرفته بود میومد جلو

ولی خب چه کنم من تا حالا به چشم دیگه ای نگاش نکردم

نه اصلا یه لحظه صبر کن

اون غلط کرد عصبانی شد اینکه دوش ندارم عصبانیت داره آیا عه شایدم به خاطر اینکه بهش گفتم داداش عصبی شد ولی بازم دلیل نمیشه

اصلا چرا دنبالمون اومد

ایش ولش یکم بگذره فراموش میکنه این عشق یه طرفه رو

بعد از کلاس مستقیم رفتم سمت خونه امروز صبح به راننده ای که بابا برام گرفته بود گفتم دنبالم نیاد آخه میخواستم پیاده پیام

به آرسام فکر میکردم نکنه ناراحت باشه همینطور دایی کیوان اون وقت چی همینجوری داشتم میرفتم که با صدای بوق ماشین به خودم اومدم بعدش یکی از پشت منو کشید طرف خودش ترسیدم خیلی

موقعیت رو دریافتم اوه اوه حواسم پرت بود رفتم تو خیابون ولی کی منو کشید عقب

دیدم آرسام داره از راننده عذر خواهی می کنه عه آرسام منو کشید عقب این یعنی دنبالم اومده بود آرسام - دختر حواست کجاست میخوای خودتو به کشتن بدی نگام رو ازش دزدیدم و گفتم

-معذرت میخوام حواسم به اطرافم نبود

آرسام دیگه چیزی نگفت فقط دستم رو گرفت کشید دنبال خودش رفتیم طرف ماشینش

یه فراری مشکی بود درو برام باز کرد منم سوار شدم اونم اومد سوار شد اوه اوه عین گوجه بود عه خو تقصیر خودته دیگه ذهنم رو مشغول کردی وجدان- تقصیر اونه یا توعه دیوونه حواست نیست زنگ بزنی بیان دنبالت - وجدان ساکت

آرسام منو رسوند خونه تو راه یه کلمه هم حرف نزدیم جلو محله ماشین رو نگه داشت و رو به من گفت

آرسام -وانیا میدونم توقع زیادی ازت دارم ولی خواهش میکنم درباره پیشنهادم فکر کن زود تصمیم نگیر خودت میدونی من برادرت نیستم پس منو به چشم برادر نبین راستش وقتی اینا رو میگفتم حس کردم لپم سرخ شد ای بابا الان چی بگم مامان بود چی میگفت امممممم نمیدونم

آرسام -من صبر میکنم تا وقتی که خوب فکرات رو بکنی خدا خیرت بده نمیدونستم چی بگم خب منو رسوند خونه وانیا خودش رفت نازنین

من همیشه میدونستم این آرسام مشکوک میزنه انگار حدسم درست بود وقتی وانیا بهم گفت باور کردنش برام راحت بود وانیا- مامان چیکار کنم

-عزیزم فکراتو بکن جواب بده

-آخه میترسم بگم نه دایی ناراحت بشه

-این زندگی توعه عزیزم عاقلانه تصمیم بگیر داییت ناراحت نمیشه نگران اون نباش -
چشم

وانیا رفت تو اتاقش تلفن زنگ خورد رفتم برداشتم مهسا بود

فکر میکرد من نمیدونم به خاطر همین داشت مقدمه چینی میکرد خسته شدم گفتم

-مهسا من میدونم آرسام از وانیا خاستگاری کرد

-جدی میدونی

-آره وانیا بهم گفت

-خب حالا جوابش چی بود

-هنوز جوابی نداده نگران اینه که جوابش باعث ناراحتی بین خانواده ها بشه

مهسا- بهش بگو تصمیمش رو بگیره بدون فکر کردن به این موضوع من درک میکنم این

زندگی اونه -منم همین رو بهش گفتم

-خوبه فقط نازنین -جان

-اگه بشه آخر هفته بیایم خاستگاری

-گفتم که هنوز تصمیمش رو نگرفته

-تا آخر هفته روز وقت داره تا اون موقع میتونه تصمیم بگیره دیگه ما هم میایم ببینیم

جواب نهاییش چیه

-باشه منکه حرفی ندارم

-خب دیگه قربونت ب*و*س ب*و*س خدافظ

-خدافظ

وانیا

صدای مامان رو شنیدم آخه تو پله ها بودم خب پس روز وقت دارم

رفتم رو تختم دراز کشیدم و به این مدت فکر کردم از بچگی تا الان آرسام همیشه هوامو داشت یادمه یه بار وقتی سالم بود توپ قرمزم که اون موقع خیلی دوشش داشتم افتاد بالای درخت و هرکاری کردم نتونستم بیارمش پایین اون موقع آرسام از درخت رفت بالا برام آوردش یه بارم میخواستم باران رو عذیت کنم چنتا از عروسکاش رو برداشتم یکم بعد باران فهمید کار من بوده و آرسام گفت کار اونه و به جای من تنبیه شد یه بارم ماشین بابا رو بدون اجازه برداشتم و گواهی نامه هم نداشتم بدجور تصادف کردم خودم چیزیم نشد ماشین داغون شد آرسام گردن گرفت و گفت کار اون بوده البته کاملا واضح بود اون از این کارا نمیکنه و همه میدونستن داره خرابکاری منو گردن میگیره هی ولی خب مگه از رو اینا میشه تصمیم گرفت

درسته بارها تو همچین دردسر هایی نجاتم داد ولی نمیتونم به عنوان تشکر برم باهاش ازدواج کنم که

تو این روز همش به جوابم فکر میکردم اخرش به این نتیجه رسیدم من آرسام رو نمیخوام و تصمیم گرفتم شب خاستگاری بهش بگم که البته امشبه

چایی رو برداشت منم سینی رو گذاشتم رو میز و کنار آنیکا نشستم آروم دم گوشش
گفتم -چته چرا میخندی

انیکا- سینی خیلی سنگین بود نه

-هان

-دیوونه وقتی اومدی کاملا معلوم بود به زور خودتو نگه داشتی با سر نری زمین

-جدی اینقدر ضایع بود

-آره و آروم خندید

عه نخند گ*ن*ا*ه دالم ایشالا خاستگاریت یه گله آدم بیان بفهمی چه میکشم

خب یکم که گذشت بابا از من خواست با آرسام بریم تو اتاق حرف بزیم منم پاشدم رفتم
سمت اتاق آرسام هم اومد دنبالم

آرسام در اتاق رو باز کرد و منتظر شد اول من برم تو راستش از این

خصوصیاتش خوشم میاد

من رفتم رو صندلی چرخ دار که جلو میز کامپیوترم بود نشستم و آرسام رو تخت

قبل از اینکه چیزی بگه خودم شروع کردم

-آرسام من متاسفم ولی وقتی خوب فکر کردم دیدم.....راستش....علاقه ای بهت ندارم

بعد نفس حبس شدم رو آزاد کردم به آرسام نگاه کردم

عه این چرا لبخند میزنه عه یا خدا چرا داره میاد طرفم جیسییغ چرا تو فاصله سانتیمه

راستش ترسیدم قلبم مثل گنجشک میزد آرسام - ترسیدی

- میتونی اینجوری فکر کنی

- چرا جوابت منفیه

آب دهنم رو قورت دادم و گفتم - خب به خاطر اینه علاقه ای بهت ندارم - اگه کاری کنم

که عاشقم بشی چی

- جان

- جانت بی بلا

بهم یه فرست بده وانیا خواهش میکنم

آروم گفتم

- بگم نه چیکار میکنی

- میب*و*سمت

چشمام باز شد حتما برا همین اینقدر اومد نزدیکم - ایش زورگو اصلا باهات

قهلم

- عه مگه دست خودته

- اوهوم

آرسام - وانیا چرا دوسم نداری من همه کار کردم که تورو عاشق خودم کنم ولی انگار...

- آرسام میشه قبلش یکم ازم فاصله بگیری

نازنین

خیلی وقت بود رفته بودن تو اتاق ما هم مونده بودیم چرا نمیان یکم بعد اومدن و مهسا از وانیا پرسید جوابش چیه وانیا و آرسام یکم پچیچ کردن که وانیا گفت بله راستش خیلی خوشحال بودم که جواب مثبت داد من خودمم آرسام رو قبول داشتم میدونستم چجور پسریه قرار عقد و عروسی مشخص شد و آخر شب اونا رفتن

سال بعد نازنین

امروز همه فامیل خونه ما دعوتن

الان دارم میز ناهار رو با کمک وانیا و آنیکا و باران آماده میکنم وانیا الان ساله با آرسام ازدواج کرده و ازش یه پسر شیطون داره به اسم سیاوش

باران هم با یکی از همکلاسی هاش به اسم نیما ازدواج کرد الان تا بچه داره تا پسر و یه دختر که البته پسرا دوقلو هستن و دخترش از اونا یک سال کوچکتره

باران اسم دخترش رو نازنین گذاشت و پسرش کیان و کامران آنیکا هم با

نامزدش که قراره دو ماه دیگه ازدواج کنن اومده

پدرم سال پیش از دنیا رفت و تمام اموالش رو طبق وصیتش به منو برادرارم داد و ازمون خواست اونو ببخشیم

منو میلاد هیچ کینه یا ناراحتی نسبت بهش نداریم و اموالی که به عنوان عذرخواهی به ما داده بود رو به خیریه دادیم

البته فقط ما نبودیم کیوان هم این کارو کرد ولی به شکل دیگه
با اون پول در شهرها و روستاهای محروم بیمارستان ساخت و اسم بابا رو روشن گذاشت
منو شهاب همسر عزیزم هنوز مثل روز های اول عاشقیمون عشقمون رو شعله ور نگاه
داشتیم و بهش پایبندیم این داستان زندگی من بود
شاید سختی های زیادی داشت ولی برام زیبا بود
روزی هزاران بار از خداوند سپاس گذارم که این مسیر زندگی رو پیش پای من گذاشت و
بهش رنگ و زندگی بخشید